

## برهان آب و آتش (هستی شناسی واقع نگر حقیقت گرا) = میانه روی

### فهرست مطالب

اشارات (چگونه کتاب را مطالعه کنیم).....4

مقدمه.....6

#### «قسمت اول»

تحلیل ابتدایی ترین بخش (عنوان) کتاب مورد نقد (شاهد بازی در ادبیات فارسی).....36

بررسی کلمه ای در واژه نامه کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی و معرفی چند فرهنگ زبان فارسی.....38

سیر تاریخی ارتباط ایران با هند و پاکستان و آسیای میانه.....39

بررسی منطقه ی جغرافیایی توران در اسناد تاریخی و شاهنامه ی فردوسی.....40

معرفی رابعه قزدار (ص) شاعری که در قرون وسطی قربانی نگرش و ادراک متعصبانه شد.....44

ریشه ی مردم ترک و نقش آن ها در استقلال ایران بعد از حمله ی اعراب مسلمان.....49

تحلیل مقدمه ی کتاب شاهد بازی در ادبیات فارسی و معرفی مهستی گنجوی (ص).....52

داستان ملیجک غلام ناصرالدین شاه قاجار و بررسی معضل عدم هماهنگی در بین خانواده ها.....58

تحلیل اشاراتی از حافظ (ص) در مورد علم نظر.....61

تحلیل اشاراتی از مولانا (ص) در مورد عشق دو طرفه.....63

تحلیل حدیثی از پیامبر اسلام (ص) در مورد جستن نیاز از خوبرویان و نشانه ای در مورد رستاخیز.....64

تحلیل مسئله ی همجنس گرایی.....68

تحلیل اشاراتی از سعدی (ص) در مورد حشیش.....69

سوء تعبیرهای ادیبان عربی و هندی از ادبیات فارسی.....71

#### «قسمت دوم»

بررسی داستان ایاز و سلطان محمود غزنوی: نقل از نظامی عروضی سمرقندی، حافظ و سعدی (ص).....75

تحلیل مشکلات ارتش ها در قالب «معشوق لشکری و لعبت سپاهی».....83

تحلیل شعری از فرخی سیستانی (ص) در مورد قبح عمل لواط در ایران.....86

میزان تاثیر گذاری رابطه ی زناشویی موفق در خود شکوفایی فرد و برنامه ی جامعه ی میانه روی برای آن.....91

سروده ی مادر.....97

معنای عجله.....107

سروده ی پدر.....108

برنامه ی جامعه ی میانه روی برای پیشگیری از بیماری ها.....110

دیدگاه برنده-برنده و فرهنگ گل گل چیست؟.....117

نحوه ی تعیین میزان خسارت در جامعه ی میانه روی و چگونگی باز پروری.....122

- 124.....تحلیل شعری از حافظ در مورد دیدگاه برنده- برنده.....
- 128.....تحیل شعری از رشحه(ص) در بیان اسم معنی.....
- 129 تحلیل شعری از رودکی(ص) و داستان شیخ ابوطاهر حرمی(ص) در مورد دور شدن از غرور، کینه و خشم
- 130 از تباط دیدگاه برنده- برنده با نظم و زیبایی شناختی با توجه به دیدگاه سعدی، کانت، هگل و ارسطو(ص)
- 132.....چگونه می توانیم با خلاقیت بر شرایط پیچیده غلبه کنیم با توجه به شعری از حافظ.....
- 134.....تحلیل شعری از سوزنی سمرقندی(ص) در بازی با کلمات و بازی ذهن.....

«قسمت سوم»

- 139.....چگونه از فکر و احساسمان در تحلیل کمک بگیریم.....
- 140.....چگونه افراد پیرامون را بهتر بشناسیم.....
- 143.....معنای حکمت و قضا و قدر چیست؟.....
- 147.....دیدگاه برنده- برنده در طراحی فضای جامعه.....
- 149.....تحلیل جامعه شناسی مسئله ی همجنس گرایی در مورد فضای ایران.....
- 150.....تحلیل فیلم 300 و اسکندر مقدونی.....
- 152.....گذری بر تاریخ ایران کهن.....
- 154.....چگونه می توان با دیدن عکس یک قضیه(حالت برگشتی) به کلیت موضوع رسید.....
- 161.....تحلیل رفتارشناسی و روانشناسی سنت بوسه و بغل در ایران.....
- 162.....سروده ی بندگی.....

«قسمت چهارم»

- 163.....صوفی کیست و چگونه پدید آمد.....
- 170.....تحلیل مسئله ی ازدواج.....
- 174.....معنای شکرگزاری به درگاه خدا چیست؟.....
- 175.....سخن نقیض و نغز در سخنان سعدی(ص) و سروده ای.....
- 178.....مثل گوسفند گم شده و غضب خدا بر بشر گناهکار از انجیل متی.....
- 180.....نقیض پردازی و نغز در انجیل.....
- 184.....پطرس و پطرس(ص) که بودند؟.....
- 188.....داستان جادوگر از کتاب چنین گفت زرتشت در بیان مرز میان واقعیت و حقیقت.....
- 193.....بیداری.....
- 196.....گزیده ای از اشعار اوشو(ص).....
- 197.....گزیده ای از اشعار گوته(ص).....
- 198.....گزیده ای از سخنان کنفسیوس(ص).....

198.....گزیده ی سخنان بودا(ص).....

«قسمت پنجم»

199.....نحوه ی پذیرش کودک درون و غلبه بر خودکم بینی با زبان فارسی لاتین.....

201.....تعامل و تفاهم در بین هم گروهی یا هم تیمی ها تا کجا می تواند پیش رود.....

204.....نقیض و نغزپردازی در سخنان عبیدزاکانی(ص) و چرایی دسته بندی افراد جامعه و سروده هایی.....

223.....نغز در اشعار عمر خیام(ص) و ابوالقاسم فردوسی(ص) و آیاتی در مورد نحوه ی آفرینش جهان هستی.....

229.....نحوه ی تکامل انسان کنونی چگونه بوده است.....

«قسمت ششم»

245.....چگونه با پذیرش واقعیت به حقیقت برسیم.....

247.....مثلث عرف-شرع-قانون چیست و چه نقشی در زندگی بشریت دارد؟.....

252.....جُرم شناسی آبرویی و قوانین برای حفاظت از آن در جامعه ی میانه روی چیست؟.....

258.....بررسی میزان سنجش در تحقیق و آشنا شدن با نگرش تهاجمی و تدافعی.....

267.....بررسی عدالت خداوند نسبت به سرگذشت حضرت علی(ص).....

273.....شرح حالی از زندگی زنان ایرانی در دوران قاجار و ایران باستان و سروده ای.....

«قسمت هفتم»

281.....میزان نزدیک بودن رابطه ی استاد و شاگرد و حرمت آن.....

287.....تحلیل اشعاری در مورد ریدکان.....

289.....دیدگاه ادیبان ایرانی نسبت به زنان.....

290.....رفتار رندانه(زیرکانه) چگونه است؟.....

296.....بررسی نقش تعصب در آسیب زدن(تحلیل مناقب العارفین).....

300.....بررسی کل کل در بین بزرگان.....

304.....چگونه می توان به کلیت رسید با توجه به اشارات سنایی(ص).....

306.....تحلیل رستم التواریخ و بررسی میزان انحراف از دیدگاه برنده-برنده.....

312.....تحلیل کتاب نبرد من از آدلف هیتلر و بررسی نقش غریزه(عدم آگاهی) در بروز بحران ها.....

323.....سرود استاد راهنما.....

«قسمت هشتم»

مقاله ی پیوند فاکتورهای درونی و بیرونی در اثرگذاری و تاثیرات اثر(شبکه سازی) و چرایی در روش تحقیق

«قسمت نهم»

325.....نتیجه گیری.....

326-327.....فهرست منابع و پیوست(شامل مقدمه و نتیجه گیری کتاب شاهدبازی).....

## یا حق ...

### «اشارات»

روند این کتاب به گونه ای است که باعث درگیری ذهنی شده و از کسانی که کم طاقت بوده و توانایی عبور از هزارتوی ذهن را ندارند، خواهشمندیم که از خواندن این کتاب صرف نظرکنند. درواقع خواندن این کتاب به کودکان توصیه نمی شود!

این کتاب به دنبال رسیدن به زبان جهانی (منطق) است تا با توجه به آن بتوانیم میزان تاثیرات نگرش و ادراک را درزندگی ارزیابی کرده و از این رو به دنبال تعریف چستی هرچیزی باشیم تا بدین گونه و با کمک به یکدیگر به خرد جمعی که برپایه ی عدم آسیب باشد نایل آییم؛ این بدان معناست که بایدگامی در جهت رفع سوء تفاهم ها برداشت تا به تعاملات بیشتر رسید؛ یعنی تعریف تمدن (درونی و برونی)؛ بدینگونه که باید بدانیم، چطورذهن را با جهان اطراف هماهنگ کنیم تا ازهیچ چیزآسیب نبینیم و این بدان معناست که بتوانیم به عقل کل نایل آییم؛ یعنی بتوانیم نیم کره ی سمت راست مغز خود را با قسمت چپ یا بالعکس هماهنگ کنیم تا به قدرت میانه ی مغز و برآمدگی حاصل از آن برسیم (هماهنگی درون و برون). ماحصل چنین فرایندی بهتردیدن اجزای محیط می باشد و همچنین توانایی در واکنش های مناسب تر نسبت به محیط؛ یعنی نه به محیط آسیب می زنیم و نمی گذاریم محیط به ما آسیب برساند، پس می توانیم به بهترین حالت حظ و سرخوشی دست یابیم به گونه ای که هر رویدادی فرصتی برای ما باشد.

پس درابتدا چگونه اندیشیدن را با توجه به طریقه ی مبارزه با معضلات، سوالات و مسائل بیان کرده و آن را با چستی کنش و واکنش پیوند می زنیم.

از طرف دیگردراین کتاب به دنبال جوابی برای سوالات مهم ذهن بشریت هستیم تا بتوانیم گامی مهم و اساسی در معانی و مفاهیم برداریم و نقش آن را در زندگی بشری نمایان کنیم و اینکه چگونه می توانیم به آسایش، آرامش، سرخوشی و لذت بردن از زمان حال برسیم در عین اینکه رو به جلو هستیم.

تفکر نقادانه و جستجوگر چگونه تفکری است؟ و چگونه می تواند باعث پیشرفت زندگی بشری شود. (که برای نمونه از کتاب شاهد بازی در ادبیات فارسی نوشته سیروس شمیسا بهره گرفته ایم که آن نیز حاوی چندین منبع دیگر می باشد).

این کتاب برای تمامی دوستان با سلیقه های متفاوت ارزش قائل شده و قسمت اضافات را ایجاد کرده ایم تا کسانی که خواهان به دست آوردن اطلاعات اضافی هستند از آن بهره مند شوند؛ همچنین خواندن مقدمه برای ارتباط برقرارکردن هرچه تمام تر با کتاب ضروری می باشد.

در بعضی ازصفحات عکس هایی وجود داردکه به مطالب عنوان شده درهمان صفحه و ادامه ی آن مربوط می باشد که در رسیدن به مفهوم کمک شایانی می کند.

مطالبی که در بین گروه [ ] هستند تجزیه و تحلیل متونی است که از سایر منابع و در بین گیومه « » آورده شده اند.

دوستان عزیز، در هنگام خواندن کتاب ممکن است سؤالاتی برایتان پیش آید که برای عدم فراموشی می توانید آن را یادداشت کنید، اما تا پایان کتاب صبر داشته باشید و آن ها را از طریق کانال های ارتباطی با اینجانب در میان گذاشته و جواب آن ها را دریافت کنید.

خواننده ی گرامی اگر قبل از خواندن این کتاب، اصل کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی را خوانده در رسیدن به درک و فهم بیشتر مطالب عنوان شده در روند تحلیل این کتاب کمک شایانی خواهد کرد.

این نکته ی بسیار مهم را مورد توجه قرار دهید که مطالب فصل ها به صورت زنجیروار به یکدیگر وصل بوده و باید از ابتدا تا انتهای کتاب را خواند.

این کتاب شامل مستندهایی می باشد که ما آن ها را با توجه به میزان پختگی افراد در اختیارشان قرار می دهیم.

همچنین می توانید کانال های تلگرامی با نام: (میانه روی) Moderation و یوتیوب: Revolution of Moderation و اینستاگرام: adam\_minro را دنبال کنید.

نویسنده: مجتبی رضوانی ( adam minro )

## سپاس مخصوص خدای بزرگ، اوست پایدار...

### «مقدمه»

با سپاس شروع می کنیم که اگر صفت قدرشناسی را درخود با شناختن آغاز کنیم به قدرت سپاس ایمان می آوریم و با پایداری سخن را ادامه می دهیم تا قدرت سپاس را با دانستن آغاز کرده باشیم.

با سپاس است که انسان از خودخواهی و یکجانبه روی و خودبزرگ بینی و خودبینی فاصله گرفته و اندکی با معنای تکبر (نگاه از بالا به پایین) آشنا شده و با قدرت تخریبی آن مواجهه گشته و آن را حس می کند (معنای تکبر با معنای نگرش و ادراک رابطه عمیقی دارند).

درواقع فرد با غلبه بر تکبر و رسیدن به نگرش میانه روی از دنیای خود ساخته ی خود بیرون آمده و دیگران را می بیند که همجنس وی هستند. اینگونه می توانیم احساس کنیم که فقط دنیای درونی (نگرش و ادراک) خود ما وجود ندارد بلکه دنیاها و نگرش و ادراکات متفاوتی وجود دارند و این بدان معناست که فقط خواسته ها و نیازهای ما وجود ندارد بلکه خواسته ها و نیازهای متفاوت و با نحوه ی برخورد متفاوت وجود دارند.

حال قدرت مخصوص به میان می آید و بیان می دارد که آیا رفع نیازها فقط مخصوص (متعلق) به ماست و یا به دیگران نیز تعلق دارد!

اینگونه است که اگر بدانیم هرگاه همه چیز متعلق به همگان باشد و همگان پذیری صورت گیرد، همه بهر مند می شوند به طوری که خواسته و نیازهای همگان دیده می شوند به صورتی که کوچکترین عضو این مجموعه (بشریت) می تواند به بالاترین حد این مجموعه (انسانی) رسد. فقط کافی است که بهترین کارمکن در راستای همگان را انجام دهد؛ و این یعنی دارا بودن بالاترین امتیاز آن مجموعه (سیستم) و همچنین فراهم بودن فرصت رشد برای همگان و وجود داشتن (تعریف شدن) و مهم بودن در نزد همگان!

حال معنی بودن (وجود داشتن) چیست؟

چگونه می توانیم بودن (وجود داشتن) چیزی را تعریف کنیم و یا متوجه آن شویم؟

در این مورد باید بیان داشت که ما یا به طور مستقیم چیزی را می بینیم و از وجود آن آگاه می شویم و یا از تاثیرات چیزی متوجه آن می شویم.

معنای توجه چیست و در صورت اتفاق افتادن به چه میزان صورت می گیرد؟ (یعنی اینکه ما انسان ها به چه میزان و در چه جهتی از محیط درون و برون، داده و اطلاعات کسب می کنیم و همچنین اینکه به چه میزان قدرت دسته بندی با معیار شباهت ها و تفاوت ها را داریم تا بتوانیم از آن در سایر شرایط استفاده و با توجه به آن بتوانیم از شرایط و محیط های پیچیده بدون آسیب دیدن و آسیب زدن، عبور و از آن بهره ی کافی را ببریم (که این یعنی تطابق دنیای درون و برون و رسیدن به فهمیدن).

اکنون این سوال پیش می آید که فهمیدن برای چیست و ما چه نیازی به فهمیدن داریم!؟

**تذکره:** این نکته را باید بیان داشت که انسان ها به صورت ذاتی به دنبال حل پیچیدگی ها هستند تا از این طریق قدرت خود را افزایش دهند (که این افزایش مربوط به قدرت تشخیص سوال و مسئله و نحوه ی حل آن می باشد). پس ما موجودات زنده برای ادامه ی زندگی خود نیاز به فهمیدن داریم تا بتوانیم از پس سوال و مسئله هایی که قرار است با آن روبرو شویم، برآییم تا از این طریق زنده بودن خود را حفظ کنیم.

حال این سوال انقلابی و تکان دهنده برآید که با فرض اینکه ما به قدرت حل سوال و مسئله رسیدیم و توانستیم محیط پیچیده را بفهمیم و در آن زنده بمانیم. آیا زنده ماندن کافی است؟

نکته اینجاست که چگونه زنده بمانیم و همچنین اینکه به چه میزان با حفظ زندگی خود باعث از بین رفتن زندگی دیگری نشده ایم؟!

پس در اینجا متوجه می شویم که بیان چیستی و چگونگی یک موضوع کافی نیست و پرسش چرایی نیز مطرح می شود. در اینجا است که ما فقط کنش (رفتار) خود در جهت زنده بودن را نمی بینیم بلکه کنش های موجودات دیگر در این محیط (خارج از ذهن انسان) را می بینیم که به دنبال زیستن هستند.

در واقع چرایی، این ایده را مطرح می کند که چگونه با حفظ زندگی خود موجب از بین رفتن سایر زندگانی ها نشده و یا اینکه چگونه با لذت بردن از زندگی موجب عدم لذت دیگری نشویم و آسیبی وارد نکنیم و آسیبی هم نینیم و در نهایت پی بردن به این دیدگاه که آیا ما به تنهایی می توانیم تمامی نیازهای خود را برطرف کنیم و یا نیاز به فضای ارتباطی با کسانی داریم که دوست داریم با آن ها ارتباط برقرار نموده تا از بودن با آن ها احساس بهتری داشته و رو به پیشرفت باشیم؟! و از سوی دیگر اینکه محیط دوستی و تعامل چقدر در رفع نیازها و خواسته های ما موثر هستند؟

اکنون این سوال به ذهن می آید که ما به چه میزان با محیط خود در ارتباط هستیم؟!

و اینکه معنای ارتباط یعنی چه؟! و چه ربطی به زنده بودن و لذت بردن دارد؟!

و ما با چه چیزهایی و چگونه در محیط زندگی خود ارتباط برقرار می کنیم؟!

آیا احساس در آن نقشی دارد؟ و معنای حس چیست؟!

**نکته:** پرسش چرایی در اینجا به دنبال نمونه سازی و مدلسازی و پیوند دادن پرسش چیستی و چگونگی به منظور حل سوال، مسئله و معضل با دیدگاه عدم آسیب می باشد.

در این باره به معنی اثر و تاثیرات و نحوه ی ایجاد آن ها اشاره می کنیم که بدین سبب به دنیای انسان و محیط در قالب یک سیستم پردازیم. به طور طبیعی انسان ها با حواسشان متوجه می شوند یا بهتر است بگوییم قادر به دریافت داده و اطلاعات از دنیای درون و برون می باشند که در نتیجه با آن مسیر داده و اطلاعات ارتباط برقرار می کنند؛ و ذهن (محل ذخیره ی داده و اطلاعات) برای داده و اطلاعات جدید دسته بندی صورت می دهد و آن را معنی می کند و نهایتاً در قالب رفتار فرد و با توجه به اثراتی که فرد از خود در محیط به جا می گذارد، نمود پیدا می کند.

اکنون این سوال پیش می آید که آیا معانی و مفاهیمی که از طریق حس کردن دنیای خارج از ذهن بدست می آیند برای کنش با ضریب عدم آسیب و موفق، لازم و کافی هستند؟ و عمق آن به چه اندازه باید باشد؟!

و همچنین اینکه آیا ما فقط از دنیای بیرون (محیط) داده و اطلاعات کسب می کنیم؟!

در صورت دریافت داده و اطلاعات از درون ذهن، آن ها از کجا آمده اند؟!

برای بررسی این سوال به این نکته اشاره می کنیم که مغز انسان ها از سلول هایی تشکیل شده است که حاوی یک سری داده و اطلاعات هستند که از گذشته های دور (از اجداد) به ما منتقل شده و بر ما تاثیر می گذارند. که این مصداق بودن و جنسیت می باشد و ما همانند آن را در ادبیات فارسی با این ضرب المثل داریم: «از کوزه همان تراود که درون اوست.»

پس ما انسان ها تاثیراتی از گذشته ی خود هستیم ولی با قابلیت تغییر که این با اثر گذاری ما پدید می آید.

حال این سوال پیش می آید که ذهن (دنیای درون) چه نقشی در روند زندگی ما انسان ها دارد وقتی که ما خود تاثیرات گذشته ایم؟! یعنی اینکه گذشته ی ما (اطلاعات بر روی ژنتیک ما) در نیازها و خواسته های ما و شدت و جهت آن ها و همچنین روند زندگی ما انسان ها تاثیرات فراوان دارد. پس نقش ذهن در این مورد چیست، اگر ما یک روند یا ریتم از قبل برنامه ریزی شده و تابع محیط هستیم و در دنیای نا خواسته ها و تحمیل شدن ها (جبر) زندگی می کنیم.

ولی باید اظهار داشت که این روند تا زمانی ادامه دارد که ما هیچ اطلاعی از ضمیر خود آگاه انسان نداشته باشیم! (و این ضمیر نیز به خود نمی آید و عیان نمی شود جز با تلنگر خوردن از طریق آگاه شدن و یا به اصطلاح، بیدار شدن و زنده گشتن از طریق دانش (فهمیدن) و پویا شدن با خرد (انجام دادن یا به کاربردن آن)!

انسان ها تا قبل از پیدایش سواد اطلاعاتی<sup>1</sup> با آسیب دیدن و زجر کشیدن و اتفاقات ناگوار تکان دهنده به این سوال بنیادی و انقلابی و آغاز بیداری و آشنا شدن با ضمیر خود آگاه رسیده که آن دانستن وجود سوال و مسئله در زندگی با پرسش "چیست" می باشد؟! (یعنی معنا کردن همه چیز در قالب یک مدل برای انجام واکنش) به مانند کودکی که به دنبال آشنایی با محیط اطراف خود با طرح پرسش هایی می باشد تا بتواند آن را بفهمد و نقش (تاثیر) آن را نیز در زندگی خود بداند و همچنین با آن ارتباط برقرار کند.

<sup>1</sup> - یعنی چگونه ما می توانیم داده و اطلاعات را در جهت یادگیری به کار بریم و یا به اصطلاح چگونه یاد بگیریم و از هر جنبه ای. منظور مفهوم عام سواد است؛ یعنی منظور از سواد اطلاعاتی این است که چگونه با سواد شویم به طوری که شرایط عدم آسیب برقرار باشد و از زندگی لذت ببریم (فراسواد).

حال به هر میزان که این قوه ی پرسش در ذهن فرد فعال شود، به سمت شناختن و فهمیدن رفته که باعث تقویت ضمیرخودآگاه و کم رنگ شدن ضمیر ناخودآگاه می گردد و همچنین به مرور از غریزه فاصله گرفته و به سمت کنش پذیری می رود. ولی اگر برای وی خفقان و سرکوب قدرت پرسش گری و فهمیدن ایجاد شود آن انسان به سمت ضمیرناخودآگاه پیش می رود و در اینجاست که ژنتیک و محیط بر وی تاثیر فراوان دارد و آن شخص به سمت پذیرش اوضاع محیط پیرامون خود می رود و "بودن" را کمتر "حس" می کند (یعنی کمتر متوجه می شود که وجود دارد و زنده است و می تواند رشد کند و در جهت تمایل خویش تغییر کند؛ و همچنین اینکه تقلید کننده ی محیط و اشخاص می شود. حال فرض بگیرد که فرد تاثیرگذار برمقلد باعث خنثی شدن اندیشه در فرد شود؛ و اینک خود نتیجه را حدس بزنید). پس ما انسان ها یا می توانیم محیط را تغییر دهیم و یا نه! که این خود به میزان شناخت (احساس و قدرت اندیشیدن) انسان ها بستگی دارد. مثلاً شما قدرت جمع آوری داده و اطلاعات و نحوه ی تجزیه و تحلیل و دسته بندی و نمونه سازی یک کودک را با یک والد مقایسه کنید (کودک به این منظور که دارای قدرت تحلیل کمی بوده و داده و اطلاعات وی برای کنش و واکنش مناسب لازم و کافی نیست که این باعث نیازمندی شدید کودک به محیط می شود؛ یعنی در صورت عدم رفع نیاز از طرف کسی، کودک توانایی کمی در رفع آن نیاز دارد).

پس سوال اساسی اینجا مطرح می شود که تغییر چگونه و چرا برای هر فرد به میزان متفاوتی در فضا و زمان رخ می دهد؟! و همچنین اینکه معیار برای دانستن و احساس کردن و فهمیدن چیست و چگونه ما می توانیم به اندازه ی لازم و کافی به داده و اطلاعات دست یابیم!؟

منظور از لازم و کافی رسیدن به آسایش و آرامشی است که نیاز اساسی و بنیادی زندگی بشریت می باشد. مثلاً شرایط یک بازی فوتبال را در نظر بگیرید: حال میزان شناخت ما از خود، هم تیمی ها، تیم مقابل، قوانین مسابقه، جو ورزشگاه، شرایط جوی و رفتاری که قبل از بازی انجام داده ایم (تاثیرات اتفاقاتی که قبل از مسابقه بر ما وارد شده است) و غیره در میزان تعامل و تفاهم ما نسبت به تیم و محیط بازی نقش به سزایی داشته که می تواند باعث لذت از بازی با توجه به کمترین میزان خطا و بی اخلاقی در زمین بازی شود!

در این صورت فرد به قدرت بیشتری برای درک دنیای درون و برون دست یافته و تاثیر گذارتر، مفیدتر و مصلح تر است. بدین منظور ما نیازمند قوانینی هستیم که تمامی ابعاد زندگی بشری را در بر بگیرد و همچنین پیشگیراننده باشد و نه صرفاً بازدارنده!

اکنون جامعه ی پیشگیری را با این مثال در نظر بگیرید که اثرات و تاثیرات دیگر به صورت مستقیم و یک طرفه بررسی نمی شود: اینگونه که در یک بازی فوتبال تنها گل زدن مطرح نیست بلکه اثرات اخلاقی و روانی و هیجانی نیز وجود دارند که باید در نظر گرفته شود. پس دنیای میانه روی اینگونه به موضوع می نگرد که هر ورزشی و محل برگزاری مسابقه اش و آن افراد حاضر در آن جا و با هر تعریفی، به چه میزان می توانند باعث رشد جامعه شوند تا علاوه بر درآمد مستقیم به صورت غیرمستقیم نیز درآمد داشته باشند و عدالت در مورد آن ها اجرا شود. پس ما خواهان بررسی دنیای درونی و برونی هستیم تا اینکه بدانیم چگونه می توانیم با اندیشیدن، زندگی سرحال تر و پویا تری داشته باشیم.

دنیای درون از طریق حس های شش گانه با دنیای اطراف خود ارتباط برقرار کرده و به هر میزان که این ارتباط عمیق تر باشد، فهم و تفاهم بیشتر با دنیای بیرون حاصل می گردد. این پیوند از طریق جذب داده و اطلاعات از دنیای بیرون (محیط) صورت می پذیرد. اکنون با دنیای محیط آشنا شدید؛ یعنی هرچیزی خارج از ذهن انسان.

حال ما فردی هستیم که در این محیط مشغول زندگانی است و به دنبال رسیدن به آرامش و بروز خلاقیت و شکوفایی می باشد. سوال اصلی در ذهن همه ی بشریت این است که چگونه می توان به آرامش و قدرت خلاقیت دست یافت؟! و اینکه آرامش یک موضوع ذاتی است یا اکتسابی؟!

هر دو مورد می تواند صادق باشد؛ در مورد ذاتی می تواند به دلیل آرامش مادر در هنگام بارداری و شیردهی و پدر و مادر قبل از عمل لقاح جنسی و همچنین سابقه ی آن ها اشاره کرد. و در مورد اکتسابی می توان به قدرت رفع نیاز و خواسته و واکنش مناسب در محیط های پیچیده و با عدم آسیب، اشاره کرد؛ این بدان معناست که ما از طریق دریافت داده و اطلاعات از محیط به دنبال استفاده از آن در جهت رفع نیاز و خواسته های خود هستیم تا به آرامش و آسایش برسیم. و ما این نکته ی اساسی و انقلابی را دنبال می کنیم که چگونه آرامش و آسایش ما موجب عدم آرامش و آسایش دیگری نشود! پس ما به دنبال رسیدن به چگونگی نحوه ی دریافت داده و اطلاعات از یک منبع و استفاده ی از آن ها بوده تا در کمترین زمان ممکن بتوانیم بیشترین بهرمندی را داشته به گونه ای که این بهرمندی موجب آسیب به دیگری نشود. در واقع این نکات به این اشاره دارند که ما چگونه می توانیم از طریق حسی و شهودی با یک موضوع و یا منبع ارتباط برقرار کرده و از آن داده و اطلاعات کسب کنیم به گونه ای که به فهم و شعور ما افزوده شود و نگرشی میانه روی در ما ایجاد کند و اینکه ما بتوانیم آن را به صورت آشکار در قالب اثرات خود در محیط پیرامون ابراز کنیم (مدیریت دانش)!

پس در این پژوهش به دنبال بررسی نقش نحوه ی چگونه یادگیری (سواد داده ای و اطلاعاتی در قالب کنش یادگیری) و نحوه ی اثرگذاری در قالب (مدیریت دانش شخصی و سازمانی) و بازتولید و اصلاح کردن مداوم اثر در قالب (خرد) هستیم تا با توجه به آن میزان هماهنگی با محیط (واکنش) را بیان کنیم؛ بدین صورت که آن را در قالب قدرت تیم شدن با هر جزء محیط بیان کنیم؛ یعنی اینکه می توانیم با هر چیزی در یک سیستم باشیم و خود را جزئی از سیستم بدانیم و لاقلاً اگر سود و منفعتی (مادی و معنوی) نمی رسانیم، به آن تیم (سیستم) از سر عمد آسیب نرسانیم؛ که این باعث یکی شدن با همه چیز می شود و در نتیجه تفکر همه دوستی و سیستمی در فرد ایجاد شده، به طوری که گویی همه ی محیط ها و شرایط برای رشد وی به وجود آمده است و فرد حس می کند که همه چیز با وی دوست است.

حال این سوال به وجود می آید که ما چگونه می توانیم از دنیای خارج از ذهنمان به گونه ای داده و اطلاعات کسب کنیم که با توجه به آن، آرامش و آسایش هم برای خودمان اتفاق افتد و هم دیگری؟!

سوال بنیادی در مورد دنیای اطراف (محیط) این است که آیا هرآنچه ما می بینیم همان است؟!

همچنین اینکه قدرت بینایی ما و فهم دنیای اطراف به چه میزان است؟!

در واقع ما موجودات زنده به میزان شناخت دنیای درون و برون، قادر به انجام واکنش هستیم. این واکنش اثراتی به دنبال دارد که شرایط برای آرامش یا عدم آن را به وجود می آورد. پس میزان شناخت از دنیای درون و برون باعث میزان کمیت و کیفیت کنش و واکنش ما در شرایط مختلف می شود.

حال ما به دنبال آن هستیم که بدانیم چگونه می توان به کنش پخته تر رسید که در آن واکنشی باشد در جهت عدم آسیب به دیگری!؟

کنش همان آگاهی و دانش است؛ که انسان ها می توانند با استفاده از آن بر محیط مسلط شوند. که این همان حرکت نخست انسان ها در جهت متمدن تر شدن می باشد و این تمدن یعنی میزان شناخت انسان ها (زن و مرد) و موجودات زنده نسبت به یکدیگر و همچنین شناخت اشیاء پیرامون و در نتیجه تعامل و تفاهم بین آن ها، که این نیز باعث تقسیم وظایف گشته و با توجه به حس کردن نتیجه مثبت و ذخیره انرژی از این تقسیم وظایف در نتیجه کارگروهی و تیمی به وجود آمده است. در این باره می توان به ابتدایی ترین گروه ها یا تیم ها یعنی خانواده اشاره کرد که با افزایش میزان تعامل و تفاهم و اعتماد متقابل و همدلی و تقسیم وظایف بین آن ها، کم کم این موضوع که می توان به غیر از خود روی دیگران نیز حساب کرد، به وجود آمد و اینگونه جمع شدن ها حاصل گشت و به مرور این نوع کنش (رفتار) در بین خانواده ها شکل گرفت و در نتیجه روستاها و شهرها به وجود آمدند؛ و این یعنی آغاز تمدن و به عهده سپاری بخشی از نیاز و خواسته به دیگری و خود برطرف کننده بودن بخش دیگری از نیازها و خواسته های همان جامعه. پس نگرش سیستمی یعنی اینکه بتوان اجزای هر محیطی را شناسایی کرد و بتوان جزئی از آن محیط شد به طوری که با عدم آسیب به آن محیط، بهره نیز بُرد. پس در واقع در این کتاب ما به دنبال رد پای نقش ادراک و تاثیر آن بر نگرش و از نگرش بر فهمیدن محیط و میزان لذت بردن از زندگی و آرامش و آسایشی که از آن حاصل می شود، هستیم؛ تا از این طریق بتوانیم ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه را تعریف کنیم. پس انسان ها با انکار و رد نیازها و خواسته های یکدیگر به تمدن نرسیده بلکه با پذیرفتن نیازهای یکدیگر و همکاری در جهت رسیدن به رفع آن نیازها و رسیدن به راه حلی برای آن به صورت عدم آسیب، توانسته اند ذهن و فکر خود را معطوف به مسائل پیچیده تر و حیاتی تر کنند؛ اینگونه باعث شده است که رفع نیاز برای فردی در جهت عدم آسیب به دیگری باشد.

یکی از مهمترین دلایل عدم آسیب در ارتباطات اجتماعی این است که می تواند آن فرد آسیب دیده، خود ما باشیم. پس دنیای بیرون (محیط) متأثر از اثر ماست. یعنی اینکه هر اثری که ما بر محیط می گذاریم در نهایت با واسطه و یا بدون واسطه به خود ما باز می گردد. یعنی اینکه اگر ما صدا تولید کنیم، تاثیرات صدا را حس می کنیم. یعنی اینکه اگر ما به جسمی ضربه وارد کنیم از همان جسم به ما ضربه وارد می شود ولی در جهت عکس؛ و این همان برقراری یا ذخیره ی تاثیرات ما در دنیای درون و برون می باشد، چرا که معطوف کردن ذهن (دنیای درون) به افکار پوچ و بی بنیه باعث عقبگرد و عدم پیشرفت ما می شود (چرا که پوچی ها به سمت ما می آیند).

حال اگر تاثیرات آسیب و انرژی های حاصل از آن را بررسی کنیم، می بینیم که در نهایت با واسطه یا بدون واسطه به خود ما، فرزندان و یا خانواده ی ما بازگشت خواهد داشت؛ چرا که ما در همین جامعه زندگی می کنیم و معضل و مشکلات جامعه در نهایت به خود ما برمی گردد و اگر ما انسانی باشیم که دارای بهترین واکنش هاست و آسیب نمی بیند اما باید در نظر گرفت که در مورد مابقی انسان ها چه اتفاقی می افتد؟!

مثلا اگر ما بدون توجه و از سر لذت و دلخواهی پا بر روی گاز اتومبیل گذاشته و از آن استفاده کنیم و به تولید دی اکسید کربن تولیدی از احتراق سوخت فسیلی توجه نکنیم، در نتیجه باعث بیماری خودمان یا دوستانمان یا همشهریمان یا فردی در کره ی زمین و یا به بیماری فرزندان ایشان و خود ما منجر خواهد شد. حال به میزان دی اکسید کربن تولیدی از اتومبیل ما و تاثیرات آن بر شخصی در جامعه (اکوسیستم) و ایجاد شدن بیماری در آن فرد، ما نقشی در این آسیب داشته ایم. در واقع ما نه تنها با آموختن قواعد راهنمایی و رانندگی بلکه با آموختن سایر علوم مانند اکوسیستم و محیط زیست به این قضیه پی برده که لذت داشتن بدن سالم برای خود و دوستان و همشهریان به لذت گاز دادن به اتومبیل، برتری دارد. حال ببینیم این نگرش چه موقع برای ما آشکار می شود!؟

هنگامی که ما داده و اطلاعات را در راستاهای متفاوت و با عمق بیشتری دریافت کرده و آن را در قالب یک مدل بررسی کنیم، باعث پی بردن به (سوال، مسئله و معضل) و آسیب وارده از آن ناحیه می شویم و همچنین به اندازه ی حس مسئولیت یا همان وجدانمان و به میزانی که درصد رفع آن باشیم به شخصیت اصلاح شونده و اصلاح کننده و عدم آسیب و رسیدن به قدرت درونی و برونی (تمدن درونی و برونی) و همچنین ایجاد شدن نگرش میانه روی رسیده ایم!

حال این سوال بنیادی پیش می آید که این حس مسئولیت باعث عدم لذت می شود، پس به چه کار آید!؟  
و همچنین اینکه لذت یعنی چه!؟

باید این نکته را خاطر نشان کرد که همین حس مسئولیت و یا وجدان است که انسان را قبل از آسیب دیدن در مورد آسیب آگاه و انگیزه ی رفع آن را ایجاد می کند؛ و این در مقابل رفتار انسان های بی مسئولیت می باشد که تا آسیب نبینند در مورد آسیب آگاه نمی شوند (که این خود می تواند مرز بین ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه باشد). از طرفی این موضوع را می توان در سطح سازمانی نیز بررسی کرد.

این نکته را نیز باید بیان کرد که مسئولیت باعث افزایش سطح داده و اطلاعات و دانش شده که موجب واکنش مناسب در شرایط پیچیده گشته که در نتیجه باعث تسلط بر آن شرایط و بدست آوردن آرامش می شود. پس میزان آرامش ما با حس مسئولیت پذیری ما رابطه ی معنادار و عمیقی دارد؛ یعنی اینکه ما با حس مسئولیت پذیری به دنبال حفظ آرامش برای خود و کسانی که دوستشان داریم، هستیم و همچنین اینکه ایجاد کردن شرایط آرام برای خود و دوستان، نیاز به مسلط شدن به شرایط ها و موقعیت ها و رویدادها دارد تا از بودن در آن لذت ببریم، نه اینکه شرایط بر ما مسلط شود و ما به دلیل عدم تسلط بر آن آشفته، عصبی و مشوش شویم؛ که این یعنی عدم واکنش مناسب، و این نیز خود از کنش نامناسب و ناقص برآید. در واقع تسلط بر محیط یعنی همان دانستن موقعیت و جایگاه خود در محیط و ایجاد ارتباط با سایر ارکان محیط و بهره وری دوجانبه(تعامل) و ذخیره انرژی (تفاهم) با آن. پس ما به میزان یادگیری(کسب داده و اطلاعات و دانش) قادر به انجام رفتار مناسب در محیط هستیم که در آن عدم آسیب باشد که این می تواند باعث تعامل و تفاهم بیشتر با محیط و در نتیجه درک آن و هماهنگ شدن با آن و بهره مندی و لذت از آن محیط شود.

از طرف دیگر رفتار ما در محیط نیز می تواند باعث تضاد و درگیری و تنش با محیط شود و در نتیجه تنفر و دوری گزیدن از آن محیط را به بار آورد که این باعث عدم لذت و آرامش خواهد شد. پس نگاه سیستمی یعنی دیدن خود به عنوان عضوی از محیط و در نتیجه ایجاد اثری برای حفظ حیات آن محیط و همچنین گرفتن حیات از آن می باشد.

حال این سوال بنیادی پیش می آید که ما چگونه می توانیم از این دنیای خارج از ذهن به گونه ای داده و اطلاعات کسب کنیم تا با توجه به عدم آسیب، از آن محیط و شرایط، نهایت لذت را ببریم. همچنین این سوال بنیادی که ما چگونه می توانیم این داده و اطلاعات را به دانش و مهارت تبدیل کنیم؛ یعنی اینکه ما بتوانیم یک دستورالعمل را به مغز که مرکز فرماندهی تصمیم گیری و واکنش است، رسانده و آن را در رفتار پیاده کنیم؛ به طوری که این رفتار موجب ایجاد حال خوش و تداوم آن شود؛ که این می تواند هم معنی با رفتار اجتماعی و تمدن باشد؛ یعنی فردی که به کسی آسیب نمی زند و حتی اصلاح و خوب تر شدن را دنبال می کند.

همچنین این سوال بنیادی به ذهن می رسد که چگونه ما می توانیم لذتی پایدار داشته باشیم!؟

در این باره ابتدا باید آسیب و شرایط آسیب را معنا کرد تا با عدم آن به لذت پایدار رسید!

بد نیست که ما اشاره ای نیز به معنی پایداری داشته باشیم و بدانیم که این کلمه و معنی آن از کجا می آید و چه ربطی به کنش و واکنش مناسب دارد!؟

در ابتدا این کلمه را در دنیای خارج از ذهن بررسی می‌کنیم و ارتباط آن را با دریافت داده و اطلاعات حاصل از محیط مورد کنکاش قرار می‌دهیم. پیش‌تر بیان داشتیم که میزان کسب داده و اطلاعات در جهت‌های مختلف و عمق آن می‌تواند تاثیر بسزایی در کنش و در نتیجه واکنش ما و پذیرفته شدن توسط دیگران (تعامل و تفاهم با دیگران)، داشته باشد. در واقع از لحاظ رفتار شناسی اجتماعی، انسان‌ها به دنبال پذیرفته شدن و ارائه‌ی نظردهندگی و مورد احترام واقع شدن، هستند تا از این طریق بودن را حس کنند و به شکوفایی و رشد استعداد و خلاقیت دست یابند. و این موضوع هنگامی به وقوع می‌پیوندد که ما بدانیم چگونه این داده و اطلاعات را به دانش تبدیل کرده (مدیریت دانش شخصی) و آن را در رفتار خود پیاده سازی کنیم (خرد ورزی کنیم). و اگرکاری کنیم (اثری) برجای بگذاریم که باعث رفتار سازمانی شود؛ یعنی اثری برای سازمان یا بهتراست بگوییم سیستم باشد؛ رفتاری که در جهت پیوند بین جزء (فرد) به کل (سیستم) باشد، اتفاق افتاده است. به طور مثال این موضوع را در بحث رفتار شناسی و روانشناسی دنبال کرده و به دنبال پیوند آن با فلسفه و منطق هستیم تا گام‌هایی را در پیوند بین استقرا و قیاس (علم تجربی و نظری) برداریم.

سواد اطلاعاتی بیان می‌دارد که چگونه یاد بگیریم و مدیریت دانش بیان می‌دارد که چگونه برای شرایط مختلف آماده باشیم. پس با این نکته نظر، این کتاب به دنبال ارائه‌ی نحوه‌ی یادگرفتن و مدیریت دانش پایدار و قابل فهمی است تا با توجه به آن لذت پایدار و آرامش و آسایش و رهایی حاصل از آن را ایجاد کند. بحث پایداری در مدیریت دانش را با معنی "واقعیت و حقیقت"<sup>۲</sup> شروع می‌کنیم که در واقع مرز بین پایداری و ناپایداری است که در نتیجه لذت پایدار را تعریف کرده باشیم.

در این باره باید اذعان داشت که با توجه به میان آمدن واقعیت و حقیقت، دریچه‌ی تحقیق باز می‌شود و اولین گام در این راه عدم تعصب و عدم نگاه از بالا به پایین به قضایا می‌باشد و اینکه ما چگونه با خوب دیدن و در همه جهت دیدن و درس گرفتن از این دیده‌ها، می‌توانیم به واکنش مناسب و در راستاهای مختلف دست یابیم تا با استفاده‌ی از آن به لذت پایدار نایل آییم.

مرز میان واقعیت و حقیقت را به صورت پیدا و پنهان، بودن و نبودن، پایدار و عدم پایدار، سیاه و روشن و بد و خوب بارها در کتاب‌ها و سخنان و نقل‌ها شنیده و دیده ایم، حال می‌خواهیم ابعاد این موضوع را شناسانده تا با نمایاندن جهت‌های مختلف این موضوع، نگاه "خودآگاهی سیستمی" را بدانیم؛ که البته این امر جز با تعریف نگاه سیستمی برنیاید.

<sup>۲</sup>-واقعیت: یعنی چیزی که ساخته و پرداخته‌ی ذهن انسانی است-حقیقت: یعنی اینکه چیزی که در هستی است و وابسته‌ی ذهن ما نیست.

"نگاه خودآگاهی سیستمی" چیست؟ یعنی تشخیص سیکل ارتباطی خود با جامعه (فضا-زمان) و دیدن خود در قالب مجموعه ای از اجزا با ویژگی ها و خصوصیات مختلف که هر جز نقشی را برای رسیدن به یک هدف و با توجه به میزان بر به عهده گیری بار یا انرژی های مختلف، ایفا می کند. و همچنین اینکه این هدف خود در راستای هدفی دیگر است که این جامعه یا فضا را به وجود آورده است؛ و از طرفی این اهداف وجود دارند و هر عضو به میزان انرژی تولیدی خود که با اهداف آن جامعه مطابقت داشته باشد از آن جامعه بهره مند می شود. همچنین هر عضو به اندازه ی تلاش خود و مصرف شدن (روح، فکر و بدن) در تعیین جهت رسیدن به هدف خود در سیستم نقش داشته، بدین گونه هرکس جایگاه خود را در سیستم می داند و این یعنی آگاهی از شرایط سیستم و خود. حال به میزان اینکه هر عضو سیستم، خود را ممزوج (حل شده) در سیستم ببیند، توانایی دیدن کل سیستم را داشته و این یعنی پذیرایی حسی و شهودی از سیستم و اینکه نقص سیستم را برابر نقص خود دانستن. بدین صورت است که ارتباط یک عضو با سایر اعضای سیستم حسی و شهودی می شود و این یعنی رضایت جایگاهی و پذیرایی آن و ارتباط معنایی و مفهومی بین اعضای سیستم، که در نهایت باعث زنده ماندن سیستم و حیات آن می شود. همچنین اینکه ابتدا و انتهای سیستم مشخص بوده و هدف آن با کمک اعضای سیستم معین می گردد و این یعنی زنده بودن سیستم و قدرت اختیار و انتخاب؛ حال به میزان ناپختگی این اختیار و انتخاب مرگ سیستم فرا خواهد رسید.

حال شما این سیستم را محیط اطراف در نظر بگیرید که شما به عنوان عضوی از این سیستم در آن حل بوده و به اندازه ی قدرت بر به عهده گیری بار مسئولیت و ایجاد انرژی های مختلف، دارای جایگاه هستی!

این بار و انرژی های مختلف همان اشک ها و لبخندهای ما هستند و میزان بر به عهده گیری، همان قدرت درس گرفتن از این اشک ها و لبخندها در اشک ها و لبخندهای بعدی و حس مسئولیت است و اینکه چگونه بتوانیم آن انرژی ها را ذخیره کنیم تا توانایی کنترل آن را داشته باشیم، که این همان قدرت درس گرفتن از زندگی و حل سوال، مسئله و معضل خواهد بود، تا بتوانیم خود را برای شرایط مختلف (بار و انرژی های مختلف) آماده کنیم، زیرا این موجود زنده (سیستم) می تواند تغییر کند و در شرایط مختلف قرار گیرد. هر شرایطی ویژگی های خاص خود را دارد و همچنین اینکه بررسی و جهت گیری خاص خود را می طلبد تا با آن هماهنگ شده (یعنی از کم و کیف آن آگاه شد) تا در این صورت بتوانیم از آن شرایط در جهت هدفی که در آن عدم آسیب باشد، بهره جست و از آن لذت ببریم؛ حال به میزان عدم هماهنگی با شرایط، در کم و کیف آن غرق می شویم (عذاب می بینیم).

اکنون این سوال بنیادی پیش می آید که ما چگونه کم و کیف را ببینیم و تشخیص دهیم!؟

خوب دیدن، ابتدای راه کسانی می باشد که با تحقیق و تفحص خواهان رسیدن به هماهنگی با محیط هستند تا از آن لذت برند (که این همان درس زندگی است). همچنین اینکه تحقیق و تفحص از یک گذشته صورت می گیرد تا ما بتوانیم آن را در زمان حال استفاده کنیم به طوری که مانع رسیدن به آینده نباشد، چرا که ممکن است لذت بردن در آینده با توجه به درس گرفتن از گذشته و قدرت (حل سوال، مسئله و معضل)، لذت بخش تر باشد (پایدارتر باشد). و این یعنی افزایش وسعت دید یا جامعه ی آماری که باعث نتیجه گیری و در نهایت تصمیم گیری و یا واکنش بهتر ما خواهد شد. پس با توجه به این تعاریف ما به دنبال وسعت دید هستیم تا اینکه متوجه لذات زودگذر نشده بلکه لذات پایدارتر را ببینیم. (که این همان بزرگ تر شدن دنیای کودک می باشد که دیگر خود و نیازهای خود را نمی بیند بلکه به مرور خانواده و جامعه را می بیند که باید عضوی از آن باشد و نه سر بار آن و همچنین اینکه وقت خود را با اسباب بازی به هدر ندهد بلکه به بازی خود جهت داده به طوری که بتواند از آن برای خود و کسانی که دوستشان دارد، تولید انرژی کند).

حال می خواهیم مرز میان پایداری و ناپایداری، شکست و پیروزی، بد و خوب، اشک و لبخند، خوشی و ناخوشی را به صورت مفهومی تر بیان کنیم تا از این طریق بدانیم که چگونه باید بیاندیشیم. این یعنی هنر آموزش دادن و آموختن که بالاترین هنرهاست. یعنی اینکه سواد به طور عام در دنیای میانه روی به صورت نحوه ی اندیشیدن بیان می شود، تا از این طریق بتوان وارد اقیانوس داده و اطلاعات شد و خود را با دنیای سرعت و شتاب هماهنگ نموده و همچنین در قالب نمونه و مدل برای تکرارپذیری و آزمایش پذیری پیاده کرد؛ که این موضوع بعد فلسفی سواد یا دانش را در بر می گیرد که ما را با مفهوم نظم و معنای هماهنگی و کنترل که بن مایه های تعریف تمدن هستند، آشنا می کند. پس برای تعریف تمدن درونی و برونی، نیاز به تعریف نظم، هماهنگی، کنترل، مدیریت دانش، بیان جایگاه ها، نحوه ی جهت گیری جامعه و اجزای آن و دیده شدن همگان و رسیدن به همدلی همگان و کار تیمی (سیستمی) از ایشان و تولید بار و انرژی برای لذت اعضای تیم و جامعه ی میانه روی می باشد. تا از این طریق بتوان بین اجزای سیستم (تمدن)، شبکه ایجاد کرد (افراد را به یکدیگر وصل کرد) تا ارتباطات متقابل را سرعت بخشید و در نتیجه تولید و بهره مندی تیمی و همگانی را افزایش دهیم تا از این طریق محصول و یا لذت بیشتری به دست اعضای تیم و جامعه ی میانه روی برسد تا بنیه ی دوستی و کار تیمی تقویت، و تولیدی ها چند برابر گردد؛ که برای این منظور باید کار تیمی را توضیح داد.

حال این سوال بنیادی پیش می آید چگونه ما می توانیم منابع تولیدی توسط جامعه را به گونه ای بین اعضای جامعه پخش یا تقسیم کنیم تا همه از نحوه ی این تقسیم و میزان سهم خود به صورت لازم و کافی اطلاع داشته باشند و همچنین اینکه چگونه می توانند در سریع ترین زمان ممکن نسبت به سهم خود دعوی حق، و آن را طلب کنند؛ تا از میزان حق و حقوق خود آگاه شده و از آن رضایت داشته باشند. تا بدین گونه تولیدی ها و انرژی های مثبت افزایش یابد و انسان ها بدانند چگونه با عدم آسیب می توانند با کار تیمی به افزایش تولیدات دست یابند و حق خود را دریافت کنند. پس برای این منظور باید تمامی نیازها و خواسته های یک جامعه را روی کاغذ آورد و آن را شرح داد؛ تا بدین وسیله آسیب را تعریف کرد و عدم آن را از افراد جامعه جویا شد؛ که در واقع از این طریق به مدل سازی از جامعه ی میانه روی دست می یابیم. و از طرفی قدرت مدل سازی آن برای رفع معضلات و مسائل و سوالات اعضای آن مشخص می شود که می توان آن را برای رفع مسائل و معضلات جوامع مختلف به کار برد. یعنی ما به دنبال آنیم که تعریف کنیم چگونه سود حاصل از فروش کالا، باید در بین اعضای تولید کننده ی آن تقسیم شود، پس تا انتهای کتاب را با دقت مطالعه کنید. بدین منظور در ابتدا تعاریف مختصری از سوال، مسئله و معضل را ارائه خواهیم کرد:

**سوال:** عدم آگاهی و شناخت از یک چیز در قالب یک نمونه ی قابل درک.

**مسئله:** وقتی که ما با این عدم آگاهی و شناخت در دنیای درون و بیرون دست و پنجه نرم می کنیم. (تاثیر مستقیم).

**معضل:** وقتی که این عدم آگاهی و شناخت باعث آسیب و عذاب ما و جامعه (سیستم) می شود.

و این سوال بنیادی که چرا ما از زمان حال لذت نمی بریم و عذاب می کشیم نیز مطرح است؟

اینگونه می توان پاسخ داد که ما برای زمان حال آماده نیستیم، چرا که از گذشته درس نگرفته ایم؛ همین قدرت درس گرفتن است که می تواند مسیر آینده ی ما را هموار کند یا بهتر است بگوییم لذت پایدار را سبب شود. پیشتر بیان داشتیم که لذت پایدار در فهمیدن و شناختن صورت می پذیرد و اینها خود نیز با خوب دیدن و برداشت مناسب داده و اطلاعات از موقعیت در فضا و زمان، صورت می پذیرد. در واقع ما با قدرت حل سوال، مسئله و معضل می توانیم خود را برای محیط های پیچیده تری آماده کنیم. و سرعت هماهنگی (تعامل و تفاهم) را افزایش دهیم تا بتوانیم در آن شرایط و محیط پیچیده از طریق شناخت به بهره مندی از آن دست یابیم. اینگونه است که ما می توانیم لذت ها را تکرار و تکرار کنیم و آن را پایدار سازیم و این یعنی رسیدن به قدرت درونی خویش و هماهنگی آن با دنیای برون و یکی شدن با آن و لذت بردن از آن تا رسیدن به رهایی! (یعنی رسیدن به قدرت خلاقیت و فهم؛ و این یعنی تمدن درونی و برونی).

در این بحث به پیچیدگی اشاره کردیم و بد نیست به مواردی که باعث آن می شود مانند نگاه از بالا به پایین (تکبر)، نیز اشاراتی داشته باشیم که چگونه می تواند باعث آسیب شود. برای درک پیچیدگی دنیای واقعیت و حقیقت و نحوه ی روبرو شدن با آن یعنی (دریافت داده و اطلاعات و پردازش آن) و همچنین رسیدن به توانایی استفاده از این عملیات (دریافت و پردازش) در رفتار به صورت خودآگاه یا ناخودآگاه، واکنش صورت می پذیرد. حال به میزان خودآگاهی می توان برناخودآگاه، چیره گشت. در بعضی از مواقع این ناخودآگاه است که خودآگاهی را فعال می کند؛ این دو در واقع دو سوی یک جریان هستند که با ارتباط بین آن ها انرژی این جریان بیشتر شده، حال به میزان قدرت ما در فهم این جریان، توانایی کنترل و ذخیره سازی آن را خواهیم داشت، یعنی توانایی برقراری جایگاه برای انرژی به وجود آمده را داریم و هرگاه به آن نیاز داشته باشیم، قابل دسترس می باشد تا بتوانیم از آن استفاده کنیم. و این یعنی ابتدای فهم سیستمی از جهت های مختلف علمی و رسیدن به قدرت مدلسازی از آن تا رسیدن به توانایی حل سوالات، مسئله ها و معضلات در دنیای درون (حقیقی) و برون (حقوقی) و رسیدن به مفهوم آسیب و عدم آسیب و اصلاحات آن!

این جملات بیان داشتند که چگونه ما می توانیم کودک درون خود را شناخته و با احترام به آن، قدرت رفتار پخته تر (عدم آسیب و اصلاح ترشدن) را در خود نهادینه کنیم تا در عین حفظ روح پاک و صلح طلب و خیرخواه و روحیه ی عدم آسیب به قدرت حل معضلات، مسئله و سوال برسیم تا بتوانیم بر محیط مسلط شده یا آن را بفهمیم (به کم و کیف داده و اطلاعات برسیم) تا بتوانیم از محیط بهره مند شویم؛ به صورتی که به آن احترام گذاشته و عدم آسیب در ارتباط با محیط اتفاق افتد. یعنی اینکه چگونه ما می توانیم تمدنی انسانی بنا نهیم که در آن انسان ها به حقوق یکدیگر تجاوز نکرده و هرکس خواهان حق خود باشد. (این ابتدای تعریف جامعه ی عدم آسیب (میانه روی) می باشد.

در واقع ما با رسیدن به تعریف کم و کیف داده و اطلاعات و نحوه ی استفاده از آن به دانش و مهارت می رسیم. پس با این وجود مهارت یعنی اینکه ما چگونه می توانیم از محیط لذت ببریم با عدم بی احترامی و تخریب آن. بدین منظور باید یک جامعه ی آماری را انتخاب کنیم که در برگیرنده ی تمامی ابعاد دنیای درون و برون باشد تا با توجه به آن مدل سازی کامل تری درباره ی مدیریت دانش و رسیدن به حفظ آرامش در شرایط پیچیده تر دست یابیم و از زندگی در هر شرایطی لذت ببریم و به دلیل بودن در این دنیای پیچیده و رمزآلود از به وجود آورنده ی آن سپاس گذار باشیم. پس از این لحظه به بعد وارد دنیای پیچیدگی می شویم تا اندکی بیشتر با آن آشنا شده و بتوانیم از پس شرایط پیچیده برآییم.

از خوانندگان گرامی می‌خواهم که تمامی افکار خود را تا به اکنون در حالت خنثی قرارداداده و ذهننتان را از هر چیزی رها کنید تا وارد دنیای پیچیدگی شویم به سان دونه ای پر تب و تاب و مدعی که خواهان عبور از یک هزارتوی در هم و گیج کننده باشد. حل پیچیدگی‌ها و بیان نظم‌ها در هم تنیده هستند؛ و تفاوت انسان با سایر موجودات در قدرت حل پیچیدگی‌ها می‌باشد. بزرگترین قدرت انسان، ذهن (فکر) اوست که با روحیه‌ی خوب به کار می‌افتد. یعنی اینکه اگر شما به رهایی نرسیده و غرق در خوشی نیستید، احتمالاً در یک پیچیدگی وامانده‌اید و مانند اسباب بازی کوکی در پشت مانعی در حال درجا زدن هستید ولی شما به عنوان یک انسان دارای روحیه می‌باشید و آن درجا زدن‌ها در شما ذخیره می‌شود؛ که احتمالاً با ناراحتی و عذاب همراه می‌باشد. حال ذهن انسان چگونه این عذاب را برداشت (درک) می‌کند؛ یعنی اینکه چگونه دنیا را طبق آن خاطره (بد یا خوب) می‌پندارد!

این سوال انقلابی به وجود می‌آید که بد یا خوب چیست؟!

همچنین این سوال به ذهن می‌آید، آیا انسان موجودی راحت طلب می‌باشد یا نه؟!

کدام انسان می‌تواند مدعی باشد که راحت طلب نیست و ایشان راحت طلبی را معنا کند؟!

کدام انسان در جهان است که در هنگام خواندن این کتاب، دوست ندارد که دارای تمامی امکانات بهداشتی، درمانی، خدماتی و رفاهی باشد و در نزد همگان محترم شمرده شود و عشقی در زندگی داشته و با دوستان خود به بروز خلاقیت دست یابد و احساس خوشی و سرحالی و امید به زندگی سرحال و شاداب و آرام، داشته باشد. (این یعنی تعریف نسبی که ما می‌توانیم نسبت به شرایط ایده آل داشته باشیم؛ حال به عنوان یک پادشاه، امپراتور، خاقان، مهاراجه، خان، شاهزاده، سرمایه دار و هر فرد صاحب قدرت و یا استاد، شاگرد و یا هر انسانی که بر روی کره‌ی زمین می‌زیید!). پس همه‌ی ما انسان‌ها به دنبال خوشی و لذت و رهایی هستیم ولی همه‌ی این موارد بستگی به قدرت (روحي، فکری و بدنی) ما برای عبور از هزارتوی پیچیدگی‌ها دارد تا ما بتوانیم با استفاده از این پختگی، از پس پیچیدگی‌های بیشتری برآییم تا بدین صورت رشد کنیم (بالغ شویم)؛ یا بهتر است بگوییم چگونگی توانایی شناختن و احساس کردن و معیاری برای آن!

این یعنی در عین منطقی بودن، احساسی بودن! (در عین حفظ پاکی روحیه‌ی یک کودک برمسائل پیچیده فایق آمدن). و این یعنی روحیه‌ی فلسفی و عرفانی (غرق شدن در حل سوال، مسئله و معضل و در عین حال، لذت بردن از آن؛ لذت بردن از قدرتمند شدن و بیان نظم‌ها).

آری همان طور که حدس می‌زنید ما خواهان تعریف راحت طلبی هستیم، درواقع تمامی انسان‌ها به دنبال راحت طلبی هستند؛ یعنی کمترین میزان مصرف انرژی و بیشترین تولیدی را داشتن به طوری که باعث ایجاد حال خوش در دیگران و خودمان شود. (انرژی مثبت تولید کردن). برای مثال رهبر یک شرکت، سازمان و یا دولت بودن که بالاترین میزان نظردهندگی را داشته و از بهترین امکانات نیز بهره‌مند می‌باشد.

حال باید به این سوال پاسخ دهیم که چگونه؟!

چگونه ما می‌توانیم بیاندیشیم تا با استفاده از آن به راحت طلبی برسیم؟!

یعنی اینکه فرض می شود رهبر یک شرکت یا سازمان و یا دولت، قدرتمندترین فرد آن مجموعه یا تیم و یا گروه است که قدرت انجام پخته ترین واکنش را دارد و می تواند تاثیرگذارترین باشد و باعث حال خوش در بین هم تیمی های خود گردد. یعنی اینکه بیشترین بار و انرژی مسئولیت برعهده ی آن شخص بوده و وی توانایی کنترل، هماهنگی و رشد سیستم را داشته و در نهایت اینکه فرد رهبر یا تیم رهبری باید بیشترین توانایی حل سوال، مسئله و معضل را داشته باشند که کل جامعه در گردش باشد؛ و رهبری آن ها در نهایت باعث افزایش حال مداوم خوش در بین اعضای جامعه شود. حال در این لحظه اندکی درنگ کنید و خود را رهبر تمامی جهان تصور کنید؛ شما به چه میزان قدرت حل معضلات جهان را دارید؟! به چه میزان قدرت حل سوال و مسئله دارید؟! به چه میزان توانایی برنامه ریزی برای آینده دارید به طوری که همگان در شرایط خوشی به سر برند و رضایت شغلی در بین ایشان وجود داشته باشد و قوانین به گونه ای تنظیم شود که شرایط آسیب به کمترین میزان خود رسد، طبق هر دوره ی زمانی. (هر دوره اصلاح شده تر از دوره ی قبل). پس این قدرت را درمسائل روزمره ی خود دنبال کنید و ببینید که در ابعاد کوچکتر چقدر توانایی واکنش مناسب دارید؟! که مثلاً در هنگام ارتباط با همسر و فرزند و اهالی خانواده و محیط زیست چقدر توانایی این را دارید که با آن ها ارتباط برقرار کنید و این ارتباط به سمت هماهنگی و رو به جلو روندگی و سرخوشی طرفین ارتباط شود که این یعنی تفاهم (میزان یکی شدن و همدلی که باعث تولید انرژی به صورت هم افزایی شود).

حال این سوال برآید که چقدر ما با خود و دیگران تفاهم داریم؛ یعنی توانسته ایم ارتباط عمیق تری برقرار کنیم و باز این بدین معناست که ما چقدر با خود دوست بوده ایم و چقدر با دیگران! و اینکه چقدر توانایی تحمل دیگران با بیشترین اختلافات را داریم!

سوال بنیادی این است که چگونه و چرا ما از اختلافات رنج می بریم و چرا این کلمه وجود دارد و باعث چه چیزی می شود! و اینکه اختلافات یعنی چه و آیا ربطی با کلمه ی بد دارد! و کلمه ی بد چه ارتباطی با نگرش و ادراک ما دارد!

نگرش و ادراک، تفسیر و معنا کردن اشیا، اجزاء، انسان و محیط پیرامون ما چه ارتباطی با دانش ما دارد؟! و اینکه دانش ما چه ارتباطی با واکنش ما دارد؟! و چگونه دانش و واکنش مناسب حاصل آید؟! و

اکنون به دنبال فضا سازی و مدل سازی ای هستیم که در آن مدیریت دانش برای همگان مطرح شده که این خود جامع بودن جامعه ی آماری را می طلبد. پس بنده به عنوان حق جو و یا کسی که به دنبال اثری برای بهتر کردن حال انسان هاست و رسیدن به صلح و همبستگی و هم دلی جامعه ی جهانی، باید جامعه ی آماری را برگزید که تمامی ابعاد زندگی بشری را در برگیرد و بتواند مدل موفقی برای نحوه ی اندیشیدن انسان ها گردد تا باعث ایجاد استقلال فکری، روحی و بدنی شود و قدرت رهبری انسانیت و شأن وی را افزایش دهد. پس بدین منظور این کتاب را با نقد یک اثر دنبال می کنیم تا با معنی اثر و تاثیرات و نگرش و ادراک و بد و خوب و واقعیت و حقیقت آشنا شویم تا به رهایی برسیم.

برای این منظور در ابتدا باید تفاوت دنیای تجربی و غیر تجربی را با سوالات و جوابی به آن‌ها مطرح کنیم تا بین دو تفکر تجربی و نظری ارتباط، تعامل، تفاهم و یکپارچگی ایجاد کنیم. به این دلیل با این سوال شروع می‌کنیم که رسیدن به حقیقت خود یعنی رسیدن به کُل و این از دیدگاه فلسفی، یعنی رسیدن به قیاس و دیدن تمامی جوانب یک سوال، مسئله و یا معضل که فیلسوف با آن درگیر است. از طرف دیگر رسیدن به حقیقت خود از دریچه‌ی واقعیت می‌گذرد و این یعنی همان داده و اطلاعاتی که یک جستجوگر و محقق با وارد شدن به جزئیات بدان رسیده که این همان علم استقرا یا تجربی می‌باشد. قیاس و استقرا خود دو سوی یک جریان می‌باشد و آن حل سوال، مسئله و معضل است؛ و این همان تولیدی ما می‌باشد و قدرت تولید کردن ما انسان‌ها. پس رسیدن به صلح و آرامش و لذت بردن از زندگی تا رسیدن به رهایی نیاز به برنامه‌ای با دیدن تمامی جوانب یک سوال، مسئله و معضل دارد. پس چستی تولیدی در جامعه‌ی میانه روی تعریف می‌شود و قدرت امتیازگیری آن تولیدی به میزان قدرت اصلاح‌شوندگی و اصلاح‌کنندگی و عدم آسیب در آن تولیدی می‌باشد و همچنین به میزان ایجاد کردن آزادی، عدالت، حال خوش و رهایی، سنجیده می‌شود! در واقع ما به دنبال رسیدن به آزادی، عدالت و رهایی از طریق تعریف حق و حقیقت تا رسیدن به مفهوم حقوق هستیم و چگونه برقرار کردن آن. پس حقوق و عدالت یعنی دیدن تمامی جوانب قضیه، بدون اینکه دادن حق به یک مدعی برابر پایداری حق دیگری شود که این یعنی رضایت همگانی؛ تا از این طریق به سمت هماهنگی و یکپارچگی (نظم) و رسیدن به رفع خواسته‌ها و نیازهای همگان برسیم تا به سمت صلح و آرامش رویم و به تمدن درونی و برونی نایل آییم.

**تعریفی:** انسان‌ها موجودات اجتماع پذیر هستند و پذیرفته شدن از سایرین را دوست دارند که این وارد قسمت خوشایند مغزی آن‌ها می‌شود و در صورت تکرار این روند قسمت خوشایند مغزی آن‌ها نسبت به این موضوع فعال شده و ارتباط گسترده تری با موضوع (پذیرفتن و پذیرفته شدن) برقرار می‌کند؛ که این اساس زندگی اجتماعی و تمدن بشری می‌باشد. پس ذهن انسان باید پذیرفته شود تا پذیرفتن را یاد بگیرد. که این به تمامی رده‌های سنی و دسته‌های اجتماعی مربوط می‌شود. یعنی اینکه ما انسان‌ها موجودات آموزش پذیر و روحیه پذیر هستیم؛ دیدن و تجزیه و تحلیل و ترکیب کردن را می‌دانیم. یعنی ذهن انسان قادر به هماهنگی بسیاری در بین قسمت‌های مختلف خود می‌باشد، ولی ابتدا باید آن را بشناسد و نحوه‌ی شروع آن را بداند تا بتواند آن را انجام و مورد بررسی قرار دهد (از طرف صاحبان به آن فن رسیده!).

یعنی متخصصان و کسانی که در یک موضوع به فهم و خرد رسیده و قدرت هماهنگ کردن خود با آن را به دست آورده و می توانند بهترین واکنش را انجام دهند و آن را در سایر شرایط (حاطمه، باسطه، واسطه، پیشرو) و جهت ها (خود، خودبه خود، ثابته، متغیره، عاطفه، عاقله، متخیله، متوهمه، میانه) و موقعیت ها (خصوصی، عمومی و همگانی) تکرار کنند، برای نجات خود و دیگری و جلوگیری از کینه توزی و درگیری و نابودی همه از همه جزء ها و علاوه بر آن از امتیاز مناسب شهروندی نیز برخوردار شوند. تا همه ی دسته ها و رسته ها در کنار یکدیگر در صلح و آرامش زندگی کنند. در نهایت جامعه ی میانه روی به دنبال رفع سوء تفاهم ها و رفع عدم تعامل ها می باشد تا از این طریق دوستی ها و کار تیمی را برای نظم و تمدن سازی ایجاد کند. پس بدین منظور به دنبال جنبه ای مشترک بین تمامی انسان ها که همان زبان آن هاست رفته ایم؛ و در این بین اثری را انتخاب کرده ایم که در آن سوء تفاهم و تعامل بسیار یافت می شود. در عین حال جالب نیز می باشد تا از طریق نمایاندن جنبه های دیگر این سوء تفاهم ها به تفاهم و تعامل و تمدن درونی و برونی رسیم (این یعنی بهره جستن از همه چیز به صورت صلح جویانه و دیدن همه چیز به صورت خوب و اینکه همه چیز خوب است).

**تعریف شرایط حاطمه:** در حتمی ترین حالت ممکن یعنی تنگنا؛ نبود زمان کافی یا منابع کافی یا لوازم کافی و مکان کافی و در کل یعنی شرایط سخت و طاقت فرسا؛ با زبان ریاضی یعنی فاز تهی و عدم.

**شرایط باسطه:** به نفع همه خواهی (تیم)؛ یعنی دیدن همه و عدم آسیب به آن ها. که این همان صفحه یا حلقه یا مجموعه می باشد. (خداوند بسیط البساط است).

**شرایط واسطه:** دیدن خود در حلقه ی میانی یک زنجیر و این تفکر که آسیب دیدن هر حلقه ای باعث قطع ارتباط یا اتصال زنجیر می شود. یعنی آسیب رسیدن به هر دسته و گروهی باعث آسیب همگانی می شود. با زبان ریاضی این فاز همان گره می باشد که یک حلقه یا صفحه یا مجموعه را به سایرین متصل می کند. (سیستم = جامعه)

**شرایط پیشرو:** همه چیز یا حداکثر نیازها و خواسته ها شنیده می شود و برای رفع آن برنامه ریزی و اجرا صورت می گیرد. با زبان کیهان شناسی این فاز همان گسترش کیهان یا جهان با نیروی برآمدگی است.

**موقعیت خصوصی:** رابطه فرد با خودش

**موقعیت عمومی:** رابطه فرد با تیمش

**موقعیت همگانی:** رابطه ی فرد یا تیم با جامعه

منظور از همه ی جزء ها تمامی ارکان تشکیل دهنده ی جامعه و تمدن می باشد. برای درک بهتر از معنای صلح و آرامش به معنای نظم رجوع کرده که این را در ابتدا از نظم موجود در جهان هستی شروع می کنیم که چگونه جهان ما بر اساس نظم بنا شده است. برای این منظور قضیه ی جهان هولوگرافیک و قضیه ی M را بررسی می کنیم تا در نهایت به نظم در جامعه و رفتار در آن برسیم. در ابتدا جامعه و اجزای هدایت کننده و تشکیل دهنده ی آن را تعریف می کنیم که برای زنده ماندن و حیات جامعه، فعالیت می کنند و همچنین نحوه ی استفاده از منابع تولیدی جامعه را شرح می دهیم که چگونه افراد می توانند با صلح و آرامش از آن استفاده کنند به طوری که حق دیگری ضایع نشود و همه راضی باشند. پس ما باید به معیاری دست یابیم تا بر اساس آن مسیر خود را یافته و بتوانیم دعوی حق کنیم و یا حق را از نا حق تشخیص دهیم.

در واقع این کتاب به تعریف واقعیت و حقیقت می پردازد که چگونه باید از داده و اطلاعات و اتفاقات و برخورد های محیط پیرامون، درس گرفته و از آن ها در جهت حل مشکلات و مسائل بهره جست تا بتوان از زمان حال استفاده کرد و رو به سوی آینده بود. همچنین این کتاب درصدد چشم اندازی در زندگی بشریت می باشد تا به مفهوم تمدن و نظم و تعامل و تفاهم با دنیای درون و برون رسند و از قابلیت آن برای صلح و آرامش، استفاده نمایند. اساس این کتاب بر اساس عدالت خداوند و وحدت وجود می باشد تا بشریت از این کتاب درس گرفته و جهت گیری های خود را نسبت به اتفاقات و دیگران، بدانند. در ابتدا به تعریف و نحوه ی استفاده از منابع جامعه برای همه ی گروه ها و مشاغل می پردازیم.

اکنون مدلی برای تقسیم منابع جامعه ارائه می دهیم تا همه آن را با حقوق دریافتی خود مقایسه کنند و در صورت عدم رضایت به جامعه ی میانه روی شکایت خود را ارسال کرده و در غیر این صورت در بهبود آن تلاش کنند. میزان بهره برداری از منابع جامعه با توجه به مسئولیت (قانونی، فردی، اجتماعی، اخلاقی) و مصرف شدن یا درگیری از لحاظ (فکری، روحی، بدنی) با توجه به شرایط چهارگانه (حاطمه، باسطه، واسطه، پیشرو) و رویکرد (فردگرایی، سودگرایانه، عدالت) و موضع (انفعالی، دفاعی، خلاقیت، سازش کاری) و انجام واکنشی که در آن عدم آسیب باشد و با توجه به تاثیرات فعالیت ها (اثرات) امتیازی به آن فرد تعلق می گیرد و براساس آن میزان بهره برداری از منابع جامعه تولیدکننده (دسته و رسته ی فرد) به وی تعلق می گیرد. بدین صورت که یک کارمند یا کارگر ماهر عضو این سیستم (جامعه) با واکنشی مناسب که باعث پیشروی تیمش و جامعه ی میانه روی شود، ارتقاء جایگاه می گیرد و ممکن است چندین برابر حقوق قبلی خود را دریافت کند. که این یعنی پرداخت حقوق به صورت ثابت و متغیر (شناور) می باشد. بدین صورت پرداخت حقوق بر اساس لیاقت و اصلاح و بهبود فرد انجام می شود و این یعنی جامعه ای بر اساس ارزش و معرفت و لیاقت و ایثار و در جهت همه بودن و صلح جو بودن و میانه روی.

باشد که این کتاب سردفتر مکتب عشق، رفاه، دوستی، برابری، عدالت، استقلال، آزادی و رهایی شود و گامی در جهت رشد و نمو جامعه‌ی انسانی بردارد؛ که با فهمیدن چیستی آغاز و با چگونگی رشد و با چرایی ادامه می‌یابد و در نهایت طراحی جامعه‌ای که هرگونه درد و مصیبت در آن به حداقل برسد و یا ناپود شود. اما باید در جهت آن تلاش و کوشش کنیم و تا آخرین قطره‌ی خون و لحظه‌ی عمر در این راه بمانیم و از بدی‌ها و آسیب‌ها دوری جویم. و تا حق و حقیقت را در جهان نگسترانیده و حق را به حق‌دار نرسانیده راضی و خشنود نشویم. لذا از همه‌ی دوستان صلح‌جو می‌خواهیم که ما را در این راه یاری کنند تا به مقصود ایجاد جامعه‌ی جهانی میانه‌روی نایل آییم که در آن انسانیت، ارزش می‌باشد.

ما برای ادامه‌ی زندگی خود نیاز به علم و آگاهی داشته‌ایم تا بتوانیم با استفاده از آن (خرد)؛ نحوه‌ی استفاده از آگاهی را درک کنیم. که بدین منظور باید جستجو را آغاز کنیم. یافتن این راه یعنی استفاده‌ی مناسب از علم در (مکان، زمان و شرایط خودش) باعث حل مشکلات شده و هرچه رفع این مشکلات در جهت همگان باشد، باعث تولید شرایط همگانی مناسب‌تر می‌شود و چه خوب می‌شود که اگر این زحمات برای جامعه فراموش نشود تا انسان از بودن در جهت همگان احساس افسوس و پشیمانی نداشته باشد. در واقع محوریت این کتاب آشنا کردن انسان‌ها با انسانیت و شأن ایشان می‌باشد تا از این طریق ارتباط بین انسان‌ها را افزایش دهد. حال می‌خواهیم بدانیم چگونه این ارتباط عمیق‌تر می‌شود.

همانطور که اشاره شد فهمیدن یعنی شناختن، بدین صورت است که بتوان هم از کل به قضیه نگاه کرد و هم از جزء (قیاس و استقرا) و رسیدن به مدل‌سازی جامع!

این کتاب دنیای آب و آتش؛ یعنی دیدن دو سمت هرچیزی (نقیض) را به تصویر می‌کشد و به دو صورت عرفانی و فلسفی و همبستگی بین این دو آن را بیان می‌دارد؛ یعنی از درون به برون رسیدن و بالعکس. یعنی هم از دید خود و هم از دید خرد (دید بی‌طرف که مشکلات را حل می‌کند که این جز با بررسی یک موضوع از دو طرف آن قضیه و نه رای و تفسیر کردن به سمت و سوی (عمداً یا سهواً) صورت می‌پذیرد). تشخیص عمد و غیر عمد جز با فهم مراتب علمی که به صورت (داده، اطلاعات، دانش، خرد و میانه‌روی می‌باشد)، صورت نمی‌گیرد. همچنین میانه‌روی جنبه‌ی عمومی دارد و همیشه در دسترس است و عینی و قاطع است و یک اندیشه نیست بلکه نحوه‌ی اندیشیدن و رفع موانع و مشکلات بدون آسیب به دیگری می‌باشد؛ بدین گونه که یک میانه‌رو حتی خودش را نیز مورد بازخواست و محاکمه قرار می‌دهد و هیچ‌گاه یک طرفه نمی‌رود و برای یک طرفه رفتنش توجیه نمی‌آورد، حتی اگر به ضرر وی باشد؛ که این در نهایت به نفع ایشان است، چرا که باعث می‌شود، قدرت درونیش را بیابد!

یکی از عرصه‌هایی که میانه‌روها در آن قدم گذاشته و می‌گذارند، تحقیق و تفحص در مورد مطلب یا موضوعی است که در آن یکجانبه‌روی و نگاه از بالا به پایین صورت گرفته و حقی ضایع شده است. تفکر میانه‌روی زوایای مختلف یک موضوع را بررسی کرده و قضاوت را برعهده‌ی دیگران می‌گذارد. پس ما در این کتاب به دنبال وسعت بخشیدن به نگرش و ادراک انسان‌ها هستیم تا دیدن تمامی جوانب یک موضوع را بیاموزانیم و در نهایت به واکنشی که در آن عدم آسیب و صلح‌جویی و درعین حال اصلاح‌شونده و بهبودیابنده باشد، برسیم تا از این رو به درجه‌ی بالاتری از جامعه‌ی میانه‌روی دست یابیم. پس در ابتدا باید ذهنی جستجوگر و تیزبین را برای اعضای جامعه‌ی میانه‌روی، ایجاد کرد تا با استفاده از آن به خلاقیت و زیرکی برسند. در ابتدا ما با نحوه‌ی خواندن جملات شروع می‌کنیم، مثلاً اخبار، داده و اطلاعاتی که به دست ما می‌رسند؛ که ما نباید سطحی با آن برخورد کنیم. منظور این است که ما انسان‌ها خود باعث سرخوشی و لذت بردن و رهایی و یا عدم آن می‌شویم؛ حال به سراغ نحوه‌ی تجزیه و تحلیل کردن خبرها یا اتفاقاتی که در پیرامون ما رخ می‌دهند، می‌رویم.

این کتاب به دنبال این است که زود قضاوت کردن و اتهام زدن و تحقیر کردن و نگاه از بالا به پایین و تاثیرات آن را مورد بررسی قرار دهد تا خود خواننده متوجه تخریب‌های حاصل از آن که در نهایت دامان همه را دربرمی‌گیرد شود و به جای آن "فرهنگ نقد کردن" را جایگزین کند تا همه در پناه علم و حلم<sup>3</sup> (میانه‌روی)، آسوده خاطر باشند. در ابتدای موضوع نقد یا تحلیل متون ادبی باید گفت که عبارات یا جملات تاکیدی و یا حروف بندی و جمله بندی و حتی ترتیب آن‌ها به طوری که رأی یا قضاوت خاصی را ایجاد کند در نقد و تحلیل جایز نیست و اینکه ما باید تیزبینی را در همینجا شروع کنیم. اتفاق افتادن یکجانبه‌روی و آن هم به صورت چندبار و تشخیص عمدی آن از طرف تحلیل‌گر، علمی بودن مطلب مورد بررسی یا کتاب، مورد تردید واقع شده و کتاب از مرجع بودن (پذیرفته شدن از طرف عموم) رد می‌شود. بهترین تحقیق آن است که شواهد و قرائن را جمع‌آوری کند و آن‌ها را در جهت اصلاح امور به کار ببرد، با توجه به پی بردن به اصل و ریشه‌ی مشکلات و معضلات که لازمه‌ی اصلاح است.

باید این موضوع را خاطر نشان کرد که موضوع و مسئله‌ای در عرصه‌ی تاریخی، ادبی و الهی و سایر علوم کهن که ریشه در گذشته‌های دور و در خاک و دفیینه‌ها و آثار و سکه‌ها و لوح‌ها دارد را باید با جستجوی بیشتری پیگیری نمود؛ و اینگونه نباشد که مشکل یا همان مسئله و یا جریان‌های گروهی بر گردن گروه دیگر اندازند و خود را تبرئه از موضوع دانند، یا به طور حداقل از آن فاصله بگیرند؛

این مصداق «بگذار که مرگ از من رد شود حال جهان را آب گیرد» می‌باشد.

قضاوت بسیار مشکل است به طوری که، باید مسائل و مشکلات را فهمید و آن را حل کرد نه اینکه آن را فقط از خود دور کنیم و به هر سمتی که آن را هل دادیم و مقصر کردیم، به دید برتری یا بهتری بنگریم (نگاه از بالا به پایین که این بدترین نوع اخلاق است).

<sup>3</sup>- آرامش، و خونسردی که موجب تمرکز، فکر و واکنش مناسب شود.

اگر دقت‌های افراد جامعه علمی و آزادی‌های حل مشکلات و نگاه به آن بدون عینک یک سویه باشد، همه چیز را به سمت خدمت به مردم جامعه که همان خدمت به خداوند است می‌بینند؛ و این خدمت با شاد شدن دل همه و قضاوت نشدن و ترد نشدن و مقصر نشدن هر دسته، گروه و یا طبقه‌ای صورت می‌گیرد. حال سوال پیش می‌آید که چگونه این چنین شرایطی را فراهم آوریم؟

که به مرور با زوایای آن آشنا خواهیم شد. در ابتدا معنی نقد را آورده و به آن می‌پردازیم.

**تعریف نقد:** یعنی اینکه یک موضوع، رویداد، اثر و تاثیرات را از تمامی جنبه‌های مورد نظرش و در قالب یک نمونه یا مدل بررسی کرد و نقاط قوت و ضعف آن را بیان و برای نقاط ضعف، پیشنهاد بهبود یابنده داشت.

برای نقد نمونه‌ای انتخاب شده (شاهد بازی در ادبیات فارسی) اینگونه با قضیه روبرو می‌شویم که ببینیم آیا نویسنده‌ی کتاب از تمامی جنبه‌های عنوان شده به قضیه نگریسته است یا نه؟ و آیا با عینکی خاص به قضیه نگریسته؟

در مورد کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی به صورت مختصر شرحی را می‌آوریم تا با کلیت قضیه‌ی مورد بررسی در این کتاب، آشنا شوید؛ کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی؛ (با معنای همجنس‌گرایی در آثار به جا مانده از ادبیات فارسی) آثار ادبا، عرفا، فلاسفه، علما، مشایخ و شاهان را مورد نقد قرار می‌دهد. که در این نقد جامعه‌ی ایران را از گذشته تا به اکنون با مطرح کردن آثاری در قالب‌های مختلف (فلسفی، عرفانی، ادبی، تاریخی) و از افرادی با تفکرها و سبک‌های زندگی و عناوین متفاوت، معرفی و تفسیر می‌کند. ایشان در روند کتاب نظریات و توصیه‌های خود را نسبت به هر اثر ادبیات فارسی مطرح کرده و با کنارهم گذاشتن این نظرات فضای جامعه‌ی ایران از گذشته تا به اکنون را با تفسیر کردن برای مخاطب، تصویر سازی می‌کند. در نهایت ایشان هیچ پیشنهادی برای ضعف‌های مطرح‌کننده‌ی خویش نسبت به جامعه‌ی ایران و آثار تولید شده در آن تا به اکنون، ارائه نمی‌دهد.

سوال اساسی این است، کسی که خود را استاد و نظردهنده و نقاد می‌بیند، چقدر خود توانایی حل سوال، مسئله و معضل دارد و این یعنی اینکه جناب استاد شما به چه میزان توانایی درمان معضلات را دارید و به همان اندازه قدرت تشخیص!

که این یعنی توانایی یافتن ریشه‌ی معضلات و به همان اندازه فهمیدن آن و درک مفهومی آن. پس در اینجاست که ما به شناخت رسیده ایم؛ که این یعنی رسیدن به قدرت مدل سازی و استفاده‌ی آن در شرایط مشابه و پیچیده تر؛ یعنی اینکه ما انسان‌ها با پیش فرض‌هایی در زمان، زندگی می‌کنیم و این همان چارچوب پردازش داده و اطلاعاتی ما (نگرش و ادراک) است. در واقع بدین صورت ما دنیا را تفسیر و معنا می‌کنیم تا به فعل دانستن برسیم؛ یعنی اینکه ما بتوانیم یک پیچیدگی را بفهمیم (از آن درس بگیریم) و از آن رد شویم و برخورد ما با مشکلات و مسائل به مانند گیرکردن اسباب بازی در پشت موانع نباشد که باعث هرز رفتن وقت و انرژی شود. از این طریق ما خواهان بیان این هستیم که نگرش و ادراک به چه میزان در روند زندگی انسان‌ها موثر است؛ تا با این تعریف بتوانیم ضمیر خودآگاهمان را در مقابلمان ببینیم. پس اینگونه قدرت آگاهی که بنیه‌ی راه حقیقت است را بیان می‌کنیم و مواردی که باعث انحراف ذهن از رسیدن به حقیقت می‌شود را با بیان مثال، ارائه می‌دهیم. پس ما به دنبال ایجاد تفکر پرسشگر می‌باشیم و در عین حال پرسش‌هایی که در قالب نمونه سازی و مدل سازی باشد تا از این طریق بتوانیم بر محیط مسلط شویم؛ و این یعنی اینکه در بعضی از موارد ممکن است پیش فرض‌های ما (نگرش و ادراک ما) کامل نباشد. پس مدل سازی یعنی کامل و کامل تر شدن و یا اصلاح مداوم؛ یعنی رسیدن به قدرت درمان و پیشگیری!

این یعنی ما با آموختن و با استفاده از پیشگیری، دیگر از جهاتی که آسیب می‌دیدیم، آسیب نمی‌بینیم. به عنوان مثال شما از یک سیاره‌ی دیگر به کره‌ی زمین آمده و از فصول آگاهی ندارید و مثلاً در فصل زمستان و در ناحیه‌ی سرد می‌باشید و آگاهی لازم نسبت به قرار گرفتن در چنین محیطی را نداشته و در نتیجه دچار سرما خوردگی (آسیب) می‌شوید. این باعث می‌شود که در ابتدا به دنبال رفع آن آسیب باشید و در گام بعد عدم تکرار آن آسیب و در نهایت این ماجرا باعث پیگیری ریشه‌های آن می‌شود (تفکر علی) و ادامه دادن راه استقرا. و حال ما می‌گوییم، چگونه این ریشه‌ها را به هم پیوند داده (قیاس) تا بر سرمای زمستان (محیط) مسلط شد تا از این پس وقوع آسیب در کمترین حالت خود باشد و همچنین از این سرما انرژی به دست آوریم؛ سرمایی که تا پیش از این باعث عذاب می‌بود، ولی اکنون با استفاده از خرد به منبعی برای تولید کردن تبدیل می‌شود.

**تعریف تجزیه و تحلیل از دیدگاه ایمانوئل کانت<sup>4</sup> در مورد جمله های خبری:** کانت در اثرش به نام «نقد عقل محض» احکام (یا گزاره ها، یعنی جملات خبری که راست هستند یا دروغ، هرچند ما ندانیم که راست هستند یا دروغ) را به دو دسته ی تحلیلی و ترکیبی تقسیم می کند. وی می گوید: حکمی تحلیلی است که صدق یا کذب آن تنها با تحلیل واژه های (منطقی) در آن مشخص گردد. مانند «گره ی سیاه، سیاه است» ، «هر دایره ای شکل است». همچنین می توان گفت، حکمی که در آن مفهومی تجزیه می شود و از آن مفهومی دیگر که با لذات جزء آن است استخراج می شود (یا به عبارت دیگر حکمی که در آن محمول بخشی از موضوع باشد) تحلیلی است. از این رو احکام تحلیلی صادق، از مضمون عینی تهی هستند و چیزی جز آنچه برای درک حکم ضرورت دارد به ما نمی گویند و بنابراین غیرآموزنده اند. کانت حکمی را که تحلیلی نباشد، ترکیبی (یا تألیفی) خواند به عبارت دیگر حکم ترکیبی آن است که تفکر راجع به مفاهیم مذکور در حکم و روابط این مفاهیم با هم برای تعیین درستی یا نادرستی آن کافی نیست. این احکام می توانند درست یا نادرست باشند و صدق یا کذب آن ها از طریق شهود، تجربه یا هردو حاصل شوند. مانند «سلطان محمود غزنوی اولین پادشاهی بود که تقریباً بر تمامی ایران قبل از اسلام حکمرانی کرد و خود را سلطان نامید و زبان فارسی را در دربار رسمی کرد. و از نفوذ افکار و فرهنگ خلفای عباسی کاست». رده بندی دیگری نیز برای احکام کانت ارائه شد. وی احکام را به دو دسته ی پیشینی یا ما تقدم و پسینی یا ما تأخر تقسیم نمود. حکم پیشینی آن است که صدق یا کذب آن نیاز به تحقیق تجربی محسوس ندارد. مانند «همه ی کسانی که ادعای الهی بودن دارند، در راه خدا (حقیقت) نیستند».

[میزان حقانیت انسان و صدق کلامش در میزان اثباتش با توجه به روش های علمی و حلمی است.]

توجه کنید که تحلیلی بودن به ساختار حکم وابسته است در حالی که پیشینی بودن به روش شناخت. حکم پسینی آن است که صدق یا کذب آن موکول به تجربه و قوانین تجربی است مانند: «آب خالص در سطح دریا در صد درجه سانتی گراد می جوشد»، «هر انسان یکدستی، کور است» و از این قبیل.

مرز مشخصی بین تحلیلی بودن و ترکیبی بودن وجود ندارد. مثلاً وقتی می گوئیم «همه ی کلاغ ها سیاه هستند» ، معلوم نیست که سیاه بودن واقعاً جزء مشخصه های کلاغ است و لذا حیوانی که سیاه نباشد، بنا به تعریف، کلاغ نیست، چرا که در تعریف کلاغ، سیاه بودن نیامده است و حتی در یک تحقیق تجربی (مثلاً در جنگل های گیلان) ممکن است کلاغی یافت شود که سیاه نباشد. وضعیت مشابهی در مورد پیشینی یا پسینی بودن وجود دارد و لذا در اینجا مسأله زبان و مشکلات آن مطرح می شود. خردگرایان معتقدند که معرفت با حکم قاطع ذهن انسان به دست می آید، حقیقت ترکیبی پیشینی را ممکن می دانند، در حالی که تجربه گرایان که معرفت انسانی را زاییده ی حواس می دانند، قائل به هیچ حقیقت ترکیبی پیشینی نیستند.

4- Immanuel Kant (1724-1804). ایده ی بنیادین وی «فلسفه نقدی» است و با پیوند بین تجربه گرایی و خردگرایی فلسفه جدید را بنیانهاد. وی

از فیلسوفان روشنگری است.

**تعریف میانه روی از تجزیه و تحلیل و ترکیب:** یعنی اینکه بتوانیم یک متن، موضوع، مسئله، شی، فرد، اثر، تاثیر و سیستم را از همه ی نقطه نظرها (نظریه ها)، بن مایه های تشکیل دهنده اش، بررسی کنیم که برای این منظور؛ چیستی یعنی تعریف مسئله و روبرو شدن با جنبه های مختلف آن با روش جزء جزء کردن به بخش هایی با ویژگی های مشابه و هم طراز (مانند دانه هایی که از یک سوراخ خاص آلك عبور می کنند) و مشخص شدن تفاوت ها و سپس تحلیل آن (یعنی نحوه ی ارتباط این بن مایه ها و دسته ها و بخش ها با هم و بررسی اینکه چه چیز می تواند، جایگزین شود یا اضافه تر تا یک کل منسجم که در " راستای واقعیت حقیقت گرا" باشد ایجاد شود؛ که این همان چگونگی یا قیاس می باشد. و همچنین پرسش چرایی نسبت به آن که باعث "هستی شناختی" آن موضوع و یافتن بهترین راه اصلاح با توجه به چیستی و چگونگی می شود. در واقع چرایی کار ترکیب کردن را انجام می دهد و آن مسئله و موضوع را به بیرون از آن بسط می دهد تا جایی که دیدن همه و در نهایت عدم آسیب و اصلاح شدن و بهبود برای آن موضوع صورت گیرد و به مفهوم و شناخت رسیم و بتوانیم در شرایط مشابه، موضوع مورد بررسی شده را به عنوان نمونه یا شاخص به کارگیریم. بله اشاره به چرایی شد که این موضوع برعهده ی فلاسفه و عرفا و عرفان و مقام عشق و دوستی و برادری و برابری و عدالت است. که این عدالت جز با تعریف حق و حقوق امری محال است. با توجه به اینکه این موضوع بسیار گسترده است و در تمامی زمینه ها و شغل ها و جایگاه ها و موقعیت ها باید تعریف شود و همچنین معیار ارزیابی برای آن تعیین تا بشود آن را تعریف کرد به طوری که همگان بتوانند با معنای حق و حقوق آشنا شوند و به دنبال رسیدن به آن باشند. البته جا دارد که در اینجا بیشتر به موضوع چرایی پردازیم به این دلیل که در اینجا مطرح شده و تا به حال در مقاله ی علمی کمتر به آن اشاره شده یا به این شیوه اشاره نشده است.

ما در دنیایی زندگی می کنیم که به دوران پست مدرنیسم معروف است؛ یعنی شرایطی که در آن همه ی رویدادها و موقعیت ها با سرعت در حال تغییر است و تقریباً هیچ چیز حالت ثبات و پایداری ندارد. پس در این سرعت بالا شرایطی را در نظر بگیرید که شعبده بازی بخواهد حقیقت را پنهان کند و شرایطی را پدید آورد که ذهنیت مخاطبان خود را با توجه به گرفتن تمرکز از آن ها در دست گیرد تا بتواند اینگونه بر اوضاع مسلط شده و مخاطبانش را به هر سمت و سوی دلخواهی بکشد و تایید و تشویق را نیز از ایشان بگیرد. در واقع شعبده باز در این محیط فردی است که توانایی حل پیچیدگی ها را دارد و یا اینکه پیچیدگی ها را می آفریند. (یعنی در شرایط پیچیده و گیج کننده ای که همه چیز در آن وارونه است، باید چکار کرد!).

در شرایط کنونی چنان فرهنگ، خرده فرهنگ، عرف، قانون و اندیشه به خورد مخاطب از طرف عده ای داده می شود (حال از سر عمد یا غیر عمد) که می تواند مخاطب را در شرایطی (گیج کننده، متهم کننده و خوشحال کننده) به هر سمت و سویی هدایت کند. حال ما این فضای شعبده بازی را به سان دنیای واقعی در نظر می گیریم که هر کس به میزان توانایی حل پیچیدگی می تواند باعث لذت خود و دیگران شود. این را نیز باید خاطر نشان کرد که این توانایی جز با مصرف کردن زمان، بدن، فکر و روح در شرایط مختلف حاصل نمی شود؛ حال که فرد شعبده باز به چنین توانایی و مهارت رسیده به دنبال کسب درآمد و رفع نیازهای دیگر خود می باشد. که این نیز به مهارت و توانایی های وی بستگی دارد. پس رفع نیازها به میزان قدرت ما در حل سوال و مسئله بستگی دارد. عرفاً با سوال چرایی یک موضوع یا مسئله به دنبال رسیدن به ریشه ی موضوع و پیوند آن با حقیقت و رسیدن به مدل جامع بوده اند. مثلاً ما برای کارهای خدماتی به دنبال اختراع ربات ها هستیم که از لحاظ چپستی و چگونگی (فلسفه) کار را درست رفته ایم و توانسته ایم علم را به دست آوریم و رباتی اختراع کنیم و حال چرا ربات را اختراع می کنیم و به دنبال آن هستیم را نیز مورد بررسی قرار می دهیم. که در نهایت ممکن است به این نظرات مطرح شده برسیم که نیروهای کارگری کار خود را درست انجام نداده (در سرعت، کمیت و کیفیت مورد نیاز) و یا نقص و ایراداتی در کارکردن کارگران وجود دارد یا ممکن است وجود داشته باشد و یا دستمزد آن ها زیاد است و یا این سوال که نیروی کار انسانی غیر ضروری و از بازده پایینی برخوردار هستند و باید با ماشین آلات و ربات جایگزین شوند. که این می تواند برای تمامی افراد صنف ها، دسته ها، گروه ها و شغل ها تا کنار گذاشته شدن آن ها اتفاق بیافتد که این یعنی انزوا! ( این موضوع می تواند در هر منطقه، کشور، ناحیه، شهر، محله، خیابان، کوچه، خانه و به صورت فردی اتفاق افتد).

انسان ها از لحاظ روانی از رها شدن به معنی ترد شدن و انزوا ترس دارند و همیشه دوست دارند در دید همگان باشند و فرصتی برای بروز خلاقیت خود داشته و مورد تشویق قرار گیرند؛ که این نشانه ی جمع پذیری و اعلام جمع پذیری است. ولی در هنگامی که در هر مورد ترد شوند دچار حس بیگانگی و انزجار می شوند و در این صورت به جای رفتن به سوی خرد اجتماعی در هزارتوی خویش به دنبال رد وجود مشکل از خود می شوند و برنگرش و ادراک خود بیشتر اصرار می ورزند ( یعنی تشکیل شدن نیرویی که به سمت جامعه و تمدن گریزی تشویق می کند و احساس ترد شدن را ایجاد کند).

پس دوستی با مردم تمام عقل است (یعنی شما هرچقدر که به سمت دوستی با دیگران می روی، شخصیت درونی شما به سمت رشد کردن می رود و این همان تعامل با دیگران است. یعنی ما بهتر می توانیم منظور خود را به دیگران بفهمانیم و منظور آن ها را بهتر بفهمیم ولی این به منظور صرف کردن بیهوده زندگی خود با دیگران نیست بلکه چگونه صرف کردن آن به طوری که باعث حال خوش پایدار شود، می باشد؛ که بدین منظور به دنبال کار تیمی هستیم. به عنوان مثالی برای تعامل و تفاهم تیمی، به خانواده که بیشترین زمان زندگی ما و ارتباط داده ای و اطلاعاتی ما را در بر می گیرد و نحوه ی تشکیل آن (ازدواج) اشاره می کنیم. که در آن طرفین این پیمان دوستی باید به اوج تعامل و تفاهم برسند و از لحاظ مختلف (روحی، بدنی، فکری) با یکدیگر هم خوانی داشته باشند که برای این مهم باید برنامه ریزی صورت گیرد. یعنی ما باید انسان ها را دسته بندی کنیم تا بتوانند با یکدیگر خانواده ای پویا و سر حال تری تشکیل دهند تا بتوانند در شرایط سخت با حفظ تعامل و تفاهم از پس مشکلات برآیند و به تعاون و همکاری رسیده تا بهترین تولیدی را داشته باشند. بدینگونه که فرد مناسب برای هم تیمی شدن به هر فرد پیشنهاد شود، مثلاً یک پسر یا دختر با (تفکرات خاص، فیزیک بدنی و روحی) از چه دسته ای هست و وی می تواند با چه دسته ای هماهنگ شود تا به سمت ارتقا و پیشرفت و تولید انرژی برود. و چگونه می توان بین زوجین تعامل برقرار کرد تا پیوند روحی و فکری و بدنی بهتری برقرار شود تا زوج از زندگی لذت برند و رو به سوی آینده باشند.

چه کسی می تواند هم تیمی خوبی برای این جوان شود که این توسط عالمان علم دسته بندی و رفتار شناسی و روانشناسی و آناتومی شناسی و سایر علوم باید صورت گیرد؛ و طبق آن فردی که اطلاعات آن نزد عالمان میانه رو و در جامعه ی جهانی وجود دارد، شناسایی و به آن فرد معرفی شود و انتخاب به اختیار خود فرد است؛ یعنی می تواند فردی دیگر را برای خود انتخاب کند و برای شناسایی و هم خوانی (تعامل و تفاهم) به جامعه ی میانه روی معرفی کند و جامعه نظرش را در قالب پیشنهاد ارائه دهد. که در نهایت جامعه ی میانه روی به دنبال ایجاد خانواده هایی از طریق روش علمی و حلمی (آرامش) می باشد تا بن مایه و اساس کار تیمی (سیستمی) جامعه را تقویت کند. و این همان نقش عرفا با طرح چرایی مسائل و مشکلات تا رسیدن به ریشه ی آن ها و حلشان می باشد.

اکنون به مثال دیگر توجه کنید: مگر ما در جهانی زندگی نمی کنیم که پر از منابع است و ما باید با استفاده از آن ها کار کنیم و تولید کنیم و تولیدی را مصرف و از آن لذت ببریم و به زندگی خود ادامه دهیم. پس عده ای باید کشف یا اختراع کنند، عده ای باید مواد استخراج کنند، عده ای به آن شکل بدهند، عده ای به سازنده ها کمک کنند، عده ای سازنده ها و کمک کننده به آن ها را حمایت و هدایت کنند، عده ای مواد ساخته شده را معرفی کنند، عده ای کار را بیمه کنند، عده ای سرمایه را فراهم کنند، عده ای به دست دیگران برسانند، عده ای آن را مصرف کنند، عده ای امنیت را برای آن ها فراهم کنند، عده ای هم به آن ها خط سیر و آینده را نشان دهند و همچنین همه ی کسانی که در آن محیط زندگی می کنند و از طریق (روحی، فکری و بدنی) با آن چرخه ی تولید به مصرف درگیر هستند و نقشی در جامعه در جهت تولید دارند.

پس هرکس با توجه به کنش و واکنش خود و عدم آسیب و صلح جویی و اصلاح شونده‌گی از منابع تولیدی جامعه‌ی میانه روی بهره‌مند و درصدی از منابع این چرخه تولید را سهم می‌شود؛ که این یعنی رعایت حقوق همگانی با توجه به علم و عشق. نه اینکه عده‌ای به قصد سهم بیشتر درصد حذف عده‌ای دیگر باشند و یا خواهان سهم بیشتر بدون دلیل علمی و حلمی باشند.

حال می‌بینید چرایی مسئله یا موضوع چقدر می‌تواند آن را به سمت برابری، برادری و عدالت هدایت کند. به گونه‌ای که همه از زندگی لذت برند. اکنون مثال مطرح شده در مورد ربات را با این موضوع در نظر بگیرید! اختراع ربات‌ها علاوه بر اینکه می‌تواند عده‌ای را از کار بی‌کار کند، می‌تواند عده‌ای را نیز خواهان سهم بیشتر کند یا تعیین‌کننده‌ی معیاری برای تعیین سهم بقیه، به مانند شعبده‌بازی که با پنهان کردن حقیقت، مخاطب را به هر سمت و سویی می‌کشد و هرچیزی را به خورد وی می‌دهد. همچنین با فهمیدن می‌توان آن ایرادات را از طرف نیروی مورد نظر، اصلاح کرده و به دنبال بهبود آن بود نه حذف آن و نادیده گرفتن آن و به انزوا کشیدن آن و نابودی آن!

این موضوع در همه‌ی احوال و شرایط صادق است. مثلاً آیا شده است که ما به این موضوع بپردازیم که چرا طلاق وجود دارد؟ و راه اصلاح و درمان آن چیست؟

چرا دزدی وجود دارد و راه اصلاح و درمان آن چیست؟

چرا خودکشی وجود دارد و راه اصلاح و درمان آن چیست؟

چرا تجاوز به حقوق دیگران وجود دارد و راه اصلاح و درمان آن چیست؟

چرا انسان‌ها با هم دعوا و تنش دارند و راه اصلاح و درمان آن چیست؟

چرا عده‌ای قدرت را در دست گرفته‌اند و هر طور که می‌خواهند رأی صادر می‌کنند و حق و حقوق را تعریف می‌کنند؟ و راه اصلاح و درمان آن چیست؟

چرا عده‌ای در اوج فقر و تنگدستی‌اند و عده‌ای در اوج مکنند و رفاه هستند و راه اصلاح و درمان آن چیست؟

چرا عده‌ای یا تفکراتی یا سبک زندگی یا اعتقادی، پیش‌داوری و سرکوب می‌شوند و راه اصلاح و درمان آن چیست؟

کار عرفا یعنی رسیدن به حقیقت و پاسخ به چرایی موضوع‌ها و اصلاح و درمان دردها!

درمان دردها و پیشگیری از آن کاری است بس دشوار پس انگیزه‌ای خدایی و رهایی می‌خواهد(عشق)!

همانطور که فلاسفه در پی تعریف چستی و چگونگی یک موضوع و مسئله هستند و خردمندان که آن شرایط را با تولید و بازتولید ایجاد کنند، عرفا نیز با تعریف چرایی مسئله به دنبال راه حل مشکلات و معضلات هستند.

همانطور که گفته شده هر گروه و دسته ای، تعریف خاص از محیط درون و برون خود دارند و سعی در توجیه امور زندگی خود با آن هستند که ممکن است این تعاریف در تضاد با تعاریف دیگران باشد، در اینجا است که تضاد و تنش به وجود می آید و گروه ها به دنبال حذف دیگری می روند. پس ما باید تعریفی جامع از تمدن و نظم حاکم بر آن داشته باشیم که همه را می بیند و برای آن برنامه دارد. در این صورت است که تنش ها و تضادها به تعامل و تفاهم تبدیل شده و دوستی ها و همکاری ها و هم دلی ها و کار تیمی ایجاد می شود. پس ما باید فلسفه ی کار تیمی را ایجاد کنیم یا هر برنامه ای که می خواهیم در جامعه پیاده کنیم تا از این طریق بدانیم کجا هستیم و کجا می خواهیم برویم. حال باید نحوه ی پیشرفت جامعه را نیز دید که این با فرهنگ رقابت سالم (کل کل) به وجود خواهد آمد که در ادامه توضیح می دهیم.

در مورد چراهای عنوان شده در صفحه ی قبل با توجه به دیدگاه میانه روی (پیوند فلسفه و عرفان) به طور مفصل بررسی خواهد شد و تمامی آن چراها را به امید از پروردگار جهانیان پاسخ خواهیم داد و همچنین مدل سازی خود را ارائه خواهیم داد.

ما انسان ها باید از لحاظ علمی به سمتی برویم که بتوانیم احتمال وقوع بیماری از همه لحاظ را در جامعه بدهیم و پیشگیری کنیم. این است چشم انداز جامعه ی میانه روی در مورد نظم جامعه؛ به این صورت که شرایطی را بیابیم که در آن میزان درد و رنج و مصیبت به کمترین حد خود برسد یا به طور کل از بین برود. که این با طراحی جامعه و با استفاده از ریاضیات و علوم دیگر و هماهنگی تمامی تفکرات، عقیده ها، شغل ها، دسته های سنی و مراحل تکمیل شخصیت (کودک، بالغ، والد) و توانایی رشد آن ها و ادامه ی والدپروری در همه ی جهات برای ایجاد جامعه ی میان رو و رفتن به سوی آن امکان پذیر است.

ما در این کتاب خواهان آنیم که میزان و نحوه ی برداشت داده و اطلاعات را توسط افراد یک جامعه بررسی کنیم و نحوه ی رسیدن به حقیقت از راه واقعیت را در بین جوامع انسانی، بسنجیم که این موضوع چقدر می تواند به علت عدم ارتباط مناسب و تعامل با کتاب و هرگونه داده و اطلاعاتی باشد؟ پس از این طریق خواهان آنیم که تعامل و تفاهم را در نگرش و ادراک انسانی و موجودات زنده از طرق مختلف بررسی کنیم و در خدمت دوستان عزیز قرار دهیم تا معنی چیستی، چگونگی و چرایی را در راستای فهمیدن با تمامی حواس شش گانه ی خویش (حسی و شهودی) درک کنیم.

اکنون به سان یک انسان سردرگم در معنی و مفهوم و گیج در یافتن راهی برای آسایش، آزادی، معرفت، شعور و ارزش آن در محیطی به نام دنیا هستیم که بدین منظور برای یافتن خویش به هر سمت و سویی و تفکری و سیستمی و چاره ای و نظمی می رویم تا در رکاب آن بوده و از آن لذت ببریم تا بدین گونه از زمان حال نهایت استفاده را کرده و رو به سوی آینده باشیم؛ که این مهم برنیاید جز با درس گرفتن از گذشته (گذشته می تواند یک تصمیم و انتخاب باشد). یعنی اینکه ما چگونه می توانیم از گذشته درس بگیریم بدون آنکه در آن بمانیم.

حال این ماندن در گذشته چه تاثیراتی در روند زمان حال و آینده دارد؟

در واقع معنا و مفهوم خوشی و سرحالی و حفظ آن در تمامی سراسیب و پیچ و خم زندگی یعنی چه؟

و اینکه انسان تا چه میزان می تواند در شرایط سخت آرامش خود را حفظ کرده و لحظه ای از اندیشیدن باز نایستد. این اندیشیدن و میزان جریان آن در بطن زندگی انسان ها، قدرت تسلط بر محیط را آورده که این یعنی غلبه بر جبر!

این بدان معناست، موجودی که قدرت عبور از این جبر را داشته باشد به قدرت خلاقیت دست یافته است. و جبر چیزی نیست جز یک پیچیدگی و به میزانی که ما نتوانیم بر این پیچیدگی ها غلبه کنیم، یعنی به نظم مستتر در آن نرسیم، نمی توانیم آن را پیش بینی کنیم و این یعنی اینکه ممکن است از آن جهت آسیب ببینیم. پس ما به دنبال آن هستیم که انسان را با روح خدایی خویش آشنا کرده تا با انسانیت و معنای آن ارتباط برقرار کند تا "خود به خود" در انسان ایجاد شود. پس تا هنگامی که انسان نتواند با خود تیم تشکیل دهد (یعنی به تعامل و تفاهم) با خویشتن رسد نمی تواند با دنیای بیرون به تعامل و تفاهم رسد (کار تیمی انجام دهد).

حال بیابید شرایط تیمی را بررسی کنیم و نقش آن را در رهایی بسنجیم. اعضای تیم دارای ویژگی هایی هستند که در کنار هم می توانند از حالت فردی خارج شده و با دنیای بیرون تعامل برقرار کرده و به تفاهم رسند و از آن لذت برند؛ که میزان این تفاهم قدرت تیمی آن ها می باشد. یعنی قدرت شناخت، جمع پذیری، اجتماعی شدن و مصلح شدن در کار تیمی (پوشاندن خطای دیگری).

تمدن یعنی اینکه ما انسان ها چگونه بتوانیم در کنار یکدیگر زندگی کنیم بدون اینکه به یکدیگر آسیب زنیم و درعین حال باعث پیشرفت و آسایش و آرامش یکدیگر شویم؛ که این برنیاید جز با تعامل و تفاهم بین اعضای این تمدن!

حال باید ببینیم تعامل و تفاهم یعنی چه و چگونه می تواند به اوج خود رسد (کار تیمی به اوج رسد). اکنون این مقیاس اعضای تیمی را در سطح جهانی بررسی می کنیم و اگر به آن دست یافتیم، یعنی رسیدن به صلح جهانی!

حال برای این صلح جهانی نیاز به ارتباط است. که این با بیان معانی و مفاهیم صورت پذیرد که در این صورت انسان ها به درک متقابل رسند. حال این درک متقابل چگونه حاصل می شود؟!

به گونه ای که اعضای این جامعه به میزانی از تعامل و تفاهم رسند که تفکرسیستمی را بپذیرند با این مدل که اعضای خانواده (تیم) به مانند چرخ دنده هایی هستند که به یکدیگر وصل شده و چرخش هر عضو ناشی از چرخش عضو دیگر و توقف در سیستم (تیم) ناشی از توقف یک عضو آن است. و این عمق معنای کار تیمی و سیستمی را می رساند. پس تا موقعی که ما انسان ها به این درک نرسیم که عضوی از تیم انسانیت می باشیم و شکست یکی برابر شکست همگانی است به تشکیل جامعه ی صلح جوی جهانی نخواهیم رسید. که در نهایت ارتباط همه ی این ها را با نگرش و ادراک بررسی می کنیم. و نگرش و ادراک را با میزان فهمیدن و احساس کردن. و میزان فهمیدن و احساس کردن را در لذت بردن از زمان حال و نحوه ی رفتن به سوی جلو، بررسی می کنیم.

اکنون به عنوان جامعه‌ی آماری نمونه به سراغ کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی رفته و می‌خواهیم با گذراندن وقت زندگی خویش نسبت به داده و اطلاعات این کتاب، دانش خویش را بالا ببریم تا بتوانیم در پیچ و خم زندگی، سرحال و خوش باشیم (به سان انسان راحت طلب)؛ که در واقع این توقعی است که ما نسبت به خواندن هر متنی و انجام هر کاری داریم؛ یعنی اینکه ما انسان‌ها خواهان پیشرفت در زندگی و لذت بردن از بودن هستیم. پس باید بدانیم چگونه و به چه میزان می‌توانیم از محیط پیرامون خود داده و اطلاعات بدست آوریم و چگونه آن را در زندگی به کار بندیم و از آن لذت ببریم.

باری دوستان، اکنون در این پیچ و خم زندگی به وادی کتاب فروشی سری زده و ناگهان با کتابی با جلد زرد رنگ و تصویری از حمام قرون وسطی روبرو می‌شویم و با یک عنوان مشکی هایلایت شده‌ی بزرگ "شاهد بازی در ادبیات فارسی" که تقریباً یک سوم فضای روی جلد را به خود اختصاص داده و مابقی را تصویر حمام در بر گرفته. مقدمه، خلاصه و نتیجه‌گیری، فهرست منابع این کتاب را به همراه آثاری از این نویسنده ضمیمه کرده ایم. حال شما به عنوان فردی که اکنون به هر دلیلی در حال مطالعه‌ی بخش ابتدایی کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی می‌باشد، بعد از دریافت داده و اطلاعاتی این چنینی، نسبت به افراد معرفی شده در جهات فلسفی، عرفانی، تاریخی و ادبی از کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی و همچنین اطلاعاتی در مورد خود شخص نویسنده، دارای نگرش و ادراک خاصی خواهید شد؛ یعنی اینکه در ذهن شما تصویرسازی رخ می‌دهد، بدین صورت که مابقی داده و اطلاعات دریافتی از آن جهت تا به کنون را با آن تصویر به وجود آمده معنا و تفسیر خواهید کرد.

حال می‌خواهیم تیزبینی و سرعت واکنش را نسبت به وقایع اطراف بررسی کنیم و مرز میان واقعیت و حقیقت را بنمایانیم. اکنون گام به گام با این کتاب جلو می‌رویم تا علاوه بر معنای تجزیه و تحلیل در مورد ترکیب بین علوم نیز با آوردن مثال‌های متفاوت آشنا شویم. تا شاید در مورد آن به فهم برسیم. یعنی اینکه خواهان سرایش داستان سرایی "واقعیت نگر حقیقت‌گرا" هستیم، تا مخاطب با موضوع از لحاظ روحی و روانی درگیر شده و بتواند آن را در خویشتن جستجو کند تا به "خودشناسی و محیط‌شناسی" رسد.

## «قسمت اول»

### تحلیل ابتدایی ترین بخش (عنوان) کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی

در ابتدا با تجزیه و تحلیل ابتدایی ترین جزء کتاب مورد نقد، یعنی عنوان آغاز می کنیم. با جستجو در واژه نامه ی کتاب شاهد بازی در ادبیات فارسی، معنایی از شاهد را نیافتیم که نویسنده آن را ارائه داده باشد. ولی در فصل اول این کتاب، شاهد را فردی معنا می کند که در عمل لواط، مفعول واقع می شود و شاهدباز فاعل است.

در ابتدا این نوع رفتار جنسی را از جهات مختلف بررسی می کنیم که آیا این نوع رفتار ذاتی است یا اکتسابی؟! یعنی اینکه رفتار جنسی نام برده شده (شاهدبازی) غریزی است یا اینکه دلایلی (عمدی یا سهوی)، باعث به وجود آمدن آن در زندگی بشریت شده است. که این باید توسط علوم درگیر در این ماجرا نظیر رفتارشناسی، جامعه شناسی، تاریخی، روانشناسی، ادبی و غیره مورد بررسی قرارگیرد و پیامدهای آن شناسایی و در صورت تشخیص آسیب، راهکاری برای اصلاح آن ارائه شود. پس توصیه ها به تنهایی راهگشا نخواهد بود و ما در مشکلات و مسائل باید به پیشنهاد قابل اجرا و راهکار برسیم تا با این کار از گذشته درس بگیریم و از زمان حال لذت ببریم و رو به سوی آینده باشیم. همچنین باید در مورد این جریان به دنبال ردپای تجاوز نیز بود و از این جهت نیز می بایست محتوای کتاب شاهد بازی مورد بررسی قرار گیرد (جنبه ی حقوقی و قضایی).

باید این موضوع را مورد پرسش قرار داد که چه دسته ای با به وجود آوردن تفکر و جایگاه اجتماعی و نوع محیط زندگی و رفتار خاص، باعث ایجاد تجاوز حقیقی و حقوقی شده اند. یعنی اینکه افرادی که خود را طراح جامعه و والی آن می دانسته به چه میزان توانسته اند موضوع تجاوز را کنترل و یا برای آن راه حلی بیآورند. پس ما به دنبال بررسی آنیم که آیا طراحی جامعه از لحاظ بافت شهری، سطح سواد و دانش، فرهنگ و نظام حاکم بر آن نقشی در این جریان داشته اند یا اینکه این موضوع در نهاد انسانهاست؛ و در اینجا که جامعه ی ایرانی مورد بحث است، این موضوع را بررسی می کنیم که آیا ایشان ذاتاً متجاوز هستند؟ (چرا که موضوع کتاب شاهدبازی در مورد ادبیات و تاریخ و به تبع مردم ایران است)!

آیا در کتاب شاهد بازی جهت گیری خاصی صورت گرفته یا نه؟ (در صورت یافتن 3 خطا مشکوک می شویم، 5 خطا و بیشتر کتاب را از لحاظ علمی و بی طرفی رد می کند، یعنی کتاب با جهت گیری و تعصب نوشته شده است).

از لحاظ تجزیه و تحلیل جامعه شناسی این ماجرا باید گفت چه عوامل فرهنگی و فکری و ارتباطی و شرایطی وجود داشته که این اتفاقات روی داده است؟! (یعنی آیا جامعه مردم را به این سمت سوق می داده یا تفکری خاص یا غریزه و یا نیاز شدید جنسی!؟).

برای تحلیل متن کتاب شاهدبازی در ابتدا به چند نکته کوتاه در مورد دستور زبان فارسی اشاره می‌کنیم:

1- حروف مصوت در اشعار باعث ایجاد هجاهای مختلف شده که خود این باعث غنا و ریتم و ترتیب خواندن آن نظم یا نثر می‌شود؛ که در نحوه ی معنی کردن می‌تواند تاثیرگذار باشد. 2- معانی خاصی که بعضی از عقیده‌ها از کلمه‌های خاصی داشته و در بین خود آن‌ها رایج بوده است. 3- کلماتی که به صورت رمز و راز نوشته می‌شده‌اند و افراد خاصی از آن گروه توانایی فهمیدن آن را داشته و هنوز نیز کاربرد دارد، مانند زبان زرگرها. 4- ادبیات اقیانوسی است که دنیایی از علوم و باورها و فرهنگ و خرده فرهنگ، تفکرات و عرف، طبق شرایط مکانی و زمانی را در خود جای داده است و نظرپردازی در مورد آن به دانش و خرد و شعور در زمینه‌های مختلف نیاز دارد. 5- در زبان فارسی و در مورد افعال و ضمایر هیچ تفاوتی بین مرد و زن وجود ندارد، یعنی اینکه تمام این زبان براساس برابری جنسیتی نوشته شده است که یکی از دلایل آن میزان عزت و احترام زن در جامعه ی ایران بوده است که در طول روند کتاب به آن اشاره‌هایی می‌کنیم. 6- با توجه به عنوان کتابی که خواهان نقد آن هستیم که در مورد ادبیات فارسی است باید این نکته را متذکر شویم که در واقع منظور از ادبیات فارسی، آثاری است که بعد از اسلام توسط ادبای ایرانی آورده شده و از رودکی شروع می‌شود، یعنی حدود هزارسال قبل و این موضوع که چرا قبل از این تاریخ اثری ذکر نشده است، می‌تواند به دلیل شکل گرفتن زبان فارسی کنونی بعد از این زمان باشد.

## بررسی کلمه ای در واژه نامه و معرفی چند فرهنگ زبان فارسی

در ادامه به بررسی کلمه ای در واژه نامه ی کتاب شاهدبازی می پردازیم و معانی ذکر شده در آن را با توجه به معانی دیگر در ادبیات فارسی مورد بررسی قرار می دهیم که آیا معانی ذکر شده مطلق هستند و یا معانی دیگر نیز دارند؟! برای مثال کتاب شاهدبازی واژه ی سرون را [سَرین، کفل] معنا می کند اما اکنون جستجو می کنیم که آیا معانی دیگری نیز برای این کلمه وجود دارد؟ سرون [سَ / سْ] (ا) شاخ هر حیوان (غیاث) و شاخ است اعم از شاخ گاو و گوسپند و امثال آن (برهان قاطع) به عنوان مثال:

« سرون سرگامیشی براست همی این برآن بر زدی چونکه خواست » (فردوسی)

« ز پیشانی هر یک مرد و زن سرونی است بر رسته چون کرگدن » (نظامی)

در اینجا بد نیست اشاره ای به فرهنگ های زبان فارسی شود تا ریشه و گستره ی زبان فارسی مشخص گردد: **معرفی فرهنگ زبان فارسی برهان قاطع:** یک واژه نامه ی زبان فارسی است که در سال 1030 هجری شمسی به دست محمد حسین بن خلف تبریزی (متخلص به برهان) در حیدرآباد هندوستان به نام سلطان عبدالله قطب شاه، پادشاه شیعی مذهب دکن نوشته شده است. این فرهنگ بار اول در 1818 در کلکته و سپس در بمبئی، لکهنو و تهران به چاپ رسید. زبان ها و لهجه های مختلف ایرانی و غیر ایرانی در داخل این فرهنگ نقل شده است، مانند (مصری، عبری، سریانی، ترکی، هندی، یونانی، رومی، ارمنی، پهلوی و...).

**معرفی فرهنگ آندراج:** یکی از فرهنگ های زبان فارسی نوشته شده در سال 1888 میلادی است. که توسط محمدپادشاه متخلص به «شاد» از راجه های ایالت دکن هندوستان گردآوری شده است. این فرهنگ به دلیل استفاده از مترادفات کلمات و بیان نکات صرف و نحوی آن ها و همچنین اصطلاحات مفید و متداول عامیانه، در بین فرهنگ های زبان فارسی برجسته و از کامل ترین و منظم ترین ها می باشد.

**معرفی فرهنگ ناظم الاطبا:** این فرهنگ توسط دکتر میرزا علی اکبرخان نفیسی ناظم الاطبا و در اوایل سده ی چهاردهم هجری شمسی تالیف گشت. این فرهنگ علاوه بر به کارگرفتن اکثر واژگان به کار رفته در زبان فارسی، برای بسیاری از واژگان خلاصه ای از علوم به ترتیب دائره المعارف آورده شده و بسیاری از نام های تاریخی و جغرافیایی ایران و اسلام و کشورهای دیگر را نیز در بر دارد. و برای اولین بار از حروف لاتین برای نشان دادن تلفظ کلمات استفاده کرده است.

## سیر تاریخی ارتباط ایران با هند و پاکستان و آسیای میانه

طبق نکته ی ذکر شده برای بررسی علم ادبیات باید سری به تاریخ زده و ردپای آن را در ادبیات جستجو کنیم. در این باره بد نیست از فلات دکن نیز اطلاعاتی آورده شود: فلات دکن بزرگترین فلات کشور هندوستان است که بخش عمده ی جنوب این کشور را شامل می شود. این فلات میان سه رشته کوه واقع شده که هشت ایالت هند و همچنین خط ساحلی مثلث شکل آن را در برمی گیرد. در گذشته به بخش جنوبی شبه قاره هند «دکن» گفته می شده و این بخش، سرزمینی مستقل به شمار می رفته است. نام هندوستان در زمان های دور در مقابل «دکن» استفاده می شده که به سایر سرزمین های شبه قاره هند اشاره داشته است. در اویدیان حدود شش هزار سال پیش از سوی شمال به شبه قاره هند وارد شدند و پیش از حرکت به سوی جنوب، یک شاخه از آن ها به سوی غرب کوچیدند و بقیه به سمت شبه قاره ی هند سران بردند. تیره ی براهویی ساکن در بلوچستان از تبار همین شاخه از در اویدیان است. یکی از پژوهشگران (مردوخ کردستانی)، براهویی ها را از نسل قوم براهوئی از فرزندان بود به شمار آورده است. در سال 854 قبل از میلاد مسیح براهوئی ها توانستند سرزمین توران را به تصرف خود در بیاورند و شهرهای زیر مجموعه ی خود را به نام بزرگان خود و فرزندان براخم صغیر دوم به نام های کیکان (خان کلات)، گوران (دره)، سارون (سراوان)، غز (خزدار)، مشکان (مشکه)، ارمیل (لس بیله)، بولان (دره)، گریشک (شهر گرشک) نام گذاری کنند. در زمان ششمین امیر براخم براهوئی (میر میران طایفه براهوئی)، فریبز پادشاه مادستان حمله ای را به سلطنت آشور انجام داد. سال 625 قبل از میلاد مسیح، نتیجه جنگ آشور با شکست فریبز همراه بود و وی در این جنگ کشته شد. فرزند فریبز به نام کواکسار بعد از او بر تخت پادشاهی نشست. بعد از کواکسار، آزدیاک تخت نشین شد. وی از نعمت پسر محروم بود و تنها فرزندش دختری بود که بعدها از مردی به نام کمبوجیه ی پاسارگادی فرزنددی به نام کورش هخامنشی، به دنیا آورد. قوم گُرد که از پادشاه خود بیزار بودند، تصمیم بر به تخت نشاندن نوه ی پادشاه خود (کورش) را داشتند در حالی که کورش در این زمان حاکم منطقه ی پارس بود. پادشاه ماد از این تصمیم قوم خود با خبر شد و با غضبناکی هرچه تمام تر بر فارس حمله ای تدارک دید. در رویارویی لشکر ماد و پارس، به دلیل حمایت لشکریان کرد از کورش، پادشاه ماد شکست خورد و کورش بر تخت پادشاهی مادستان نیز نشست. در سال 326 قبل از میلاد مسیح اسکندر بازگشت خود را از هندوستان اعلام کرد. در این دوران براهوئی های توران آماده حمله به اسکندر مقدونی شدند و در سه جنگ عظیم اسکندر را با شکست مواجه و او را به سمت مغرب فراری دادند.<sup>5</sup>

<sup>5</sup> - کتاب تاریخ بلوچ و بلوچستان. آکادمی بلوچی مکران کوئته پاکستان، 1988.

زبان بلوچی از زبان های ایرانی شمال باختری و با زبان های تاتی، کردی و تالشی نزدیکی زیادی دارد. بلوچی بیشتر رابطه نزدیکی با زبان پارسی دارد تا زبان پارسی میانه، برای همین به نظر می رسد گویشواران این زبان در گذشته ی دور از نواحی شمالی ایران امروزی به بلوچستان کنونی کوچیده باشند. سخنگویان بلوچی احتمالاً نخست در حاشیه ی دریای خزر می زیسته اند و در حدود قرن 4 الی 10 ق م به مناطق اکنون مهاجرت کرده اند. بلوچ ها در شماری از کشورهای جهان از جمله: ایران، پاکستان، افغانستان، ترکمنستان، حوزه ی خلیج فارس و برخی کشور های آفریقایی زندگی می کنند. ارتباط بین اقوام ایران و هندوستان و آسیای میانه را اندکی جستیم و بررسی کردیم و دیدیم که مردم ایران و هند و حوزه ی خلیج فارس چقدر به همدیگر نزدیک هستند.

### بررسی منطقه ی جغرافیایی توران در اسناد تاریخی و شاهنامه

**بررسی منطقه جغرافیایی توران:** توران یا طوران ( در کتیبه ی شاپور یکم: تورستان)، ناحیه ای که جغرافی نویسان نخستین سده های اسلامی آن را در شمار نواحی سرزمین سند دانسته اند. این ناحیه تقریباً منطبق با خان نشین کلات در بلوچستان سابق انگلیس بوده است. و امروزه مشتمل بر بیشتر اراضی شهرستان کلات در استان بلوچستان پاکستان است. نام این سرزمین شاید با نام توران در حماسه های ملی ایران پیوندی داشته باشد؛ با توجه به اینکه خاستگاه بسیاری از داستان های اساطیری و حماسه های ملی ایران، سیستان در همسایگی این ناحیه بوده است. و این گمان را تقویت می بخشد که شاید توران را مهاجمان تورانی آسیای میانه به وجود آورده باشند.

به نقل از امیر حسین خنجی: «پشتون ها که در کابلستان از حد کابل و قندهار تا پشاور و کویته ی امروزی جاگیر بوده اند و دنباله‌هایشان به شهری می رسیده که در منابع عربی با نام «قصدار» از آن یاد شده (که تلفظ اصلیش گم شده است) که ایرانی ها آن را «توران» می نامیده اند؛ به نظر می رسد که بخشی از همان آریایی های موسوم به «توره یا» ( توره + علامت جمع ) بوده باشند که در تواریخ داستانی ما از آن ها سخن رفته است. بعدها که عرب ها، سیستان تا غزنی را گرفتند و بر سرزمین سند نیز دست یافتند با تورانی های پشتون آشنایی بیشتر یافته و اشتباهشان را تصحیح کردند و مردمی که در منطقه ی شمال غرب پاکستان امروزی ساکن بودند را توران نامیدند. در تقسیمات جغرافیایی که عرب ها از سرزمین های تحت سلطه یشان کردند، قصدار مرکز سرزمین توران بوده است؛ و این همان قصداری است که رابعه ی قصداری از آن برخاسته است.

اولین باری که در تاریخ نام توران دیده می شود مربوط به رویدادهای سال های آغازین پادشاهی اردشیر بابکان (241-226 م) است که به گفته ی طبری، پادشاه توران پس از پیروزی های اردشیر بر فرمانروایان محلی قلمرو پارتیان، اطاعت او را گردن نهادند.<sup>6</sup>

<sup>6</sup>- پان تورکیست ها و آرزوی پاره پاره شدن ایران، امیر حسین خنجی و همدانی

در دوره ی فتوحات اسلامی از سرزمین سند به صراحت از توران در منابع تاریخی نامی برده نشده است. بلاذری هیچ ذکری از نام توران نمی کند. منابع جغرافیایی سده های 3 و 4 هجری قمری، آگاهی های بیشتری از وضعیت توران به دست داده اند. این دسته از منابع عموماً، توران را ناحیه ای از سند برشمرده اند و آنجا را ناحیه ای پر نعمت با چهارپایان بسیار وصف کرده اند که در آن انگور، انار و دیگر میوه های سرد سیری فراوان به دست می آمده است و شهرهای قزدار، شوره (سوره)، کیزکانان (کیجکانان)، محالی (مجاک) و سیوی از شهرهای تابع آن ناحیه بوده اند. در میان جغرافی نویسان سده های 3 و 4 هجری قمری، مقدسی آگاهی های سودمند تری نسبت به دیگر نویسندگان این دوره درباره ی توران به دست می دهد. به گزارش طبری عرب ها در (23 ق/644 م) به فرماندهی حکم بن عمرو تغلبی به روزگار خلافت عمر بن خطاب، مکران در همسایگی توران را با جنگ گشودند، اما به دستور عمر از آن سرزمین پیش تر نراندند؛ تا آنکه در اواخر سال 38 و اوایل 39 هجری قمری/658 م به هنگام خلافت علی بن ابی طالب، حارث بن مره ی عبدی داوطلبانه و با اجازه ی علی بن ابی طالب به همراه گروهی برای دستیابی به غنائیم، در آن سوی مکران (توران) به تاخت و تاز پرداختند.

**منطقه ی توران در گرشاسب نامه و شاهنامه:** داستان را از اینجا شروع می کنیم که طهمورث دیو بند<sup>7</sup> در هنگام مرگ دو پسر خود به نام جمشید و بلیان را فرا می خواند تا با نصیحتی آن ها را رهنمود کند؛ وی به جمشید می گوید: خداوند در نسل تو پادشاهی قرار داده و به بلیان می گوید: خداوند در نسل تو پهلوانی و زورمندی قرار داده است؛ با خدا باشید و به سوی سرنوشت خود رهسپار شوید. بلیان به سمت زابلستان و جمشید به سمت فارس (شیراز) حرکت می کنند. جمشید در راه با پیرمردی روبرو می شود و قبل از گشودن کلامی، پیرمرد به وی می گوید: سلام بر جمشید پسر طهمورث دیو بند. در این حال، جمشید شکه می شود و از پیرمرد می پرسد تو از کجا نام مرا می دانی؟ او پاسخ می دهد با استفاده از این رمل و استرلاب<sup>8</sup>، جمشید در کمال تعجب به پیرمرد و ابزار وی علاقمند می شود تا آن فن را یاد بگیرد؛ و از پیرمرد می خواهد که به وی یاد دهد. پیرمرد مدتی جمشید را تحت تعلیم قرار داده و به کوهی برده و از وی می خواهد که با استفاده از آن ابزار بگوید که آیا پیامبری در جهان می باشد یا نه؟ و اگر هست در کجاست؟ جمشید شروع به این کار می کند تا اینکه پی می برد پیامبری در جهان وجود دارد و همین نزدیکی و در کوه است. جمشید رو به سوی پیرمرد می کند و می گوید من که پیامبر نیستم، حتماً تو پیامبر خدایی!

پیرمرد گفت آری من پیامبر خدا هستم که این علم را به تو آموختم و تو آن را در راه خدا و مردم استفاده کن و از یاد او غافل مشو. بعد از این جریان جمشید به شیراز یا نواحی اطراف آن آمده و برای خود حکومتی تشکیل می دهد و چنان در علم پیشرفت می کند که با استفاده از آن چنان نظمی در مملکت خویش پدید می آورد که حکومتش از شرق تا غرب گسترانیده می شود.

<sup>7</sup>- از شاهان ایران کهن و سومین پادشاه ایران در شاهنامه. کارهای وی شامل: مبارزه بادیوان، رشتن پشم گوسفند، اهلی کردن حیوانات و شکست دیوان است.

<sup>8</sup>- وسایلی مربوط به بررسی حرکت ستارگان و پیش گویی امور

روزی جمشید چنان به قدرت خود غرّه می شود که خود را خدا می خواند؛ با این کارش مردم از وی روی گردان می شوند و خدای بزرگ تنبیه سختی برایش در نظر می گیرد؛ بدین صورت که جمشید به مرور قدرت درونیش را از دست داده و در این شرایط ضحاک پسر مرداس تازی از شرایط استفاده کرده و به قدرت نزدیک می شود؛ داستان بدینگونه است که مرداس تازی در منطقه ی خوزستان به شغل پرورش اسب و گوسفند مشغول بوده و از این راه مال و ثروت زیادی بدست می آورد. ایشان یک روز که مشغول کار بوده از پسرش ضحاک می خواهد که به خانه رود و ابزاری را برای وی بیاورد. ضحاک به دنبال آن به خانه رفته و ناگهان یکی از زنان پدرش را برهنه می بیند و هوس در دلش رخنه می کند. در راه بازگشت، شیطان به شکل انسانی در نزد وی نمایان می شود و ناگهان به ضحاک می گوید اگر آنچه در ذهن داری که می خواهی بدان دست یابی از من اطاعت کن!

در ابتدا ضحاک امتناع می کند اما شیطان شرح آن اتفاق را به ضحاک می گوید؛ ضحاک چنان شگفت زده می شود و از آن فرد(شیطان)، می خواهد که خودش را معرفی کند ولی شیطان با طرفه رفتن از پاسخ دادن، به ارضا شدن خواسته و نیاز ضحاک تاکید می کند و اینکه کلیدش در نزد وی است؛ و نقشه را اینگونه طراحی می کند که در مسیر خارج شدن پدرت از خانه، گودالی حفر کن و روی آن را بپوشان تا پدرت در آن افتد و تو صاحب زن و اموالش شوی. از قضا اینگونه می شود و ضحاک که فردی نیرومند بوده با استفاده از ثروت پدر و راهنمایی های شیطان، قدرتش افزوده می شود و به سمت جمشید حمله می کند. جمشید که پشتیبانی مردم را از دست داده، توانایی مقاومت نداشته و به سمت زابلستان فرار می کند و در آنجا با دختری از نسل کورنگ ازدواج می کند. حاصل این ازدواج نوه ای است به نام آبتین و از نسل وی فریدون پا می گیرد.

شیطان پس از به قدرت رسیدن ضحاک، این بار در شمایل یک آشپز در قصر وی ظاهر می شود و سعی می کند تا گوشت خواری را با خوشمزه جلوه دادن آن برای ضحاک، رواج دهد. به مرور زمان ضحاک از خوردن گوشت لذت برده و آشپز خود را فرا می خواند تا به سبب خدماتش وی را تشویق کند و به آن فرد می گوید: اگر چیزی می خواهی بگو تا برایت فراهم کنم. آن فرد(شیطان) بوسه زدن بر دو کتف ضحاک را می خواهد؛ و پس از آن در جای بوسه ها، دمل های چرکین پدید می آیند و شروع به خاریدن می کنند و ضحاک آنقدر آن جا را می خاراند که پوستش پاره پاره شده و مارهایی شروع به رشد کردن می کنند و موجب اذیت و آزار وی می شوند. وی از همه چاره ی کار را می خواهد که با پیشنهاد دوباره ی شیطان و در شمایل دیگر، خوراندن مغز انسان های جوان را چاره ی کار می بیند. بعد از انجام این کار مارها آسوده می شوند و این کار تا آنجا ادامه می یابد که سرزمین از مردان جوان تهی شده و کارد به استخوان همه می رسد. تا اینکه روزی سربازان ضحاک به نزد کاوه می آیند تا کارگران و پسران وی را که جز چند تن از آن ها باقی نمانده بود را ببرند اما با مقاومت کاوه روبرو می شوند. کاوه با رفتن نزد ضحاک از وی می خواهد تا از این کار منصرف شود و ضحاک نیز می پذیرد اما در راه بازگشت از قصر، کاوه که کار ضحاک را مصلحتی می پندارد و به نیرنگ وی پی می برد با پاره کردن پیشبند کاری خود(درفش) و بر نیزه کردنش شروع به اعتراض می کند و با تعدادی از سربازان درگیر شده و آن ها را از پای در می آورد و مردم با دیدن این صحنه با وی همراه می شوند.

شورش گسترش یافته و کل کشور را در بر می گیرد و همه با همکاری هم به سمت دژ ضحاک یورش می برند و دژ را محاصره می کنند. کاوه با مشورت چندی دیگر ادامه ی نسل جمشید را جستجو می کند، که به آن ها خبر می رسد در البرز کوه، فریدون از نسل جمشید که مردی شجاع و پاک دل است، زندگی می کند. آن ها فریدون را می خوانند و فریدون خود را به شورشیان رسانده و ضحاک را شکست می دهند و برای مجازاتش وی را به دماوند کوه برده و به قُل و زنجیر کشانده، تا از پای در آید.

بعد از این ماجرا، فریدون علاوه بر مخالفت بزرگان با زنان یا به روایتی دختران ضحاک و با نام های شهرناز و ارنواز ازدواج می کند که از شهرناز صاحب دو پسر به نام های تور و سلم و از زن دیگر صاحب پسری به نام ایرج می شود. روزی از روزگاری فریدون تصمیم به پیدا کردن زانی شایسته برای پسران خود می شود که علاوه بر اصالت و پاک طینتی، سه خواهر باشند. از این رو پس از پرس و جوهای فراوان، درمی یابند که پادشاه یمن دارای دخترانی شایسته است. فریدون پسرانش را به یمن می فرستد تا با دختران پادشاه آنجا ازدواج کنند. اما پادشاه یمن این کار را منوط به انتخاب دختران می داند و این کار نیز با نشان دادن لیاقت توسط پسران فریدون انجام می شود.

پس از سال ها، فریدون تصمیم می گیرد، کشور را در بین پسران خود تقسیم کند. بدین منظور آزمایشی را برای فرزندان خود ترتیب می دهد تا ببیند چه کسی لیاقت بیشتری برای حکومت مرکز ایران را دارد تا به دست وی دهد. در این آزمایش فریدون شکل و شمایل خود را عوض کرده و در شکارگاهی با پسران خود مبارزه می کند و همه ی آن ها را شکست می دهد به جز ایرج. اینگونه برهمگان ثابت می شود که چرا فریدون این همه به ایرج علاقه دارد و وی را شایسته ی حکومت بر مرکز ایران می داند.

بدین سبب حکومت مرکز ایران را به فریدون و نواحی شرقی ایران را که شامل آسیای میانه ی کنونی و هند و چین می شود را به تور می دهد که بعدها به تورستان یا ترکستان تبدیل می شود و غرب ایران را از شهر سلماس<sup>9</sup> (برگرفته شده از نام سلم) تا روم را به سلم می دهد. پس از این واقعه برادران ایرج به وی حسادت کرده و به فکر از میان برداشتنش می افتند و بدین سبب نامه ای به پدر خود فریدون فرستاده و خواهان بازنگری وی می شوند. در این بین ایرج از این موضوع آگاهی یافته و قصد می کند خود را به برادران رسانده تا به صورت دوستانه آن ها را از این سوء تفاهم ها برهاند.

پس خود را به مرز کشور تور رسانده و به قرارگاهی که برادرانش در مرز رود جیحون ساخته بودند وارد می شود و با آن ها به گرمی، دلجویی می کند اما ناگهان یکی از برادرانش از پشت خنجرش را به ایرج می زند و با ضرباتی دیگر وی را از پای در می آورند.

بعد از این ماجرا فریدون سپاهی با فرماندهی منوچهر (نوه ی دختری ایرج)، فراهم می کند و با دلاوری سام به جنگ تور و سلم می فرستد. از آن لحظه به بعد جنگ بین ایرانیان و تورانیان آغاز می شود که چندصد سال طول می کشد و در نهایت با کشته شدن افراسیاب به دست رستم این قائله تمام می شود.<sup>10</sup>

<sup>9</sup> - شهری است در استان آذربایجان غربی و در 80 کیلومتری شمال ارومیه در مسیر راه ارتباطی ارومیه- تبریز واقع شده است.

<sup>10</sup> - به روایت کتاب های اساطیری قبل از شاهنامه و شاهنامه و کتاب گرشاسب نامه از اسدی طوسی که بین سال های 456 تا 458 هـ ق نوشته است.

آدر نبرد بین جمشید و ضحاک، جالب اینجاست که مردم خودشان به ضحاک پیوسته و از وی می خواهند که حکومت را برعهده بگیرد. این موضوع در جای خود مورد بحث است که مردم در انقلاب ها چگونه دچار "خودگیجی مفرت" شده و اینکه "هوش هیجانی شان" بر آن ها مسلط شده و تابع احساسات عمومی می شوند و نمی دانند که چه می خواهند ولی فقط می دانند که شرایط حاضر را نمی خواهند. همین موضوع باعث شده از چاله در آیند و در چاه بیافتند. این موضوعی است که گریبان همه ی ملت ها در تمامی انقلاب ها را می گیرد و از همین جهت است که آسیب می بینند. جالب اینجاست که همین موضوع را بزرگان حکمت و ادب در هزار سال پیش به تصویر کشیده ولی کسی این مطلب را حس نکرده و آن را در قالب مدل فرا زمانی و مکانی درک نکرده تا بتوانند از این تکنیک در سایر شرایط استفاده کنند.

پس هراستاد یا اثری حقیقتی است که هر کس به اندازه ی فهم و شعور خود، آن را می فهمد!

### معرفی رابعه قزداری

با رسیدن سرنخ به منطقه ی توران و نواحی آن بد نیست، فردی را از این خطه معرفی کنیم (رابعه قزداری): شاعر پارسی گوی نیمه ی نخست سده ی چهارم هجری (322-292 هـ ش) است که از تولد و دوران کودکی و نوجوانی ایشان اطلاعاتی در دست نیست اما تنها مدرک مستند از زندگی رابعه روایتی است که عطار نیشابوری<sup>11</sup> در حکایت بیست و یکم کتاب الهی نامه ی خویش در چهارصد و اندی بیت آورده است. «آنچه از این روایت بر می آید، آنست که رابعه دختر کعب قزداری، والی بلخ بوده و برادری به نام حارث داشته است. رابعه در سرودن شعر و هنر نقاشی به غایت توانمند و در شمشیر زنی و سوار کاری بسیار ماهر بوده است. پس از مرگ کعب، حارث بر تخت پدر می نشیند و در یکی از بزم های شاهانه اش، رابعه با بکتاش از کارگزاران نزدیک حارث دیدار می کند.

رابعه بی درنگ دل به بکتاش می بازد و در نهایت دایه ی رابعه که از این ماجرا آگاه می شود، میان آن دو واسطه می شود. رابعه خطاب به بکتاش نامه ای می نویسد و تصویری از خویش ترسیم کرده و پیوست نامه می کند و به دست دایه می سپارد تا بدو رساند. چون بکتاش نامه ی رابعه را می خواند و تصویر او را می بیند بدو دل می بازد و نامه اش را پاسخ می دهد. این نامه نگاری های پنهانی ادامه و رابعه اشعار فراوانی خطاب به بکتاش ضمیمه ی نامه ها کرده و برای وی می فرستد. ظاهراً روزی بکتاش رابعه را در دهلیزی می بیند و آستین وی را می گیرد. که چرا مرا این چنین عاشق و شیدا کرده ای اما با من بیگانگی می کنی. رابعه از وی آستین می افشاند که عشق من به تو بهانه ایست بر عشقی عظیم تر و بکتاش را به خاطر افتادن در دام شهوات نکوهش می کند.»

11 - فریدالدین ابوحامد محمد عطار نیشابوری (540-618 هـ ق) از عارفان، دانشمندان و ادیبان ایرانی که در حمله ی مغول کشته شد. از آثار وی می توان به اسرار نامه، الهی نامه، منطق الطیر، مصیبت نامه، مختار نامه، تذکره الاولیا، دیوان اشعار و... نام برد.

رابعه در میدان نبرد: «بر اساس روایت عطارنیشابوری، روزی لشکر دشمن به حوالی بلخ می رسد و بکتاش به همراه سپاه بلخ به نبرد می رود. رابعه که تاب بی خبری از وضعیت بکتاش ندارد با لباس مبدل و روی پوشیده، پنهانی در پس سپاه بلخ به میدان جنگ می رود. بکتاش در گپرو دار نبرد زخمی می شود و رابعه که جان بکتاش را در خطر می بیند، شمشیر کشیده و به میان میدان می رود و پس از کشتن تعدادی از سپاهیان دشمن، پیکر نیمه جان بکتاش را بر اسب کشیده و از مهلکه نجات می دهد به طوری که هیچکس متوجه حضور یک زن به صورت سربازی مردانه نمی شود.»

«بگفت این و چو مردان برنشست او      ز آن مردان تنی را ده بخت او  
بر بکتاش آمد، تیغ در کف      وز آنجا برگرفتش برد با صف  
نهادش پس نهان شد در میانه      کس اش نشناخت از اهل زمانه»

[ ما در این کتاب به دنبال نشان دادن ویژگی های مشترک تیمی هستیم که آن را جذاب می کند و باعث موفقیت آن می شود، که در اینجا به صورت داستان واقعی بین دو انسان که تمایل شدیدی برای ایجاد یک تیم و همکاری با یکدیگر را داشته، آن را به تصویر می کشیم تا ویژگی های مشترکی که باعث ایجاد پیوند مناسب بین چند نفر برای کار تیمی می شود را بررسی کنیم. پس به دنبال راه حل ایجاد هماهنگی در جامعه برای تشکیل جامعه ای هماهنگ از دسته های مختلف (روحی، فکری، بدنی) هستیم. حال به مرور و با توجه به مثال های مختلف، خواهان ارائه ی معنی نظم در جامعه از دیدگاه میانه روی بوده و چگونگی اجرای آن در جامعه و چرایی وجود آن (یعنی بسط دادن بین معانی و مفاهیم و ایجاد یک کلیت و مدل سازی حاصل از آن) برای ایجاد جامعه ای که در آن صلح برقرار است و عدم آسیب به دیگری و اصلاح شدن و احساس خوشی، آزادی و رهایی میزان سنجش است را بیان می کنیم. پس بدین سان داستان تراژدیکی از زندگانی یک زن شاعر ایرانی در قرون وسطی را آورده تا به شرایطی که به وجود آورنده ی آسیب است، اشاره کنیم و راه حلی برای بهبود این شرایط ارائه نماییم. در واقع این کتاب قدرت تجزیه و تحلیل و ترکیب و معنای آن را بیان می دارد و مدل سازی حاصل از آن و قدرتش در حل مسائل و مشکلات و معضلات را به تصویر می کشد. بیان اینکه میانه روی طریقه ی صلح آمیز اندیشیدن است و بیان راه حل ها!]

ماجرای شهادت رابعه در روایت عطار(ص): «روزی رابعه در راهی که رودکی عازم بخارا بوده با وی دیدار می کند. رودکی شیفته ی توانایی رابعه در سرودن شعر می شود و وی را تحسین کرده و بدو به صحبت و مشاعره می نشیند». عطار آن واقعه را اینگونه در الهی نامه می آورد:

« نشسته بود آن دختر دلفروز      براه و رودکی می رفت یک روز  
اگر بیتی چو آب زر بگفتی      بسی دختر از آن بهتر بگفتی  
بسی اشعار گفت آن روز استاد      که آن دختر مجاباتش فرستاد  
ز لطف طبع آن دلداده دمساز      تعجب ماند آنجا رودکی باز »

[ از این اشعار چنین به نظر می‌رسد که رابعه چنان ذوق و طبعی داشته که رودکی در مقابل آن به تامل و تعجب می‌افتاده است و اینکه مشاعره در بین بزرگان ادب از زن و مرد در هر سنی در جامعه‌ی ایران قرون وسطا نیز وجود داشته است. در مورد اینکه رابعه در آن زمان می‌توانسته بر سر راه عبور بین دو شهر منتظر یک رهگذر باشد نیز جالب است. با توجه به آن دوران و فاصله‌ی راه‌های بین شهری و امنیت و مسائل دیگر. پس مشخص می‌شود این چنین کارهایی از یک دختر اهل علم و ادب بر می‌آمده که این خود نیز از لحاظ نیاز به ارتباط و تعامل داده و اطلاعاتی و ارتباطی در وجود انسان می‌تواند بررسی شود. پس جامعه‌ی میانه روی به دنبال تشخیص نیازها و راه حل‌های آن به صورت عدم آسیب می‌باشد. که برای این منظور ابتدا باید چرایی وجود تیم را بیان کرده و چگونگی ایجاد آن را، تا از این طریق تعامل و تفاهم در جامعه و موانع آن را ارزیابی کنیم و با استفاده از تجزیه و تحلیل یک سری داده و اطلاعات و دسته‌بندی آن و با بسط دادن به دیگر معانی و مفاهیم (با سایر علوم) به حل مسئله یا مشکل دست یابیم. همچنین در این کتاب به دنبال یافتن ریشه‌ی عدم تعامل و تفاهم و در نتیجه عدم صلح برای همه و عدم ترد ایشان از سوی جامعه هستیم؛ تا از این طریق به مدلی دست یابیم که در آن همه‌ی اجزای جامعه دیده می‌شوند. و برای همه برنامه‌ریزی در جهت کشف استعداد و پرورش آن‌ها صورت می‌گیرد. که با این توجه انسان به قدرت درونی که همان رسیدن به روح پاک الهیست رسد و آن را در جهت آفریدن یا همان خلاقیت به کار بندد تا سرشار از شور و شغف و رسیدن به رهایی شود!]

«رودکی پس از آن دیدار راهی بخارا می‌شود و در بزمی در دربار سامانی، شعری که از رابعه به خاطر داشت را بازگو می‌کند که بسیار مورد پسند امیر قرار می‌گیرد و چون از وی سوال می‌کنند، رودکی داستان‌آشنایی اش را با رابعه و عشقش به بکتاش را برای شاه بازگو می‌کند؛ غافل از اینکه حارث (برادر رابعه) نیز در آن بزم حضور دارد و از این داستان با خبر می‌شود. برادر رابعه خشمگین از دربار سامانی به قصر خود بازگشته و پس از یافتن صندوق حاوی اشعار رابعه در اتاق بکتاش به گمان ارتباط نامشروع، فرمان می‌دهد که بکتاش را در زندان افکنند و رابعه را به گرمابه برده و رگ‌دستان وی را پاره کنند و در حمام را با سنگ و ساروج (نوعی ماده‌ی چسبنده شبیه سیمان) بپوشانند. پس از یافتن رابعه، وی با خون خود اشعاری خطاب به بکتاش با انگشت بر دیواره‌های گرمابه نگاشته و بکتاش پس از فهمیدن این جریان از زندان می‌گریزد و شبانه سر از تن حارث جدا می‌کند. سپس بر مزار رابعه رفته و جان خویش را می‌گیرد.»

رابعه ظاهراً نخستین زن شاعر در تاریخ ادبیات فارسی بعد از اسلام می‌باشد. «محمد عوفی<sup>۱۲</sup> در کهن‌ترین تذکره‌ی شعر پارسی، لباب‌الالباب، وی را چنین توصیف نموده، رابعه دختر کعب قزداری گرچه زن بود اما به فضل بر مردان جهان بخندیدی، فارس‌هر دو میدان و والی‌هر دو بیان، بر نظم تازی قادر و در شعر پارسی به غایت ماهر و با غایت ذکاء خاطر و حدت طبع، پیوسته عشق باختی و شاهد بازی کردی و او را «مگس رویین» خوانندی و سبب این نیز آن بود که وقتی شعری گفته بود:»

«خبر دهند که بارید بر سر ایوب ز آسمان، ملخان و سر همه زرین

<sup>12</sup> -نورالدین محمد عوفی بخاری، عارف، دانشمند، تاریخ‌نگار، زندگی‌نامه‌نویس، مترجم و ادیب سده‌ی ششم و اوایل سده‌ی هفتم هجری است.

اگر ببارد زرین ملخ بر او از صبر سزد که بارد بر من یکی مگس رویین»

[ در اینجا می بینیم که محمد عوفی اشاره می کند به شاهد بازی رابعه، اگر همین موضوع یا شعر را فردی به شما گوید و اسم شاعر را نه، شما ممکن است بدترین سوء ظن ها را به آن شاعر که در اینجا رابعه است، بپساید. و اگر داستان عشق وی را به بکتاش ندانید، رابعه را یک هم جنس گرای زمان خود می پندارید؛ ولی در اینجا تلنگری وارد شده و علاقه ی عارفان و عاشقان را به بلایا و مصیبت ها را آشکار می کند؛ که آن ها به دنبال حل بلایا و مصیبت ها بوده اند که موجب رنج آن ها و جامعه می شده است. همچنین به اینجا می رسیم که شاهد بازی حداقل می تواند معنای دیگری نیز داشته باشد و در ادامه بیشتر به این موضوع خواهیم پرداخت. ]

از رابعه بیش از یازده غزل و قطعه در دست نیست، پس از جریان برادر رابعه که از بارگاه امیر سامانی برگشت و موجب کشته شدن خواهرش شد، اشعار رابعه که در صندوقی بود را نابود کرد؛ احتمالاً این چند بیت شعر نیز در حافظه ها مانده است. رابعه را مادر شعرفارسی کنونی می دانند که چند بیت را از ایشان می آوریم:

« تُرک از درم درآمد، خندانک آن خو بروی چابک، مهمانک»

[ در اینجا متوجه می شویم که رابعه به ترک بودن و چابک بودن معشوقش اشاره دارد. پس غلام می توانسته سربازی باشد که اجیر شده (در ازای دریافت پول، فرمان بردن) یا اینکه در بچگی اسیر شده و اکنون به کار نظامی گری مشغول است ]

همچنین از وی است:

« مرا به عشق همی متهم کنی به حیل	چه حجت آری پیش خدای عزوجل
به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد	بذنبم اندر طاغی همی شوی بمثل
نعیم بی تو نخواهم حجیم با تو رواست	که بی تو شکر زهراست و با تو زهرعسل
بروی نیکو تکیه مکن که تا یکچند	به سنبل اندر پنهان کنند نجم ز حل
هر آینه نه دروغ است آنچه گفت حکیم	فمن تکبر یوماً فبعد عز ذل»

[ از بیت دوم متوجه می شویم که نظر بازان یا عالمان نظر چگونه اند؛ یعنی با اینکه رابعه می تواند با معشوقه اش دیدار کند ولی "بذنبم اندر طاغی همی شوی بمثل" (یعنی پدیده ی عشق و عاشقی و حس ها و جریان های درون آن را به مثل؛ یعنی ابتدا در ذهن و خرد جستجو می کند و آن را با حقیقت درونی خویش تطابق می دهد؛ که آیا عشق همین است که مثلاً من با بکتاش دارم یا چیزی ماورای این است و بعد از رسیدن به یک نمونه یا مدل که دغدغه ی درونیش را آرام کند به تجربه دست یافته است! ]

و شعری دیگر:

«عشق او باز اندر آوردم به بند کوشش بسیار نامد سودمند  
عشق دریایی کرانه ناپدید کی توان کردی شنا ای هوشمند

عشق را خواهی که تا پایان بری  
 پس نباید ساخت با هر ناپسند  
 زشت باید دید و انگارید خوب  
 زهر باید خورد و انگارید قند  
 توسنی کردم ندانستم همی  
 کز کشیدن تنگ تر گردد کمند»

[ اشعار در مورد عشق، اشاراتی می دهد و خواهان این است تا با به تصویر کشیدن اثرات عشق از معنی و مفهوم آن، اطلاعاتی را به ما بدهد تا به این مفهوم برسیم که معنا و هستی این جوش و خروش درونی چیست که مثلاً شاعر یا فردی در چنین شرایط را آشفته می کند و این خود نیز می تواند آغاز پرسش چیستی در ذهن انسان باشد و چگونگی پیوند دادن ابعاد تراوشات آن در قالب یک مدل مفهومی از هستی خود و جهان پیرامون تا رو به جلویی را بفهمیم؛ یعنی اینکه درک درستی از وجود خود و جهان پیرامون داشته باشیم و بتوانیم با آن به تعامل رسیم و از آن لذت ببریم (یعنی انرژی ذخیره کنیم که این یعنی به تفاهم رسیم). ]

اکنون این سوال انقلابی پیش می آید که چرا عده ای فلسفه را پوچ می دانند؟ که این می تواند به این دلیل باشد که نمی توانند به یک مدل مفهومی دست یابند که در قالب آن به تمام سوالات ذهنشان دست یابند و به همین دلیل در پیچ و خم اطلاعات و روش ها می مانند و در پس این مانع احساس ناخوشایند دارند یا زجر می کشند پس رسیدن به دنیای درون را چاره ساز می دانند (دیدگاه عرفان) که این نیز به نوبه ی خود باعث قدرت درونی و شناخت نسبت به خود می شود. ولی نکته ی مهم در این روش اینست که عرفان تقریباً یک موضوع شخصی بوده و برای فرد تجربه کننده، قابل فهم است. اما ما در این کتاب به دنبال بسط دنیای درون و برون در قالب یک مدل مفهومی و قابل اجرا هستیم تا به شکوفایی دنیای درون و برون (تمدن درونی و برونی) برسیم. پس در ابتدا به دنبال آن هستیم تا بیان کنیم که دغدغه ی انسان ها با یکدیگر متفاوت بوده که همین باعث شده تا دنیای خویش را در قالب آن دغدغه ببینند و تفسیر کنند و دنیای خود ساخته ای را برای خود مجسم کنند، پس این یعنی اینکه ما درگیر دنیای خود ساخته ی خود (مدل خود) هستیم. حال به این موضوع در نزد خود بیاندیشید که چقدر توانایی حل سوال، مسئله و معضل را دارید و چقدر از زمان حال لذت می برید؟ این همان قدرت مدل شما در مورد ارتباط دنیای درون و برون شما می باشد. پس به میزانی که ما خود را بشناسیم به هستی خود پی برده ایم؛ یعنی جایگاه خود را در هستی یافته ایم و به فهم رسیده ایم. و در بیان مفهوم تیم باید بیان داشت که منظور آن است که اعضای آن به یکی شدن برسند؛ یعنی به مرحله ای برسند که روحشان یکی شود و هیچ جدایی بین آن ها نباشد.

سوال انقلابی این است که نوع بشر چقدر به یکدیگر اعتماد و اطمینان دارند و توانایی همکاری و هماهنگی و از خودگذشتگی داشته تا به کار تیمی میانه روی دست یابند و اینکه "چه شرایطی می تواند کار تیمی را جذاب کند.

در ابتدا می توان گفت: افرادی که دغدغه ی مشابه دارند، می توانند بر روی هدف مشترک تمرکز کنند و از طرف دیگر ارتباط متقابل، آن ها را به سمت جلو می برد و باعث لذت پایدار برای آن ها می شود، بدین صورت که سوالات، مسائل و معضلاتی که پیش از این به تنهایی در مورد آن مشغول بودند، اکنون می توانند با افراد بیشتری به آن بپردازند و به مدل بهتری نسبت به آن دست یابند که با این کار علاوه بر صرفه جویی در زمان به کسب انرژی بیشتر از طریق هم افزایی دست یافته اند. به طورمثال شما شرایطی را فرض کنید که شما بر روی معضل گرمایش زمین کار می کنید، آیا به تنهایی می توانید از آن جلوگیری کنید یا اینکه با توجه به کار تیمی همگانی، یعنی رسیدن به دغدغه ی همگانی و بسط یافتن آن در بین همگان و در راستای آن هدف متمرکز شوید و آن را با همکاری و پشتیبانی متقابل رفع نمایید؛ در عین اینکه آن افراد می توانند اهداف یا نقش دیگر نیز داشته باشند اما تمرکز خود را بر روی هدف کلی معطوف می کنند.(بعد ثابت و متغیر هرفرد)!

### ریشه ی مردم ترک و نقش آن ها در استقلال ایران بعد از حمله ی اعراب

در ابتدا باید گفت اولین حکومتی که با نام ترک ها در تاریخ ثبت شده است مربوط به گوک ترک ها می باشد. گوک ترک ها کنفدراسیونی متشکل از چندین قبیله در آسیای میانه بودند که توسط رهبری بومین خان در جنگ بین وی غربی و وی شرقی با وی غربی متحد شده و وی شرقی با ژوژان ها که با قوم بومین خان در جنگ و ستیز بودند، متحد شدند. در نهایت بومین خان توانست بر آن ها چیره شود و دختر پادشاه وی غربی را به زنی بگیرد و قدرتش را در بین عشایر گسترش دهد. بومین خان با سایر عشایر نشین ها اتحاد ایجاد کرد و کشور آلتای که مکانی بین چین و روسیه و قزاقستان و مغولستان است را تشکیل داد. گوک ترک ها توانستند بر جاده ی ابریشم تسلط یابند و سود تجارت آنجا را نصیب خودکنند. خاندان آشینا و از رهبران گوک ترک ها خاندانی ایرانی تبار بودند که بعداً با توجه به منطقه ی جغرافیایی و نزدیکی به مغولستان و چین، زبانی ترکی اختیار کردند. اما هنوز عنوان های ایرانی خود نظیر خاتون و بیغو(چپ گوپه) را حفظ کردند. زبان شناسان و تاریخدانان متذکر می شوند که تقریباً تمامی عنوان های فرمان روایان در زبان ترکی اولیه ریشه ی فارسی دارند. چینی ها اتباع خان های آشینا را به این نام نمی نامیدند، بلکه آن ها را (تو-کیو) می گفتند. این نکته را باید متذکر شد که چینی ها در زبان خود مخرج «ر» ندارند. این نام بعدها توسط دانشمندان فرانسوی به صورت «تور کیوت» خوانده شد که در واقع تلفظ درست تر واژه ی (تو-کیو) است که با مخرج «ر» همراه شده است.

واژه ی آشینا را برخی به معنای گرگ دانسته اند. در زبان مغولی گرگ را «شینو» می نامند. پیشوند «آ» که پیش از «شینو» آمده است، در زبان چینی نشانه ی احترام است. بدین روال واژه ی آشینو به معنی گرگ محترم و نجیب است. قبایل آشینا در ابتدا در غرب چین می زیسته اند که در پیکارهای چینی ها با هون ها) که در پارسی میانه به خیون ها معروفند؛ قومی صحرا گرد بودند که در زمان شاپور دوم به فرماندهی گرومبات به وی پیوسته و در جنگ شاپوردوم با رومیان وی را همراهی کردند.) به تبعیت هون ها در آمدند ولی در سال 439 میلادی، پس از شکست هون ها، به جنوب کوه های آلتای پناه بردند و در آنجا سکنی گزیدند.

قبایل آشینا در ابتدا به دلیل دارا بودن زبان های مختلف، زبان مغولی را به دلیل واقع شدن در منطقه ی مغول ها برگزیدند و سپس در پی شکست های متعدد از امپراتوران چینی به مناطقی با زبان ترکی مهاجرت کردند و این زبان را برگزیدند. و در سال 564 میلادی، مجموعه ی واحدی را تشکیل دادند که آن ها را «ترک باستان» و یا «تورکیوت» نامیدند. گوک ترک ها نخستین قبیله ی ترک زبان نبودند که تشکیل حکومت دادند اما نخستین قومی بودند که به نام ترک ها تشکیل حکومت دادند. پسر بومین خان به نام ایستمی ییغو به توسعه ی قلمرو ادامه داد و با دولت هپتالیان یا هیاطله همسایه شد. ترک ها با پیوستن به خسرو انوشیروان در سال 567 میلادی، دولت هپتالیان را از بین بردند و بعد از این هر دو دولت گوک ترک ها و ساسانی در صدد تسلط بر جاده ی ابریشم برآمدند که باعث تفرقه ی بین آن ها شد و جنگ هایی بین آن ها صورت گرفت. گوک ترک ها برای تجارت مجبور شدند از شمال دریای خزر به بیزانس (روم) راه پیدا کنند؛ که این نیز موجب گسترش قلمروی آن ها شد.

آن ها در زمان بهرام چوبینه با ساسانیان صلح کردند که دوام چندانی نیافت و در زمان خسرو پرویز دوباره به ایران حمله کردند که تا حدود ری و اصفهان پیش آمدند و غنایم بسیاری بدست آوردند. این جنگ ها چندین سال ادامه داشت. در نهایت گوک ترک ها به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شدند که بخش شرقی آن ها با امپراتوری چین و بخش غربی آن با امپراتوری ساسانی در حال جنگ بود و همچنین جنگ های داخلی باعث رو به ضعف نهادن آن ها شد و در سال 745 میلادی، متلاشی شدند و جای به خانان اویغور دادند.

در طول تاریخ مردم آسیای میانه به ویژه کسانی که با زبان ترکی تکلم می کرده اند خود را ایرانی دانسته و خدمات شایانی نیز انجام داده اند. مثلاً در طی لشکرکشی کورش هخامنشی به منطقه ای در قرقیزستان، پادشاه آنجا با ایشان صلح نموده و هیچ جنگی میان آن ها رخ نداد. بخش عظیمی از آسیای میانه همیشه در طول تاریخ تا قبل از اسلام جزئی از سرزمین ایران بوده و پس از اسلام نیز در اولین حکومت ایرانی یعنی طاهریان، نقش بسزایی در تشکیل دادن دولت از لحاظ جغرافیایی و سیاسی داشته اند. ترک ها در جامعه ی آن دوران شغل هایی نظیر نظامی گری و خدماتی داشته و به مرور زمان وارد دستگاه صدارت شدند. ترکان مردمی کوچ رو بودند که به مرور زمان، یکجانشین شده و وارد شغل های شهرنشینی شدند. (منظور از ترکان؛ برخی از مردم آسیای میانه که به زبان ترکی تکلم داشته اند، می باشد). همانطور که می دانیم، حکومت نقش اساسی در فرهنگ و زبان دارد. مانند اینکه در ابتدای ورود اسلام به ایران، دانشمندان و حتی عده ی کثیری از مردم به زبان عربی تکلم می کردند و می نوشتند: مانند ابو علی سینا و سایر دانشمندان، در صورتی که عرب نبودند.

در مورد نقش ترکان در تشکیل حکومت های ایرانی بعد از اسلام به داستان آلپتکین اشاره می کنیم. در اواخر حکومت سامانیان یکی از سرداران ترک به نام آلپتکین با همدستی عده ای دیگر کوشید تا یکی از اعضای خاندان سامانی به نام نصر بن عبدالملک بن نوح را به حکومت برساند اما نتوانست و عمو زاده ی وی به نام منصور بن نوح را به جای وی بر تخت نشانند. پس از این ماجرا آلپتکین راهی هندوستان می شود که در آن مسیر والی غزنی به وی اجازه ی عبور نداده و آلپتکین پس از 4 ماه محاصره ی شهر، آنجا را تصرف نموده و حکومتی زیر نظر دولت سامانیان تشکیل می دهد که به غزنویان معروف می شود.

در دوران حکومت آلپتکین فردی به نام سبکتگین که غلامی ترک تبار بوده در نبردهای قبایل ترک توسط فردی به نام بختیان اسیر و به برده فروشی از چاچ فروخته می شود. وی پس از آموزش های نظامی که در نیشابور می بیند به آلپتکین فروخته شده و به عنوان نگهبان در نزد وی خدمت می کند. سبکتگین پس از مرگ آلپتکین به فرزند ایشان ابو اسحاق ابراهیم خدمت کرد و پس از نشان دادن لیاقت های بسیاری از خود با دختر آلپتکین ازدواج کرد. پس از مرگ ابواسحاق در سال 355 قمری، بلگاتگین که از فرماندهان ترک و غلام سابق آلپتکین بوده به فرماندهی برگزیده می شود و پس از مرگ وی در سال 364 قمری، بوری تگین یکی دیگر از غلامان آلپتکین به قدرت می رسد؛ ولی به دلیل بی لیاقتی هایی، مردم از وی روی گردان می شوند و خواستار برگشت لوپک (حاکم پیش از آلپتکین در غزنه) می شوند اما سبکتگین با دلاوری هایی، حملات لوپک را دفع می کند و در 27 شعبان سال 366 قمری، حکومت را در دست می گیرد.

سبکتگین خود را والی حکومت سامانیان می دانست و در سکه های ضرب شده از وی نام امیران سامانی پیش از نام وی آمده است. همچنین هنگامی که امیر نوح بن منصور از وی برای دفع شورش فائق و ابوعلی سیمجور کمک می خواهد، وی به یاری امیر سامانی می شتابد و در سال 384 هـ ق بر آن ها چیره می شود. نوح بن منصور به وی لقب ناصرالدین والدوله داد. خاندان سبکتگین از اهالی برسرخان (شهری کوچک در کرانه ی جنوبی دریاچه ی ایسیک کول در استان ایسیک کول در کشور قرقیزستان) بودند. نام برسرخان یا برسغان به این جهت بوده که در زمان های باستان فرمانروایان آنجا به زبان فارسی سخن می گفته و به این جهت به آن ها پارسی خوان (یعنی کسانی که سواد خواندن و نوشتن به زبان فارسی دارند) گفته می شده که این نام به مرور به برسرخان تبدیل شده است. برسرخان برمسیری از کاروان های تجاری جاده ی ابریشم قرار داشته که کاروان ها از آن جا به دو سمت چین و هند پراکنده می شدند.

در دنیای قدیم به دلیل نبودن حکومت واحد در این مناطق، جنگ های بسیاری بین مردم آنجا شکل می گرفته و این باعث طایفه، طایفه شدن و در نتیجه جدایی تدریجی مردم آن مناطق از یکدیگر می شده است. مردمان آسیای میانه را به پنج دسته تقسیم می کنند: مرگیانا (مرو)، غرب (باکتریا)، سغد، خوارزم و سکا ها که مردمانشان به زبان فارسی میانه سخن می گفته اند و به مرور زمان در گویش آن ها تغییر ایجاد شده است.

آبا توجه به سرگذشت مردم آسیای میانه و یا بهتر است بگوییم جهان، همیشه شاهد عدم رسیدن به یک مدل واحد در حکومت داری بوده ایم؛ که باعث بروز درگیری ها و یا فرصتی برای سوء استفاده از آن برای لشکرکشی ها و قتل و غارت ها بوده است. حال شما نقش ادراکات انسان ها نسبت به واقعیت ها و حقایق را نیز در این موضوع بررسی کنید؛ یعنی اینکه هرکسی به دنبال رفع نیاز و خواسته ی خود بوده و هرفردی در قالب رهبر یا پادشاه و یا هر فرد دیگر با توجه به همین موضوع، افرادی را گرد خود جمع می کرده است و برایشان هدفی تعیین و رسیدن به آن را بایستی می دانسته که این اساس مطلق گرایی است، یعنی دیدن خود و خواسته های خود و باز شدن دریچه ی آسیب!

سوال انقلابی این است که کدام مسلک، روش، دین و برنامه ای توانسته همه ی آرمان ها را تقدیس بخشد؛ یعنی اینکه همه ی خواسته ها و نیازها از هردسته ای را ببیند و آن ها را در قالب یک مدل ارائه دهد تا صلح و عدم آسیب ایجاد شود؟

پس می بینیم تا این لحظه هیچ راهی! پس این یعنی جهل و گمراهی و مدل ناقص و در نتیجه فضای آسیب! همانطور که متوجه شدید آسیب را ما انسان ها تولید می کنیم!  
و اکنون در روند این کتاب با مثال هایی واقعی چرایی آن را توضیح می دهیم.۱

### تحلیل مقدمه ی کتاب شاهد بازی در ادبیات فارسی و بررسی نقش نگرش و ادراک در زندگی

پس از سیر تاریخی، به قسمت ادبیاتی و نقد جمله به جمله ی کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی برمی گردیم. خداوند را شکر که ما را قائل به سعادت داشت که در مکتب عشق باشیم و بسیاری فضل نمودند که دوست شویم در این مکتب و عنایت فرمودند نوخط شدیم. و خداوند را سپاس که ما را داد عتاب که خط نو سپری کنیم. «گر تو را باشد هوای دوست همه باشد دل و جانت ندای دوست»

در ابتدا به چیستی شعر می پردازیم و به چند نکته در مورد دستور زبان فارسی اشاره می کنیم:

**چیستی شعر:** شعر پدیده ی زبانی است که در آن سکوت های حد فاصل بین کلمات هم به اندازه ی خود کلمات معنی دارند. هر قدر که سکوت های حدفاصل بین کلمات کمتر باشد، متن به سمت نظم می گراید و اگر بیشتر باشد به سمت نثر. وزن شعر ایجاد نظم و هماهنگی در طول مصرع ها و چیدمان هجاهای هر مصرع است.

اکنون از مقدمه ی کتاب شاهد بازی، شروع به تحلیل می کنیم و در صفحه ی ده این کتاب خط دوم و سوم با این متن روبرو می شویم که نویسنده ی کتاب شاهدبازی ادعا می کند که: «از متون نظم و نثر و مدارک متقن استفاده کرده و از اظهارنظرهای شخصی و غیرمستند پرهیز نموده است و تجزیه و تحلیل را برعهده ی خوانندگان گذاشته است». حال با بررسی متن کتاب شاهدبازی و چیدمان کلمه ها و جمله بندی ها و اشارات نویسنده درباره ی موضوع مورد بحث، ادعای ایشان را بررسی می کنیم. در پاراگراف دوم همین صفحه با این جمله روبرو می شویم که «اساساً ادبیات غنایی فارسی به یک اعتبار، ادبیات هم جنس گرایی است».

در ابتدا همین جمله ی بیان شده را مورد تحلیل قرار می دهیم: معنی کلمه ی اساساً [از بن، از اصل؛ (فرهنگ معین)]. پس با توجه به این کلمه و کلمه ی اعتبار، نویسنده حکم را در مقدمه ی کتاب صادر کرده است؛ که این با اصل عدم تعصب و جبهه گیری در تحقیق مخالف بوده و اینگونه پرداختن به موضوع در مقدمه ی کتاب از لحاظ روش تحقیق جایز نیست. در ادامه ی همین پاراگراف نویسنده باز با یقین و حکم خود، محکم و کلی صحبت می کند و برای ادعای خود در مورد همجنسگرایی در ادبیات فارسی، استفاده از کلمه هایی مانند: پسر، آمرد، خط، عذار، سبزه ریش، رقص، زلف، خال، خد، قد، دامن، تیرنگاه، ساقی گری و... توسط ادبا در آثارشان را دلیل این موضوع می داند.

در ابتدا معنی بعضی کلمات که ممکن است برای خوانندگان کمتر آشنا باشد را آورده. (خَد: به معنای چهره، رخساره؛ فرهنگ معین)، (خط عذار: خط ریش، رخساره، چهره؛ فرهنگ معین)، (آمد: مفعول همجنس گرای، پسر بی ریش).

اکنون برای جستجوی بیشتر سری به دوران غزنویان می‌زنیم، جایی که در پاراگراف دوم صفحه ی 11 کتاب شاهد بازی از آن به عنوان سند معتبر و محکم در مورد همجنس‌گرایی محمود غزنوی و ترک‌ها آورده است. حال با نگاه تیزبین به پیش می‌رویم. در این دوران با شاعری آشنا می‌شویم که کمتر با اسم آن، آشنایی داشته؛ ایشان مهستی گنجوی از شاعران متقدم تاریخ ادبیات فارسی و هم دوره ی غزنویان می‌باشد. همسر ایشان، امیراحمد پسر خطیب گنجه بود. و سال وفات وی را 576 یا 577 هجری قمری نوشته اند. مهستی از بنیانگذاران سبک شهر آشوب است؛ که در این سبک، شاعر پیشه و سرگرمی مردم زمان خود را با زبان شوخ طبعی، رعنائی، صداقت، زیبایی و سرشار از نشاط بیان می‌دارد. اکنون گزیده ای از اشعار وی را می‌آوریم:

- |                                    |                                               |
|------------------------------------|-----------------------------------------------|
| « افسوس که اطراف گُلت خار گرفت     | زاغ آمدو لاله را به منقار گرفت                |
| سیماب زَنخدان تو آورد مراد         | شنگرف لب لعل تو زنگار گرفت» رباعی: 18         |
| «صحاف پسر که شهره ی آفاق است       | چون ابروی خویشتن به عالم طاق است              |
| با سوزن مژگان بکند شیرازه          | هرسینه که از دل غمش اوراق است» رباعی: 16      |
| «جوله پسری که جان و دل خسته ی اوست | از تار زلفش تن من بسته ی اوست                 |
| بی پود چو تار زلف در شانه کند      | ز آن این تن زارگشته، پیوسته ی اوست» رباعی: 26 |
| «چندان بکنم تو را من ای طرفه پسر   | خدمت که مگر رحم کنی بر چاکر                   |
| هرگز نکنم برون من ای جان جهان      | پای از خط بندگی و از عهد تو سر» رباعی: 99     |
| «دی خوش پسری دیدم اندر زوزن        | گرلاف زنی زخوبرویان زو زن                     |
| او بر دل من رحم نکرد و زن کرد      | خود دادمنش ستاند زو زن» رباعی: 141            |
| «موذن پسری تازه تر از لاله ی مرو   | رنگ رخس آب برده از خون تذرو                   |
| آوازه ی قامت خوشش چون برخاست       | در خال بباغ در نماز آمد سرو» رباعی: 158       |
| «خطت چو بنفشه از گل آورد پدید      | آورد خطی که بر سر ماه کشید                    |
| پیوسته زشب صبح دمیدی اکنون         | آشوب دل مرا شب از صبح دمید» رباعی: 89         |
| «ای پور خطیب گنجه پندی بپذیر       | بر تخت طرب نشین به کف ساغرگیر                 |
| از طاعت و معصیت خدا مستغنیست       | باری تو مراد خو ز عالم برگیر» رباعی: 102      |

(معنی ساغر: پیاله ی شراب، شراب آور، گوش پستان و گل از تشبیهات اوست؛ لغت نامه دهخدا)

- «ای عقرب زلفت زده بر جانم نیش  
تیر قد تو مرا برآورده ز کیش
- شد خط تو توقیع سلاطین ز آن روی  
سرخ است و توکلت علی الله معنیش» رباعی: 112
- «من مهستی ام بر همه خوبان شده طاق  
مشهور به حسن در خراسان و عراق
- ای پور خطیب گنجه از بهر خدا  
مگذار چنین بسوزم از درد فراق» رباعی: 114
- «ای زلف تو حلقه و چین بر چین  
طغرای خط تو بر زده چین بر چین
- حور از بر تو گریخت پرچین برچین  
زیور همه بر تو ریخت پرچین برچین» رباعی: 152
- «ای روی تو از تازه گل بربر به  
وز چین و خطا و خلج و بربر به
- صد بنده ی بربری تو را بنده شد  
بربر بر بنده نه که بربر بر به» رباعی: 160
- «چون بند ز نامه ی تو بگشاد رهی  
بر دستخط تو بوسه ها داد همی
- شد شاد به وعده ی تو دلشاد رهی  
دیدار تو را دو چشم بنهاد رهی» رباعی: 186
- «جانانه هر آن کس که دی خوش دارد  
جان بی دلان مشوش دارد
- زنهار ز آه من بیندیش که آن  
دوری ست که زیر دامن آتش دارد» رباعی: 53
- «پیوسته خرابات ز رندان خوش باد  
در دامن زهد و زاهدی آتش باد
- آن در صد پاره و آن صوف کبود  
افتاده به زیر پای دُردی کش باد» رباعی: 70
- (معنی دردی کش: دردی کشنده، درد کش، شرابخور، درد آشام، درد نوش)
- «در دبستان دوش از غم و شیون خویش  
می گشتم و می گریستم بر تن خویش
- آمد گل سرخ و چاک زد دامن خویش  
و آلود اشکم همه پیراهن خویش» رباعی: 113
- «من برخی آبی که رود در جویت  
من مرده ی آتش که دارد خویت
- من چاکر خاکی که فتد در پایت  
من بنده ی بادی که رساند بویت» رباعی: 38
- «گفتی که بدین رخان زیبا که مراست  
چون خلد، وثاق تو بخوادم آراست
- امروز در این زمانه آن زهره که راست  
تا گوید کان خلاف گفتی یاراست» رباعی: 13
- «گفتم نظری که عمر من فاسد شد  
گفتا ز حسد جهان پر از حاسد شد
- گفتم بوسی به جان دهی گفت برو  
بازار لب من اینچنین کاسد شد» رباعی: 64

- «آن کاتش مهر در دل ما افکند  
بند سر زلف خویش آشفته بدید  
«سودا زده ی جمال تو باز آمد  
نوکن قفس و دانه ی لطفی تو بپاش  
«در کوی خرابات یکی درویشم  
صوفی بچه ام ولی نه کافر کیشم  
«اندر دل من ای بت عیار بچه  
این پیچش و شورش دل از زلف توزاد  
«آن کودک نعل بند داس اندر دست  
زین نادره تر کردید در عالم بست  
«آن ها که هوای عشق موزون زده اند  
نشیدستی که عاشقان خیمه ی عشق  
«در یافتیم آخر زقضاش را به شبش  
او خواست که دشنام دهد حالی من  
«در عالم عشق تا دلم سلطان گشت  
اندر ره خود مشکل خود خود دیدیم
- در آب نظر بر رخ زیبا افکند  
پنداشت که کار ماست دریا افکند» رباعی: 79  
تشنه شده ی وصال تو باز آمد  
کان مرغ شکسته بال تو باز آمد» رباعی: 66  
ز آن خم زکات بیاور پیشم  
مولای کسی نیم غلام خویشم» رباعی: 129  
مرغ غم تو نهاده بسیار بچه  
از مارچه زاید به جز از مار بچه» رباعی: 163  
چون نعل براسب بست از پای نشست  
بدری بسم اسب هلالی بر بست» رباعی: 24  
هرنیم شبی سجاده در خون زده اند  
از گردش هفت چرخ بیرون زده اند» رباعی: 69  
صد بوسه زدم بر لب همچون رطبش  
دشنام به بوسه در شکستم به لبش» رباعی: 106  
آزاد ز کفر و فارغ از ایمان گشت  
از خود چو برون شدم رهم آسان گشت»

از درون به برون رسیدن یک مسئله ی عرفانی و فلسفی است. در واقع این اشعار با نگرش و ادراکات خاص ممکن است، شهوت انگیز به نظر آید ولی این کلام عرفان و عالم درون است که معانی خاص خود را دارد. اسم های معنی در واقع بیشتر معنی درونی برای شاعر دارد و ارتباط آن با دنیای بیرون به دلیل کنترل بر آشفتگی ها و اضطراب ها تا رسیدن به فهم می باشد. در این شرایط فرد جستجو کننده (که در اینجا مهستی می باشد) در مکان های مختلف به دنبال یافتن چیستی و هستی شناختی می باشد تا از این طریق بتواند به مفهومی از نظم و حقیقت دست یابد تا بتواند با اضطراب و ندای درونی خویش به تعامل رسد. شاید شاعر با این کار به دنبال یافتن چیستی خود و جایگاهش در اجتماع بوده تا دلیل وجودش در آن فضا و زمان را بیابد و به آرامش رسد. [

- «چون نیست پدید در غم بیرون شو  
ای دیده تو خون گری وای دل خون شو  
ای دل تو نو آموز نه ای در غم عشق  
حاجت نبود مرا که گویم چون شو» رباعی: 159

[نویسند = نوآموز]

- شور از می و می پرست برمی خیزد  
صدف‌تنه به یک نشست برمی خیزد» رباعی: 60  
در مجمع رندان موافق بودن  
به زانکه به خرّقه ی منافق بودن» رباعی: 140  
دل‌تنگی من بس است دل تنگ مدار  
کار من بیچاره به من بازگذار» رباعی: 92  
عاشق همه با ناله و با زاری به  
گفتم که تو پرده ای تو باز آری به» رباعی: 161  
کاخر کارمن و تو چون می گردد  
تا کی به تو مهر من فزون می گردد» رباعی: 50  
در پای شتر نثاردر می کردم  
من باز به آب دیده پر می کردم» رباعی: 125  
تا کارد به استخوان رسد می گوشم  
از بهرخدا اگر کشی مفروشم» رباعی: 128  
وای قد تو سرو را به پست آورده  
این جان به خون دل به دست آورده» رباعی: 164  
تا کارقلندری نسازی نائی  
جانبازانند تا ببازی نائی» رباعی: 190  
در حجره ی دلگیر نگه نتوان داشت  
در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت» رباعی: 34
- «چشم ترکت چون مست برمی خیزد  
زلف چو به رقص در میان می آید  
«قلش وقلندری و عاشق بودن  
انگشت نمای خلق و خالق بودن  
«جانا تو ز دیده اشک بیهوده مبار  
تو معشوقی گریستن کارتو نیست  
«معشوقه لطیف و جست و بازاری به  
گفتا که دلت ببرده ام باز ببر  
« زاندیشه ی این دلم به خون می گردد  
تا چند به من لطف تو می گردد کم  
«هر ناله که برسرشتر می کردم  
هرچاه که کاروان تهی کرد ز آب  
«قصاب منی ودر غمت می جوشم  
رسمی ست تورا که چون کشی بفروشی  
«ای روی تو ماه را شکست آورده  
دانم به سرکار تو درخواهد شد  
«هان تا به خرابات حجازی نائی  
کینجا ره مردان سراندازان است  
«ما را به دم پیر نگه نتوان داشت  
آن را که سر زلف چو زنجیر بود

این اشعار از مشاعره های مهستی و امیراحمد پسرخطیب گنجه است که این دو در نهایت با هم ازدواج کردند. همانطور که در اشعار می بینیم اگر ندانیم که شاعر زن بوده و از رمز و فن غزل و ادبیات غنایی و عاشقی چیزی ندانیم، حکم به همجنس گرایی مهستی می دهیم ولی در جایی که شاعر از قصاب و نعل بند، حجره، شتر و غیره سخن می گوید، می بینیم که شاعر چگونه با شیدایی و رندی کسب و کار جامعه ی خود را معرفی می کند. همچنین از زرخندان یار خود نیز کلام به میان آورده است؛ در واقع در مورد معشوق هر چیزی می تواند زیبا جلوه کند و نماد و استعاره و تشبیه حالت عرفانی و معنا را داشته باشد. در رباعی 113 می بینیم که چگونه شاعر خود را یک نوآموز مکتب عشق می داند. و اینکه در بیت «آمد گل سرخ و زد چاک دامن خویش و آلود اشکم همه پیراهن خویش»، این تشبیه از سروش غیبی و مددکار (خداوند) است که باعث دلگرمی شاعر برای رسیدن به مقام فهم که آرزوی تمامی کسانی است که در راه شناخت قدم گذاشته اند، می باشد. در رباعی 152، شاعر معشوق زمینی خود را به حور تشبیه کرده که این برای به پیش کشیدن زیبایی یار است که در چشم وی می آید. همچنین در رباعی 89، 112 می بینیم که چگونه شاعر از ریش معشوق خود کلام به میان آورده است. در رباعی 89 «پیوسته ز شب صبح دمیدی اکنون»، اشاره به زمان شب تا صبح می کند ولی به رابطه ی جنسی اشاره ندارد بلکه به آشفتگی در آن زمان اشاره می کند که از مصرع دوم مشخص است. در رباعی 69 که شاعری گوید «آن ها که هوای عشق موزون زده اند»؛ کاملاً مشخص می شود که موزون معنای فاعل همجنسگرایی را نمی دهد که جناب استاد تمام ادبیات، آن را مسلم به همجنسگرایی می داند؛ بلکه در اصطلاح عارفانه منظور عشقی والا مقام در عشق (رسیدن به وجود حق تعالی) است که در مصرع دوم این معنی کاملاً مشخص است «هرنیم شبی سجاده در خون زده اند». در رباعی 106 که لطافت و زیبایی و فن کلام عارفان را نشان داده است که از نظر نوحطان مکتب عشق یا بی خبران مکتب عشق می تواند مفهوم بدی را منتقل کند.

«دریافتم آخر ز قضاش را به شبش». این سوال به وجود می آید که قضا و قدر این جهان مادی (استعاره از قدرتی که چرخ عالم را در گردش قرار داده) را چه کسی مشخص می کند؟ (جز خداوند بزرگ و مهربان) و همچنین (شبش) از زمان خاصی می گوید که آن قضا و قدر اتفاق افتاده است. حال قضا و قدر چه می توانسته باشد برای عاشقان؟! رسیدن به یار؟ یا نزدیک شدن به یار؟ یا رسیدن به فهم و وجود تبارک و تعالی و یا رسیدن به وحدت وجود و غرق شدن در آن. در رباعی شماره 190، این شاعر راه عرفان را اینگونه بیان می کند: 1- خرابات حجاز (منظور سیر و سلوک است که از دریافت معانی قرآنی می آید). 2- همچنین در مصرع دوم شاعر راه را اینگونه نشان می دهد که باید قلندری کرد؛ یعنی ریا و تظاهر را کنار گذاشت و به درون رجوع کرد و از سروش غیبی و مدد الهی کمک گرفت و هرکاری که مردم انجام می دهند را نباید به دلیل ترد نشدن از جانب آن ها، انجام داد، چرا که این کار مقبول قلندران نیست. 3- همچنین در بیت دوم شاعر با توجه به زن بودن از واژه ی مردان استفاده کرده که این مردان به معنی آزادگی و رهایی و تلاش برای آن است. (امیدواریم که زن ها در دنیای میانه روی ثابت کنند که هیچ چیز از مردان در رهایی و آزاد شدن و آزادگی، کم ندارند؛ البته باید برای آن سخت تلاش کنند تا راه مبارزه را در خویش نهادینه کنند). و سایر معانی و مفاهیمی که خوانندگان می توانند از این رباعیات زیبا و فن عارفانه و عاشقانه کسب کنند.

تمامی مستنداتی که نویسنده ی کتاب شاهدبازی، آن را با قدرت و اساساً ذکر نموده و حکم قطعی برای آن صادر کرده با توجه به مدارک متقن رد می شوند. یعنی اینکه ما با ورق زدنی از کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی 22 مورد که نویسنده آن ها را اساساً می دانست را با بررسی دقیق و دیدن جنبه های دیگر این اشعار و از بانوان به معنی و مفهوم حقیقی آن پی بردیم؛ که این روش نقیض می باشد؛ یعنی گرفتن داده و اطلاعات از جهت های کاملاً مخالف (وارونه). در ادامه بیشتر در مورد این روش اشاره خواهیم کرد و سرعتی که در روند تحقیقات ایجاد می کند و همچنین وسعت بخشیدن به جامعه ی آماری ما و ایجاد کردن نگرش کلی تر و بهبود بخشیدن به واکنش ما در شرایط. در ادامه بیشتر در مورد این تکنیک خواهیم گفت و مواردی که در ادبیات فارسی از آن استفاده شده است را ذکر می کنیم. همچنین با توجه به سفارش شدن کتاب شاهد بازی در ادبیات فارسی از خارج از کشور ایران با توجه به اذعان نویسنده ی آن، قضیه بین المللی شده که به این مورد نیز خواهیم پرداخت.

حال به بررسی ادامه متن کتاب شاهد بازی می پردازیم. در پاراگراف دوم صفحه ی 11 این کتاب از عشق سلطان محمود به ایاز و عشق برادرش امیریوسف به غلامی به نام طغرل کافر نعمت و عشق ناصرالدین شاه قاجار به ملیجک (به صورت همجنس گرایانه) سخن به میان آورده شده است. و اینگونه می نویسد: «چنانکه قبلاً اشاره شد مسئله ی شاهدبازی در متون تاریخی هم انعکاس وسیعی دارد که ما به نسبت اشاراتی داشته ایم مثل عشق سلطان محمود به ایاز یا عشق امیریوسف برادرسلطان محمود به غلام ترکش طغرل کافرنعمت که در تاریخ بیهقی منعکس است. در دوران قاجار هم از عشق ناصرالدین شاه به غلامعلی خان معروف به ملیجک سخن گفته اند.» اگر بخواهیم این مطلب را باز کنیم خود یک کتاب می شود ولی به اختصار تا جایی که بتوان حقیقت را تشخیص داد، به این موضوع می پردازیم.

### داستان ملیجک غلام ناصرالدین شاه و تحلیل معضل عدم هماهنگی در بین خانواده ها



(تصویر ملیجک در زمان کودکی)



(تصویر ملیجک در بزرگ سالی)

با خواندن چنین متنی از کتاب شاهد بازی در مورد همجنس‌گرایی افرادی مانند: سلطان محمود غزنوی و ناصرالدین شاه قاجار ممکن است هزاران فکر و تجسم و تصور در شما رخ دهد که چرا شاه ایران باید با چنین فردی رابطه‌ی جنسی برقرار کند. اکنون می‌خواهیم اطلاعات بیشتری و از جهات مختلفی ارائه دهیم تا خود به نمونه‌ی بهتری نسبت به این موضوع، دست یافته و معنای نمونه‌سازی و مدل‌سازی را درک کنید. داستان ملیجک از این قرار است که وی به سبب خویشاوندیش با امینه اقدس، زن محبوب ناصرالدین شاه قاجار<sup>۱۳</sup> به دربار راه پیدا می‌کند. و از همان ابتدا با لهجه‌ی شیرین خود در دل شاه جا باز می‌کند به طوری که شاه وی را به مکان‌های خصوصی خود، مثل اتاق خواب راه می‌داده است. روزی از روزها شاه که عادت داشته در اتاق مخصوصی که از سقف آن چلچراغی آویزان بوده و روی زمین بخوابد با اصرار ملیجک جای رختخوابش را تغییر می‌دهد. که پس از این جریان، چلچراغ سقوط می‌کند ولی شاه جان سالم به در می‌برد. این ماجرا نقطه‌ی عطفی در علاقه‌ی شاه نسبت به ملیجک می‌شود. پس از چندی امینه اقدس از دنیا می‌رود و شاه دچار افسردگی می‌شود و این ملیجک بود که با حس شوخ‌طبعی و بی‌پرواییش به مرور باعث بهبود وضعیت شاه می‌شود و به مرور در نزد شاه تقرب می‌یابد، تا جایی که به جای شاه دستور می‌داده و بزرگان کشوری را مورد تنبیه (فلک) قرار می‌داده است. ناصرالدین شاه که از سواد کمی برخوردار و به امور مملکت داری آگاه نبود؛ به خوش‌گذرانی و سرگرمی رو آورده و در این بین چه کسی بهتر از ملیجک که با قیافه‌ی بچه‌گانه اش با کودک درون شاه به گونه‌ای ارتباط برقرار کرده که شاه هر روز صبح عادت داشته تا ملیجک را ندیده از رختخواب بیرون نیاید؛ بدین سبب راهی به اتاق خوابش وجود داشت که مخصوص رفت و آمد ملیجک بوده است. شاه یکی از دختران خودش را به عقد ملیجک درآورد اما بعد از ترورش، آن دختر از ملیجک طلاق گرفت؛ که این می‌تواند نشان از اجباری بودن آن ازدواج باشد. در نهایت ملیجک در سن 63 سالگی در یکی از کوچه‌های تهران و در اوج تنهایی موقعی که شب هنگام به خانه باز می‌گشت در بین راه ناگهان پایش درون تلی از کاهگل که وسط کوچه ساخته و رها کرده بودند فرو رفته و به علت ضعف و سکت قلبی در همان جا درگذشت (برگرفته شده از ویکی‌پدیا).

این بود سرنوشت ملیجک که به مرور از خواص شاه شد؛ وگرنه شاه ایران با آن حرمسرا کجا و یک غلام نحیف کجا؟! اکنون این موضوع را با توجه به اطلاعات عنوان شده خود در ذهن بازسازی کنید و بررسی کنید آیا می‌توانسته روایت به گونه‌ای دیگر باشد. همین موضوع را در جنبه‌های دیگر زندگی خود بررسی کنید، مثلاً در موضوع غیبت کردن که نمی‌توان به روایت‌های دسته‌چندم و ناقص از این و آن و در جهت‌های خاص در مورد یک انسان قضاوت کرد و موضع گرفت.

<sup>13</sup> - (1275-1210 هـ ش) چهارمین شاه از دودمان قاجار ایران و پسر محمد شاه قاجار بود. اولین پادشاه ایرانی که برای بازدید تکنولوژی عازم اروپا شد.

همچنین در مورد سلطان محمود غزنوی در ادامه بیشتر خواهیم پرداخت ولی به اختصار باید گفت که پدر سلطان محمود به نام سبکتگین خود یک غلام بوده که به آن اشاره کردیم و اینکه چگونه به پادشاهی رسید. پس غلام بودن در آن زمان ها اگرچه باعث سلب آزادی می شده است و کار ضداخلاقی بوده اما ننگ و عار محسوب نمی شده است و همه آن را به صورت عرف پذیرفته بودند و این به سبب دعوی حق هایی یک طرفه بوده که عده ای با توجه به عدم تعامل و تفاهم با یکدیگر به جنگ می پرداخته که در نتیجه عده ای اسیر شده و به عنوان غلام یا کنیز فروخته می شدند و مسیر زندگیشان دچار تغییر می شده است. حال می بینیم که این تغییر مسیر می توانسته چگونه باشد. پس می بایست ردپای برده داری را نیز در این ماجرا دنبال کرد، چرا که این موضوع سبب روابط اجباری جنسی می شده است و اینکه چرا وجود داشته و چه کسانی و افکاری آن را به وجود آورده و یا سبب ترویج آن شده اند نیز جای بررسی دارد. ولی به طور کلی می توان گفت که همه چیز به میزان تلاش و به کار بردن خلاقیت انسان ها بستگی دارد تا از پیچ و خم های زندگی یکی پس از دیگری عبور کنند. یعنی اگر یک فرد خلاق را در سخت ترین شرایط قرار دهی وی علاوه بر عبور از آن شرایط قدرتمندتر نیز شده و این یعنی تفکر غلبه بر شرایط سخت و منفعت بردن از آن با توجه به شناخت خود و محیط. پس در مورد رفتار انسان ها در دنیای قدیم می توان گفت: شاید عده ای که دارای معیار کینزی<sup>۱۴</sup> متمایل به همجنس گرایی بوده با غلام خویش رابطه ی جنسی برقرار می کردند ولی این مربوط به عام و بسط دادن به عموم و مخصوصاً استادان اخلاق و اهل ادب نمی شود؛ ممکن است فردی با معیار کینزی متمایل به همجنس گرایی در بین این افراد بوده و یا به سبب عدم دسترسی به استاد به فهم رسیده، دچار انحرافات می شده اند ولی این را نمی توان به همه بسط داد. همچنین به این نکته ی بسیار مهم نیز باید توجه کرد که انسان ها با توجه به نگرش ها و ادراکاتشان و همچنین هم نظر و عقیده بودنشان و احساساتشان در مورد موضوع یا مکان و یا رویدادی با اشخاصی در آن جهت تعامل برقرار کرده که این در مورد ناصرالدین شاه با ملیجک و یا هر پادشاهی با سرباز خویش و یا هر استادی با شاگرد و یا هر انسانی با انسان دیگر صادق است.

به طور مثال وقتی که ما می بینیم فردی پس از ازدواج هنوز به رفیق بازی خود ادامه می دهد؛ می تواند به این سبب باشد که در نزد دوستانش راحت تر و بی ریا تر بوده و همچنین دنیای فکری و سرگرمیشان بیشتر شبیه یکدیگر بوده، مثلاً پسرها از فلان بازی یا رفتار احساس بهتری دارند و یا اینکه مردان از ایراد گرفتن و خواسته های بی پایان زن ها به ستوه آمده و به دنبال راه گریزی هستند تا بتوانند اندکی از آن فضا و شرایط بیرون آیند که این موضوع در مورد زن ها نیز صادق است که جمع زنانگی را بیشتر دوست دارند به دلیل آنکه بیشتر می توانند به تبادل داده و اطلاعاتی بپردازند که بیشتر آن را دوست دارند. این موضوع در جای خود از لحاظ جامعه شناسی و رفتارشناسی نقد و تحلیل خود را می طلبد؛ که در روند این کتاب به این موضوع و چگونه ارتباط ایجاد کردن بین زن ها و مردها و نزدیک کردن دنیای فکری و اخلاقی آن ها در قالب کار تیمی با مثال هایی خواهیم پرداخت که اینگونه جامعه ای سرزنده و شاداب خواهیم داشت و دوستی و ارتباط عمیق بین زوج ها در تمامی زمینه ها را شاهد خواهیم بود. (با امید از خداوند بزرگ)!

پس اکنون می خواهیم به ریشه ی موارد بپردازیم که بد نیست در این مورد به علم نظر نیز رجوع کنیم. [

## تحلیل اشارات حافظ در مورد علم نظر

در روند فصل اول کتاب شاهدبازی به واژه هایی برخوردیم که نویسنده اش آن را به گونه ای جهت دار تعریف کرده که تصویرسازی خاصی را ایجاد می کند. اما با تیزبینی بیشتر مشخص گردید که اینگونه نیست و این کلمات، معانی دیگر نیز دارند و در مواردی به غیر از نظر نویسنده ی کتاب شاهد بازی، به کار برده شده اند. اکنون موضوع پیچیده شد و برای روشن شدن بیشتر قضیه به کتاب شاهدبازی رجوع کرده و در صفحه ی 14 این کتاب با این جمله که: «عرفا از عمل همجنس گرایی با نام شاهدبازی و جمال پرستی و نظایر آن یاد کرده اند که هاله ی معنوی مثبت [برای ایشان] دارد» روبرو می شویم که برای ادعای خود با کنایه شعری از حافظ<sup>14</sup> می آورد و اینگونه گوید: «حافظ با احترام از نظربازی سخن گفته و آن را علم نظر خوانده است:»

«در نظربازی ما بی خیران حیرانند      من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

ازبتان آن طلب ارطالِب حُسنی ای دوست      این کسی گفت که در علم نظر بینا بود»

**تجزیه و تحلیل:** مغز انسان از دو نیم کره تشکیل شده است که یکی از نیم کره ها کار تجزیه و تحلیل، ترتیب، واقعیت سنجی و محاسبات را انجام داده (نیم کره ی سمت چپ) و نیم کره ی سمت راست کار کلی نگری، تسجیم، مشاهده و نظاره گری یا همان حس کردن دنیای برون و غیره را انجام می دهد و در قسمت میانی مغز این داده و اطلاعات با یکدیگر ترکیب شده و معنا و مفهوم ایجاد و شما قادر به مسیریابی می شوید. پس تا شما چیزی را خوب نبینید، نمی توانید مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید؛ این نشان دهنده ی این موضوع است که حافظ در ابتدا خوب دیدن و سپس تحلیل کردن را سفارش می کند و از طرفی ایشان تجربی گرای صرف نبوده یا همان اعتقاد بعضی از محققان که دانستن و فهمیدن و رسیدن به حقیقت را فقط از راه تجربی و آزمایش می دانند و هر نوع راه دریافت داده و اطلاعات که شامل حواس پنج گانه نباشد را مردود می دانند. یعنی اینکه یک انسان نظرباز یا پخته در رفتار و واکنش در شرایط باید به طوری رفتار کند «ازبتان آن طلب» که همه چیز به صورت برنده-برنده اتفاق افتد؛ یعنی اینکه درصد پیش بینی کنندگی در شرایط را باید بالا برد و از کوچکترین رفتار هر فرد، منظور و حرکت بعدی وی را پیش بینی کرد «ارطالِب حُسنی ای دوست».

داستان تجربی گرایان و خردگرایان در طول تاریخ بحث و مطالب مربوط به خود را داشته و دارد. به طوری که خردگرایان می گویند: که ما با دیدن و تفکر کردن می توانیم به نتیجه برسیم و نیازی به تجربه کردن صرف نیست. به طور مثال می توانیم به سقراط اشاره کنیم که زندگی خود را در نظاره کردن و تجزیه و تحلیل کردن و حل سوال و مسئله و رسیدن به جواب سپری نمود. جالب است که سقراط زنی داشت که بسیار ایرادگیر بوده و وی را به دلیل عدم ثروت مورد نکوهش قرار می داده است؛ و جالب تر اینکه سقراط از این شرایط در

14- (معیاری که جهت تمایل فرد در مورد شریک جنسیتش را مشخص می کند)

15- خواجه شمس الدین محمد بن بهاء الدین محمد حافظ شیرازی (727-792 قمری) از صوفیان غزل سرای قرن هشتم بودند که در دوران شاه ابواسحاق به دربار راه پیدا می کند و همچنین در دربار شاهان آل مظفر نیز حضور داشته است. ایشان تأثیرات زیادی بر ادیبان جهان داشته اند: از جمله برگوته (ادیب آلمانی) و نیچه (فیلسوف آلمانی). عشق حافظ عرفانی است و جایی که در مورد عشق زمینی صحبت می کند آن را به یک سابقه ی ازلی بسط می دهد.

جهت بهبود موقعیتش استفاده می کند و از اولین بنیان گزاران مکتب فلسفه با بیان چپستی مسائل می شود. پس می توان شرایط تجربی را با خرد ورزیدن بسط داد و به مفهوم بیشتر رسید و یا اینکه در ذهن تمامی حالات را حدس زد و بهترین را انتخاب نمود؛ یعنی اینکه قضیه ی مورد بررسی را به تجربه کردن نرسانی یا موقعی این کار را انجام دهی که طبق یک مدل با قضیه برخورد کنی (حالت میانه روی ذهن)!

سقراط در دوران زندگانی خویش شاید با فراری شدن از خانه و کاشانه و معطوف کردن ذهن و حواس خویش به مسائل مهم تر از لحاظ ذهنی قدرتمندتر شد و دیگر مسائلی پیش پا افتاده چون امرار معاش زندگی وی را ارضا نمی کرد. اینگونه بود که وی تاثیر بسزایی بر علم گذاشت و شاگردان بسیاری از جمله افلاطون را تربیت نمود. از طرفی میزان نزدیکی ارتباط سقراط با شاگردانش به اندازه ای بود که آن ها بسان یک خانواده و تیم با یکدیگر زندگی می کردند و از این رو به یکدیگر عشق می ورزیدند. همچنین انسان موجودی عاطفی است و از هر کس احترام و خدمت بدون چشم داشت (خالصانه) ببیند به وی علاقمند می شود و یا حتی عاشق که این به معنی رابطه ی جنسی نیست. اینگونه رابطه ها را می توان بین خدا و بنده نیز مشاهده کرد که عرفا و فلاسفه به دنبال آن بوده و هستند؛ برای رسیدن به حقیقت و لبریز شدن در شمع و مستی و رهایی در آن. پس حافظ ابتدای راه حقیقت را خوب دیدن و احساس کردن آن می داند چرا که قسمت میانی مغز انسان کار تلفیق احساس ها را نیز انجام می دهد و از طریق حس ششم با جهان خارج ارتباطی همه جانبه تر برقرار می کند و مدل ارتباطی در این روش از سرعت بالایی برخوردار است. این همان چیزی است که عرفا و فلاسفه به دنبال آن هستند؛ یعنی بروز احساسات پنج گانه و غرق شدن در آن و ایجاد شدن حالت برآمدگی حاصل از آن که به فرد این قدرت را می دهد تا به فهم درستی از خود و محیط دست یابد؛ یعنی شرایط چهارگانه ی مکان و زمانی (حاتم، باسطه، واسطه و پیشرو) را درک و با شرایط نه گانه ی ذهنی (خود، خود به خود، عاقله، عاطفه، متخیله، متوهمه، ثابته، متغیره) بسط داده شود تا به قدرت ذهنی و رفتاری میانه روی که حاصل برآمدگی حس های پنج گانه و تعامل و تفاهم آن با محیط است و در قالب یک مدل جامع (عدم آسیب) اتفاق افتد؛ هنگامی که این رفتار با هر چیزی دوطرفه شد، تعامل برقرار شده و عاشقی شروع شده است؛ یعنی با چشم دل (حس ششم = شهود) با مکان و زمان برخورد کردن!

برای روشن شدن بیشتر این موضوع به اشاراتی از مولانا می پردازیم.

## تحلیل اشاراتی از مولانا(ص) در مورد عشق دو طرفه

در صفحه ی 15 کتاب شاهدبازی شعری از مولانا<sup>16</sup> آورده شده و آن را نشانه ای از همجنس گرایی معرفی می کند که آن را مورد تحلیل قرار می دهیم:

«عاشقی گرزین سروگر زان سر است عاقبت ما را به جایی رهبرست»

مولانا در این بیت به رابطه ی دو طرفه در عشق اشاره دارد که باعث پا برجایی آن می شود. ولی اکنون در جامعه ی کنونی می بینیم که عده ای به هر طریقی که شده می خواهند به فردی که فکر می کنند برای ازدواج یا رابطه ی با آن ها مناسب است، برسند. ولی آیا اینگونه برآورده کردن خواسته و نیاز و یا رفتار کردن بدون عدم آسیب بوده و لذت پایدار را سبب می شود؟

اکنون می خواهیم در این مورد حالت تطابق درون و برون و با نگرش عدم آسیب و با توجه به یک مدل جامع(میانه روی) را توضیح دهیم:

باور کنید اگر دو نفر از لحاظ(روحي، فکری و بدنی) با هم هماهنگ باشند هر شرایطی برای آن ها لذت بخش است و رابطه ی آن ها روز به روز تازه تر می شود؛ چرا که برای یکدیگر تازگی دارند(یعنی تعامل و تفاهم ها زیاد است). پس یک روح هستند در دو بدن و هیچ جدایی بین آن ها وجود ندارد. در واقع این دو انسان با داشتن 48 ساعت زمان در یک روز برای یک هدف(ارتقای تیمی) تلاش می کنند و این یعنی سود اندر سود. پس ما در ابتدا باید مولفه های کار تیمی را بررسی کنیم و اینکه چگونه می توانیم به هماهنگی، همبستگی و تصمیم گیری و سایر مولفه های یک رابطه که هدفمند است و می تواند "هدف ایجاد کند" و در راستای آن حرکت کند، رسیم. این بدان معناست که افراد در تیم سعی می کنند به نوعی ارتباط خود را با یکدیگر گسترش دهند، چرا که از آن لذت می برند و همچنین اینکه بیشترین اختلافات باعث ذخیره شدن بیشترین انرژی ها خواهد شد. پس باید زوج ها یا تیم ها شرایطی را فراهم آورند که مانند چرخ دنده با حرکت خود باعث حرکت طرف مقابل شوند و این می تواند نقش مکمل تیمی باشد که از تفاوت ها ایجاد می شود پس در یک رابطه ی دوطرفه و به اصطلاح یکی شدن، همه چیز برای پیشرفت است حتی تفاوت ها و اختلافات اما نکته ی اساسی این است که چگونه این یکی شدن و یا شرایطش را به وجود آوریم.

پس بدین منظور تحلیلی در مورد رفتار انسان ها انجام می دهیم و از عدالت خداوند نشانه هایی می آوریم تا با مفهوم نظم بیشتر آشنا شویم.

<sup>16</sup> -جلال الدین محمدبلخی معروف به مولانا(586-652 ه.ش)وی از کودکی زیر نظر پدرش بهاء الدین ولد به سیروسلوک پرداخت و در جریان حمله ی مغول، از ایران به دیار قونیه(شهری در ترکیه امروزی) کوچیدند. بعد از مرگ پدرش در سن 24 سالگی واعظ شهر شد. در سن 37 سالگی باشمس تبریزی آشنا و از اینجا وارد مراحل عمیق عرفانی شد و به شاعری روی آورد. بعد از مدتی مردم شهر معترض شدند و شمس به همین دلیل قونیه را ترک گفت. بعد از آن مولانا با صلاح الدین زرکوب آشنا شد و به وجد و سماع(نوعی رقص عرفانی) روی آورد. آثار وی: مثنوی معنوی-دیوان شمس-فیه مافیه-مکتوبات-مجالس سبعه.

## تحلیل حدیثی از پیامبر اسلام (ص) در مورد جستن نیاز از خوبرویان و نشانه ای در مورد رستاخیز

عین حدیث این است: «أطلبوا حوائجكم عند حسان الوجوه [نیازهای خود را نزد زیبارویان بجوئید].»

اکنون این حدیث را از دو جنبه ی فلسفی و عرفانی مورد تحلیل قرار می دهیم: انسان ها موجوداتی عاطفی هستند و با جوشش و غلیان این عاطفه نیرو و قدرت درونی خود را باز می یابند که این نیرو می تواند باعث دریافت داده و اطلاعات از طریق شهودی و حسی شود و در نتیجه در تفسیر و معنا کردن محیط اطراف تاثیر بسزایی دارد. هنگامی که فردی، حال از روی زیبارویی مورد توجه قرار می گیرد در واقع مورد پذیرش قرار گرفته است که این می تواند وی را متوجه نیرو و قدرت درونیش و در نتیجه اهمیت وی کند؛ که این باعث می شود فرد جایگاهش را از طریق هستی شناختی اش، پیدا کند (یعنی میزان وجود داشتن و قدرت اثرگذاری و اینکه هر اندازه این میزان بیشتر باشد باعث لذت بیشتری می شود). که این خود می تواند باعث مثبت نگری و سرزندگی افراد از طریق حس بودن و پذیرفته شدن، شود؛ و هر چه خواهان فرد بیشتر باشد نگاه وی به وجود داشتن عمیق تر خواهد شد که در نهایت موجب فعل پذیرفتن و توجه کردن در آن شخص می شود. در نهایت این موضوع باعث متوجه شدن به عشقی عظیم تر و بزرگ تر یعنی خداوند می گردد. از طرف دیگر نیازهای انسان به چند دسته تقسیم می شوند: (سلسله نیازهای مازلو: نیاز به غذا، پوشاک، مسکن، امنیت، احترام، عشق و خود شکوفایی). پس هرچه انسان احترام بیشتر ببیند و محبت و عشق بیشتر نسبی شود، میل به سمت بروز آن دارد. یعنی اینکه انسان متاثر از تاثیرات است که باعث نحوه ی اثرگذاری وی می شود.

حال اگر متوجه صفاتی مانند: کفر، شرک، ریا، خودپرستی، تکبر، غرور، شهوت، ترس، حسادت، کینه، خشم، ناامیدی، بی نظمی، حرص، طمع، خیانت، ناسپاسی، جهل، دروغ، غیبت، تعصب و عجله در خود شویم به موانع رسیدن انسان به درک مناسب از شرایط پی برده و همچنین اینکه به این فهم برسیم که ممکن است یکی از این صفات یا مجموعه ای از آن ها باعث بروز رفتار آسیب زنده در خودمان با ساختن فضای خودکم بینی شود؛ یعنی اینکه عدم باور برای رسیدن به عقل کل (واکنشی با کنش میانه روی (عدم آسیب) ! پس خود شکوفایی و رسیدن به روح مقدس یعنی کنار زدن همه ی شرایط و صفاتی که ممکن است روح خداوندی که در انسان وجود دارد به سمتی غیر از خدا رود، یعنی عدم پاکی و دوستی و توجه به همگان و خلاقیت و نوآوری!

کمبود و نقص در داده و اطلاعات و یا تفسیر غلط آن ها باعث نمونه سازی و مدل سازی ناقص می شود. همانطور که می دانیم همه ی انسان ها برای رسیدن به خودشکوفایی و خلاقیت به این جهان قدم گذاشته و این به تفسیر و درک ما نسبت به محیط اطراف، بستگی دارد. پس ما با شناختن حال درون و برون، می توانیم به خلاقیت دست یابیم؛ که این خود نیز رابطه ی مستقیمی با مدل سازی ما دارد. یعنی اینکه ما در هنگامی می توانیم بر محیط غلبه کنیم که بتوانیم به نمونه های پویا در قالب یک مدل دست یابیم؛ یعنی اینکه تغییرات لحظه ای اما در عین پایداری (دیدن همگان و عدالت همگانی). بدینگونه که هرچه مدل کامل تر باشد (نمونه و نمونه ی جامع قوی تری داشته باشد) به نظم و قدرت بهره مندی بیشتری دست یافته ایم و در نتیجه به همان اندازه به قدرت شناخت و به نگرش و ادراک کامل تری رسیده ایم (که این نیز به قدرت دریافت داده و اطلاعات ما و تجزیه و تحلیل و ترکیب آن بستگی دارد).

حال به تذکراتی از جانب میانه روی توجه کرده که انسان ها را تشویق برای رسیدن به حقیقت می کند و این یعنی دلخوش نبودن به داده و اطلاعاتی که به صورت آنی و جزئی به دست ما می رسند؛ که این باعث می شود ما انسان ها طبق همان داده و اطلاعات، اثر بر جای بگذاریم، ولی باید دید چگونه اثری؟ و اینکه تاثیرات اثر ما چیست؟ برای این منظور به نشانه هایی از رستاخیز اشاره می کنیم که در آنجا خداوند در روز قیامت این ندا را می دهد که منم خدای قدار و صاحب آسمان ها و زمین و کجایند کسانی که شیطان را عبادت کرده و به دیگران آسیب رسانیدند و در این کار از یکدیگر سبقت جستند و به آن نیز افتخار کردند و اینک موقع انتقام خداوند است که یار و یاور ستم دیدگان بوده و عذابی دردناک در انتظار آسیب زنده ها می باشد. اینک این شیطان خوار و حقیر با چهره ی مفلوک و درمانده اش را ببینید و بر خود غبطه بخورید که چرا به خداییش گرفتید. این است سرنوشت جاهلان که اثرات (نظم) من را ندیدند و سرگرم ظواهر شدند.

حال به گوش باشید، به هوش پاشید، خاسیاً تحقیرکننده، اتهام زننده، تردکننده، خشونت طلب) نباشید!

سوال اینجاست که خشم یعنی چه! و صفات 23 گانه ای که پیشتر آوردیم، یعنی چه!؟

ما هنگامی می توانیم به دنیای معانی و مفاهیم برسیم که بتوانیم صفات را تعریف کنیم؛ یعنی اینکه برای آن مولفه سازی کنیم و اجزای هر دسته و رسته ی آن را ارزیابی نماییم (مورد سنجش قرار دهیم)؛ یعنی اینکه بتوانیم نسبت به یک شاخص به هر جزء صفات امتیاز دهیم و راه افزایش آن را بیاموزیم یا بیاموزانیم!

سوال اصلی اینجاست که چگونه بیاموزیم؟! (چگونه بیاندیشیم!؟) و چگونه اندیشه ها را به یکدیگر از لحاظ بن مایه ی تشکیل دهنده اش دسته و رسته بندی کنیم و آن ها را به یکدیگر بسط دهیم تا مدلی که همه ی اندیشه ها و در قالب نمونه در آن جای دارند، بدست آید و این یعنی آزادی بیان و آزادی اثر!

سوال، خدایی که جهان را آفریده و همه ی امور بدست اوست، دیگر چه نیازی به فریاد سردادن، دارد و دلیل آن چیست؟ جواب: خداوند عادل مطلق است و حتی وجود خویش را نیز مورد آزمایش قرار می دهد؛ یعنی اینگونه که روح خود را در مخلوقی به نام بشر قرار داده و وی را در جایی به نام زمین پرورانده که پر از زرق و برق (داده و اطلاعاتی گوناگون و گیج کننده و نامشخص) است و انسان برای رفع نیازهای خودش مجبور به تلاش و کوشش و حفظ بقاست؛ در سخت ترین شرایطی که انسان می تواند به انحرافات نیز کشیده شود. و حتی گاهی انسان ها مورد بی مهری، شکست و تجاوز قرار می گیرند؛ ولی با تمام این شرایط باز انسان هایی وجود دارند که روح خود را از پلیدی ها حفظ می کنند و به سوی پاکی و درستی رفته و خود را از عدم توجه به (خود و دیگران) مصون می دارند؛ و هر لحظه از عمر خود را در جهت رضای خدا که همان، خواستن شرایط و امکانات برای شکوفایی همگان است، سپری می کنند (به این حالت ایمان می گویند). یعنی اینکه به فعل اختیار داشتن پی برده و از آن برای اصلاح و نحوه ی غلبه بر محیط در جهت عدم آسیب و عشق و حال همگان استفاده می کنند؛ و این هنگامی رخ می دهد که به هستی خود پی برده و آن را در قالب اثر بیان کنیم و مورد سنجش قرار دهیم تا با رشد خود به عنوان جزئی از همگان، حس مسئولیت نسبت به خود و همگان را انجام داده باشیم. یعنی با رسیدن به جزئیات بیشتر می توان گل (مدل) قوی تری داشته باشیم.

پس نسبت ما به همگان (جزء است به کل)؛ یعنی هر قدر که ما خودسازی کنیم در قالب اثرمان نمایان است که می تواند بر همگان تاثیر بگذارد و آن موقع است که می تواند (کل باشد به جزء) و هنگامی که این میزان به واحد رسید شما به عقل کل رسیده اید یعنی شما مفیدترین و بهترین جزء کل هستید و حق نظردهی نسبت به کل را دارید. پس همیشه به دنبال تشخیص صفات نابجا در خود باشید تا با کنترل آن به واکنش پخته تری دست یابید.

حال با توجه به چنین شرایطی انسان هایی مانند فلاسفه و عرفا به دنبال متوجه کردن انسان ها به این موضوع بوده که از هر طریقی (حسی و شهودی) به کسب فهم و شناخت رسیده تا بتوانند از پس معضلات، مسائل و سوالات برآیند و از آن لذت ببرند. البته این موضوع نیاز به زحمت فراوان دارد که این موضوع نیز با شناخت و مسئولیت پذیری رابطه ی معنا دار و مستقیمی دارد؛ یعنی اینکه افرادی که مدام در حال تق زدن و ایراد گرفتن، هستند از نوع انسان های تنبل بوده و برای جبران عقب ماندگی شان، مشکلات خویش را متوجه این و آن می سازند تا از این طریق خود را توجیه کرده تا به آرامش برسند.

این یعنی اینکه همه ی انسان ها به دنبال آرامش و آسایش هستند ولی باید دید از چه طریقی!؟

پس انسان ها به میزانی که به بروز خلاقیت دست یابند به آرامش می رسند. ولی عده ای نمی دانند که چگونه تلاششان را منسجم کرده تا از آن بهره مند شوند؛ و این همان قدرت مدل سازی می باشد. این نکته را باید خاطر نشان کرد که هیچ انسجامی ایجاد نشود جز با تعریف نظم!

در اینجا می بینیم که به واژه ی تعریف کردن رسیدیم و این یعنی همان بیان معانی و مفاهیم!

پس ما برای درک بهتر معنی و مفهوم از اثر و تاثیرات مثال هایی آوردیم که نشان می دهد، نگرش و ادراک ما به چه میزان در لذت بردن ما از زندگی تاثیرگذار است. بدین منظور جامعه ی میانه روی مدل کنش و واکنش عدم آسیب را به میان می آورد تا جامع ترین مدل سازی را ارائه دهد؛ که در این مدل سازی دنیای درون و برون و هماهنگی میان این دو نقش بسزایی دارند و این یعنی هستی شناختی آینه ای (انسجام درون و برون و هماهنگی میان این دو)؛ این روش کمک شایانی به غلبه ی بر نگرش و ادراک خاص می کند و در نتیجه باعث غلبه ی بر خودخواهی و خودبینی می شود و انسان ها را با کلی نگرایی (دیدن همه ی انسان ها و همه چیز) و نگاه سیستمی آشنا می کند. پس از این طریق است که انسان ها از سردرگمی نجات پیدا کرده و انسجام می یابند و می دانند که باید به دنبال تکمیل داده و اطلاعات خود در قالب عدم آسیب باشند.

پس بدینگونه است که خداوند در قیامت فریاد می زند منم خدای قدار و صاحب آسمان ها و زمین! که با توجه به شرایط سخت زندگی در زمین و آزادی شیطان در فریب انسان ها، باز انسان ها به سمت درستی و پاکی می روند؛ که این نشانه ی پاکی، قدرت و پایداری ذات پروردگار جهانیان است که در وجود بهترین دوستش، انسان قرارداده و خود را با وی شریک کرده (از خویشتن در وی نهاده)؛ یعنی اینکه همه ی انسان ها، فرزندان خداوند هستند اما اگر کدگزاری (نشانه های) خدا در وجودشان و جهان هستی را ببینند و ایمان آورند!

انسان ها از ابتدای خلقت (منظور زمانی که در آن ها معرفت و شعور، ایجاد شد)، بارها و بارها به سمت پلیدی و پرستش شهوات و دنیا پرستی و شیطان پرستی گرایش پیدا کردند که فلاسفه، عرفا، ادبا و فضلا با هشدارهای خود، خواهان جلوگیری از آن شدند و هستند. حال که ما می بینیم هرچه بشر به سمت خودش رود در واقع از کار تیمی فاصله گرفته و این یعنی بر عهده گیری کارها توسط خودش و فرسایش در آن و همچنین در صورت ایجاد آسیب، رسیدنش به خود فرد. پس به هر میزان که بشریت از همدیگر فاصله بگیرند به همان اندازه از لذت فاصله گرفته اند.

این موضوع در آثار میانه روها بارها آمده که روح خداوند در وجود تک تک نوع بشر است و باید با اصلاح نگرش و ادراک خود و با ذکر نام خدا و توجه به پاکی ها و احترام به حق و حقوق همه، این روح را حفظ کرده تا به سمت جاودانگی پیش رویم و همچنین خرد و شعور و میانه روی را در خود افزایش دهیم. بدینگونه که مسیر زندگی خود را با آن هماهنگ کنیم تا به سعادت دنیوی و آخروی رسیم. پس ما میانه روها با کمک به یکدیگر شرایطی را ایجاد خواهیم کرد که همه مورد توجه و احترام و محبت و عشق و رهایی قرار گیرند (زیبایی صورت و سیرت انسان ها!)

حال به مسئله ی عشق دو طرفه رسیدید که چگونه می تواند باشد: یعنی اینکه انسان در ابتدا باید عاشق خودش باشد و به خودش حال بدهد و باعث رشد و پیشرفت خودش شود ولی در صورتی که باعث عدم پیشرفت فرد یا گروه دیگر نشده و بالعکس باعث پیشرفت دیگران نیز شود. ولی عشق انسان به خود باید به گونه ای باشد که باعث بروز صفات نابجا در وی نشود یعنی باعث تکبر، غرور و خودپرستی در وی نشود که این صفات، محرک صفات نابجای دیگر است. پس هر چیزی می تواند ما را به سمت موفقیت و یا عدم آن سوق دهد.

راه عرفان یعنی هستی شناسی خود و هر چیزی خارج از خود!

یعنی چیستی؟! چگونه هستی؟! و چرا هستی می کند بد مستی؟!؟

این است رمز شیطان که هستی و مهستی را انداخته به جان هم!

پس رمز میانه روی این است که ما تا جایی باید خود را بشناسیم که به خود آگاهی رسیم و هیچ چیز نتواند باعث نگاه از بالا به پایین در ما انسان ها شود چرا که امکان وجود اشتباه در همه ی ما وجود دارد. خداوند شایسته ی مطلق بودن است، چرا که فضای هزرتویی را طراحی کرده که در آن همه چیز علیه انسان است و خداوند نیز حق جانب داری از انسان را نداشته و شیطان پرمدها نیز رقیب قرار داده و در این میان انسان است و یک سلاح قدرتمند به نام روح خداوند که به میزان معرفت و شعورش (عقل و احساسش) از آن بهره مند می شود و می تواند در این نبرد، جاودانه خارج شود. آیا چنین خدای شجاع، قدرتمند، دانا، پاک، عادل و مهربانی شایسته ی مطلق بودن نیست!

پس تکبر می تواند معنیش این باشد که ما انسان ها فقط خودمان و پیروزیمان را می بینیم اما دیگران را نه!

خداوند هرچه را ببیند خود را دیده است؛ یعنی همه چیز را می بیند!

اینجاست که سوال اساسی به وجود می آید که ما انسان ها چگونه می بینیم!

آیا خداوند بد می بیند؟! پس ما انسان ها که روح خداوند در وجودمان قرار دارد چرا بد می بینیم؟! یا بهتر است بگوییم ناقص می بینیم که امکان بروز اشتباه و آسیب را در ما تقویت می کند!

سوال اساسی این است که بد یعنی چه و اگر وجود ندارد، چرا ذهن ما آن را درک می کند! در ادامه به این موضوع می پردازیم.

### تحلیل مسئله ی همجنس گرایی

پیامبر اسلام<sup>۱۷</sup> (ص) در مورد عمل لواط اینگونه می گوید: «خداى تعالى لواطه را فاحشه خواند زیرا که در عقل فحش است و در شرع فحش است و هم در طبع فحش است و از غایت قبح آن گفت: ما سَبَقَكُمْ بها من أحدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ [اعراف، 7، آیه 79]. همچنین پیامبر اسلام گفت: ملعونٌ ملعونٌ مَنْ عَمِلَ عَمَلَ قَوْمِ لُوطٍ و نیز گفت: اِذَا رَكَبَ الذَّكَرُ الذَّكَرَ اهْتَرَّ الْعَرْشُ مِنْ عَظِيمٍ مَايَأْتِي. و نیز گفت: هر که غلامی را به شهوت بوسه دهد چنانستی که هفتاد بار با مادر خویش گرد آید.

الآنون به مسئله ی چپستی عمل لواط می پردازیم: در ابتدا باید گفت که اگر قوانین مدنی و میانه روی جریان پیدا کند؛ خود به خود این مسئله (تجاوز) از بین می رود و دیگر هر مسئله ای که باشد به معیار کینزی افراد بر می گردد. پس نیاز است بین اشخاص تفکیک و دسته بندی صورت گیرد و در قالب یک مدل پیاده شود. یعنی اینکه ما باید تعریف دقیقی از هر فرد و محیط پیرامونش داشته باشیم تا بتوانیم شرایط عدم آسیب و رهایی را برای وی ایجاد کنیم. به طور مثال باید لقاح نامناسب، شرایط و محیط هایی که باعث همجنس گرایی می شود را ریشه یابی کرد تا دگرباره رخ ندهد و همچنین در آزمایشگاه باید مشخص شود چه کسانی از لحاظ روانی به همجنس خود تمایل دارند و آیا می توان این تمایل را عوض کرد یا نه؟! و اگر نتوانستیم جهت تمایل ایشان را عوض کنیم؛ یعنی ایشان به هر دلیلی به این وضعیت دچار شده و نباید مخلوقات خداوند را مورد اذیت و آزار قرار داد!

و اگر نتوانستیم جهت تمایل ایشان را عوض کنیم؛ یعنی ایشان به هر دلیلی به این وضعیت دچار شده و نباید مخلوقات خداوند را مورد اذیت و آزار قرار داد!

از طرفی عده ای نیز یافت می شوند که به دلیل عدم دسترسی به جنس مخالف و یا شرایطی که نمی توانند با جنس مخالف ارتباط جنسی برقرار کرده و یا اینکه از لحاظ روانی می خواهند عقده های جنسی یا روحی خود را به صورت تجاوز، تخلیه کنند به عمل لواط روی می آورند. پس این جنبه را نیز باید در نظر گرفت که بسیار مورد تقبیح است و در مورد آن نیز مثال هایی در طول تاریخ داشته ایم به مانند قوم لوط که به دلیل انحرافات اخلاقی به عمل لواط روی آورده که در نهایت خداوند ایشان را سخت مجازات نمودند، تا باشد درس عبرتی برای دیگران!

<sup>17</sup> - محمد بن عبدالله (570-632 م) در یکی از خانواده های اشراف اما بی بضاعت (از لحاظ مالی) به نام هاشم و از طایفه قریش به دنیا آمد. در کودکی به علت ازدست دادن پدر و مادر نتوانست درس بخواند و به دام پروری مشغول شد. در دوران جوانی به شغل تجارت روی آورد و به دلیل امانت داری با زنی که برای وی کار می کرد به نام خدیجه و در سن 25 سالگی ازدواج کرد و در همین ایام گروهی به نام حلف الفضول را برای دفاع از مظلومین راه اندازی کرد. وی یک ماه از هر سال به نام رمضان را در غار حرا به عبادت می گذراند تا اینکه در سن 40 سالگی اشاراتی را برای مردم آورد و آن را از جانب خدا دانست و خود را پیامبر نامید و به مردم این چنین گفت که اگر می توانید آیات (اشارات) من بالاتر آورید. در ابتدا مردم بت پرست مخالفت کردند اما به مرور و با توجه به عدم توانایی آن ها با وی موافقت نمودند. دعوت ایشان در مورد آوردن آیاتی شبیه و یا بالاتر از قرآن که به زبان عربی است نیز تا به امروز وجود داشته است.

اکنون این موضوع را از لحاظ جامعه‌شناسی نیز مورد بررسی قرار می‌دهیم که چرا موضوع همجنس‌گرایی مورد تقبیح ادیان است. چارلز هارتون کولی<sup>۱۸</sup> در نظریه‌ی خود تحت عنوان «خود آینه‌سان» این موضوع را بیان می‌دارد که: «منظور از آینه که فرد خود را در آن می‌بیند، جامعه است که می‌توانیم در آن واکنش‌های دیگران را در برابر اعمال و رفتاری که انجام می‌دهیم ملاحظه کنیم. و همچنین رشد خود اجتماعی از همان ابتدای زندگی آغاز می‌شود». پس با این توجه اگر مسئله‌ی همجنس‌گرایی به صورت علنی شود و روابط به گونه‌ای باشد که افراد همجنس‌گرا در اجتماع (شرایط همگانی) به صورت آزادانه روابط خود را علنی کنند به مرور چه تاثیری بر کودکان اجتماع خواهد گذاشت. همین موضوع می‌تواند به گونه‌ای پیش رود که قوم لوط انجام دادند به گونه‌ای که چنان عمل لواط در بین آن‌ها رایج شده بود که همه خود را در آینه‌ی این رفتار می‌دیدند و کار به جایی رسیده بود که هرکس این کار را انجام نمی‌داد مورد تقبیح قرار می‌گرفت!

پس بدین گونه است که جامعه‌ی میانه روی برای تمامی انسان‌ها از هر دسته و رسته‌ای احترام قائل است و جامعه را به سه قسمت همگانی، عمومی و خصوصی طبقه‌بندی می‌کند. پس شرایط همگانی باید به گونه‌ای تنظیم شود که همه‌ی انسان‌ها به حقوق دیگران احترام گذارند؛ یعنی اینکه هیچ دسته و رسته‌ای حق تبلیغ رفتار یا حرکتی ندارد که خلاف تایید اساتید جامعه‌ی میانه روی باشد (یعنی تشخیص آسیب در آن)! اکنون برای روشن شدن بیشتر موضوع به مبحث بعد توجه کنید.

### تحلیل اشاراتی از سعدی در مورد حشیش

«از می‌طرب افزایش و مردی خیزد / وز طبع گیا خشکی و سردی خیزد [معنی می = شراب]

در باده‌ی سرخ پیچ و در... سفید / کز خوردن سبز روی زردی خیزد» [معنی سبز = حشیش]

همانطور که در اشعار سعدی<sup>۱۹</sup> (ص) می‌بینیم، ایشان حشیش را ماده‌ای سرد مزاج بیان می‌کند که این سردی باعث نفخ شکم و پیچیدن باد درون روده‌ها و مجرای گوارشی شده و همچنین باعث کم شدن فعالیت جنسی و تغییر جهت نوع تمایل جنسی نیز می‌شود. اما از شراب به دلیل تحریک و افزایش قدرت جنسی در مقابل حشیش دفاع می‌کند. اینک به معنای عمیق پیام ادیب توجه کنید که چگونه یک استاد می‌تواند علم طب را با اشعاری به مخاطبش برساند و از تاثیرات استفاده‌ی مواد محرک بگوید ولی به گونه‌ای طنزآمیز که ذهن را به بازی می‌گیرد و شاید شاعر قصد بررسی ادراکات و نگرش افراد پیرامون خود را داشته و یا اینکه قصد هشدار دادن نسبت به مصرف حشیش اما به گونه‌ای که حتی به مصرف‌کننده‌ی آن نیز توهین نکرده و آسیبی نزده باشد. پس اینگونه ما می‌توانیم به نقد موارد بپردازیم به گونه‌ای که به کسی آسیب وارد نکنیم تا افراد با یادگرفتن نگرش نقادانه، افراد را از خود نرنجانند و دور نکنند. در این صورت افراد از نقد فراری نشده

18- Charles Horton Cooley (1864-1929) جامعه‌شناس و اقتصاد دان اهل میشیگان آمریکا

19- ابومحمد مشرف الدین مصلح بن عبدالله بن مشرف معروف به سعدی (606-690 ه.ق) در نظامیه‌ی بغداد زیر نظر صوفی سهروردی (شیخ اشراق) و سبط بن جوزی به تحصیل پرداخت و به عنوان خطیب به مناطق اسلامی برای وعظ می‌رفت تا اینکه به شیراز آمد و تا پایان عمر در آنجا ماند و دو کتاب خود بوستان و گلستان را نوشت. وی تاثیرات فراوانی در سهولت زبان فارسی داشته و در تلاش برای اصلاح جامعه خویش بوده است.

بلکه به دنبال آن هستند. پس در نگرش نقادی که یکی از بن مایه های فرهنگ کل کل است باید یاد بگیریم که چگونه توجه به دیگران باعث رشد و شکوفایی شود و نه دور شدن از آن ها؛ یعنی اینکه مسئله توجه نیز می تواند دو جنبه ی کاملاً متفاوت داشته باشد: هم باعث عدم پیشرفت و حتی عقبگرد شود و هم اینکه باعث رشد و ترقی شود!

اکنون خود را تصور کنید که در جامعه ی بسته ی قرون وسطی زندگی می کنید و افراد توانایی نقدپذیری پایینی دارند و واکنشی نامشخص در قبال آن داشته و حتی ممکن است به دلیل نقد این چنینی به انسان نیز حمله ور شده و قصد کشتن وی را نمایند. شما در چنین جامعه ای چگونه می خواهید به اصلاح محیط (جامعه) دست بزنید، در صورتی که هیچ توانایی اجرایی ندارید. اینجاست که قدرت کنش و استفاده ی از آن نمود پیدا می کند؛ یعنی اینکه جناب سعدی ای که خواهان اصلاح جامعه ی زمان خویش بوده چگونه می توانسته با کنش خردمندانه به مردم زمان خودش از تاثیرات نامناسب یک ماده، خبر دهد! این همان مصداق این جمله از حافظ است که گوید: «من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند» می باشد؛ یعنی اینکه یک مصلح واقعی و دلسوز برای درمان جامعه ی خویش دست به هر کاری می زند حتی اگر عده ای بخواهند به بد نامی از وی یاد کنند!

اکنون خود به نحوه ی تحلیل کتاب شاهدبازی نسبت به همین ابیات از سعدی توجه کنید که چگونه آن را مصداق همجنس گرایی تلقی می کند! بدینگونه که در صفحه 143 کتاب شاهدبازی، ابیات سعدی را اینگونه معرفی می کند: «مرحوم محمدعلی فروغی مصحح کلیات سعدی در مقدمه ی خود بر دیوان می نویسد که نثر و نظم مستهجن سعدی را که در نسخ خطی هست - مشهور به هزلیات، المضاحک و خبیثات - به طبع نرسانده است: «هزلیات عبارت است از سه مجلس به نثر و مشتمل بر مطالبی ناپسند و رکیک که حکایاتی هم به نام المضاحک به این سه افزوده شده. این کتاب در نسخه های قدیم که در دست ماست، نیست ولی نمونه یی از آن در نسخه ی پاریس که تاریخ کتابت آن به سال 767 هجری است دیده می شود. خبیثات عبارت از حکایت و قطعاتی است منظوم که هر چند زندگی دارد ولی طرز بیان [سبک] می نماید که از شیخ است و در نسخه های قدیم هم وجود دارد و به هر حال خواه این دو کتاب از شیخ باشد یا نباشد چاپ آن ها را شایسته ندانستیم» و در ادامه کتاب شاهدبازی از یان ریپکا<sup>20</sup> نقل قول می کند که ایشان در تاریخ ادبیات خود (ص 377) می نویسد: «باید خبیثات را در نظر گرفت که شامل مطالب خلاف ادب و نزاکتی است در زمینه ی همجنس گرایی. گویا شاعر تنها به منظور پاسخ گویی به درخواست های دوستداران عالی مقامش آن ها را سروده است...»

و در مقدمه ی عربی این اشعار آمده است: «قال سعدی رحمه الله علیه: برخی از ملک زادگان مرا مجبور کردند که برای آنان کتابی در هزل به سبک اشعار سوزنی ترتیب دهم اما من انجام ندادم و لذا مرا به قتل تهدید کردند. پس به ناچار امر آنان را اجابت کردم و این ابیات را سرودم و از خداوند پوزش می طلبم. این فصلی است به شیوه ی هزل و صاحبان دانش بر آن عیب نمی کنند زیرا هزل در کلام به مانند نمک در طعام است. این کتاب مطایبه است و توفیق از خداست. هر چند به احتمال قوی این مقدمه را کسی برای دفاع از سعدی نوشته است، اما باید توجه داشت که چنین درخواست هایی از شاعران و نویسندگان در قدیم مرسوم بوده است.

<sup>20</sup> Jan Rypka (1886-1968) شرق شناس اهل چک و مترجم و استاد زبان فارسی و ترکی. اثر معروفش «تاریخ ادبیات ایران» است.

چنان که از ازرقی هروی خواسته بودند که الفیه و شلفیه را منظوم کند و داستان آن در تاریخ بیهقی آمده است و اصولاً یکی از تفریحات اشراف و اعیان در قدیم با همین مسائل بوده است به نحوی که از کتاب رستم التواریخ در باب دربار صفویه و زند به خوبی روشن می شود و بعداً به آن خواهیم پرداخت.

سعدی درهزل پردازی یدِ طولایی داشت برخی از اشعار او را که در هزلیات آمده را نقل می کنیم»

[که برای ادعای خویش شعر مربوط به حشیش را می آورد. اما با بررسی همه جانبه تر دیدیم که سعدی چقدر فنانه به موضوع نگریسته و واکنش خود را نسبت به درخواست شاهزادگان با اثری ماندگار به نمایش گذاشته است. اکنون به ناقص بودن جنبه ی اطلاعاتی نویسنده ی کتاب شاهدبازی و سایر افراد، پی بردیم که نمونه ی ناقص آن ها باعث به وجود آمدن چه تاثیراتی می شود؛ یعنی آسیب به آبروی سعدی و همچنین "ایجاد نگرش آسیب زا" در افراد متأثر از سعدی که می تواند جهت زندگی آن ها را تغییر دهد چرا که استاد آن ها در اخلاق، خود یک فاسد قلمداد شده است و انعکاس آن را خود بررسی کنید؛ که این خود یعنی معضل! پس برای رفع مشکلات نیاز به ترکیب کردن علوم با یکدیگر در قالب نمونه و مدل می باشد تا به آبروی کسی آسیب وارد نشود!]

### سوء تعبیرهای ادیبان عربی و هندی از ادبیات فارسی

در صفحه ی 33 کتاب شاهدبازی با این متن روبرو می شویم «در متون نثر عربی هم به وفور حکایاتی در زمینه ی شاهدبازی می توان جست. جالب است که در اکثر حکایات به نوعی پای ایرانیان در میان است و گویی بدین وسیله قصد بد نام کردن عنصر ایرانی و آیین های ایرانی در کار است. و از طرف دیگر جناب آزاد بلگرامی در کتاب غزالان الهند و در فصل نایکابهد می نویسد: «تغزل شعرای عربی و هندی با نسا است خلاف شعرای فارسی و ترکی که این ها بنای تغزل را بر امارد گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده. اگر چه شعرای عرب هم به اختلاط عجم سبیل تغزل با امارد پیموده اند، لیکن اصل تغزل آن ها با نسا است» و برای این مدعای خود اینگونه بیان می دارد که چطور خاقانی از شاه، ساده پسری را خواسته است، بدینگونه که در اشعاری چنین گفته:

«وشقی ده که در برم گیرم یا وشاقی که در برش گیرم»

[برای تحلیل این موضوع سری به تاریخ زده و اطلاعاتی در این زمینه استخراج می کنیم. به نقل از کتاب شاهدبازی: «باید گفت که معشوق مذکر در اوایل عهد عباسیان در شعر عرب و با والبه بن الحباب (متوفی 169 هـ.ق) شاعر اهل کوفه به وجود آمد» که در مورد این نیز نمی توان از پیش رای صادر کرد و اتهام وارد نمود. و از طرف دیگر به سال زندگی این شاعر توجه کنید و آن را با زمان زندگی رودکی (224-329 هـ.ق)، مقایسه کنید که نویسنده ی کتاب شاهد بازی اولین اشعار همجنس گرایی را به وی نسبت داده و برای اثبات آن از شعر (مادر می)، مصداقی آورده است. پس چگونه می توان گفت که آزاد بلگرامی و اعراب پای ایرانیان را به این ماجرا باز می کنند و آن ها را شروع کننده ی هزل سرایی در باب همجنس گرایی می دانند! همانطور که اشاره کردیم کسانی که در دنیای فلسفه و عرفان قدم می گذارند باید به فکر حل مشکلات باشند و نه اینکه مشکل را به یک طرف هل داده و مقصر کنند؛ که این عدم اخلاق میانه روی است.]

از طرف دیگر به تحلیل شعر خاقانی می پردازیم:

اَمَعْنَى وَشَقٍ (وَشْ): جانوری است در ترکستان شبیه روباه که پوستش را پوستین سازند، گویند هر که پوستین و شق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد و مانع عروض بواسیر شده و برای درمان آن به کار می رود و موی سوخته اش جهت جراحات مزمنه نافع است (حاشیه ی برهان قاطع، ج معین از تحفه ی حکیم مومن). نمونه ای از کاربرد و شق در ادبیات فارسی:

« از خزه ها و پوست روباه و سمور و پوست بره و و شق باید پوشید.» (ذخیره ی خوارزمشاهی)

و شق (و شْ): غلام ساده رو و مخفف و شاق است (غیاث اللغات)

و شق (و شْ): شتافتن - چراگاه متفرق و پراکنده (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباع)

و شق (و شْ) (مغرب، ا): شلم. نباتی است مانند خیار، و این لغتی است در اشق یا اشه گیاهی است، (منتهی الارب)

با توجه به این معانی اگر کلمه ی و شق را به معنای غلام ساده رو بگیریم، در مصرع دوم که این نیز دوباره تکرار شده است؛ پس این تکرار، زاید است و معنی را نمی رساند و حذف به قرینه ی تکرار می شود؛ چرا که فعل هر دو مصرع نیز یکی است (در بر گرفتن). اکنون می خواهیم وارد عمق واکاوی داده و اطلاعاتی شویم: خاقانی از شاه ترک خود می خواهد که پوست روباه مخصوص ترکستان را برای درد بواسیرش به وی بدهد) احتمالاً به دلیل کم یابی این حیوان از شاه چنین درخواستی داشته است. با توجه به این، همه می دانند کسی که بواسیر دارد قادر به فعالیت زیاد نمی باشد و راه رفتن برای وی مشکل است؛ پس خاقانی شرط قاطع نمی آورد و در ادامه ی خواسته ی خود و در صورت یافت نشدن آن حیوان یا طولانی شدن یافتن آن، از شاه طلب غلامی می کند که در کارها به وی کمک کند. اکنون با دقت به مصرع دوم توجه کنید: «ش» ضمیر اشاره است که در اینجا اشاره به بیماری و عدم توانایی شاعر دارد؛ و خواستن و شاق (غلام) برای آن منظور. این از زیبایی و عمق زبان فارسی است که باید در آن رها شد تا به فهم رسید.

این موضوع که چرا در گذشته از غلام بچگان استفاده می کردند نیز جای بحث دارد ولی از جهتی می توان گفت: شاهان و کسانی که از مکتب برخوردار بودند در خانه ی خود و در مکان های خصوصی که زنانشان و یا دخترانشان و یا اهالی خانه حضور داشتند از خواجگان یا غلام بچه استفاده می کردند. پس این موضوع می توانسته دلیلی باشد برای درخواست خاقانی از شاه؛ و چرایی اینکه چگونه بزرگان ادبیات اینگونه فریب ظواهر را خورده و به عمق مطلب پی نبرده اند نیز می تواند به دلیل عدم نظربازی آن ها باشد که پیشتر به آن اشاره کردیم.

اکنون دوباره به کتاب شاهدبازی برگشته و در صفحه ی 37 با این متن روبرو می شویم: «البته در دوره ی سامانیان اندک اندک ترکان در مقامات لشکری در حال ترقی بودند و لذا احتمالاً از این دوره شاهدبازی در ایران در حال رشد و رواج بود. از قصیده ی معروف (مادر می) رودکی به خوبی روشن است که ترکان در دربار پادشاهان سامانی به شغل ساقیگری مشغول بودند». اکنون اصل شعر را آورده و مورد تحلیل قرار می دهیم:

از گل وز یاسمن و خیری الوان	«مجلس باید بساخته ملکانه
یک صف حرّان و پیر صالح دهقان	یک صف میران بلعمی بنشسته
شاه ملوک جهان امیرخراسان	خسرو برتخت پیشگاه نشسته
هریک چون ماه بر دوهفته درفشان	ترک هزاران به پای پیش صف اندر
روش می سرخ و زلف و جعدش ریحان	هریک برسربساک مورد نهاده
بچه ی خاتون ترک و بچه ی خاقان	باده دهنده بتی بدیع زخوبان
شاه جهان شادمان و خرم و خندان	چونش بگردد سید چند به شادی
قامت چون سرو و زلفکانش چوگان	از کف ترکی سیاه چشم پیروی
یادکند روی شهریار سجستان	از آن می خوشبوی ساغری بستاند
گوید هر یک چو می بگیرد شادان	خود بخورد نوش و اولیاش همیدون
آن مه آزادگان و مفخر ایران»	شادی بوجعفر احمد بن محمد

اکنون به دقت بیشتر و با تیزبینی یک محقق به معنی بزم شاهانه توجه می کنیم تا از این طریق به معنای دقت و کنجکاوی پی بریم و قدرتش در تصویرسازی ذهنی نسبت به رویدادها. از ابیات 2 و 4 متوجه می شویم که سران کشور و بزرگان محلی همه در نزد پادشاه حضور دارند و ترکان نیز که بیشترین تعداد را داشته و به صورت صف اندر (حالت نظامی)؛ برای شاه خلعتی آورده و احتمالاً اتفاق مهمی افتاده که همه ی بزرگان کشور حتی از سجستان و خراسان نیز آمده اند، که آن شرایط می توانسته به دلیل پیروزی در جنگی ایجاد شده باشد و همچنین می توانسته به دلیل صلح بین دو منطقه و یا اتفاقی مانند ازدواج و یا تولد فرزندی از شاه بوده باشد. در شعر می بینیم که ترکان علاوه بر ساقیگری برای شاه سخنانی به نظم یا نثر می گفته اند ((چونش؛ چانه اش) بگردد سید چند به شادی) که باعث شادمانی و خرمی شاه می شده است.

حضور در نزد پادشاهان و خدمت به ایشان از کارهایی بوده که به امین ترین و وفادارترین افراد واگذار می شده، چرا که ممکن بوده شاه را مسموم و یا به وی صدمه وارد کنند؛ و این نشانه از شغل پست و یا مورد دار بودن ترکان نیست. پس ساقیگری پادشاه از مواردی بوده که باید جانب اطمینان و اعتماد رعایت می شده و از این جهت نیز می توان به قضیه نگریست. همانطور که پیشتر در مورد مفهوم تجزیه و تحلیل بیان داشتیم به این نکته اشاره کردیم که یک موضوع را از تمامی جوانب (شباهت ها و تفاوت ها) بررسی می کنیم و این قدر آن ها را از آلك ها (معیاردسته بندی) عبور می دهیم تا به نمونه ی حقیقی از ماجرا با سنجش همه جانبه دست یابیم. اکنون با توجه به شعر، تحلیل میانه روی را با تحلیل کتاب شاهدبازی مورد مقایسه قرار دهید و ببینید که کدام در قالب یک نمونه که بتوان کمترین ضعف از آن گرفت، می گنجد. همچنین اینکه چگونه می توان برای ضعف های عنوان شده، پیشنهادهای در قالب نمونه آورد.

اینگونه است که ذهن رو به جلویی را می آموزد و نه اینکه به دنبال ایراد گرفتن از این و آن باشد بدون اینکه بداند موضوع چیست و یا بهتر است بگوییم بدون اینکه موضوع را درک کرده و به دنبال حل و پیشگیری آن باشد؛ یعنی اینکه اگر تفکر نقادی را ندانیم، ممکن است به عقب برویم و نتوانیم از آن موضوع عبور کنیم!

موضوع قابل توجه تا اینجا این است که وقتی متخصصان تا این اندازه در علوم انسانی با یکدیگر اختلاف نظر دارند و همه چیز در سوء تفاهم می گذرد پس در کل جامعه چه خبر است! و فکر می کنید دلیل این اختلاف نظرها و یا این سوء تفاهم ها در چیست؟

چیزی که ما در این کتاب به دنبال آن هستیم: به تصویر کشیدن واقعی نقصان نگرش و ادراک انسان ها و ضعف نمونه و مدل سازی آن ها در دنیای درون و برون است و از طرفی درمان این موضوع با رسیدن یا نزدیک شدن به حقیقت می باشد؛ که این یعنی وارد شدن به دنیای علوم شناختی و نظری اعم از جامعه شناسی، رفتارشناسی، روانشناسی، سیاست، مدیریت، ریاضی، فیزیک، کیهان شناسی و غیره و پیوند آن با علوم تجربی که مربوط به دنیای درون و برون است، می باشد؛ یعنی اینکه تا به اکنون و قبل از مدل میانه روی بشر نتوانسته به مدلی در جهت شناخت و برقراری ارتباط بین دنیای درون و برون دست یابد و نتیجه ی آن سر درگمی انسان ها و سوء استفاده ی زورگویان و ستمکاران از این ناتوانی بوده است.

آری از ماست که بر ماست. تا وقتی که ما ندانیم و آگاه نباشیم مورد ستم قرار می گیریم، پس بد خود ماییم که به دنبال آگاهی نرفته و از عدم آن، آسیب می بینیم و این دقیقاً کاری است که شیطان با توجه به صفات نابجا در ما انسان ها می کند و از خود ما ارزان می گیرد و به خود ما گران می فروشد!

یعنی اینکه شیطان و شیطان صفتان همیشه از طریق ضعف ما انسان ها که همان صفات نابجا مانند: کفر، شرک، ریا، خودپرستی، تکبر، غرور، شهوت، ترس، حسادت، کینه، خشم، ناامیدی، بی نظمی، حرص، طمع، خیانت، ناسپاسی، جهل، دروغ، غیبت، تعصب و عجله بوده شرایطی نامفهوم و متحیرکننده را برای ما انسان ها سبب شده تا همیشه خود را کم ببینیم و روح خدایی درون خویش را درک نکرده و درگیر مسائل بی ارزش شده و در این راه همدیگر را حذف و یا نابود کنیم و جالب اینجاست که شیاطین و شیطان صفتان تایید و تشویق را نیز از ما انسان ها می گیرند!

### «قسمت دوم»

#### بررسی داستان ایاز و سلطان محمود غزنوی: نقل از نظامی عروضی سمرقندی، حافظ و سعدی

در ابتدای فصل دوم کتاب شاهدبازی با این عنوان که «غزنویان ترک نژاد بودند و لذا بدیهی است که لواط در نزد ایشان مرسوم بوده است و در این مورد مشهورترین سند، عشق سلطان محمود غزنوی به غلام ترکش ایاز است» روبرو می شویم. که این یعنی نسبت دادن عمل لواط به ترکان با توجه به عشق محمود غزنوی به ایاز و این یعنی بسط دادن یک جزء به کل و نتیجه گیری کردن در مورد آن!

نویسنده کتاب شاهدبازی، عشق سلطان محمود به ایاز را جنبه ی زمینی دانسته و از کلمه ی مسلماً یعنی تسلیم شدن در برابر این موضوع و قطعی دانستن آن، استفاده کرده است. که در این مورد از کتاب چهار مقاله ی نظامی عروضی نقل قول آورده است: «برطبق این حکایت سلطان محمود شبی در حالت مستی دستور می دهد که ایاز زلف بلند خود [زلفی که آن را بسیار دوست می داشته] را کوتاه کند و ایاز چنین می کند. سلطان محمود صبح بعد از به هوش آمدن سخت از دستوری که داده بود نادم و خشمگین می شود و هیچکس جرأت سخن گفتن با او را نداشته است. اطرافیان چاره ای می اندیشند و عنصری ملک الشعرا دربار را راضی می کنند تا با سرودن شعری در این واقعه، سلطان محمود را به حال طبیعی بازگرداند.» و عین متن کتاب عروضی سمرقندی اینگونه است: «عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را بر ایاز ترک بوده است معروف است و مشهور. آورده اند که سخت نیکو صورت نبود، لیکن سبزه چهره یی شیرین بوده است، متناسب اعضا و خوش حرکات و خردمند و آهسته. سلطان یمین الدوله مردی دیندار و متقی بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرد. شبی در مجلس عشرت-بعد از آن که شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده-به زلف ایاز نگریست. عنبری دید بر روی ماه غلتان، سُنْبلِ دید بر چهره ی آفتاب پیچان، حلقه حلقه چون زره، بند بند چون زنجیر. عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او پر بود، مُحْتَسَب اَمْنَا وَصَدَقْنَا (ایمان آوردیم و تصدیق کردیم) سر از گریبان شرع برآورد و در برابر سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت هان محمود! عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی.

سمع اقبالش درغایت شنوایی بود، این قضیت مسموع افتاد. ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز برنیاید، کارد برکشید و به دست ایاز داد که بگیر و زلف خویش را ببر. ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستند و گفت از کجا بیرم؟ گفت از نیمه. ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگرفت [تا کرد و اندازه گرفت] و فرمان به جای آورد و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد. محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی در خواب رفت. و چون نسیم سحرگاهی برو وزید بر تخت پادشاهی از خواب درآمد، آنچه کرده بود یادش آمد، ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید. سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد. می خفت و می خاست و از مقربان و مرتبان کس را زهره ی آن نبود که پرسیدی که سبب چیست؟

تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ او بود روی به عنصری کرد و گفت: پیش سلطان در شو و خویشتن را بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد. عنصری فرمان حاجب بزرگ به جای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد. سلطان یمین الدوله سر بر آورد و گفت ای عنصری<sup>۲۱</sup>! این ساعت از نو می اندیشم، می بینی که چه افتاده است ما را؟ در این معنی چیزی بگوی که لایق حال باشد. عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت:

«کی عیب سرزلف بت از کاستن است      چه جای به غم نشستن و خاستن است

جای طرب و نشاط و می خواستن است      کاراستن سرو ز پیراستن است»

«سلطان یمین الدوله محمود را با این دو بیتی بغایت خوش افتاد. بفرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او را پُر جواهر کرد و مطربان را پیش خواست و آن روز تا به شب بدین دو بیتی شراب خورده و آن داهیه بدین دو بیتی از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع گشت والسلام»

آبرای تحلیل این موضوع در ابتدا باید توجه داشت که سلطان محمود در شب واقعه شراب نوشیده که این موجب ضایع شدن عقل و بیرون رفتن از تمرکز و مراقبت از نفس شده و در نتیجه موجب عدم تحلیل مناسب داده و اطلاعات گشته و سرانجام کاری که در آن "آسیب به حریم خصوصی فردی" بوده، روی داده است. از سوی دیگر می بینیم که سلطان محمود بعد از این واقعه و پریدن حالت مستی به خود آمده و از کار خویش پشیمان گشته است!

سوال، کسی که به انجام یک کار عادت داشته و در آن هیچ عیب نمی دیده آیا از انجام آن کار روی گردان می شود و یا پشیمان؟ اگر سلطان محمود با غلام خویش ایاز رابطه ی جنسی داشته دیگر نیاز نبوده با شرع و عقل خویش کشتی بگیرد که نشان از تردید دارد، پس آن شب هم مثل شب های دیگر و همچنین اینکه سلطان محمود برای اینکه دستور داده تا ایاز زلف خود را ببرد نیز پشیمان می شود. از طرفی در این واقعه فرمانبرداری ایاز بدون درنگ و حتی بدون آخمی نیز قابل تأمل است. شاید قصد و نیت سلطان محمود برای امتحان کردن ایاز در فرمانبرداری و میزان علاقه ی وی، بوده است. پس ما نمی توانیم از پس قرون و طبق شواهد این چینی رای صادر کنیم. ما انسان ها باید از تاریخ درس بگیریم و از آن برای رفع مشکلات استفاده کنیم نه اینکه در آن بمانیم!

21 - ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی (350-431 هـ ق) شاعر پارسی گوی که در دربار سلطان محمود غزنوی به مدح می پرداخت. علاوه بر این اشعار مربوط به حکمت و منطق نیز سروده است.

حال به نقلی از حافظ در این باره توجه کنید:

« بار دل مجنون و خم طره ی لیلی      رخساره ی محمود و کف پای ایاز است »

ا در ابتدا باید گفت که عشق لیلی و مجنون، عشقی است که در ادبیات فارسی به صورت عشقی رمزآلود، از آن یاد شده است. که در این عشق طرفین آن، خود نیز نمی دانند که چرا اینگونه به یکدیگر گرایش دارند و هرچه از همدیگر دورتر می شوند ولی باز به یکدیگر نزدیک تر می شوند. مثلاً لیلی و مجنون از بی مهری و لجاجت نسبت به هم نیز لذت می برند. شاید نظامی از سرودن این داستان قصد آن را داشته که این موضوع را به تصویر بکشد که لزوماً شباهت ها باعث جذب دو نفر به یکدیگر نشده و این اوج اختلافات و تفاوت هاست که باعث جذابیت می شود. از جهت دیگر می توان به این موضوع از این جهت پرداخت که لیلی و مجنون به دلیل تعاملات بسیار از دوران کودکی به تفاهم با یکدیگر رسیده و از کار تیمی با هم لذت می بردند؛ مثلاً ایما و اشارات یکدیگر را می دانسته و به هماهنگی و اعتماد متقابل و در نتیجه رهایی رسیده بودند که این خود از فاکتورهای کار تیمی و لذت بردن از آن است و طبیعتاً وقتی دو نفر به آن درجه برسند دیگر نمی خواهند آن را ترک کنند. و در اینجا نیز می بینیم که حافظ در تعبیر رابطه ی سلطان محمود و ایاز نیز از این داستان بهره می گیرد. یعنی ایاز کسی است که حرف دل سلطان محمود را می داند و وی را به خاطر خودش می خواهد و نه به خاطر موقعیتش!]

اکنون به روایت سعدی از این ماجرا توجه کنید:

«یکی خرده بر شاه غزنین گرفت	که حسنی ندارد ایاز ای شگرف
گلی را که نه رنگ باشد نه بوی	غریب است سودای بلبل بر او
به محمود گفت این حکایت کسی	بپیچید از اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه برخوی اوست	نه بر قد و بالای نیکوی اوست»
«شنیدم که در تنگنایی شتر	بیفتادو بشکست صندوق دُر
به یغما ملک آستین برفشاند	وز آن جا به تعجیل مرکب براند
سواران پی دَر و مرجان شدند	ز سلطان به یغما، پریشان شدند
نماند از وُشاقان گردن فراز	کسی در قفای ملک جز ایاز
نگه کرد کای دلبر پیچ پیچ	ز یغما چه آورده ای؟ گفت هیچ
من اندر قفای تو می تاختم	ز خدمت به نعمت نپرداختم «

این ابیات روایتی را نقل می کند که: فردی از سلطان محمود می پرسد: چرا شما این همه به ایاز علاقه دارید در صورتی که هیچ امتیاز هوشی و زیبایی ندارد. سلطان محمود<sup>۲۲</sup> این خاطره را تعریف می کند که در یکی از جنگ هایش برای غنیمت ناگهان یک صندوق دُر از شتری می افتد و در شرایط سخت جنگی همه ی سربازانش وی را برای کسب غنیمت رها کرده به جز همین ایاز. پس وقتی انسان از کسی محبت ببیند لاجرم به وی نزدیک تر خواهد شد. نویسنده ی کتاب شاهد بازی در صفحه ی 43 کتابش، نظر سعدی و نظامی و حافظ را مبنی بر علاقه ی سلطان محمود به دلیل وفاداری و خوی پاک ایاز را رد کرده و این نکته را خاطر نشان می شود که از نظر فرخی سیستانی<sup>۲۳</sup>، ایاز زیبا بوده و عشق شاه به وی به سبب زیبایی و رشادتش بوده است و در ادامه شعری از غضایری رازی را آورده و پس از آن به داستان فضل بن احمد اسفراینی می پردازد.

**نکته:** این موضوع که برخی اسامی یا صفات به صورت مستقل در خارج از ذهن وجود ندارند و وابسته ی حضور دیگری هستند را اسم معنی گویند به مانند: «زیبایی» «دلآوری» «نگار» «یار» «عشق» و غیره که هر فرد با توجه به دنیای درون و برون خویش آن را تعبیر و تفسیر (درک) می کند که این موضوع را دبیرستانی ها نیز می دانند و حال جای تعجب دارد که نویسنده ی کتاب شاهد بازی چرا اینقدر به موضع خود پافشاری می کند و خواهان جلوه دادن موضوع به گونه ای دیگر است! [مثلاً در صفحه ی 44 کتاب شاهدبازی اینگونه بیان می دارد: «سلطان محمود اساساً مردی غلام باره بود و جز ایاز غلامان خو بروی بسیار داشت. در حبیب السیر آمده است که وقتی فضل بن احمد وصف غلامی را در یکی از شهرهای ترکستان شنیده کسی را مخفیانه به آنجا فرستاد و او را خرید و در لباس زنانه به غزنین آورد. اما سلطان محمود به نحوی از قضیه خبردار شد و غلام را از وزیرش خواست و چون وزیر انکار کرد سلطان به مصادره ی اموال او دستور داد.»

این همان ترفند شعبده بازی می باشد که با چینش ترفندهای خود قصد ایجاد آشفتهگی ذهنی و بازیش را دارد. شاید ما چنین ترفندی را در اخبار از تلویزیون و یا هر خبری در جامعه ببینیم و یا هر جای دیگر؛ که باید بیشتر دقت کرد و برای روشن تر شدن موضوع داستان فضل بن احمد اسفراینی را عیناً از کتاب حبیب السیر نقل کرده و به تحلیل آن می پردازیم: «صفحه ی 927 کتاب حبیب السیر با عنوان: (گفتار در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نمودند و ذکر زمره ای از فضلا و شعرا که با آن پادشاه مظفر لوا معاصر بودند).

عین متن: «باتفاق مورخان نخستین کسی که وزارت سلطان محمود بن سبکتگین کرد ابوالعباس فضل بن احمدالاسفراینی بود و ابوالعباس در اوایل حال بکتابت و نیابت فایق که در سلک امراء سلاطین سامانی انتظام داشت قیام می نمود و چون آفتاب اقبال از فایق بسرحد زوال رسید خود را به ملازمت امیر سبکتگین رسانید و به مسند وزارت نشست.

<sup>22</sup> -ابوالقاسم محمود بن سبکتگین(361-421 هـ ق) از خاندان غزنوی است که به عنوان امیر برای پدرش می جنگید و بعد با غلبه برمنتصرسامانی (ازپادشاهان سامانی) و بعد احمد نامی از باقی ماندگان سلسله صفاریان درغزنه حکومت تشکیل داد و به مرور به تمامی ایران دست یافت.ایشان به بهانه ی جهاد و جنگیدن برای خدا بارها شهرهای هند از جمله سومنات را غارت کردو غنایم بسیاربدست آورد و به سلطان غازی(جنگجوی خدا) مشهورگشت.

<sup>23</sup> -ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی شاعر قرن چهارم و پنجم هجری قمری که در قصیده سرایی و موسیقی مهارت داشت و در دربار چغانیان و سلطان محمود غزنوی راه یافت و منزلتی والا کسب نمود. سخن سهل و ممتنع درفارسی را به وی نسبت می دهند.

پس از فوت سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را به وی مسلم داشت و جمال حال ابوالعباس اگر چه از حلیه فضل و ادب تبحر در لغت عرب عاری بود اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت ید بیضا می نمود و چون مدت ده سال از وزارت ابوالعباس درگذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده و معزول گشت. بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین گفته اند که سلطان محمود را به غلامان زهره جبین میل تمام بود و فضل بن احمد درین معنی به مقتضای کلمه (الناس علی دین ملوکهم) عمل می نموده و فضل در ناحیتی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده درکسوت عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی [سخن چین] شنوده، کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابوالعباس زبان به انکار گشود و یمین الدوله، بهانه برانگیخت ناخبر به خانه وزیر تشریف برد و فضل به لوازم نیاز و نثار پرداخته در آن اثنا آن مشتری سیما بنظر محمود غزنوی در آمد و محمود آغاز عربده کرده به اخذ و نهب اموال وزیر فرمان فرمود و مقارن آن حال رایات ظفرمال بجانب هندوستان در حرکت درآمد و بعضی از امرای بدسگال بطمع اخذ مال، ابوالعباس را آن قدر شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که ابوالعباس اسفراینی پسری داشت حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی سرآمد افاضل آن زمان بود و اشعار عربی در غایت بلاغت نظم می فرمود و دختری نیز داشت که در علم حدیث مهارت بی نهایت پیدا کرد، چنانکه بعضی از محدثان از وی حدیث روایت نموده اند و الله تعالی اعلم بصحته.

احمد بن حسن میمندی بعد از فوت ابوالعباس وزیر سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضائی و هم سبق سلطان بود و پدرش حسن در زمان امیرسبکتگین در قصبه بست بضبط اموال دینی قیام می نمود و آنکه بین الناس اشتهار یافته که حسن در سلک وزراء سلطان محمود انتظام داشته، عین غلط و محض خطاست و نزد علماء فن تاریخ این خبر بی اصل و نامعتبر القصد [است] چون احمد بن حسن به حُسن خط و وجودت عبارت و کثرت فضیلت انصاف داشت. در اوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت گشت و جذبات التفات سلطان او را از درجه به درجه ترقی می داد تا منصب استیفاء ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه مهمم مذکوره شد و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان به اشتغال سابقه انضمام یافت و آن کما ینبغ از عهده سرانجام آن مهام بیرون آمد و چون مشرب عذب سلطان با ابوالعباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجه ستوده خصال قرار گرفت و مدت هجده سال بتمشیت مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آن جمعی از امراء بزرگ مانند التونناش حاجب و امیرعلی خویشاوند در مجلس سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان موثر افتاد. محمود رقم عزل بر ناصیه احوال احمد کشید و او را به یکی از قلاع بلاد هند فرستاده، محبوس گردانید و چون سلطان محمود به جهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکن گردید. احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده بار دیگر وزیر ساخت و آن وزیر صایب تدبیر سرانجام مهام مهلک و مال می پرداخت تا در شهر سنه اربعه عشرین و اربعمانه بعالم آخرت شتافت.

ابو علی حسن به محمد حسنک میکال اشتهارد داشت و او از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما در ملازمت سلطان محمود غزنوی بسر می برد و بحدت طبع وجودت ذهن و طلاقت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود و سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن او را به منصب وزارت تعیین فرمود و حسن تا آخر اوقات حیات سلطان بدان امراشتغال داشت و در ایام دخل خود، نقش درایت و کفایت برصفت روزگار می انگاشت. مورخان سخن دان از حسنک نکات شیرین روایت کرده اند و حکایات رنگین بقلم در آورده.

و آن اینگونه است، روزی محمود غزنوی که در زمان پدرش امیری بود و وصف درویشی را می شنود که از کرامات برخوردار است و از حسنک می خواهد تا او را در دیدن ایشان یاری کند و نیز می داند که حسنک آلفت و نظر خوبی نسبت به آن ها ندارد. تا اینکه به نزد درویش رفته و درویش از زهد و تقوا صحبت می کند و محمود غزنوی به آن متمایل می شود و شیفته و بعد به درویش می گوید اگر چیزی لازم دارد بگوید تا او اجابت کند که در همین حال درویش دستی در فضا انداخته و سکه های طلایی را به محمود غزنوی نشان می دهد و می گوید من را به تو نیازی نیست. و بعد از خروج از آن محل سلطان محمود رو به سوی حسنک کرده و می گوید اینگونه کرامات را نمی شود انکار کرد و حسنک در جواب می گوید سکه هایی که به من داد منقش به ابوعلی سیمجور (از مخالفان حکومت سامانی که پدر محمود غزنوی وی را سرکوب کرد) است که محمود غزنوی پریشان می شود.»

[ اکنون به تحلیل متن کتاب حبیب السیر می پردازیم: اسفراینی(ص) در ابتدا در دربار سامانی اشتغال داشته و اگر جمله ی(الناس الی دین ملوکهم: مردم به دین فرمانروایانشان هستند) را در نظر بگیریم، ایشان باید در ابتدا خلق و خوی سامانیان را داشته و در وی نهادینه شده باشد. 2- این مورخ در ابتدای معرفی اسفراینی اینگونه آغاز می کند: «ابوالعباس اگرچه از حلیه فضل و ادب و تبحر در لغت عرب عاری بود و...» حال آیا عدم دانستن زبانی نشانه ی کامل نبودن شخصیت یک فرد است؟ و بعد این سوال پیش می آید که اسفراینی کیست و چه کارهایی انجام داده است؟ از مهمترین کارهای اسفراینی در ایام وزارتش تغییر زبان دربار غزنوی از عربی به فارسی بوده که این اقدام را به دلیل دوستی نزدیک اسفراینی با ابوالقاسم فردوسی(ص) می دانند. و همچنین نام آوری محمود غزنوی در تشویق شاعران پارسی گو و ترویج زبان فارسی را بیشتر مرهون ایران دوستی وزیرش ابوالعباس اسفراینی می دانند.<sup>24</sup>

محمود غزنوی پس از غلبه بر رقیبان، امپراتوری وسیعی بنیان نهاد که نیاز به تدبیر وزیر با تجربه و کاردان که آیین مملکت داری سامانیان را بدو بیاموزاند، داشت؛ که این کار توسط اسفراینی انجام شد و از اولین کارهای وی جمع آوری دفاتر دیوانی و مکاتباتی دولتی و رسایل و برگردان آن به زبان فارسی بود که پیش از آن به زبان عربی نوشته می شد و همچنین دستور داد تا از نوشتن مراسلات و دفاتر به زبانی به جز فارسی اجتناب کنند. ابوالقاسم فردوسی نیز در وصف وی ابیاتی دارد:

«کجا فضل را مسند و مرقد است      نشستنگه فضل بن احمد است

<sup>24</sup> -برگرفته شده از فلسفی، نصرالله: یک وزیر ایران دوست. نشریه ی مهر سال چهارم 1315

نَبْدُ خسروان را چنو کدخدای  
 به پرهیز دین و به رادی و رای  
 که آرام این پادشاهی بدوست  
 خرد برسر نامداران از اوست  
 گشاده زبان و دل و پاک دست  
 پرستنده ی شاه و یزدان پرست»

اسفراینی به علت تهمت های ناروا به زندان افتاد و در سال 404 هجری قمری زیر شکنجه درگذشت. عتی نویسنده ی تاریخ یمینی، توجه اسفراینی به ادب فارسی به عنوان زبان رسمی دیوانی را حمل بر بی مایگی وی در ادبیات عرب دانسته است. در واقع به توصیه ی وی، احمدبن حسن میمندی، مقدمات لازم برای رسمی کردن مجدد زبان عربی به عنوان زبان رسمی تشکیلات غزنویان را فراهم آورد. در مورد نفوذ خلیفه ی عباسی در قتل رجال ایران می توان به داستان حسن بن محمد میکالی (حسنک وزیر)، آخرین وزیر سلطان محمود اشاره کرد که به فتوای خلیفه ی بغداد تحت عنوان قرمطی یا اسماعیلی (گروهی از شیعیان پیرو اسماعیل فرزند جعفر بن محمد بن علی (ص)؛ فرزند امام ششم شیعیان دوازده امامی) و با پافشاری بوسهل زوزنی به دستور مسعود غزنوی به دار آویخته شد. (در تاریخ بیهقی از بوسهل زوزنی به عنوان منفی ترین شخصیت دربار غزنویان یاد شده است). با توجه به این نکات، عزل و نصب و اقدام به مجازاتی مانند اعدام آن هم برای شخصیت های نخبه مملکت که نبض کشور در دست آن هاست خیلی پیچیده تر از آن است که به خاطر یک غلام باشد. حال فرض می گیریم اینگونه باشد. نام این غلام چیست؟ سلطان محمودی که وزیر کاردان خود را به خاطر وی به هلاکت می رساند آیا نباید به شاعری سفارش مدحی در وصف این غلام بنماید؟ پس قتل اسفراینی می توانسته به دلایل سیاسی، مذهبی، ملی بوده باشد!

[3- نویسنده ی کتاب حبیب السیر گوید: «بعضی از مورخان داستان مرگ اسفراینی را چنین می گویند...». ولی ایشان از ذکر نام آن ها و مرجع آن سخنی به میان نمی آورد. حال این بعضی چه کسی هستند، مشخص نیست؟! 4- اگر موضوع (الناس علی دین ملوکهم) که نویسنده ی کتاب حبیب السیر آورده صحیح باشد و قابل بسط برای همه، دو وزیر دیگر بعد از اسفراینی نیز می بایستی همین اتهامی که ایشان دریافت کرده اند نیز دریافت کنند و سایر اشخاص مرتبط با دربار غزنوی حتی فردوسی! اما می بینیم که نویسنده ی کتاب حبیب السیر از احمد بن حسن میمندی به نیکی و با القاب و صفات نیکو یاد می کند و این خود یعنی تبعیض!

5- نویسنده ی کتاب حبیب السیر در مورد پسر و دختر جناب اسفراینی مطالبی آورده و در آخر عبارت «الله تعالی اعلم بصحته» می آورد (یعنی اگر مطلبی گفته می شود، خداوند به صحت آن آگاه تر است). پس این جمله برای سایرین نیز باید آورده شود (در مورد نقل قول یا اشاره به آن ها)، نه فقط برای اولاد جناب اسفراینی! همچنین نویسنده ی کتاب حبیب السیر با قاطعیت در مورد پاکی و درستی و صحت اخلاق دیگری سخن می گوید و این با دید عدم تعصب در تحقیقات علمی مغایرت دارد. صفاتی مانند با اخلاق، بی اخلاق، بد، خوب مطلق نبوده و با نگرش و ادراک معنی می شود که ما عمق این معنا را در سخنان نویسنده ی حبیب السیر می بینیم. اگر قرار است در مورد پاکی و شخصیت افراد صحبت شود به اعمال و کردار و اثر و تاثیرات آن هاست و خدمت به نوع بشریت و عدم آسیب در کنش و واکنش آن ها، حال می خواهد آن فرد از هر کیش و مرامی باشد.

6- جالب است که نویسندۀ ی کتاب حبیب السیر این موضوع را بیان می کند که سلطان محمود غزنوی چگونه برادر رضائی خودش را بر اساس فتنه در حبس می کند. پس زندان کردن و اعدام کردن رجال سیاسی و اداری می توانسته ماورای حسادت به داشتن یک غلام باشد! و این دقیقاً نقض پیام نویسندۀ کتاب حبیب السیر در نوشته های خودش در مورد اسفراینی می باشد و در نتیجه، نشانه ی جهت گیری وی در پیام رساندن! 7- در مورد مطالبی که در مورد فرزندان اسفراینی گفته شده با مطالبی که علیه وی نوشته اند، نقض وجود دارد.

پس دوستان عزیز باید این نکته را فراموش نکنند که در آشفتگی ها و در پیچیدگی ها سریع ترین گزینه را انتخاب نکرده<sup>25</sup> و از تجزیه و تحلیل و ترکیب غافل نشوند که این یعنی عقل گرایی و خردگرایی و احساس کردن فضا و زمان در قالب یک نمونه ی قابل تجسم و غلبه بر عجله! یعنی اینکه ذهنی قادر است بر پیچیدگی غلبه کند که از اندیشیدن بازنايستد و این خود ابتدای شناخت ضمیر خودآگاه و تسلط بر آن است. پس شما با چنین قدرتی می توانید هر نوع داده و اطلاعاتی را دریافت کنید و از آن برای مدل سازی کنش و واکنش خود بهره گیرید؛ که این یعنی چیزی به نام بد وجود ندارد و این تفسیر و معنا بخشیدن نگرش و ادراک ما نسبت به آن مسائل است که بد می بیند. مانند کودکی که در ابتدای راه رفتن به زمین می خورد و از آن آسیب می بیند و آن را بد می انگارد ولی با تسلط بر راه رفتن از آن لذت برده و دیگر بد برای وی در مورد راه رفتن معنی دار نیست. پس ما انسان ها به میزان تسلطمان بر شرایط و محیط و کسب انرژی از آن، صفت خوبی یا بدی را تفسیر می کنیم. برای بیشتر روشن شدن قضیه شما خداوند را در نظر بگیرید، آیا برای او بد اتفاق می افتد؟! که بدیهی است، نه! (زیرا او آفریننده است و بر همه چیز تسلط دارد و از آن لذت می برد!) [

اکنون به ادامه ی ماجرا توجه کنید.

<sup>25</sup> -در بعضی مواقع بهترین گزینه؛ سریع ترین گزینه است ولی باید آن را در قالب مدلی که در آن عدم آسیب باشد و لذت و تداوم آن را سبب شود، بررسی کنیم. پس بهترین گزینه به را فقط زمان مشخص نمی کند بلکه مکان و مدل بررسی آن نقش بسزایی دارد.

## تحلیل مشکلات ارتش‌ها در قالب «معشوق لشکری و لعبت سپاهی»

در ادامه ی بررسی دنیای پیچیدگی‌ها در صفحه ی 44 کتاب شاهد بازی به عنوان «معشوق لشکری یا لعبت سپاهی» می‌رسیم و عین متن آن را نقل می‌کنیم: «در دوره ی غزنویان که آغاز تسلط ترکان در تاریخ است معمولاً معشوق مذکر، ترکان لشکری هستند. از این رو بعداً صفات ایشان چون عربده جویی، بی وفایی، جفاکاری، سست پیمانی، خونریزی و ظلم جزو مختصات معشوق شعر فارسی می‌شود. حتی مشخصات جسمی ایشان چون چشم تنگ، کمر باریک، قدبلند، زلف برتافته نیز بعدها از مختصات معشوق شعر فارسی می‌شود. این که در شعر فارسی نگاه معشوق تیر و ابروی او کمان و زلفش کمند است به این سبب است که این معاشیق ترک(از این رو ترک در ادبیات فارسی مجازاً به معنی معشوق و زیبا هم است) عمدتاً نظامی بوده اند و ایاز هم در اصل از امیران سپاه است. در دیوان فرخی سیستانی مکرراً اشعاری در مدح این معشوقکان نظامی آمده است. از اشعار زیر معلوم می‌شود که شاعر سرهنگی بوده است»

آبا توجه به اشعاری از دو بانوی بزرگوار رابعه فزداری و مهستی، بارها با واژگانی که نویسنده ی کتاب شاهدبازی آن را نشانه ی هم جنس گرایی معرفی می‌کند را دیده ایم که چگونه در وصف یار خویش که آن نیز مجازی برای عشق عظیم تر بوده، سروده شده اند. پس با این توجه در بررسی داده و اطلاعاتی باید از ترکیب استفاده نمود؛ بدین صورت که اطلاعات را از جنبه های افقی(در یک راستا)، عمودی(عدم یک راستا) و عمقی یک مطلب باید جست و آن را با اطلاعات سایر جهت‌ها بسط داد تا در این بین معنا و مفهوم پدید آید؛ و آن هنگامی پدید آید که ما در کنش‌گری خود که بر مبنای عدم آسیب به دیگری و عدم فاصله گرفتن از اندیشیدن و اصلاح باشد، آن را پیاده کنیم. پس در مورد این مطلب یا هر مطلب دیگر و در هر داستانی به دنبال معنا کردن بد یا خوب فردی و جریانی نباشید بلکه به دنبال درس گرفتن از آن موضوع باشید. مثلاً ما فرض بر این می‌گیریم که موضوع ادعایی کتاب شاهدبازی صحت داشته است. از طرفی با دید میانه روی به قضیه می‌نگریم؛ که به طور مثال سربازی که زندگی خود را در یک پادگان می‌سپرد، دارای چه نیازها و خواسته‌هایی است و چگونه می‌توان شرایطی را فراهم آورد که هم سرباز بخشی از نیاز جامعه به امنیت را تامین کند و از جهت دیگر نیازهای وی نیز برطرف شود تا در این بین تعامل شکل گیرد. حال میزان این تعامل باعث عمق تفاهم شده و این یعنی آن سرباز دیدگاه سیستمی را پذیرفته و از جان و دل برای آن تلاش می‌کند و نه از روی اکراه و اجبار! پس باید به نمونه سازی جامع در مورد ارتش‌ها در قالب مدل جامعه ی میانه روی دست یابیم که در آن تمامی موضوع‌های مربوط به ارتش و جامعه در قالب تعامل و تفاهم دیده می‌شود و همچنین سایر رسته‌ها و دسته‌ها؛ به طوری که همه از هستی خود راضی باشند. همچنین به میزان عدم مدل سازی مناسب، شرایط برای اضمحلال آن ارتش و جامعه فراهم است که باعث می‌شود آن سیستم از هم بپاشد. و اینگونه است که برای سازماندهی و برقراری سیستم نیاز به بررسی همه جانبه(از تمامی علوم) می‌باشد تا اعضای سیستم از سر لذت و علاقه، کاری را انجام دهند که این موضوع نیز باعث خلاقیت و نوآوری و به روز شدن(اصلاح) مداوم آن سیستم شده و پیشرفت حاصل می‌گردد. به طور مثال وجود نقش‌های مکمل و "متمم(نقشی که ما را به خارج از تیم تعمیم و بسط می‌دهد= فرا نقش)" در تیم(در اینجا ارتش)، باعث تمرکز بیشتر بر روی اهداف می‌شود.

در مورد ابعاد وجودی یک انسان و نقش های مختلف وی باید خاطر نشان کرد که انسان باید به کنش گری رسد؛ یعنی از نحوه ی رفتار خود کاملاً آگاه بوده و این آگاهی را برای شرایط مختلف بداند. مثلاً اینکه رفتاری که یک فرد در پادگان دارد را نباید در محیط خانه داشته باشد و این همان شناخت "نقش مکمل فردی" و شناخت ضمیر خودآگاه است؛ یعنی اینکه فرد نسبت به کنش و واکنش خود تسلط کافی داشته و این نیز یعنی محیط را شناخته و طبق آن کنش انجام داده و برای واکنش آماده است!

به طورمثال رفتاری که یک نظامی در پادگان دارد را نباید عیناً با زن و فرزند خویش داشته باشد!

حال به این نکته توجه کنید که ادیبان ایرانی چگونه با شناخت افراد و با توجه به روحیات هر فرد با وی ارتباط برقرار کرده و به تعامل رسیده و همچنین از نقش مکمل سخن به میان آورده اند:

«رامش افزایی کند وقتی که درمجلس بود لشکرآرایی کند روزی که درمیدان بود»: عنصری

«کمان کشی است بتم با دو گونه تیربراو وز آن دوگونه همی دل خلد به صلح و به جنگ

به وقت صلح دل من خلد به تیرمژه به وقت جنگ دل دشمنان به تیر خدنگ»: فرخی

ا در ابیات مربوط به عنصری و فرخی ما این موضوع را می بینیم که چگونه ایشان به طریق غیرمستقیم و با تصویرسازی خواهان ایجاد نقش مکمل فردی در افراد جنگجو بوده تا آن ها را متوجه نقش لذت بخش و صلح آمیز زندگی کنند. از طرف دیگر جناب فرخی نقش مکمل تیمی را گسترش می دهد و به اینگونه که فرد جنگجو را به صلح از طریق ارتباط با فن دیپلماسی و با استفاده از آموزش های خودش یعنی(فرخی)، تشویق می نماید«به وقت صلح دل من خلد به تیرمژه». پس ارتباط برقرار کردن لزوماً به صورت مستقیم شکل نمی گیرد و ما گاهی به صورت غیر مستقیم می توانیم پیام و مفهوم خود را رسانده و یا آموزش دهیم و تعامل ایجاد کنیم. در اینجا قدرت دو نقیض سرا را می بینیم که با توجه به زمان خودشان، چگونه به نهادینه کردن صفت صلح طلبی در افرادی می پردازند که ایشان با هر بهانه ای به دنبال کشتن بوده اند تا از این طریق لیاقت و شایستگی خود را به اربابشان یا به خودشان اثبات کنند.

یعنی اینکه ما از لحاظ طیف شناسی دسته های گوناگونی در مورد واکنش نسبت به دنیای پیرامون داریم که این موضوع نیز رابطه ی عمیقی با میزان دانش و اطلاعات و مخصوصاً به کارگیری آن، دارد. اکنون میزان گذشته نگری و آینده نگری و درلحظه نگری یک انسان عاقل و بالغ را نسبت به یک انسان که دچار دیدگاه از بالا به پایین شده را در این مثال اخیر بررسی کنید، چه می بینید!

پادشاهی که جز زبان شمشیر و زور نمی داند و خواهان تسلیم همه چیز به نفع خود با زور و قدرت نمایی است(دیدگاه مطلق نگری) و کوچکترین نقد یا مشورتی را نمی پذیرد، چگونه باید به صلح دعوت کرد؟!

اکنون به این ضرب المثل ادبیات فارسی توجه کنید:

«دیوانه ای سنگی درچاه اندازد و هزاران عاقل نتواند، درآوردنش را»

یعنی اینکه عاقلان باید کاری را تا شاید یابیم راهی را تا نباشد خاسی ها!

یعنی فضایی را تصور کنید که هر آنچه بیان‌دیشی همان شود! این است از نشانه‌های قدرت انسانی؛ یعنی رسیدن به قدرت بی کران درون و برون تا شاید شود قرون به سرون!

اینگونه است ادب و فرهنگ ایرانی که از هر طریقی (مستقیم و غیرمستقیم) به دنبال ایجاد فضای گفتمان و صلح و در نتیجه پرداختن به آموزش مردم با نگرش صلح دوستی بوده تا از این طریق در رفتار نوع بشر اصلاح ایجاد کرده و تمدن و تفاهم را گسترش دهند. اما همین موضوع را کتاب شاهدبازی نشانه‌ای از همجنس‌گرایی ادیبان ایرانی می‌داند؛ که باز شما می‌توانید آن را تحلیل کنید و ببینید با توجه به تاثیرات اینگونه پیام‌ها و اشارات، آیا عرفا و فلاسفه و ادیبان ایرانی نتوانسته‌اند قوم‌های متجاوز به ایران را با فرهنگ، مودب، عالم و صلح دوست کنند! که ما گوشه‌ای از تکنیک و تاکتیک ایشان را نمایان‌دیشیم تا با عقل و احساس خود، این موضوع را دریابید!

با توجه به همه‌ی این‌ها ما انسان‌ها باید طریقه‌ی جنگیدن را یاد بگیریم!

سوال انقلابی اینجاست که چگونه جنگیدنی!

آیا جنگیدن فقط با شمشیر و نیزه و تفنگ و اسلحه و خون و خون‌ریزی بایدی است!

چگونه می‌توانیم به تفکر جنگی برنده-برنده نایل آییم!

و این چگونه تفکری هست اندرین مست تا به هست دست و رست اندرین خست که شاید شود شست به بست شود بلد به ولد تا نکند کلک به لک با شک سی پشتک هشتک الی پوشک سی موشک تا توشک جوشک هر چی خوشک به نوشک به هک هر چی خک تا شود زک به هر کلک با لک لک کل فلک آلک ملک!

آری دوستان محترم تفکر برنده-برنده در جنگیدن یعنی "عدم آسیب به شخصیت حقیقی افراد و ضریب تاثیرات سود ده برای افراد که از جنگیدن با یکدیگر عشق و حال و انرژی بیافرینند و برای خود ذخیره نمایند".

یعنی اینکه ما انسان‌ها در کنش‌گری بسیار ضعیف عمل نموده‌ایم و هیچ استادی تا به اکنون نتوانسته "کنش عدم آسیب" را تعریف کند و با مصداق‌های صوری و شفاهی آن را بیان نماید تا انسان‌ها با توجه به آن رفتار آسیب‌زننده را از خود دور نمایند و برای یکدیگر سود بخش باشند تا به اندازه‌ای که هیچ‌کینه و حس نفرتی در میان نباشد و این نسل به طور مداوم به سمت اصلاح حرکت کند! و آن‌گاه متوجه خواهیم شد که آگاهی یعنی چه!

هرچه زخم و کینه و بدی‌ها و نفرت‌ها بود از سر عدم آگاهی و جهل بود؛ یعنی اینکه ما انسان‌ها خالق آن شرایط بوده‌ایم و این شرایط بایدی و حتمی نیست و حقیقت ندارد، این است عدالت خداوند و انرژی‌های مثبت بی کران!

پس ما انسان‌ها با آموختن و دانستن و بدست آوردن علم و در "جهت همه" به سمت آرامش و آسایش گام بر می‌داریم!

## تحلیل شعری از فرخی سیستانی در مورد قبح عمل لواط در ایران

در ابتدا متنی از صفحه ی 64 کتاب شاهد بازی را به عنوان (واقعیت) آورده و به دنبال (حقیقت) آن هستیم: تیر متن کتاب شاهد بازی معرفی فرخی سیستانی است و بدینگونه وی را معرفی می کند: «چنانکه گفتیم معشوق مذکر در دیوان همه ی شاعران این دوره از قبیل عنصری و فرخی و منوچهری دیده می شود، اما در دیوان فرخی اولاً از همه بیشتر و ثانیاً متنوع تر و ثالثاً لطیف تر است. جالب است که خود فرخی زمانی به سبب نظربازی مورد غضب سلطان محمود قرار گرفت.

ماجرا از این قرار است که ظاهراً «فرخی با ایاز یا یکی از غلامان خاص باده نوشیده و سلطان که از این واقعه آگاه شده است بر فرخی خشم گرفته و او را از درگاه رانده است، از این رو فرخی در ضمن قصیده ی مشهور خود ندیمان شهریار و بزرگان درگاه را شفیع قرارداده و با الحاح و التماس خواسته است بی گناهی خود را ثابت کند. از شعر او چنین استنباط کرده اند که به عیادت بیماری رفته و چون از بهبود او آگاه شد به اصرار بیمار مانده و جامی شراب با او نوشیده است»:

«سخنی باز شد به مجلس شاه	بیشتر بود از آن سخن بهتان
سخن آن بُد که باده خورده همی	به فلان جای فرخی وفلان...
من در این روزها جز آن یک روز	می نخوردم به حرمت یزدان...
خویشتن راجز این ندانم جرم	من وسوگند مصحف و قرآن
اگر این جرم در خور ادب است	چوب و شمشیر و گردن اینک و ران
گوبزن مرمر و دورمکن	گوبکش مرمر و دورمران»

و در توضیح این ابیات چنین گوید: «این داستان درخور توجه است. چنان که از شعر فرخی بر می آید بدیهی است محمود غزنوی که به قول بونصرمشکان «شراب خوردن او دو سه روز برداشتی» فرخی را فقط به سبب می گساری نرانده بلکه شراب نوشیدن با کسی که منظور وی بوده برو گران آمده است.

در مورد معشوق مذکر آن قدر مطالب درخور توجه و ماجراها و حکایات جالب در تغزلات قصاید فرخی زیاد است که فقط بر مبنای آن ها می توان رساله یی پرداخت. در صفحات گذشته ابیات متعددی از فرخی آوردیم در اینجا چند نمونه ذکر می کنیم».

[که ما از بین آن ها از کوبنده ترین آن استفاده می کنیم با مقدمه ای از تحلیل آن توسط نویسنده ی کتاب شاهد بازی]

کتاب شاهد بازی اینگونه بیان دارد:

«جالب این است که این ابیات معمولاً جزو تشبیب قصاید مدحی هستند که در حضور شاه و بزرگان در دربار قرائت می شده است و لذا می توان مطمئن بود که عشق مرد به مرد به هیچ وجه قبحی نداشته است. در این

نوع اشعار فقط صحبت از عشق و عاشقی نیست بلکه شاعر آشکارا به مسائل جنسی مثلاً سرین سفید معشوق مرد اشاره کرده و پس از وصف این گونه مسائل به اسم شاه یا ممدوح خود تخلص کرده است:»

این شعر در مدح امیرمحمد بن محمود بن سبکتگین سروده شده است، که به آن می پردازیم: [

« دوست دارم کودک سیمین بر بیجاده لب	هر کجا زیشان یکی بینی مرا آنجا طلب
خاصه با روی سپیدوپاک چون تابنده روز	خاصه با موی سیاه و تیرچون تاریک شب
هر که را زینگونه باشد ماهرویی مشکموی	نیست معذور از بیاساید زمانی از طرب
تاستاده ست ازدوچشمش برنبايد داشت چشم	تانسسته ست ازدو لعلش برنشايد داشت لب
گر مرا زین کودک بت روی دادستی خدای	بر لب او بوسه ها میدادمی دادن عجب
ای خوشا زین پیشتر کاندرا سرایم زین صفت	کودکان بودند سیمین سینه وزرین سلب
باسرین های سپید و گردچون تل سمن	با میانهای نزار و زار چون تار قصب
از دلارامی و نغزی چون غزلهای شهید	وز دلاویزی و خوبی چون ترانه بو طلب
گرتهی شد زین بتان اکنون سرایم باک نیست	دل پرست از آفرین خسرو خسرونصب
پادشه زاده محمد خسرو پیروز بخت	سرفراز تاجداران عجم و آن عرب
خسروان را گرنسب نیکوترین چیزی بود	هم نسب دارد ملک زاده بملک و هم حسب
ای قرین آورده اندر فضل بر خوی ملک	ای هزینه کرده ملک و مال بر نام و نسب
پیش از این هرشاهی و هر خسروی فرزند را	از پی فرهنگ شاگرد فلان کردی لقب
بهمن آنگه رستم را چند گه شاگرد شد	تا خصالش بیخلل گشت و فعالش منتخب
همچنان کی خسرو و اسفندیار گرد را	رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب
تو هم از خردی بدانستی همه فرهنگها	ناکشیده دل شاگردی و نادیده تعب
تودلی داری چودریا و کفی داری چو ابر	زان همی پاشی جواهر، زین همی باری ذهب
در هنر شاگرد خویشی چون نکوترینگری	فضلهای خویشتن را هم تو بودستی سبب
هم خداوند سخایی هم خداوند سخن	هم خداوند حسامی هم خداوند حسب
جز ملک محمود را، هر خسروی را خسروی	هیچ خسرو را نیاید زین که من گفتم غضب
پادشاهی چون تو نی از پادشاهان جهان	پادشاهی را به تست ای پادشه زاده نسب».....

[معنی کودک سیمین بر بیجاده دل: کودکان ساده و پاک] اسلب. (سَلْ): مطلق جامه (آندراج)، پوشش (تفلیسی) نمونه هایی این معنی در اشعار بعضی از شعرا:

« نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت سه پیراهن سلب بوده ست یوسف را بعمراندر»: رودکی

«سلب هر چه شان بد کیود وسیاه فکندند یکسر زشادی شاه»: اسدی

«عجمی وارنشینم چو ببینم کزدور می خرامد عربی وارپوشیده سلب»: سنایی

معنای دیگر سَلْب: نوعی جامه ی درشت مانند جوشن و خفتان که در روز جنگ پوشند. (فرهنگ معین) (ناظم الاطباع) (آندراج).

نمونه ی آن: «جایی که برکشند مصاف از پس مصاف و آهن سلب شوند یلان از پس یلان»: فرخی

«سلیح و سلب دادخواهنده را قوی کرد پشت پناهنده را»: نظامی

سرین. (س): چیزی است که در هنگام خواب و راحت بجهت نرمی سر و گردن در زیر سر نهند و سر بر آن گمارند و آن را از پشم و پتین آکنده باشند و چون سر بر آن نهند، سرین خوانند و بستر نامند و آن به مُتْکا که عربی است مشهور شده. (آندراج) بالش،

نمونه: «دلَم شب های هجرانت غمینه سرینم خشک و بالینم زمینه

گناهم اینکه موته دوست دیرم هر آنکت دوست دارد حالش اینه»: باباطاهر

«گر ریخت سرشک بر سرینش گه روی نهاد بر جبینش»: نظامی

معنی دیگر: چون در زیر بر است بر خوابه نیز گویند. نهالی نیز خوانند و تُشْک ترکی است و آنچه برای راحت بازو در زیر بال و پهلو گذارند؛ بالین خوانند زیرا که بال به معنی بازو است. (آندراج)

معنی نزار: نزار از ریشه ی نَزَرَ به معنی کسی که دیگران را از چیزی پاک و دور می سازد.

زار چون تار قصب: زار؛ (رُن): لاغر و ضعیف، افسرده و رنجور

معنی قصب: (قَصَ): نی، هر گیاهی که مانند نی میان تهی باشد 2. نوعی پارچه ی کتانی 3. آبراهه آب و اشک (فرهنگ معین)

تار قصب: اشاره به تار محصولی شبیه به خرما دارد که کنایه از لاغری و باریکی و نحیفی دارد.

معنی سیمین: نقره گین، منسوب به سیم و نقره، از سیم ساخته یا سیم در آن به کار رفته (آندراج)

سیمین سینه: لباس ابریشمی مایل به نقره ای یا حریر مایل به این رنگ که پادشاهان یا شاهزادگان آن ها را زیر سلب خود (یعنی لباس رویی که شبیه قبا یا کت امروزی بوده)، می پوشیده اند.

در مورد این دو شعر از فرخی باید گفت: که ایشان از طرف عده ای متهم به همجنس گرایی شده و شاه کمتر وی را مورد توجه قرار داده به طوری که فرزندان خویش یا شاهزادگان را برای تحصیل فرهنگ و ادب کمتر

نزد وی می فرستاده است که به موجب همین وی ارزش و اعتبار خود را در نزد عموم از دست داده و ظاهراً درآمدش به شدت کاهش می یابد. و ایشان این موضوع را در قالب شعری که در مورد شاهزادگانی که لباس های نقره گین می پوشیده و بر بالشت هایی گرد تکیه می زدند (احتمالاً در هنگام تحصیل) و با وقار اما نحیف بوده اند اشاره دارد که آن را در ابتدای مدح محمد پسر سلطان محمود آورده تا بتواند، یاد و خاطره ی دوران تحصیل شاهزاده را با شعری دوباره تداعی کند و علاوه بر تبرئه کردن خویش از این رو احترام و عزتی دوباره کسب کند و از قدرت شاهزاده برای عادی کردن روابط با دربار استفاده کند، آنجا که گوید:

« توهم از خردی بدانستی همه فرهنگ ها ناکشیده ذل شاگردی ونادیده تعب»

و همچنین در مورد موارد آموزشی و روش آن با این ابیات اشاره می کند:

« بهمن آنکه رستم را چند گه شاگردش تا خصالش بیخلل گشت و فعالش منتخب

همچنان کی خسرو و اسفندیار گرد را رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب»

[ اکنون به داستان بهمن و کی خسرو و اسفندیار و رستم از اساطیر شاهنامه و ایران کهن اشاره می کنیم که فرخی از آن به منظور یادآوری دوران تحصیل شاهزادگان و حق استادی بر آن ها استفاده می کند و داستان بدینگونه است که: رستم دستان بعد از جنگ های بین ایران و توران و شکست آن ها در میان ایرانی ها بسیار محبوب می شود. در این بین اسفندیار پسر گشتاسپ شاه نیز در عالم پهلوانی ادعایی داشته و تاج و تخت پدر را ارث خود می دانست. از طرفی خود اسفندیار و پدرانیش نیز از شاگردان رستم و پدرانیش بودند. گشتاسپ شاه که آینده ی سلطنت خویش را در خطر می بیند از پسرش می خواهد که رستم را دربند کند و به نزد وی آورد چرا که از رستم اطاعت بی چون و چرا می خواست و ایشان نیز پذیرا نبود.

در این جریان اسفندیار به زابلستان لشکرکشی می کند و از رستم می خواهد که خود را تسلیم نماید ولی با نصیحت های رستم مواجه می شود که وی را به صلح دوستی و آرامش دعوت می کند و این نکته را خاطر نشان می شود که هیچ کس تا به آن روز دست و پای وی را دربند ندیده و نخواهد دید چرا که امنیت مرز و بوم کشور و تاج داری گشتاسپ شاه به خاطر ایثارها و زحمات وی و اجدادش بوده است و همچنین حق استادی نسبت به آن ها دارد. ولی در این بین اسفندیار نژاد رستم را مورد تمسخر قرار داده و خواهان درقل و زنجیر کردن وی می شود و هر چه رستم اصرار می کند که بعداً به حضور شاه خواهد آمد و در شرایطی مودبانه در مورد سوء تفاهم ها، با یکدیگر صحبت خواهند کرد، در گوش اسفندیار فرو نمی رود تا اینکه نبردی تن به تن بین آن ها صورت می گیرد. در شب قبل از نبرد، رستم به راز و نیاز پروردگار می پردازد و از او چاره ی کار را می خواهد، چرا که اسفندیار رویین تن بود و تیغ به وی اثر نمی کرد تا اینکه سروش غیبی به رستم الهام می کند که با تیر به چشمان اسفندیار بزند و اینگونه نیز می شود و اسفندیار از پای در می آید. در موقع مرگ، اسفندیار از رستم می خواهد تا پسرش بهمن را مورد آموزش قرار دهد و رستم نیز می پذیرد. در نهایت همین بهمن با فریب برادر رستم به نام شغاد و عده ای دیگر رستم را به درون گودالی مهیب انداخته تا کشته شود و بعد از آن نیز زال (پدر رستم) را اسیر کرده و مورد بی حرمتی قرار می دهند و در جواب، زال به بهمن اینگونه می گوید: تو انتقام پدرت را گرفته ای و دیگر با ما چه کار داری، بدان که ما از بزرگان هستیم و تو و پدران

تاج و تخت خویش را مدیون ما هستید. بهمن پشیمان شده و آن‌ها را آزاد می‌کند. شاید فرخی نیز قصد داشته چنین موضوعی را به صورت غیرمستقیم برای شاهزاده تداعی کند تا ایشان در نزد شاه وساطت فرخی را کند و از اتهامات تبرئه شود.

از این واقعه می‌توان به میزان قبح عمل لواط در بین اندیشمندان ایرانی و خاندان غزنوی پی برد. شاید موضوع همجنس‌گرایی در مورد بخشی از جامعه‌ی ایران وجود داشته ولی این بخش از جامعه‌ی آماری ارائه شده توسط کتاب شاهد بازی نمی‌تواند بیانگر کل ملت ایران باشد. ولی این موضوع را نیز باید بررسی کرد تا به حقیقت برسیم.

همچنین و با توجه به ابیات متوجه شدید که اسامی در شعر استعاره و کنایه هستند و با معنای عامیانه تفاوت دارند، مانند: بوس.

این سوال اساسی برآید که در جامعه‌ای که در آن نگرش و ادراکات فراوان و سوء تفاهم‌ها وجود دارد چگونه می‌توان رها زندگی کرد و از آن لذت برد؟ اینک به این موضوع اساسی رسیده که باید افراد جامعه را برای تعامل و تفاهم بیشتر آموزش داد تا بشر این نکته را بداند که باید در کنار دیگران و نه در مقابل آن‌ها، باشد؛ بدینگونه که بداند به خاطر فریب‌های صفات نابجا است که سوء تفاهم ایجاد شده و همین عامل باعث جدایی نوع بشریت از یکدیگر شده است. اکنون می‌خواهیم این فضای سوء تفاهم انسان با خودش و محیط را نمونه سازی کنیم، پس به ادامه‌ی مطلب توجه کنید.

## میزان تاثیرگذاری رابطه ی زناشویی موفق در خود شکوفایی فرد و برنامه ی جامعه ی میانه روی برای آن

اکنون این سوال بنیادی پیش می آید که روابط جنسی به چه میزان و چگونه باعث سلامت و رفع سوء تفاهم های جامعه می شود. در این موضوع باید این نکته را خاطر نشان کرد که در هر جامعه ای انسان های متفاوت با نیازها و خواسته های گوناگون وجود دارند. مثلاً یکی خواهان دانستن آداب جنسی و نحوه ی ارضا کردن طرف مقابل خود یا بالا بردن لذت جنسیش می باشد. و دیگری خواهان شناسایی فرد مناسب برای خودش است تا مکمل و متمم تیمی (درارتباط دنیای درون و برون) برایش باشد. حال شما فردی را در نظر بگیرید که یکی از ابتدایی ترین و اساسی ترین نیازهایش را نمی تواند برطرف کند که این به خودی خود باعث حس انزجار از بودن می شود و به مرور این موضوع باعث عدم تعامل و نحوه ی ارتباط در فرد شده و در نتیجه حس از خود بیگانگی در فرد شکل گرفته و ایشان کمتر احساس محبت و عشق و آرامش می کند که این خود از مراحل قبل از خود شکوفایی است و باعث عدم آن می شود!

مسائل جنسی یکی از فاکتورهای مهم زندگی زوج ها می باشد که شکوفایی آن میزان تفاهم یا درک متقابل و در نهایت موفقیت یک رابطه را مشخص می کند. یعنی اینکه اگر یک زوج دارای رابطه ی موفق جنسی (لذت بردن و انزال طرفین) باشند احتمال رو به جلو بودن و موفقیت آن ها در زندگی مشترک بالا رفته و این انرژی مثبت به وجود آمده به نسبت خود باعث افزایش انرژی در خانواده و جامعه و پیشرفت آن می شود.

در جامعه ی میانه روی انسان ها از لحاظ قدرت جنسی، آداب جنسی، اندام جنسی، شخصیت، روحیه، فکر (نحوه ی اندیشیدن)، علایق، تمایلات، خواسته ها، متابولیسم، خون و نگاه به درون و برون دسته بندی می شوند و طبق آن، زوج مناسب برای هر فردی شناسایی شده و به وی معرفی می شود و اگر آن ها از یکدیگر خوششان آمد (در این دوره از طرف جامعه ی علمی، نظارت صورت می گیرد)، رابطه را جلو می برند و پس از مدتی اگر طرفین از یکدیگر راضی بوده و پیشرفت در رابطه ی آن ها دیده شود، یعنی اینکه تمایل و قدرت کارگروهی و تیمی در آن ها دیده شد با درخواست خودشان و بین آن ها ازدواج صورت می گیرد، و زمانی آن ها می توانند فرزند دار شوند که یکدیگر را کامل بفهمند و "ما" تشکیل دهند (یعنی در همه چیز مشترک شوند؛ ایجاد پیوند روحی و فکری در بین آن ها و رسیدن به بلوغ همکاری و تیمی که در چنین حالتی دیگر زوج به هیچ وجه نمی خواهند از یکدیگر جدا شده و به مرحله ی یکی شدن روح می رسند) و همچنین بدانند که فرزندشان را چگونه تربیت کنند تا فرد مفیدی برای جامعه باشد. در جامعه ی میانه روی در هر محله پایگاهی وجود دارد تا بتوان مسائل و مشکلات را در نزد ایشان مطرح کرد و چاره خواست (در عین پوشش اسرار) و همچنین به صورت ارتباط مجازی به مرکز جامعه وصل باشند.

همانطور که متوجه شدید هرکسی که دو بیت شعرگفت یا مطلبی نوشت که فیلسوف و عارف نیست. در دنیای قدیم و جدید انسان هایی وجود داشته و دارند و خواهند بود که به روشن فکر معروف بوده و هستند. پس وقتی از فیلسوف و عارف سخن می گوئیم، یعنی کسانی که درد و مسئله ی جامعه ی خود را شناخته و به دنبال حل آن هستند. مثلاً اگر مردم روزگارشان کتاب خوان نباشند، تحقیق نکنند، علم را به خاطر علم (آگاهی) کسب نکنند و برای مدرک و پست و مقام باشد و آموزش های آن جامعه برای فرد سازی باشد و نه جمع سازی (کارگروهی و تیمی) و حق و باطل در یکدیگر ممزوج (حل) شده باشند، باید بتوان آن ها را آگاه کرد و مسائل و مشکلات را حل نمود و سپس با توجه به دستاوردهای حل مسائل و معضلات جامعه ای را طراحی نمود که با وجود آن همه ی مشکلات به درجه ی پیشگیری رسند.

همانطور که به نحوه ی ارتباط و اثرگذاری غیرمستقیم اشاره کردیم که چطور می تواند به گونه ای هوشمندانه باعث اصلاحات شود که کمترین آسیب در آن باشد. اینک می خواهیم مثال های دیگری بیاوریم.

در بین اشعار شعرا از واژگانی مانند بوسه، سنگدل، درشتی، عربده جویی و چنگ و جنگ به گونه ای ضد و نقیض آورده شده تا ضمیر ناخودآگاه مخاطب را تحت تاثیر قرار داده تا به مرور باعث تشویق به صلح جویی در مخاطب شود. همانطور که متوجه شدید در دنیای کنونی، پیام ها به صورت غیرمستقیم از طرف کسانی که خواهان ایجاد تاثیرات خود بر مخاطب هستند، صورت می گیرد. مثلاً برای تبلیغ یک کالا، فرهنگ و رفتار در یک فرد یا جامعه کافی است آن را در یک صحنه ی جذاب و در فیلم تلویزیونی به تماشا گذارند که این به خودی خود باعث نهادینه شدن آن خواسته در فرد مخاطب می شود. حال ببینید چگونه ضمیر ناخودآگاه بر خودآگاه تاثیر می گذارد و بالعکس. پس در محیط های پیچیده آن طوری که ما برنامه ریزی می کنیم، کارها ممکن است پیش نرود که در چنین شرایطی ما باید بتوانیم واکنش انجام دهیم که این واکنش با سرعت اندیشیدن ما رابطه ی مستقیمی دارد؛ یعنی اینکه ما چقدر قدرت تجزیه و تحلیل و ترکیب به صورت آنی و لحظه ای را داریم. پس اینگونه است که هر قدر ما قدرت اندیشیدن را در خود تقویت کنیم به همان اندازه می توانیم بر پیچیدگی ها و محیط غلبه کنیم. اکنون درد دل فلاسفه و عرفا را متوجه می شوید که در طول تاریخ این موضوع را در زمان خود گوشزد می کرده و می کنند که رهبر یا حکومت نباید به دنبال جنگ، ستیز، کشورگشایی یا جنگ هایی که بر سر عقیده های نامفهوم، تفکرات پوچ و ناقص، برتری نژادی و قومیتی، برتری مذهبی و آیینی، برتری زبانی و فرهنگی، برتری سلاحی، برتری مادی و ثروت، برتری خواسته و نیازها باشند! یعنی اینکه دورانی که در آن فرد یا گروهی، به دنبال برگرسی نشانیدن عقاید خود و تحمیل آن به دیگران باشند دیگر تمام شده است. و این یعنی دوران زور، تهدید و ارعاب به پایان رسیده و دوران اندیشیدن آغاز شده است.

سوال اینجاست تا کی باید عده ای با ترفندهایی حاکم بر جامعه شوند و عقیده ها و تفکرات و سبک زندگی و آیند و روندها و عرف ها و قوانین را تعریف کنند و دیگران را مجبور به اطاعت از آن کنند. یا به طور ساده تر گفت: شرایطی را که دسته های سیاسی پیاده می کنند طبق چه فرمول و قواعدی تعریف می شود و چند استاد از چند رشته ی تخصصی آن را تایید می کنند و مدل مفهومی و اجرایی آن ها چیست؟ (این می شود مدرک شما و اثبات آن و مدعی شدن آن برای قانون شدن و به رأی گذاشتن آن)؛ که بعد از آن ایجاد جامعه ی میانه روی و آزادی و زندگی پر از بوسه و عشق و حال و لذت بردن پدید آید. اما باید پرسید چگونه؟ آیا فقط با پول خرج کردن های بی اندازه می شود خوشی و لذت را بدست آورد؟ آیا داشتن ابزار به تنهایی می تواند انسان را به سمت کمال هدایت کند؟

آیا بدست آوردن ثروت مادی و به هر طریق ممکن و اندوختن آن سبب شادی و خوشحالی می شود؟ آیا ذخیره کردن منابع به سمت خود و تقسیم نمودن آن با مردم در جهت سلطه بر آن ها ما را به اوج سعادت و نیک بختی می رساند؟! و همچنین اینکه چقدر مردم در موضوع شراکت صادق و معتمد هستند و خیانت نمی کنند؟!

و آیا تقسیم مال و اموال بین همه و به یک اندازه کار درستی است؟! و راه سعادت اینگونه است؟

آیا باید با همه به یک میزان دوست بود؟ و به یک میزان توجه نمود؟

همان طور که پیشتر بیان کردیم موضوع توجه کردن و مورد توجه قرار گرفتن در رشد شخصیتی و بلوغ اجتماعی تاثیر بسیار زیادی دارد. اکنون جامعه ی میانه روی راه حلی برای ایجاد شرایط شکوفایی و خلاقیت و رشد روانی و شخصیتی نوع بشر ارائه می دهد؛ بدین صورت که جامعه ای آزاد پدید آید که شرایط و امکانات برای همگان و به طور مساوی وجود داشته باشد. حال این به میزان سعی و تلاش خود افراد است تا از آن شرایط و امکانات بهره برند که خود این نیز به میزان تولیدات و کیفیت اثر هر فرد بستگی دارد؛ یعنی اینکه هر عضو از جامعه، چگونه اثری از خود بر جای می گذارد که در آن عدم آسیب باشد و در عین حال باعث اصلاح و بهبود جامعه (همگان) شود به همان میزان قدرت نظردهندگی برای هدایت منابع جامعه را خواهد داشت و همچنین بهره مندی از تولیدات جامعه؛ یعنی شما در جامعه ی میانه روی در دنیایی کاملاً آزاد زندگی می کنید و اگر شما خواسته یا نیازی داشتید، عالمانی هستند که آن ها را دسته بندی کرده و نحوه ی تقاضا یا ارضای آن را طبق سن، دسته ی (فکری، روحی، بدنی، فرهنگی و میزان به بلوغ رسیدن شخصیت) برطرف کنند. که این موضوع در همه چیز صادق است ولی میزان و کیفیت آن به اثر و تاثیرات فرد در جامعه مربوط می شود. و این بدان معناست که همه حق لذت بردن از زندگی و شکوفا شدن استعدادهایشان را دارند و اینکه آن طور که دوست دارند به شرط عدم آسیب به دیگری می توانند زندگی کنند اما این باید از نظر علمای میانه روی تایید شود که شما خود را به فنا نمی دهی که این موضوع نیز تا سن 26 سالگی عقلی ادامه دارد. بعد از سن 26 سالگی تمام مراحل تصمیم گیری و تجزیه و تحلیل به خود فرد واگذار می شود (در واقع عین قدرت اختیار حفظ می شود).

جامعه‌ی میانه روی به دنبال بهبود مکان‌ها و شرایط همگانی است تا همه با اجتماع یکی شده و خود را جزئی از آن بدانند و نه اینکه خود را در پشت خودخواهی‌ها و درگوشه‌ای محبوس کنند. این همان جامعه‌ای است که در آن به هیچ فردی در راس نیاز نمی‌باشد «همان وعده‌ای که عیسی مسیح (ص) داد و گفت جامعه را چنان آباد خواهیم کرد اما بدون اعلام پادشاهی»؛ این یعنی حکومت داری بدون قرار گرفتن در رأس و دستور ندادن برای امیال خویش. یعنی اینکه در جامعه‌ی میانه روی همه حق رأی دهندگی دارند ولی میزان آن به قدرت پختگی فرد بستگی دارد و در نتیجه پخته‌ترین‌های هر دسته و رسته، مسئولیت اداره‌ی آن را بر عهده گرفته و هدایت و نظارت می‌کنند و به اندازه‌ی زحمات و تلاش برای آن (تاثیرات) مزد می‌گیرند و این یعنی عدم تمرکز قدرت در فرد و گروهی خاص! به طور مثال اگر فردی 1000 دلار حقوق می‌گیرد، تمامی موارد<sup>۲۶</sup> محاسبه شده است و کوچکترین اثر و تاثیرات در نظر گرفته شده و برای شخص تشریح می‌شود تا به یقین برسد که این میزان، عین حق وی است و در صورت دعوی حق بیشتر از طرف آن فرد از وی خواسته می‌شود که آن را اثبات کند یا از اثبات کنندگان<sup>۲۷</sup> کمک گیرد. جامعه‌ی میانه روی مانند جامعه‌هایی که در آن حقوق و مزایا برای قشر خاصی و با توجه به خوش خدمتی برای مقام بالاتر و یا کسی که مقام‌ها یا پست‌ها را ابلاغ می‌کند، نیست! در جامعه‌ی میانه روی همه چیز آینه‌ای است و چیزی برای دروغ و ریا وجود ندارد و هر فرد می‌تواند درون خود را فریاد زند و خودش باشد (شخصیت حقیقی و حقوقی). اینجاست که زندگی معنا پیدا می‌کند و آغاز معناگرایی می‌باشد.

چرا دنیا نباید یک ارتش واحد داشته باشد که اگر در هر کشوری یک دیکتاتور وجود داشت، آن‌ها توانایی سلب وی را داشته باشند. در واقع در جامعه‌ی جهانی شرایطی برقرار است که هر فرد در آن به صورت یک کد تعریف می‌شود و دیگر مرزی به نام کشور وجود ندارد و اینکه توانایی‌ها و پتانسیل هر منطقه شناسایی شده (انسان‌ها و موجودات زنده و مواد) و در قالب یک نمونه در مدل جامعه‌ی جهانی قرار می‌گیرد به طوری که همه چیز آینه‌ای است (تمامی سرویس‌های جاسوسی سقوط کرده و یا همه برای تیم بشریت در تلاش هستند). در چنین شرایطی فقط یک واحد ارزش کاری (پول)؛ آن هم نه به صورت دستی وجود دارد. همچنین مازاد تولیدی کمتری خواهد بود زیرا همه چیز طبق پیش فرض‌هایی جلو می‌رود (این کار باعث افزایش شغل در سطح جهان خواهد شد). از همه مهمتر ارزش افزوده‌ی یک کالا سهم تمامی اعضای تیم تولیدی است اما هر کس به میزان مصرف انرژی خود از آن سهم می‌شود. با از میان رفتن پول به صورت دستی دیگر قاچاق و کپی برداری از محصولات از بین می‌رود؛ چرا که یک کالا از موقعی که در کارخانه در حال تولید می‌باشد و حتی قبل از آن توسط مرکز کنترل جامعه‌ی جهانی رصد می‌شود و همچنین دزدی در آن وجود نخواهد داشت (این است جامعه‌ی آینه‌ای که دروغ و ریا در آن معنایی ندارد و هرچه است آزادی و رهایی است)!

26- برای هر شغل در آزمایشگاه باید میزان مصرف (روح، بدن، فکر) اندازه‌گیری و نمونه ایجاد شود و همچنین اثرات فرد در حین کار (حقوق ثابت و متغیر=تأثیراتش) در نظر گرفته شود.

27- وکلایی که از علومی مانند رفتارشناسی، روانشناسی، مدیریت و... آگاهی داشته و توانایی سنجش هر عضو در مقابل تمام اعضای سیستم را داشته باشد؛ یعنی اینکه همه چیز در قالب (فرد، تیم، نمونه، نمونه جامع، مدل و مدل جامعه) بررسی می‌شود.

در دنیای امروزی همه در سوء تفاهم نسبت به هم هستند؛ یعنی اگر کشوری در تکنولوژی پیشرفت کند و مثلاً فلان هواپیمای خاص بسازد دیگر کشورها به این فکر فرو می روند که نکند خبری است و قرار بر این است که آن ها یک پله به سقوط و محو شدن و نابود شدن نزدیک شوند. آری اینگونه است که سازمان های جاسوسی و تخریبی و مسموم کننده به وجود می آیند و جامعه ی بشری را در تشنج و افکار پریشی و خشم و عصبانیت فرو می برند. که این باعث عدم اطمینان و اعتماد افراد یا گروه ها و تفکرات و ملیت ها نسبت به هم شده و روز به روز این جدایی و فراق و احساس عدم اعتماد افزون می گردد و مردم از جمع و اجتماع و عشق به یکدیگر روگردان می شوند که خود این باعث فاصله های بیشتر شده و در نهایت نابودی نسل بشر ممکن است اتفاق بیافتد.

پس برای زندگی نوع بشریت باید حداقل هایی وجود داشته باشد مثلاً اگر روزی شما به هر دلیلی با خانواده بحث و جدلی داشتی و خواستی آن محیط را به هر دلیلی ترک کنی، در هر ساعت از روز یک مکان آرام و پر از لطف و محبت وجود داشته باشد تا در آنجا شما بتوانی خود را بیابی و مشکلات خود را رفع کنی. مثلاً اینگونه که جای خواب، خوراک، مطالب آموزنده و معرفی به دوستان نیز وجود داشته باشد تا شأن بشریت حفظ و همه به گرد تیم بشریت آیند.

بلی حکومت الهی که فلاسفه و عرفا به دنبال آن بوده اند، این گونه است. همان حکومتی که حضرت عیسی (ص) فرمودند که گناهان خویش را در نزد یکدیگر اعتراف کنید! چرا که بشریت علیه یکدیگر نیستند!

همچنین حکومتی که همه ی آزادی طلب ها و آزادگان و حق جوها و خداپرست ها آن را می خواسته اند و برای آن تلاش کرده اند!

همانطور که می بینیم کلام خداوند حق است و در آن هیچ شک و تردیدی نیست.

اوست که تمام رازهای عالم را می داند و همه چیز به امر و نظر اوست.

کلام خداوند این است که چنین جامعه ای را فراهم آورید که افراد گناهانشان را در نزد کسانی اعتراف کنند که اول راز نگه دار باشند و بعد توانایی فهمیدن آن را داشته و از همه مهمتر اینکه راه حل رفع آن را بدانند. اینگونه است جامعه ی رهایی که همه به نوع بشریت عشق می ورزند و مشکل دیگری را مشکل خود می دانند. حال شما ببینید آیا بشر قبل از جامعه ی میانه روی طعم خوشبختی را چشیده است؟! فقط دوری بوده و جنگ و زندگی مصنوعی و عدم رهایی!

آن هایی که حضرت عیسی (ص) را به صلیب کشیدند، ندانستند که خود را به دار آویخته اند و گناهان خود را به اوج رسانیده و غافل از اینکه روح القدس خواهد آمد و انتقام عیسی را خواهد گرفت و چنان در جهان عدل و داد و مساوات و برابری و برادری و عدالت و آزادی و رهایی ایجاد خواهد کرد که همه به وجود ذات اقدس الهی ایمان آورده و از شیطان روی گردان شوند، چنانکه اگر کسی بر صورت آن ها سیلی زند، دیگر وجه را پیش کشیده و گوید بزن!

این یعنی اوج رهایی و دوستی مردم نسبت به هم. مطمئن باشید که فرد سیلی زنده تا روز ها خود را نخواهد بخشید تا اینکه از دل طرف مقابل خود آن خطا را درآورد(بخشیده شود). چرا که امتیاز شهروندی وی کم خواهد شد! در واقع جامعه ی میانه روی در قالب یک مدل(الگوریتم ریاضی) که داده و اطلاعات از دورترین نقاط به آن مخابره شده و دسته بندی شده و برای صلح و رهایی و بقای همه ترکیب می شود، کارها را پیش می برد. شرط ورود به جامعه ی میانه روی عدم شکایات حقیقی و حقوقی می باشد و در صورت وجود آن پذیرا بودن برای جبرانش (یعنی آسیب هایی که به دیگران زده ای را باید جبران کنی)!

بلی جامعه ی الهی اینگونه است و کلام خداوند حق است و پیروز!

پس برای تشکیل خانواده های پویا و سرحال و انرژیک باید موانع آن را از سر راه برداشت. و آن نیز رفع سوء تفاهم هاست و در سطح کلان نیز رفع جاسوس بازی هایی است که مردم جهان را به جان هم انداخته و فقط عده ای قدرت طلب و مطلق نگر از آن سود می برند. پس باید جلوی کسانی که به دنبال عربده جویی و قُل دُری هستند، ایستاد. پس ما انسان ها با نیافتن همین جزئیات، نمی توانیم به ریشه ی موضوع(کلیات) برسیم.

به امید پیروزی حق بر باطل!

## سروده ی مادر

انسان ها به کره ی زمین این میراث عشق خداوند و زادگاه و ناموس همه ی بشریت که باید در حفظ و نگهداری آن کوشا باشیم، بی توجهی کرده و ربه و عضلات مادر را پر از آلودگی ها و دردها نموده و حتی روش درمانش را هم نمی دانیم، چرا که به آن فکر نمی کنیم!

و انجام نمی دهیم، چرا که وجودش را حس نمی کنیم!

چرا که در این دنیای هزار توی زندگی و در پشت یکی از دیوارها و یا پیچ هایش، وامانده ایم!

تمرکز ذهنی را ازدست داده و از بودن، پشیمانیم!

در این شرایط حوصله ی خودمان را هم نداریم چه برسد به مادر!

اینگونه است معنای هستی که فعل (انجام دادن) را در تو به وجود می آورد!

اینگونه است معنای مستی که تو را فاعل به همه ملء می کند!

اینگونه است معنای مهستی که تو را حلّ حلّ می کند!

این است رمز پروردگار جهانیان که این چنین مادران را مهستی آفریده تا از خود انسان ها نیز بیشتر به فکرشان باشند و اینگونه پاکی و صداقت و عدل خداوند را تداعی کنند!

پس بیایید سپاس گزار باشیم و با هستی خود مستی کنیم!

اینگونه که دست و پای مادر را ماساژ داده تا دردهایش تسکین یابد و اشک های غمش کمتر جاری شود و کمتر لرزه بر اندامش ببینیم!

موهای مادر را شانه کنیم و به آن عطر و گلاب بزنیم و کمتر وی را ناراحت کرده، تا اینگونه قدردان زحماتش باشیم!

ای مادر خیلی وقت است که دیگر از اشک های شادیت خبری نیست و همه ی حواس کودکانه ام در نزد توست که اشک شادی بریزی تا باغچه ی عشق و محبتم بارور شود!

ای مادر، جانم به فدایت که با آن همه درد و رنج که از ما دیدی باز هم با رحمتت از ما چیزی دریغ نکردی و تمامی حواست در نزد ما بود که آسیب نبینیم و رشد کنیم و بالغ شویم در حالی که در این سرعت زیاد روزگار ما را به دوش گرفتی، طوری که آب در دلمان تکان نخورد!

ای مادر حتی آمدنت به مجموعه ی خانواده ی پدر نیز برای آن بود که ما را با کمر بند آلن پدر حفظ کنی تا که نشود، موقعی شراره های بدی دیگران به ما رسد!

ای مادر، جانم به فدایت رود که فرشته ها نیز مشتری حال غریبت هستند و چنان در آن محو شده اند که رگبار تازیانه های بدی ها را تحمل می کنند. این ها از برکت وجود شما هستند، ای مادر!

مادر می بینی که فرزندان تو دیگر اعتنایی نمی کنند و حال غریبِ رو به پیری ات را درک نمی کنند! خمیدگی تنت و دویدن در مدار خروجی از بدی ها را نمی بینند و تو را به خاطر این همه لطف هایی که به ما کردی و سیراب نمودی و رها نکردی و همیشه یک حداقل هایی برای ما باقی گذاشتی را قدردان نیستند و فکری به حال رنجورت نمی کنند که دیگر چشم هایت رو به خشکی است و دیگر سبیل های پدرخیس نمی شوند تا که پدر ما را دریابد!

ای مادر ما را به خانه ی عمه یمان پروین ببر که فرزندانش یک و نیم برابر نسبت به ما تفاوت دارند تا ما با آن ها بازی کنیم و دلمون رو راضی و از تفاوت ها لذت ببریم!

ای مادر رسم ادب است که با شماره ی عمه پروین 22 تماس بگیریم تا از آمدن ما مطلع شوند، این درسیه که خودت بهم یاد دادی مامان!

مامان یادته بهم یاد دادی که با برادر و خواهرامون دوست باشیم و همیشه هوای همو داشته باشیم تا کسی نخواد اذیتمون کنه!

مامان یه چند وقتیه این بچه ی توی کوچمون حرف های بد میزنه، می خوام دیگه باهش حرف نزنم!

مامان بچه ی همسایه ی دیگمون همش تو کوچه دعوا می کنه، می خوام باهش قهرکنم!

کلاس پنجمی مدرسمون که قلدربازی در میاره و چند بچه ی دیگرم دورو برشن، دیروز اومد بیسکوییت هامو به زور ازم گرفت باید به کی بگم؟ برم به مدیر بگم؟ آخه مدیر باباشه؟ ناظم هم که حرف مدیر رو گوش میکنه، خوب به کی بگم؟

من کوچولوام جایی نمی تونم برم و حرف دلم و بزتم خوب؟ حرف دلم رو به کی بگم خدایا؟

امروز دیگه ازم می خواست که مشقاشو بنویسم! به آقا معلم گفتم اون دعواش کرد!

از اون به بعد لچ کرده میاد مشقامو پاره می کنه، تو حیاط مدرسه با بچه های دیگه میاد میزنه تو گوشم!

مامان چیزای بد ازم می خواد به خدا گفتم حالشو بگیره ولی نمی دونم چرا هیچی نشد!

خوب چرا دعوا می کنی، من کوچولوام، گناه دارم، نمی دونم باید چکارکنم خوب!

مامان گفت:

«ای مست و شوخ و ملنگ اندک نظری کن به سوی پلنگ

تومی دانی که کیستی ای هدنگ؟ تومی دانی ازبهرچه آمده ای ای قشنگ

پدرت بسیط البساط بود من خادم او اندرباغ الوصال هود

من یکی زیبا چهره اندرین عالم پدرت بود قهرمان روزعلم

اندر محفل ایشان ز زر رویان عالم من یکی جذاب به میان خالم

پدرت عاشق سیرت پاکم شد  
 دگرخو برویان زر روی محفل  
 همه در جستجوی ما وما عاشق  
 پسر جان تو آمدی حاصل  
 زان برگشت به آن قائل  
 همه دادند به او غایل  
 او که زما خردتر بود و ملنگ  
 پدرت گفت به آن ها چو شاکی  
 ز هراشاره ی من بود آگه  
 گهی با مردمک و گه با مژه  
 ما بدانستیم همدگر از روی رها  
 یکی از زرفشانان شد فشنگ  
 که شوی مغموم و پریشان و ملنگ  
 پدر سکوت کرد از روی رحمت  
 پدر دادش از روی ذکاوت  
 ز پیش قضاوت مکن و صبور باش  
 برو آبی بزن و بوسه بیار  
 برو می بیارو هود و چنگ  
 ز این فرمان پدرمغرورشد  
 فرمان پدرنبرد و راهی شد  
 پدر چیزی نگفت و بخندید و رها شد  
 شعر سرود و چنگی نواخت و حافظ شد  
 در آن گه که رها شد از آن حفاظت  
 بدید که جمع همه غافل شده اند  
 بگفتا آن شه توانا

داد بوسه به لبم و رها شد  
 شدند مغموم به حالت مشعل  
 رها شدیم و پاک باز و عاشق  
 پدرت روح خویش کرد به تو حائل  
 دید همه را پریشان مایل  
 که چرا رفتی و کردی زوجیت با هایل  
 ما که زرفشانتر از او قشنگ  
 که این کنیزک بود عاقل خاکی  
 مر او را بدادمی فرمان با نگه  
 همه را می دانست کنیزک مثل فشه  
 زان که شما بودید نزدیک از روی ریا  
 آمد جلو و کرد هشدار و داد خدنگ  
 ز کار خویش کرده ات از روی قرنگ  
 نگه می کرد می داد اشاره آن شرورت  
 که آرام باش و بنگر ای حرارت  
 در پی بیست و دو از روی قصور باش  
 این همه تلخ و درشتی به چه کار  
 کنیم خلوتی از روی جنگ  
 آن شرورت و با عجولت و عاصی شد  
 رفت و رخت بربست و یاغی شد  
 چند روزی در باغ الوصالش بها شد  
 ز افکار خویش و کردگار خویش مایل شد  
 بیامد اندر مجلس به نظارت  
 به یک نظر همدگر را نشانه شده اند  
 که چیست این شراره در نظارا

بگفت یکی او را با اشاره  
 که شوسی آمده و کرده بهانه  
 که عاشق نبوده این شه ملل  
 برده است ما را به روی غسل  
 بخندید آن ذوالاقطار ونگه کرد  
 به حال آن زیان دیدگان غضب کرد  
 برفت و بخندید و نظر کرد  
 زافکار ایشان چندیکی عرف کرد  
 در آن حال ز کردار خویش شدند آگه  
 آمدند نزد پدر شدند ساغر  
 بخندید پدر و کرد بوسه به حال ساغر  
 بیخشید ایشان را از بهر دوستی فاجر

که هرکس در این انجمن بازگشت به حال خویش برفت نزد دوست قدیم و کرد دوستی به پیش، پذیرفته شود  
 هر دم ولی باید اثبات کند و جبران کند غفلت خویش هرزم!

یک اندریک حُران حُر شدند  
 به نزد آفریدگار خویش بُر شدند  
 واز آن همه جز شیط کس نماند  
 همه در نزد پروردگارشان در آمان  
 همه با خنده ی پروردگار شدند آگه  
 که کنند شیط را برگردان دگر  
 شیط اشتباه پشت اشتباه کرد  
 برنگشت زین که به این راه شیطان گشت  
 یعنی عجله پشت عجله و ندیدن ندیدن  
 زان هر که خدا دید تسلیم بدیدن  
 از بر او پی نیکی و علم رود  
 شود آگه و کند آگه و قلم زند  
 رود اندر ره دوست و شود آزاد  
 کند آزاد دگر بستگان بازار  
 ببینند در بازار شیطان را  
 ببینند خود اندر آینه ی عاشقان را  
 چنین است راه میانه  
 که همه باشند هر زمانه به میانه  
 دگر باره رویم ز داستان شیطان  
 که گشت مطمئن ز کار خویش هراسان

اما بگفتا با خنده آن جَلَّ بِكَ جِيشُ الْحَقِّ لَا إِلَهَ إِلَّا الْحَقُّ

هو مع الحق، حق مع الهو وعدل معدل وستار مُصَلَب و رحمان رحيم وحلال تمام محلول  
 و خللاط تمام مخلوط و خالق تمام مخلوق و عاشق همه معشوق و باسط تمام بسیط و مبدع مبدأ و نار حاریه و  
 خادم باریه: (سبحان الله، سبحان الله، سبحان الله.....)

و کاشف همه مکشوف و ترکیب کننده همه مکشوف و رها اندر رها و خدای ستاره همه قصور  
 بگفتا که منم مطلق مطلق سی همه حرمت الی البلد فی فرصت الی البغل و کیستی تو ای شرر که خواهی  
 آوری حسد سی ساختن همه چو جسد!

برگشت به ذهنیت شیطان: همه از بر ترس بودند دانست که او رند عالم بود

و کند دوست ز غیر دوست سوا با یک نظاره اندر برهر قُری با حق و حقوق میانه و مرام!

شیطان زین ماجرا برون رفتُ	از پس کبر و ریای خویش درون رفت
انسان شد آگه یک لحظه به زمانُ	گشت هوشیار به حریم و برهان
خویش را ز سر شرم بیوشاند	ناموس از برخویش بیوراند
امنیت ایجاد نمود برای اهل حرمُ	شد روانه سوی امکان و قلم
شدند آگه ز سر پرورش	که نخواهند با زور سر هر چرخ
بکردند خویش را ز هر بد رهاُ	شدند همه سوی کبریا
شد نسل اندر نسل انسان زیادُ	برفتند هر یک سویی با انقیاد
چنین بود رسم روزگار نبی	که همه جمع بُدند در یک بنی
همه به کردار خویش آگه بُدندُ	از بر فرمان جلیل آگه شدند
همه اتحاد پشت اتحاد	همه مقبول سی کشت و کار
همه عاشق اندر عاشق	همه دوست از بردوست، لایق

همه چنان به حرمت رسیدند محترم و شکوفا شدند مستعد که چرخ علم و حلم به پیش آوردند چو مکتشف!  
همه یک اندر یک سوی میانه شدندُ از بر خدای جلیل به کاشانه شدند  
در این حال شیطان ملعون به دنبال یکیشان مغموم که مقبول نباشد از بر یار و نگاه های دلدار و کس نباشدش  
غم خوار!

در این درگه که ناگه که کُ	که شود ناگه
شیطان بیامد در قالب آن آدم	که آن آدم بود ز نسل آدم
همان که اولین خطا بکردُ	ز سر سوء تفاهم نسل خویش به فنا کرد
همان که ز سر عشق یار جفا کردُ	آن برادر خویش به خاک کرد

این است سر شیطان لعین که آید موقع کین و دهدت از بر جهالت به فرمین  
که اگر خواهی شوی حائل به همه حل، مالک به همه مملوک، ناظر به همه منظور و  
منظور به همه ناظر، اول به میان مجلس، دوستدار همه مومن، درود همه عارف آفرین همه خردمند میانه اندر  
میانه آزاد و آزاد رها اندر رها و.....

جهت دهی و تعلیم شیطان: برو از سر جور و جفا	بپا کن قیام و جماع
که در این لحظه به تو خیانت شده	یکی خواهان فریب دلدارت شده

این کیست که می خواهد به زور و مکر و فریب برد هوش دلدار لب شکرین  
چنین کرد شیطان به فرمان که صاحب حق بدانست خود را آن بشر و آگه بدانست خود اندرین حشر، بگفتا  
کنم برپا رسم رسول و نزارم که کس کند ناموس فراموش!

برفت و اندر نگرش و ادراک خویش بگشتُ چنان مست و شوخ و شنگ و پلشت  
که نشد یک دم با پیر خود هم سنگ ببازید خود را و دین خود را به ننگ

برفت و فکر چاره شد که نجات دهد یار غمزه را نُرفت سوی آینه ی میانه روی شود آگه به ظنه را!

نفهمید که چیست این درون و برون همه بود سوی سرون و زنون

ندانست که چگونه در آن شرایط حاتمه کند یاد ز پروردگار خاتمه

رود سوی او و خرد کند ریش به ریشه و نمد

سریع السیر خواست نیاز برآرد چنان که مدهوش بود در زیادت

برفت ناگه بدید یک کسی که سرنموده اندرسینه ی دلبری

دشنه برکشیدُ کرد تکه و پاره اش به ناگه بدید کار بی بنمایه اش

که این نازک خیال سرالجبین برادر خویش است اندرین سرزمین

دگر باره رو کرد به آن گل نهار که خواندیش لیلُ نهار

بدو گفت با بغض و کین که منم هستم در این سرزمین

من از غم عشق تو گشتم به کین چنین بگشودم خنجر در زمین

برادر خویش را بکشتم اندرین سرزمین که مادر بگفتا نباید دوست بودش به دین

که اگر من مادرباشم و تو پسر هرآینه تو باید باشی نیک ز سر

یا که تو باشی نیک دختر مادراندر مادر باشی و نیک گل هر

کنی جهان را تو آرام با خطر که ز آرامش من پدر چنین شد به خطر

که از تخت و بارگه خویش ازیمین بیاید و سر بزارد به بالین این کمترین

شما باید بباشید به هوش نه دختر دارد و نه پسر ای باهوش

مگر این قصه نشنیدستی در این سرزمین که شیر درآمده از بیشه نه نر دارد و نه مین!

همه باید دست در دست هم دهیمُ ذات پدر را به یاد آوریم

کنید نام و نشان او بر سرزمین که آگه باشند همه شیاطین به تین

که گر پدر او باشد من مادرُ  
 فرزندانی نیک نظر و نیک اختر  
 نباید بباشد کسی خاک به سر  
 که ما هستیم آگه به قَرَوهر  
 نخست به یادآورید قدرت ذات خویش  
 که پدرتان داده از لین خویش  
 کنید آن را سربلند اندر سربلند  
 بیندید دست و دهان شیطان گردن بلند  
 که دیگر نخواهد به زیر آورد پروردگار خویش، چنین است رسم یزدان خلیل با جیش خویش!  
 که هر کس آگه باشد از قدرت جیش قیش، کند یک دم که گه، گه که در خویش!  
 پس بدارید گوش به این مجتبی  
 که آگه نموده همه را ز حجب آ  
 بیست و سه روش دهمت ای قرص ماه  
 که هر آینه کنی هم آغوش با پرس ما  
 هر دم که شیطان نظر کرد  
 چنان شد سرانجام کار  
 فراموش کردند قدرت ذات خویش  
 چنان نفاق و دورویی آمد به پیش  
 همه بُدند فریب خورده ز شیطانُ  
 همه می خواستند فرمان از رسول برند  
 بخواست شیط که سرانجام کار این البشر  
 بکرد جهان را سرآغازی به نابودی  
 بشر رفت سوی نابخردی  
 در آن حال هر کس که بُد به فرمان هوس  
 هوس ز هر مردوزن آمد پدید  
 چنان دور شدند ز هم ابن البشر  
 زورمندان حکم نمودند به احکام خویش  
 چنین شد سرانجام کار از پیر و خُرد  
 هر آنکس که خواست شود نظاره  
 ره و دین مردم شد سوی بهانه  
 یک اندر یک زورمندان بیامدند و رفتند  
 به هر مکر و حيله هر چه خواستند کردند  
 ولی نمی دانستند که گول پول می خورند  
 بود به جمع و جماعت اندر حشر  
 همان کس که بخواست وجودی  
 بُد آخر مکان و زمانی برای بخردی  
 بشد بنده و گوش به فرمان قرض  
 شدند سربه سوی آن چو مدید  
 که گویی بُدند از روز ازل چو شر  
 دگر زورمندان بُدند سوی اجرای فیش  
 که باشند در خدمت این بی خود  
 بدیدی او را در دار الحکامه  
 همه گشتند گمراه و ندانستند این بلایه  
 به هر مکر و حيله هر چه خواستند کردند

هرآنکه که بودند به فرمان الهی  
 این کلام آن زمان آمد میانه  
 چنان شد که بتان خوبروی عربده کش  
 بشر زان که بدست آورد نازبت را به زر  
 هرآنکس که زر داشت زری داشت  
 اگر زر بُدت به میانه  
 در این بین بودند یاران زمانه  
 که دست بردارید از این همه بُت  
 شویم همه یک اندریک به میدان  
 همه تلاش اندرتلاش کردند  
 می شدت خوبی به میدان دوباره  
 هرآن وقت که رسول سرمی نهادبرزمین  
 تا که آنکه آید آن ماه رو  
 همه عاشق اندرعاشق شویم  
 که این صفت اهرمن  
 خودکم بینی آورده به پیش  
 زآن سان فقروعذاب آمد به پیش  
 چنین دادمت آگهی ز کردارخویش  
 کنید اتحاد ز نام مادر خود  
 که گر ایشان نباشد سایه ی سر  
 رویم و فکرچاره کنیم  
 ریه ی مادر شده تارو کبود  
 یکی ز حال خویش کنددود به میان  
 یکی با غران و زیان  
 که پاره پاره شود جگر او

خوش اندرخوش بُدند چونور و ماهی  
 که پول بود قدرت زمانه  
 شدند خاموش و گشتند نعشه کش  
 بیست جامه ی عقل به روآورد زر  
 و از آن آرامش کمی داشت  
 پریوشان می کردند خود را خفانه  
 که می کردند مردم را آگه با نشانه  
 بیایید سمت وسوی خانه ی خود  
 کنیم این یارغالی به زندان  
 همه زعدم جفا به پیکارکردند  
 که مردم می بدند در حال وزمانه  
 می شدندهریک دوباره به سمت نهادینه ی خویش  
 شویم همه سوی هست هو  
 همه سوی پیکار با زاری شویم  
 گشته بین هر انجمن  
 فراوان نموده گنه به کیش  
 که انسان نهی نمود قدرت ذات خویش  
 که بینی همه عالم در نزد خویش چو خویش  
 روید سوی سلامت مادرخود  
 همه یک اندریک خواهیم شد خاک به سر  
 همه علم و حلم را یک پیمانہ کنیم  
 قرنیہ اش شده خشک و جمود  
 ندانسته مادرگشته غمگین به لیان  
 کند دل مادر را چنان فغان  
 خون نرسد به سایر عروق

خشک و بی روح شود پوست او  
 یکی با حال خویش و هر جور  
 برسر کرسی و چنگ پول  
 چنان در پی حرف خویشتنند  
 ولی غافل که تا نباشد مادری  
 در این گه آن مشفق دانا به مثل  
 همه خواهان ترک مادر شدند<sup>۱</sup>

همه خال آن مناطق رنجور  
 خواهد کند حرف خویش بر جور  
 نه رحم آورند به گورو استخون  
 که راضی باشند مادر از بین برند  
 همه رنجوریم از پی در به دری  
 کند مادر را فراهوش با عسل  
 سوی زهره و ماه پیکر و بهرام شدند

ندانستند که این مادر است که به رسم روزگار وین چنین خونین جگراست و محتاج پین!  
 اگر یک لحظه ما چنین کنیم با زهره و بهرام و ماه پیکر  
 در آن لحظه نبینی حرمت از سوی آن سه پیکر!  
 چنان با توپ و تشر براندت سوی میدان جنگ  
 که هر لحظه یادآوری مادر خویش با چنگ  
 که چرا چنین کردم ز حال خویش  
 بیا مادریکی سیلی به من زن چونیش  
 مر از هر چه غیر توست آگه کن  
 که تو بودی نمونه از روز ازل به بن  
 که پروردگار جهانیان تورا کرد انتخاب از بین آن همه مدعی<sup>۲</sup> آنگونه شدند خروشان از پس آن مزدوج مهی!  
 ناوجودی توی انسان مهین شد شرط شیطان لعین شنیع!  
 که تو و مادرت را کنند از در گه برون<sup>۳</sup>  
 خودشان شوند مقبول در نزد پروردگار قرون  
 که آگه نمایی همه ابن البشر به سر زبون و عیون  
 بگفتایم ای شیرین پسر از درون و برون  
 که مادر خویش را کنید سربلند  
 برو و میانه روی آور به پیش  
 برو و بدان که پدرت کیست  
 که چنین بودست رسم کیش پیش  
 ز قدرت اودر مخیله ی تو همیست  
 گریبوتی دستی ز همکاری به پیش  
 بشدستی آگه ز برادران هین به پیش  
 بدیدی هزاران آرم برادربا فر  
 برفتی با آذر به پیکار هر چه زر  
 اگر برفتی و بشناختی قدرت خویش  
 بکردی یک لحظه زمین در نظرش خیش  
 که ندانست نشان صلح و برد  
 بشر ز آن خود کم بین شد  
 که کند کفر و شرک و ریا چو رحیم  
 چنین بود مکر شیطان رحیم

وگر نه که شیطان در نزد پدر هیچ بود  
 خداداده فرصت به این ملعون خبیث  
 که در روز قیامت کند عالمیان را چنین جسارت  
 ولی همه سربازان آن یارشیرین سخن  
 بکردند هر یک با تیر نظر خود  
 بدینگونه کنند عمر را به جاودان سپری  
 در آن گه خداوند به شیطان چنین فرمایدش  
 همه بدیدیم فرزندان زمین را  
 تو باید کشته شوی و نابود به دست فرزندان خویش که دیگر نکنی عدم اطاعت دانای مطلق خویش!  
 چنین است قدرت خدای جلیل  
 که کند اینگونه عذاب، فرمان ناپذیر ملیل  
 هر آنکس روبه سوی گُفر کرد برای آوردن حرف خویش و نیاز خویش و ارضای خویش خدا در یک دم کند زیرو  
 زبرش به فرمان خویش!  
 پس بیایید دوستان به پیش تا کنیم آباد جهان خویش!  
 و زان پس زندگی به خوشی و لذت بریم که چنین باشد رسم مومنان کریم!»

## معنای عجله

عجله به معنای عدم شناخت موضوعی است که با آن درگیر بوده و همچنین نحوه ی برخورد مناسب با آن را نمی دانیم. گاه ممکن است آن چنان شما یک موضوع را شناخته که با کمترین نیاز به فکرکردن از پس حل آن برآید. مثلاً هنگام نزدیک شدن شی ای به چشم شما و آنی بسته شدن پلک شما. این اتفاق به دلیل تکرار و بازخورد زیاد، باعث شده تا مغز در حداقل زمان ممکن به آن پاسخ دهد و این واکنش جزء بدیهیات برای مغز انسان شود؛ که این از ابتدایی ترین واکنش های انسان نسبت به محیط پیرامون است. پس در اینجا نقش بازخورد را در هماهنگی انسان با محیط خارج از خودش را می بینیم که به دلیل رفع نیاز چشم به رطوبت و دور کردن گرد و خاک از آن است؛ یعنی اینکه موجودات زنده متاثر از محیط خود هستند و این میزان قدرت هماهنگی با محیط است که می تواند باعث حفظ ارتباط و تعامل با آن شود؛ یعنی عدم آسیب از محیط و به خودی خود، ایجاد بن مایه ی تفاهم با آن. ولی در بعضی موارد این واکنش نیاز به بررسی چند ماهه و چند ساله دارد تا موقعی که شما بتوانید آن را در ذهن خود مدل سازی کنید و نحوه ی برخورد با اتفاقات دنیای بیرون و در شرایط مختلف را دانسته و با توجه به آن اقدام کنید. پس همانطور که متوجه شدید ما در قرونی زندگی می کنیم که هنوز واکنشمان نسبت به دنیای اطراف به صورت غریزی است و اینکه میزان موفقیت در چنین شرایطی در حد پایینی قرار دارد؛ که این موضوع در شرایط بحرانی چندین برابر می شود.

اکنون شرایطی را فرض کنید که در خیابان در حال قدم زدن می باشید و فردی تروریست در حال نزدیک شدن به شما برای انفجار خود می باشد در این شرایط چه باید کرد و واکنش مناسب چیست؟! در واقع باید گفت واکنش یعنی دنیای آمار و احتمالات و شما به میزان قدرت پیش بینی کردن قادر به انجام کنش در آن شرایط می باشید. حال شما این موقعیت را در ابعاد وسیع تر در نظر بگیرید که کسی و یا سازمانی که مجوز عبور و مرور از خیابانی را صادر می کند باید تمامی اتفاقات را پیش بینی کرده و برای آن اقدامات لازم را انجام دهد. مثلاً اینگونه که تمامی افرادی را که مستعد تروریست شدن هستند را شناسایی کرده و تحت کنترل قرار داده و یا آن ها را به بازپروری منتقل نماید. پس منظور از بیان واکنش مناسب؛ یعنی وسعت بخشیدن به داده و اطلاعات و به دست آوردن چند نمونه ی کنشی در قالب مدل عدم آسیب است (که این به توانایی شما در عبور از پیچیدگی ها (جبر) کمک شایانی می کند).

جامعه ی میانه روی به دنبال ایجاد کنش گری اجتماعی و خرد جمعی می باشد تا واکنش ها برای لذت بیشتر باشد و نه آسیب دیدن. که این خود نیازمند دیدن همه در قالب مدل اجتماعی می باشد تا شرایط برای رشد و آسایش همگان فراهم آید. پس ما باید کنش های محتمل از هر فرد را شناسایی کنیم و طبق آن کنش خود را تنظیم کرده که این یعنی واکنش مناسب!

عجله یعنی ندانستن و نداشتن کنش برای واکنش لازم در موقعیت های مختلف و آنی؛ مثلاً شما در هنگامی که عصبانی هستید و چیزی برخلاف خواسته های شما اتفاق افتاده است (حال طبق برنامه ریزی از قبل تعیین شده و یا برنامه ریزی فوری) که ذهن شما ممکن است کنش مندی را کنار گذاشته و غریزی عمل کند.

منظور این است که ما هنوز در غریزه هستیم و نحوه ی واکنش مناسب در موقعیت های مختلف را نمی دانیم و این موجب آسیب به ما و رفتن به سوی کفر (عدم خداآوری) و نزدیک شدن به شیطان (آسیب) شده که این موضوع القا می شود که خدا (منشأ خوبی) وجود ندارد. حال این عدم توجه انسان به محیط پیرامون و نفهمیدن خودش است، ولی توقع دارد که در همه شرایط خداوند به وی کمک کند در حالی که خداوند ارزشمندترین گوهر را در وجود انسان گذاشته و آن قدرت اندیشیدن و خلق کردن است.

بلی ما انسان ها قدرت خلق کردن داریم و می توانیم یک جهان دیگر بسازیم که بتواند نوع بشر را حمل کرده و توانایی حفظ آن در هر موقعیتی را داشته باشد؛ یعنی اینکه بتواند از اشعه های ابرستاره هایی که دما و نیروی گرانش بسیار بالایی دارند نیز عبور کند. همچنین جاده هایی که با شتاب دهنده ها کار می کنند و سرعت انتقال بشر چندیدن برابر می شود. این است قدرت پروردگار جهانیان که روح خود را در بشر دمید تا اثبات کند که لایق ترین لایقان، شریف ترین شرفا، پاک ترین پاکان، عادل ترین عادلان، خالص ترین خالصان و عاشق ترین عاشقان است. اوست پایدار!

### سروده ی پدر

« بلی ما چنان پروردگار سبحان و جَلَّ جَلَاله و بسیطاً بساط و مطلق داریم که بسیار قدرتمند است؛ به طوری که ذات خویش را مورد آزمایش سخت قرار داده است. بدینگونه که انسان باید در این نبردِ زندگی روح مقدس خویش را یافته و شیطان درمانده و نادان را شکست دهد. آری اینگونه است رمز و راز جهان هستی که حتی خداوند وجود اقدس خود را در گروهی نبرد انسان با شیطان قرارداد داده است؛ اینگونه است که او قدرتمندترین قدرتات است که در سخت ترین شرایط وجود خود را مورد مهک و آزمایش گذارد و فریاد زند منم خدای هستی و نیستی!

«آن منم که از روز ازل	بساختم حلاله ی خود زبَدل
تا کنم همگان را آگه به سرالملوک	که چنین است رسم عشق وسلوک
آن روز که شطی آمدو کردخبر	بدانستم که آمده آن خاک به سر
تا کند عرض وجودی وتاج به سر	ولی ندانست قدرت وجود نورسر
همه چیز بساختم از بهر قَرَر	که همه باشند به سوی ماه پسر
این است ذات حق الیقین	که همه چیز زعدل است وشین
بداند اوسرانجام کار را	فقط خواهد نامه ی اعمال ما را
چنین است رسم آن آفریدگار جهان	که بیازماید هر پیکارجوی مهان
تا نکند پروردگار رای به انتخاب	نشود جنبنده ای خود سوی باب

ایا بدیده ای به عمرخویش ای رفیق که حَبْلُ الْمُتَمِّینِ دردست تو باشد رُوی سوی نیست!  
ز این نیک اختری مجتبی شد اسیر از برنگاه او گرنیک بنگری!

به عمرقرینه ام ندیدم یک بار از او      که دهدم یک چیز به اجبارُ زور  
بداد آخر خرد و هوش از فَرِّ خویش      چنین خواندمش هزاران بار به پیش  
که ای شاه کرامت آن دهم که آن به ام!

نشود که روم یک دم سوی غیر تو      گر زاین بکشم به تیرمست ثور  
چنین بود که آشکارشد رسم زمانه      بدینگونه که نبودم به دنبال بهانه  
بشدگه گاه کنم دوری ز او      بشدا حتی آه و فغان به او  
ولی هرگز نرفتم سمت شوسی      بشاید که آن بود وقت حوسی  
شدم آگه به حال وبال و فال      بکردم جنگی با خوار و زار و مال  
زدیم اندر خط یگانه با کمانه      که کنیم آگه همه به سِرّ زمانه  
در آن لحظه به شد شیطان روانه      بگفتا مرا، ز قول خویش به بهانه

بخواستا که هر دم مرا خاک کند اما ندانست منم فنان به نغز و مغز!

آن اسدالله نشان خال به بر      آن خوب خوبانُ ماه بحر  
نکند ترک پدرهیچ به دم      بشکفد ذات اقدسش به ضم  
چنین گفتا این یار پدر      که گر او پدر باشد و من پسر  
نماند تاجدار در این درگه      همه باشند خرم و شادگرد شه  
پدر تاج کیانی بر سر نهْد      کند فرمان به هر سان چو شه  
شوندیک اندر یک و جمع گردند      کنند آن یکای پدر نظر بلند به زند  
شوند نیک اندر نیک و خوش خبر      کنند حال عالمیان را چو فَرّ  
چنان حال کنند در این سفرنامه به بر      که شوند چرنده و پرنده و رهنده، نیک خبر  
همه گرد بن البشر جمع گردند      همه در آغوش پدر شمع گردند  
بگفتایمی ای نیک پسر      چنین است آداب نیک نظر  
بیا تا به سوی کارزار شوسی روی      شوی آگه به مسائل زمانه و به خوبی روی»

آدر این نشانه ها قدرت انسان ها را مشاهده می کنیم و اینکه خداوند چه قدرتی به انسان داده و ایشان را اشرف مخلوقات گردانیده است. ولی در جامعه ی کنونی می بینیم که چگونه انسان ها خوار و ذلیل شده اند و برای لقمه ای نان همدیگر را می کشند، عده ای عده ی دیگر را بیمار می دانند و عده ای عده ی دیگر را دیوانه و گم راه و فاسد و خائن و جانی و نابودکننده و هزاران برچسب دیگر به هم می زنند ولی آیا اینگونه است؟ آیا حقیقت به این صورت است؟ اینجاست که پرسش چرایی به میان می آید و ما خواهان بررسی نقش این نوع پرسش در رسیدن به حقیقت و یافتن راه حل هستیم! مثالی می آوریم که اندکی متوجه قضیه شویم و آن این است که مثلاً ما در علم روانشناسی عده ای را خودبین یا نمایشی یا آسیب زن و یا با هر نوع اختلال روانی دیگر معرفی می کنیم!

سوال بنیادی و انقلابی اینجاست که چرا وضعیت به اینجا رسیده و مدل جامعه در کجا ناقص بوده است و مدل عدم آسیب(میانه روی) برای آن چه برنامه ای دارد؟

### برنامه ی جامعه ی میانه روی برای پیشگیری از بیماری ها

آیا بیماری های روانی و یا هر نوع بیماری دیگر اساساً وجود دارند و یا ساخته و پرداخته ی شرایط هستند؟

به طور مثال آیا همجنس گرایی یک مسئله ی ذاتی است یا اکتسابی؟

آیا راه درمانی نیز برای آن وجود دارد؟

ما دو نوع اساسی از همجنس گرایی داریم: 1- اینکه در هنگام لقاح جنسی، اسپرم ها و تخمک هایی همدیگر را جذب کنند که حاصلش پیوندی شود که عدم رغبت به تمایل جنسی با نوع مخالف اتفاق افتد، که این مورد می تواند با توجه به انسان ها و دسته بندی کردن آن ها و بررسی به هنگام در موقع ازدواج و با آزمایشاتی رفع شود. 2- اینکه فرد در زمان کودکی مثلاً پسر در شرایطی بزرگ شده که یک سری از اتفاقات یا اطلاعات در ذهن وی جریان یافته و با تجزیه و تحلیل آن در قسمت پنهان مغز(ناخودآگاه) و تکرار آن جریان، باعث ملکه شدن آن تجربه یا برخورد و حس و انرژی ساطع شده از آن رویداد در ذهن فرد شده به طوری که روندهای بعدی را نیز طبق آن کنش نهادینه شده، تفسیر می کند که این موجب تشکیل شخصیتی متمایل به هم نوع در فرد می شود. در این مورد باید خاطر نشان کرد که تجربیات اولیه ی جنسی نقش بسیاری در تشکیل شخصیت در رفتار جنسی فرد دارد. همچنین باید این مورد را نیز متذکر شد که صدا زدن پسر بچه ای با صفات ضعیف کننده و یا تحقیر کننده به دلیل انجام رفتاری که ما آن را دخترانه و یا ضعیف می انگاریم، باعث رفتن به سمت این موضوع می شود که آن پسر بچه آن صفت را به صورت ناخودآگاه می پذیرد؛ و یا بالعکس اگر با دختر بچه ای از کودکی به گونه ای پسرانه رفتار کنیم، وی شخصیتی پسرانه می گیرد. اینجاست که نقش نگرش و ادراک و داده و اطلاعات در تشکیل شخصیت نمود پیدا می کند.

اینگونه است که هرچه پیش رویم، می بینیم که ما انسان ها خودمان بر سر خودمان بلا می آوریم.

خداوند پاک و عادل است.

مثالی دیگر در مورد شخصیت‌نمایشی: تا حالا شده که به این مسئله فکر کنید که چرا انسان‌ها به سمت رفتار نمایشی می‌روند؟

آیا اینگونه خلق شده‌اند؟ یا اینکه بعد از تولد این موضوع در آن‌ها رخ داده است؟

پیش‌تر به این موضوع پرداختیم که انسان‌ها نیازمند توجه (بصری، نظری، لمسی) هستند. حال چگونه باید این موضوع برای فرد اتفاق افتد تا باعث رشد شخصیتی وی گردد؟! یعنی اینکه موضوع توجه نیز یک تیغ دو لبه است که باید توسط صاحب فن انجام شود و با تشویق‌ها و تنبیهات به جا و اصولی (مدل‌سازی) این مورد انجام شود. حال این سوال پیش می‌آید که چه شخصیتی خود به درجه‌ای از توانایی رسیده که می‌تواند این کار را انجام دهد؟! همچنین اینکه چه کسی مسئولیت این کار را برعهده می‌گیرد؟!

در اینجاست که جامعه‌ی میانه روی مدل کار تیمی را پیشنهاد می‌کند تا هر دو جنبه‌ی کنترل رفتاری (کنشی) درونی و برونی برای فرد اتفاق افتد و اینکه تنبیهات و پاداش‌ها از حالت نگاه بالا به پایین خارج شده و بدین صورت هر دو جنبه‌ی ناخودآگاه و خودآگاه با "رویکرد خودکنترل" برای فرد پدید آید. اینگونه است که فرد شروع به تنظیم درون با برون کرده و از نگرش و ادراک خود (زندادان خویش ساخته)، خارج می‌شود و تمامی خویش را مطرح می‌کند و اینگونه با فریاد زدن خویش، روح خود را آزاد می‌کند. پس اینگونه لذت در جمع بودن را حس می‌کند و اجتماع پذیر شده و از هرگونه تظاهر و ریا فاصله می‌گیرد، چرا که تیم از وی انتظار نقش مکمل و متمم را داشته و عین وجودش را خواهان است. که این موضوع نیز به میزان هم‌دلی و شناخت و بنیه‌ی تیم بستگی دارد. این نیز با توجه به لیاقت فرد بوده (قدرت درونیش). اینگونه است جامعه‌ی میانه روی (آینه‌ای) که به دنبال به اوج رسانیدن خلاقیت‌ها و رهایی روح و فکر و بدن می‌باشد!

حال فردی که از توجهات (بصری، نظری، لمسی) بی‌بهره باشد و نحوه‌ی برطرف کردن آن را نداند در مسیر خود ساخته قرار می‌گیرد و جهت تنظیم خود با محیط را از دست داده و همچنین عطشش برای توجه چند برابر شده و به جانش می‌افتد و مثل خُرّه روحش را می‌خورد، چرا که انسان‌ها ذاتاً موجودات اجتماعی هستند و از توجه و پذیرش لذت می‌برند. اینگونه است که فرد شروع می‌کند به نمایش خویش تا مهم بودن و قابل ستایش بودن و دیده شدن را جذب کند.

اکنون به این مثال توجه کنید؛ همانطور که گلی برای رشد به توجه (نور) و محیط مناسب نیاز دارد پس همان‌طور، انسان نیز به خوراک، پوشاک، مسکن، امنیت، احترام، خانواده، دوست و عشق نیازمند است تا به خودشکوفایی (گل دادن و میوه دادن) برسد. یعنی در واقع همه‌ی انسان‌ها دارای شخصیت‌نمایشی هستند و خواهان توجه و رسیدگی هستند؛ حال یکی بیشتر و یکی کمتر و از همه مهمتر اینکه بیماری یعنی میزان کم و زیاد بودن حد میانه! (مثلاً اگر شما آن فرد به اصطلاح دارای شخصیت‌نمایشی را مورد توجه قراردهی و خواسته‌هایش را برطرف کنی، عطش توجه در وجودش، ارضا می‌شود؛ ولی تا کی و چگونه و توسط چه کسی به طوری که فرد بد عادت نشود؟! که در اینجا نیز مکانیزم کار تیمی به وجود آید و یک مرکز کنترل که هوای همه را داشته باشد) (که در مورد این نیز توضیح دادیم: جامعه‌ی براساس تجزیه و تحلیل و ترکیب؛ مغز پردازش‌کننده که همه چیز را مورد پردازش قرار داده تا معضلات و رنجش‌ها به حداقل رسد). (همه‌ی ما عضو تیم بشریت هستیم)!

اینگونه است که چرایی در نحوه ی برنامه ریزی جامعه نقش به سزایی دارد و در نگاه سیستمی به جزئی ترین موارد رسیدگی می شود. در واقع از کنار هم گذاشتن همین جزء ها، کل (سیستم) به وجود می آید؛ و به اندازه ای که به این جزء ها توجه نشود، مرگ سیستم فرا خواهد رسید. برای مثال در طول تاریخ ما شاهد آن بوده ایم که افرادی (جزء ها) قدرت برنامه ریزی جامعه را بدست گرفته و باعث نابودی جامعه شده اند تا جایی که نسل بشریت را تا مرز انقراض پیش برده اند. اینگونه است که جامعه ی میانه روی به دنبال عدم تمرکز قدرت می باشد (به گونه ای که تک تک افراد با میزان نظردهندگی خود برای همه چیز تصمیم می گیرند).

همچنین کسانی که برای بشریت برنامه ریزی می کنند و این حق را برای خود قائل می شوند و اینکه همه باید در راستای افکار آن ها حرکت کنند آیا توانایی این را دارند که به عموم توجه نمایند و درگام اول، آیا خود به شناخت رسیده اند؟! که در این صورت دیگر نیازی نیست که بر سر مردم شلاق افکنند (پارازیت، گلوله، موشک، امواج رادیواکتیو و...) بفرستند. پس برنامه ریزی و هدایت جامعه نیاز به تمامی افراد آن جامعه در قالب یک مدل دارد و نه فرد خاصی!

در مورد بیماری های جسمانی باید گفت که اگر ما سازمانی داشته باشیم که خاک و آب و هوا و سایر موارد محیطی را آزمایش کند و در صورت تایید عدم آسیب، اجازه ی بهره وری از آن را صادر کند و محصول تولیدی از آن را نیز آزمایش کرده و در اختیار بشر قرار دهد و همچنین میزان مصرف و نحوه ی مصرف را نیز توصیه کند (عدم اجبار) و افراد جامعه را حداقل در سال یک بار از لحاظ جسمی، روحی و فکری بررسی نماید، بیماری ها به حداقل می رسد و در نتیجه شیطان نفوذ کمتری بر بشر خواهد داشت! آن وقت خواهید دید که چیزی به نام بیماری وجود ندارد یا به حداقل رسیده است.

بلی، هنگامی که شما به نوع بشر رسیده و توجه کنید این نوع به شکوفایی و بلوغ خواهد رسید و در لذت و خوشی غرق خواهد شد و دیگران را نیز همراهی خواهد کرد. پس همانطور که متوجه شدید، توجه در رشد انسان ها نقش بسیاری دارد و نباید انسان ها را به خاطر کمبودهایشان تحقیر کرد که این نگاه از بالا به پایین (تکبر) است و همچنین نقش جامعه را در این کمبودها می بینیم و لازمه ی اصلاح آن را احساس می کنیم!

پس همانطور که متوجه شدید همه چیز ساخته و پرداخته ی ذهن انسان است! حال چگونه انسانی؟!

انسانی که روح خود را به شیطان فروخته و از خود و هم نوع خود غافل است! که تأثیراتش را نیز می بینیم.

تاکنون از توجه گفتیم حال اندکی نیز در مورد عدم توجه خواهیم گفت (تقویت منفی)!

گاهی چاره‌ی کار برای تربیت نسل در حال رشد، عدم توجه می باشد تا آن فرد متوجه کار خود شود و اصلاح را در خویش ایجاد کند و در صورت تکرار و با صلاح دید علما به بازپروری منتقل شود. اگر تمامی دانشمندان و عرفا و مردم دست در دست هم گذارند و متحد شوند تا جامعه‌ی جهانی را ایجاد کنند، دیگر هیچ جنگ طلبی وجود نخواهد داشت و اینگونه توانایی علم و حلم در سعادت بشریت نمود پیدا خواهد کرد و ارزش و جایگاه مکان‌های علمی و عبادتی آشکار خواهند شد. در واقع در جامعه‌ی میانه روی همه‌ی داده و اطلاعات و دانش محیا است و فقط نحوه‌ی کاربرد آن در عمل متفاوت است و هرکس شیوه‌ی خود را پیش گرفته و در اداره‌ی جامعه و بهره‌برداری از آن سهیم است (جنگ دانش و خرد) یا بهتر است بگوییم (کل دانش و خرد)، چرا که انسان‌ها باید جنگیدن با هم و به "قرینه‌ی حذفی" را فراموش کنند!

در واقع جامعه‌ی میانه روی جامعه‌ای است که در آن سرعت رشد بر اساس مدل سازی صورت می‌گیرد؛ بدینگونه که هر دسته و رسته‌ای آزاد و مستقل بوده و نماینده‌ای نیز در تیم مرکز جامعه‌ی جهانی دارد ولی در قالب یک نمونه در مدل (سیستم). جامعه‌ی جهانی مانند اعضای بدن انسان است که هر عضو مستقل بوده و کار خود را انجام می‌دهد و در عین حال به یک مدل (انسان) وصل بوده و از آن نیز تغذیه می‌کند و هر عضوی که بیشتر فعالیت کند قوی‌تر نیز می‌باشد و در عین حال در کارکرد بدن نقش بیشتری نیز دارد و انرژی بیشتری نیز جذب می‌کند. حال این انسان می‌تواند فردی باشد که سوخت و ساز در آن زیاد بوده و یا کم که توسط همان فرد میزان مصرف این انرژی مشخص می‌شود!

در جامعه‌ی جهانی جایگاه‌ها (هر عضو بدن) مشخص بوده و هر فرد و تیمی با لیاقت و خلاقیت خود آن جایگاه را کسب می‌کند که این نیز به صلاح همه‌ی جامعه بوده که بهترین عضو برای پیش برد تمامی جامعه در جایگاه خاص در حال فعالیت باشد و این یعنی از بین رفتن تبعیض!

اکنون شما با قدرت تفکر و خلاقیت خود در جامعه‌ی جهانی به صورت آنی می‌توانی به ثروت برسی و این یعنی سرعت رشد؛ اینگونه که هیچ دزدی و سرقت در جامعه صورت نمی‌گیرد.

اکنون به این مثال توجه کنید: مثلاً تمامی شغل‌هایی که به موضوع پوشش مربوط می‌شوند را در نظر بگیرید. در جامعه‌ی میانه روی از کارخانه دار گرفته تا طراح و کسی که در مزرعه‌ی پنبه فعالیت می‌کند همدیگر را شناخته و در یک تیم تعریف می‌شوند و همین تیم به صورت یک نمونه در جامعه‌ی جهانی! حال مثلاً شما به عنوان یک طراح در این تیم عضو هستید و طرحی از خود را در نمایشگاه<sup>۲۸</sup> ارائه می‌دهید و بر اساس امتیازی که گرفته یا بر اساس استقبال از این طرح شما، در سود آن کالا سهیم هستید؛ یعنی اینکه محاسبه می‌شود که به چه میزان فکر و بدن و روح شما درگیر طرح بوده و درصدی از کل انرژی صرف شده برای تولید کالا به شما تعلق می‌گیرد و به طور مثال 5 درصد از کل نمونه‌ی یک لباس و هر چقدر که از این لباس فروخته شود این 5 درصد در میزان درآمد حاصل از لباس ضرب می‌شود و به طراح تعلق می‌گیرد. این نمونه‌ی توضیحی را در مورد سایر شغل‌ها در نظر بگیرید.

<sup>28</sup> - می‌تواند به صورت یک گروه در یک اپلیکیشن باشد که اعضای معرفت شناختی و زیبایی شناختی در آن عضو هستند و می‌توانند با توجه به شاخص موجود در دسته و رستیشان به اثری امتیاز دهند یا آنکه آن را مورد نقد قرار دهند.

مثلاً شما یک شیرینی پز هستید و به یک نوع دستور پخت دست یافته اید که میزان مصرف بدن و روح و فکر شما در تولید آن سنجش و در سود شریک می شوید. در واقع به این دلیل جامعه ی میانه روی به دنبال تعریف دسته و رسته در جامعه است تا برای هر شغلی یک نمونه یا مدل واحد وجود داشته (به مانند فوتون که دارای میزان واحدی از انرژی است و اندازه های دیگر به صورت ضریبی از آن محاسبه می شود و یا سایر اعداد ثابت در دنیای فیزیکی و ریاضی) و بقیه ی محصولات یا تولیدی ها با توجه به آن سنجیده شود؛ برای مشخص کردن میزان مصرف بدن، روح و فکر در هر کاری. در واقع جامعه ی میانه روی برای اشتغال زایی در سطح جهانی مکانیزم "شخصی سازی محصولات" و همچنین از بین بردن "حالت ایستای سود بردن از تولیدی ها و درجا زدن تولیدی ها به دلیل سرمایه ی اولیه" را در نظر دارد؛ یعنی اینکه همه چیز به صورت جزئی از کل در نظر گرفته می شود و دیگر چیزی به نام مازاد یا کسری نخواهیم داشت. این یعنی "اقتصادی پویا و بر مبنای انسانیت" که میزان مفید بودن و تولید انرژی شما به صورت یک عدد در نظر گرفته شده و با توجه به آن دارای قدرت نظردهندگی در دسته و رسته ی خود و در کل جامعه هستید و همچنین دارای بیمه ی عمر خواهید بود (یعنی جامعه ی جهانی بر روی شما تمرکز کرده که شما در آسایش بیشتر قرار گیرید؛ بدینگونه که ابتدا شما را تغذیه می کند و بعد از شما انتظار اثر دارد). اینگونه خلاق ترین افراد و کسانی که بیشترین بهره را از تفکر، روحیه و بدن خویش می برند، رهبران جامعه خواهند بود.

از طرفی میزان تاثیرگذاری دسته و رسته ها نیز در جامعه مشخص است که همین میزان قدرت نظردهندگی آن ها در جامعه می باشد؛ یعنی اینکه به طور مثال شما به عنوان نجار در یک تیم یا زنجیره ی تولید به صورت نمونه ای در جامعه ی نجاران و در جامعه ی جهانی تعریف می شوید و با توجه به اثرگذاری خود در تولیدی از سود تولیدی سهم می شوید و از طرف دیگر در نظر گرفته می شود که دسته (نمونه) و رسته (جامعه) شما چه تاثیری در کل جامعه (جامعه ی جهانی) داشته و به چه میزان حیات جامعه و سیستم جامعه نیازمند دسته و رسته ی شما است و همچنین اینکه به چه میزان برای جامعه مفید و اصلاح گر می باشید و به همین اندازه در تولید ناخالص ملی یا جامعه ی جهانی سهم هستید. به طور مثال رتبه ی شما در دسته از 1000 امتیاز 5 بوده و امتیاز دسته ی شما در رسته 10 بوده و امتیاز رسته ی شما در جامعه ی جهانی 20 بوده که همه ی اینها در یکدیگر ضرب شده و به شما امتیازی در مورد سهم شدن یا قدرت نظردهندگی در تولید ناخالص ملی یا جهانی و به طور مثال معادن یا سایر منابع طبیعی و یا سایر تولیدی ها داده می شود و همچنین در دسته و رسته ی خود. بدین گونه جامعه و دسته و رسته و تیم شما خانواده ی شما خواهد بود و شما تمام تلاش خود را برای پیشرفت آن انجام می دهید.

اینگونه است که فزایی خلاق و دلسوز در جامعه پدید آید و گروه ها خود به دنبال ارتقاء خود می باشند و بار مسئولیت از دوش دولت ها کاسته می شود؛ یعنی اینکه دولتی به صورت "کاملاً مردمی و شبکه ای" با توجه به "گروه های خود کنترل" پدید آیند؛ که این از بن مایه های دولت الکترونیک و مجازی می باشد که در آن همه چیز شفاف است و دیگر نیازی به سیاستمداران عوام فریب نیست تا با دغل بازی مردم و کشورها را به جان یکدیگر اندازند و از این اوضاع سوء استفاده نمایند و بر منابع تسلط یابند!

اکنون به این مثال توجه کنید: مثلاً شما در رشته ی هنر و در دسته موزیک و در تیم فلان فعالیت می کنید و اثر خود را در جامعه مطرح کرده و به میزان تاثیرگذاری مثبت (یعنی میزان آموزش، تربیت و اصلاح و رشد و تولید انرژی در جامعه) از فروش یا بهتر است بگوییم انتشار آن موسیقی سود به آن تیم تعلق می گیرد. اینگونه تیم تولیدی از طریق مستقیم و غیرمستقیم از سود حاصل اثر خود بهره مند می شوند؛ حال هر عضو این تیم با توجه به سختی و درگیر بودن (روح، فکر، بدن) خود در این تولیدی از سودش بهرمنند هستند. بدینگونه که از افراد جامعه و عالمان در آن دسته و رشته نظرخواهی می شود و همچنین اپلیکیشن شهروندی نحوه ی رفتار افرادی را که با آن موزیک در ارتباط بوده اند را نیز مورد بررسی قرار می دهد تا میزان تاثیرگذاری آن موزیک مشخص شود. البته باید این نکته را خاطر نشان کرد که به میزان آسیب وارده به جامعه توسط اثر آن تیم نیز باید توسط آن ها غرامت پرداخت شود<sup>29</sup>. این برای تمامی صنوف و مشاغل و کسانی که با کار خود با بشریت سروکار دارند نیز صادق می باشد. در این صورت تمامی نوسانات در جامعه با یک ریتم کنترل شده تا باعث آسیب به ناحیه ای نشود؛ بسان فردی که در حال رفتار ورزشی می باشد و قلب و کلیه و کبد و عضله هایش درگیر در حرکت ورزشی می باشند و فشار را تحمل می کند ولی خطری متوجه کل سیستم (بدن) نخواهد شد و بدن قادر است آن را کنترل کند. این است مفهوم کنترل جامعه بر اساس مدل سازی سیستمی!

با توجه به مطالب عنوان شده می بینیم که بشر هنوز بسیار از تمدن الهی که هدفش رشد و تعالی فکری، روحی، بدنی و زندگی اجتماعی مسالحت آمیز می باشد، فاصله دارد. پس نظم اجتماعی و تعریف کردن هر فرد در سیستم اجتماعی باعث ایجاد شرایطی برابر برای همگان شده که این برخلاف نظام های سیاسی رایج در دنیا است که فقط عده ای با در دست گرفتن قدرت به دنبال ارضای امیال خود با توجه به نادیده گرفتن حق و حقوق دیگران هستند. که این همان ورود به آن 22 صفت و درگیر شدن در زجر و گرداب شیطانی است؛ و این خود نیز عاملی است برای عدم رفتار آینه ای و همگان خواهی؛ چراکه عده ای آن را خلاف منافع خود می بینند به دلیل آنکه بیشتر از توان تولیدی و مفید بودن خود برای جامعه، خواهان برداشت منابع جامعه هستند و این خود یعنی دیکتاتوری. پس جامعه ی میانه روی به دنبال ایجاد سیستمی می باشد تا همگان با یک قانون واحد سروکار داشته باشند و همچنین با توزیع قدرت در نزد همگان از هرگونه تبعیض و یکجانبه گری فاصله گرفته شود.

همانطور که عنوان شد خاطرات و اتفاقات روزانه می تواند با درگیر کردن قدرت تخیل، عاطفه، خردانه، متوهمه و میانه و به صورت متغیر و ثابت باعث شکل گیری در تفسیر و معنا کردن اتفاقات، محیط، افراد و موجودات در ذهن شود. حال فردی ممکن است به صورت رها و عاشقانه نسبت به دیگری کاری را انجام دهد ولی طرف مقابل ممکن است این موضوع را به گونه ای دیگر تفسیر کند و فرد مقابل خویش را ساده لوح داند و آن فرد را نیز بفریبد و این باعث ایجاد شدن خاطره ای در فرد جهت ناامیدی از پاکی و صداقت و نیک منشی شود.

اکنون این سوال برآید که مقصر کیست! آیا خداوند باعث ایجاد چنین شرایطی شده و یا آن فرد با رفتار ناپخته ی خود؟

<sup>29</sup> - اینگونه باعث می شود تا هرکاری (اثری) با نظرخواهی از اساتید و خبرگان صورت گیرد و این یعنی جامعه ی خودکنترل. همچنین غرامت می تواند عدم توجه از طرف همگان نسبت به تولیدات بعدی آن تیم باشد.

جامعه‌ی میانه روی برای احساسات بشر ارزش قائل شده و شرایط را برای به اوج رسانیدن آن مهیا می‌کند و علاوه بر آن اندیشیدن را نیز تقویت می‌کند تا این دو با هم به رشد شخصیت فرد کمک کنند. پس در جامعه‌ی میانه روی اثری که باعث افزایش احساسات مثبت و روحیه شود نیز از ارزش بالایی برخوردار است؛ اینگونه که مثلاً افرادی که در ورزشگاه در حال روحیه دادن به تیم خود هستند در تولیدی آن تیم سهیم می‌شوند (مادی و معنوی)!

جامعه‌ی میانه روی شرایط را برای بروز و تخلیه‌ی احساسات را فراهم کرده و از آن محافظت می‌کند (یعنی همه چیزآینه‌ای است و دیگر دروغ جایی ندارد و اینکه حرف همه شنیده شده و راهنمایی صورت می‌گیرد). بدین صورت که در جامعه‌ی مکانی ساخته خواهد شد تا همه با مراجعه به آن علاوه بر دریافت راهنمایی و کمک مادی و معنوی در ساختن و پیشرفت محیط زندگانی خود (مثلاً محله) مشارکت کنند تا قدرت خلاقیت در آن‌ها پدید آید. و به غیر از آن در مدرسه و مراتب علمی بالاتر نیز سعی بر ایجاد قدرت خلاقیت در افراد است تا به اوج خودشکوفایی برسند و انرژی بی‌کران درونی را به بیرون پیوند داده و از هماهنگ شدن و یکی شدن با دنیای بیرون از طرق (روحی و روانی و فکری و بدنی) ارضا شوند نه اینکه با هر بدبختی به دنبال پول باشند تا عیب‌های خود را بپوشانند یا نشان دهند که استعدادهایشان را مستعد کرده‌اند ولی همه می‌دانیم که بعد از بدست آوردن فلان اتومبیل یا خانه یا موقعیت باز این روح آرام نیست و خواهان چیز دیگری است و این همان عدم ارضای حقیقی روح و فقط سرپوش نهادن بر آن با مادیات و ظواهر مثل زیورآلات و اسباب زندگی است. که این به عدم خردورزی جامعه بر می‌گردد؛ یعنی انسان‌ها توانایی کمی در پیاده کردن دانش خود در کار و عمل داشته و این باعث دغدغه‌ی درونی آن‌ها می‌شود، بدین صورت که شما از لحاظ روانی احساس می‌کنید که یک چیز کم است ولی نمی‌دانید چه چیز؟!

اینجا فقط کافی است مثل داستان ضحاک، شیطان بخواهد به مسیرکج راهنمایی کند و انسان بدون اینکه متوجه شود درچه راهی است به پیش رفته و آن راه را خدایی و پاک نیز بپندارد!

## دیدگاه برنده-برنده و فرهنگ گل گل چیست؟

حال متوجه شدیم که منظور از علم نظر چیست؟

مثلاً اگر به آمار طلاق در کشورهای کم تر توسعه یافته توجه کنیم، متوجه می شویم که ازدواج صورت گرفته بسیار خام و با عدم اطلاع از طرف مقابل است، بدین گونه که ما وقتی به خواستگاری فردی می رویم از کجا می دانیم وی از لحاظ رشد فکری در چه مرحله ای است؟

از چه نوع دسته ی فکری و روحی و بدنی است؟

به چه میزان تحمل تنش لحظات سخت را دارد؟

به چه میزان عاطفی و منطقی است؟

اتفاقات را چگونه تفسیر و معنا می کند؟ خدا را به چه میزان قبول دارد؟

آینده را چگونه می بیند؟ و برای آینده چه برنامه هایی دارد؟

چقدر قابل اطمینان و اعتماد است؟

بهره ی هوشی وی به چه میزان است؟

قدرت جنسی طرفین در ازدواج به چه میزان است؟ آیا علم متابولیسم و آناتومی بدنی می تواند تایید کند که با توجه به این اندام های جنسی (زوجین) ارضا صورت می گیرد یا نه؟

آیا بعد از ازدواج با توجه به خصوصیات هر فرد پیشرفت حاصل می شود؟ و به چه میزان امکان آن وجود دارد؟

آیا طرفین توانایی تشکیل "ما" را دارند یا بر فردگرایی تکیه می کنند؟! و غیره

همانطور که می بینیم ما هنوز در دنیایی از جهالت و عدم میانه روی زندگی می کنیم (از زندگی خصوصی افراد تا مزدوج شدن آن ها تا فرزند دار شدن آن ها تا حقوق اجتماعی، حقوق کاری و غیره که همه ضعیف و ناکافی هستند). بشر هنوز نتوانسته با یکدیگر به تعامل رسد و یک گل را تشکیل دهد و به سوی آینده پیش رود به طوری که در زمان حال زندگی کند و از گذشته درس بگیرد (صلح جهانی)!

هنوز واکنش ها غریزی هستند و هرکس به دنبال منافع خویش از هر طریقی می باشد. اینجاست که قوانینی که در برگیرنده ی تمامی جنبه های حقوقی نوع بشر از هر دسته ای باشد را می طلبد تا در نهایت تمامی بشر متحد شده و آینده ی نوع بشر و جایگاه زیستن وی (کره ی زمین) را حفظ کنند.

در مورد ازدواج در جوامع آزادتر در رابطه ی افراد نیز باید گفت که اگر بشر بخواهد سال ها با یک فرد زیر یک سقف باشد و بعد تشخیص دهد که آیا با آن فرد به شکوفایی می رسد یا نه، علاوه بر از دست دادن زمان، وابستگی نیز در بین آن ها ایجاد شده و در صورتی که آن ها نمی دانند چقدر برای یکدیگر مناسب هستند؟! و

حال اگر مکانی وجود داشت که افراد را شناسایی و دسته بندی کرده و در صورت تمایل ایشان افرادی به آن ها معرفی کرده و با شرایط کنترل شده، روابط ابتدایی را شکل می داد تا تعامل و تفاهم بین آن ها ایجاد شود و نقش مکمل طرفین در رابطه را نیز بسنجد تا میزان امکان تفاهم و کار تیمی را در بین آن ها مشخص کند و به مرور، خانواده ها تشکیل می شد؛ اینگونه جامعه ای را خواهیم داشت با دُمین های فعال و شکوفا و قابل شبکه بندی؛ یعنی افرادی خلاق و هدفمند در جامعه که توانایی ایجاد اتحاد با فرد یا افرادی برای رسیدن به هدفی در کوتاه ترین زمان و به صورت کوتاه مدت و بلند مدت را داشته که این یعنی تقسیم وظایف و افزایش زمان زندگی برای سایر امور. مثلاً یک تیم ده نفره دارای 240 ساعت در یک روز برای هر فرد از تیم می باشد و این یعنی افزایش زمان زندگی و کیفیت آن!

در چنین شرایطی تبعیض قدرت بدنی نیز از بین خواهد رفت (مثلاً معلولین با تاثیرات مثبت بالا بر جامعه می توانند بالاترین میزان نظردهندگی در جامعه را داشته باشند)

تبعیض شرایط سنی از بین خواهد رفت!

تبعیض قومی و ملیتی از بین خواهد رفت!

تبعیض جنسیتی از بین خواهد رفت!

تبعیض آداب و سنن و عرف و سبک زندگی از بین خواهد رفت!

رئیس و مرئوسی از بین خواهد رفت و دوستی ها برقرار می شود!

تبعیض موقعیت اجتماعی از بین خواهد رفت بدین صورت که یک دختر و یا پسر در خانواده ی فقیر با سیرت نورانی و خلاق خواهان بسیار خواهد داشت. (اینجاست که سیرت معنا می یابد و دیگر افراد فقط به دنبال صورت نیستند؛ ارزش همگان دیده می شود)!

پیشرفت در کمترین زمان اتفاق می افتد و این بدان معناست که دیگر فاصله ی طبقاتی معنا ندارد، چرا که علاوه بر پیشرفت سریع تمرکز جامعه ی میانه روی بهبود مکان های همگانی است!

ثروت و ثروت اندوزی به خودی خود از بین می رود که این یعنی از بین رفتن حرص و طمع!

افراد به نسبت فعال بودن و تاثیرگذاری مثبت در جامعه حقوق دریافت می کنند که این باعث از بین رفتن ریا و بی نظمی می شود و انسان ها درون خود را فریاد می زنند و ارضا می شوند. همه با هم دوست هستند و جامعه با عدم آسیب پیش می رود.

این جامعه بر اساس الگوریتم های ریاضی (قابلیت تنظیم سرعت) به پیش می رود که هر فرد دارای یک کد مشخص بوده و فعالیت و تولیدات وی مشخص و طبق آن مشاوره، تشویق یا تنبیه (تقویت منفی) می شود.

انرژی های تولیدی (درآمد) به صورت تأثیر مستقیم و غیرمستقیم محسوب می شود. در صورت وجود آسیب ضرب در تاثیراتش شود (با توجه به امتیاز شهروندی هر فرد) و فرد آسیب زنده باید غرامت پرداخت کند و از طرف دیگر واکنش های مناسب با ضریب هایی باعث افزایش درآمد فرد اثرگذار خواهد شد.

در چنین شرایطی دولت ها به خودی خود به صورت منطقه ای از بین خواهد رفت و یک مرکز کنترل جهانی وجود خواهد داشت که پخته ترین نظرها و نظریه های هر دسته و یا گروه در آنجا نماینده داشته و هر فرد با قدرت نظردهندگی خود یک رهبر محسوب می شود.

حال این سوال انقلابی برآید که جامعه ای که در آن تبعیض ها از بین رفته و رقابت ها بسیار شدید است چگونه می توان شرایطی را فراهم آورد که استرس در جامعه کنترل شود و شکست معنای جدیدی به خود گیرد و از حالت حذفی و ترد شدن خارج شود؛ شاید این به خودی خود عامل مبارزه با تغییر باشد(ترد شدن)، چرا که فرد یا گروهی ممکن است احساس کنند که با توجه به شکست نابود خواهند شد!

اکنون این سوال اساسی برآید که چه مکانیزمی پدید آید که در آن حالت برنده-برنده برقرار باشد و انسان ها از شکست خوردن واهمه نداشته باشند بلکه آن را پلی به سمت عبور از یک پیچیدگی ببینند؛ و این بدان معناست که شکست به معنی توقف در یک پیچیدگی و پله ای از شناخت برای عبور از آن تعریف می شود. پس بدین صورت شکست، معنای مراحل ابتدایی پیروزی تلقی می شود و نه چیزی خارج از آن و اینکه وارد شدن به مراحل دیگری از پیچیدگی.

اینگونه است که ترد شدن، منزوی شدن، نابود شدن و بی آبرو شدن در جامعه ی میانه روی معنایی ندارد و هرچه است، پیروزیست(شرایط برنده-برنده = برابری با همه چیز)!

جامعه ی میانه روی به دنبال افزایش ظرفیت ها با مکانیزم برنده-برنده می باشد تا بشر با شرایط پیچیده هماهنگ شود و از آن لذت برد.

در ابتدا باید گفت کل کل چیست؟ کل کل مودبانه چیست و چگونه انجام شود؟

کل کل زن و شوهری چیست و چگونه می تواند باعث قوی شدن رابطه ی زوج و پیشرفت آن ها شود؟!

کل کل دوستانه چیست و در هر راستا چگونه می تواند باعث قوی شدن طرفین دوستی گردد؟!

کل کل علمی چیست و چگونه باید انجام شود؟

کل کل بین اعضای یک تیم چگونه است و چگونه می تواند باعث پیشرفت اعضای آن شود؟

کل کل بین فروشنده و خریدار چیست و چگونه می تواند باعث افزایش کیفیت محصولات و ارتقاء و تنوع آن ها شود؟

کل کل بین گروه ها چیست؟(اهالی هنر، ورزش، فکری، کنشی، واکنشی در راستای علمی و حلمی در هر صنف از جامعه)

آداب جنسی چیست؟ روش های مختلف جنسی چیست؟ گروه های مختلف جنسی کدام اند؟

ارضا چیست؟ آیا به غیر از رابطه ی جنسی می شود ارضا شد؟ در صورت بلی چگونه؟

چه رابطه ای بین ارضا شدن و رهایی وجود دارد؟

در ابتدا باید تشخیص داد که انسان ها از چند جهت می فهمند(قدرت های حسی جذب کننده اطلاعات از محیط خارج از انسان(برون) و همچنین قدرت های حسی جذب کننده اطلاعات از محیط درونی انسان)، کدامند و هر یک به چه میزان در ارضا شدن یا فهمیدن انسان نقش دارند و چگونه می شود آن ها را شکوفا کرد؟(مثلاً حس دیداری در شناخت حدوداً 75 درصد نقش دارد. حال شما با دیدن تصویری منظم، قدرت نظم و ترتیب در ذهنتان به دو حالت اتفاق می افتد: 1- تشکیل می شود2- به یاد آورده می شود!

از طرفی قدرت اختیار به چه میزان در یادگیری انسان در طول تاریخ نقش داشته است؟

جهت گیری چیست؟ آیا رابطه ای با تعصب دارد؟

آیا عجله نقشی یا رابطه ای با تعصب دارد؟ به چه میزان؟

کفر به چه معناست؟ آیا این کلمه وجود خارجی دارد؟ مفهوم عینی آن چیست؟

آیا رابطه ای بین کفر و شرک و ریا وجود دارد؟ به چه میزان؟

آیا کفر و شرک و ریا رابطه ای با خودپرستی دارد یا نه؟

آیا کفر، شرک و ریا رابطه ای با خودکم بینی و خودبزرگ بینی دارد یا نه؟ معنی پیروزی چیست؟

پیروزی یا برنده شدن در کنش های اجتماعی و در راستاهای مختلف چه پیامد یا عواقبی در طول تاریخ داشته است؟

نظر مخالف چیست؟(از کوچکترین سازمان آن، خانواده تا بزرگترین آن، جامعه ی جهانی)

آیا نظر مخالف باعث پیشرفت می شود یا توقف و عقبگرد؟

استدلال کردن یعنی چه و چگونه استدلال کنیم؟

تجزیه و تحلیل و ترکیب کردن به چه معناست و چگونه انجام شود؟

آیا ترکیب کردن همان بسط و انتزاع بخشیدن بین معانی و مفاهیم می باشد؟

چه رابطه ای بین میزان پذیرش کلام و رای و نظر با میزان قدرت استدلال و اثبات آن از طرق مختلف علمی و حلمی وجود دارد؟

رابطه ی پذیرش رای و نظر با قدرت علمی و حلمی چگونه است؟

رابطه ی قدرت علمی و حلمی با اعمال روزانه ی ما چگونه است؟

رابطه ی اعمال روزانه ی ما با تاثیرات مثبت بر خود و دیگران چگونه است؟

رابطه ی میزان تاثیرگذاری مثبت بر دیگران و میزان رشد فکری فرد چگونه است؟

رابطه ی رشد علمی و رشد حلمی(آرامش و تمرکز حاصل از آن) چگونه است و از کجا نشأت می گیرد؟

رابطه ی رشد فکری، بدنی و روحی با رشد علمی و حلمی چگونه است؟

رابطه ی رشد فکری، بدنی و روحی با متوجه شدن و میزان آن، چگونه است؟

ارتباط نحوه ی متوجه شدن و میزان آن با خلاقیت چگونه است؟

رابطه ی عرفان و فلسفه با خلاقیت چیست؟ چه رابطه ای بین خلاقیت و بقای نسل انسان و تکاملش وجود دارد؟

چه رابطه ای بین لذت و ارضا شدن و رهایی وجود دارد؟

رابطه ی بین خلاقیت و لذت و رهایی چیست؟ چه رابطه ای بین میانه روی و رهایی وجود دارد؟

**دلیل میانه روی:** همانطور که از سوالات عنوان شده و هزاران سوال دیگر بر می آید بین همه چیز در این دنیا ارتباط وجود دارد ولی موقعی ما می توانیم به شناخت و فهم دست یابیم که بتوانیم به یک مدل جامع دست یابیم تا درک و تفسیر ما از حالت گزاره ای خارج شده و قابل اتکا در شرایط مکانی و زمانی دیگر باشد. اینگونه ما مداوم به دنبال کامل کردن مدل خود می باشیم تا از حالت گیجی و سردرگمی رهایی یابیم؛ یعنی ایجاد یک شالوده و مبنا و اضافه نمودن باقی اجزا برای کامل کردن شالوده. در واقع مدل، میزان پیش بینی آینده و شرایط است و نحوه ی قرارگیری در آن و کنترل کردن آن که این به خودی خود باعث لذت بردن از زمان حال خواهد شد؛ چرا که باعث ایمنی و آرامش می شود. این نکته را باید خاطر نشان کرد که ما به میزان رفع نقطه ضعف های خود، قادر به ساختن آینده ی خود هستیم. پس دانستن ضعف ها و پذیرش آن ها گام اساسی در رشد کردن و غلبه بر پیچیدگی ها می باشد. و جالب است که ضعف خود یک نوع پیچیدگی است که انسان از بودن در آن واهمه و ترس دارد؛ که این خود از عدم شناخت می باشد! پس جامعه ی میانه روی به دنبال راهی برای ایجاد شناخت بیشتر و قدرت حل پیچیدگی ها و لذت بردن از آن است.

معیار برای حل پیچیدگی ها در رفتار اجتماعی (برونی)، عدم آسیب به اجزای اجتماع می باشد و از جنبه ی درونی نیز میزان قدرت خلاقیت و شکوفایی حاصل از آن است؛ یعنی مادامی که شما شاکی نداشته باشید، انسانی هستید که در عدم آسیب به همه قرار دارید و اگر شما کنش ها و واکنش های لازم را بدانید شاکی (درونی و برونی) نخواهید داشت. و این یعنی تشخیص آسیب زنده ها و کنترل آن ها به طوری که کافی است از آسیب زنده ها فاصله گرفته و ضعف رفتاریشان را به دلیل جهالت و کوچک بودن دنیای اطلاعاتی و اندیشه ایشان دانسته و نه اینکه به ذات آن ها ربط داد، چرا که روح خداوند در وجود انسان هاست!

گل گل کردن با توجه به شناخت و عدم تخریب شخصیتی، بسیار در رشد شخصیتی مفید می باشد که این یعنی جامعه ای پر از تعارض ولی سرزنده، شاداب و رو به جلو و همه خوشحال و شاداب. پس تازه ابتدای تعریف جامعه ی میانه روی هستیم و بیشتر باید از پیامدها و روش ها و اصلاحات آن آگاه شویم و به سوی حقیقت و اتحاد و دوستی و احترام و محبت و عشق حرکت کنیم. در این باره باید گفت که نیازمند آموزش بیشتری هست تا دنیای میانه روی را قابل درک و فهمیدن کنیم. منتظر خبرهای خوب و آسان شدن راه های ارتباطی و تعاملی و دانش باشید.

## نحوه ی تعیین میزان خسارت در جامعه ی میانه روی و چگونگی بازپروری

جامعه ی میانه روی سرآغاز تکنولوژی ها و سرعت هاست و در آن دسترسی به دادگاه ها و مکان های مدنی و امنیتی و دولتی به صورت یک اپلیکیشن در دسترس است و به صورت آنی می شود در مورد هر چیزی شکایت خود را عنوان کرد و پرونده ای را در جریان انداخت. که در این شرایط می شود بسیار راحت میزان خسارت را مشخص کرد و از فرد مقصر دریافت و به فرد صاحب حق داد (با توجه به امتیاز شهروندی و به صورت آنی).

در جامعه ی میانه روی در دادگاه به صورت یک بعدی رأی صادر نمی شود؛ بدین صورت که در یک رویداد اولین حرکات یا برخوردها و آخرین آن ها در نظر گرفته می شود و از دو سمت به وسط ماجرا (ازلحاظ زمانی، رویدادی، پس رویدادی، مکانی و یا آسیب) آمده می شود و میزان خسارت هریک از شاکی و متشاکی نسبت به هم را بررسی کرده و میزان قصورت هر یک در نظر گرفته می شود و درصدها را از یکدیگر کم کرده و در نهایت به فردی که بیشتر آسیب دیده، داده می شود (تاثیرات در تمامی بازه های زمانی در نظر گرفته می شود). از این تکنیک می شود در مسابقات ورزشی و نزاع ها و با توجه به تکنولوژی به خوبی استفاده کرد.

در مورد خسارت وارده به افراد بدینگونه است که میزان خسارت (بدنی، روحی، مکانی و زمانی) (فضا-زمان) محاسبه می شود، تا اولین خطا کننده و بهترین واکنش دهنده و اصلاح شونده در هر بازه ی زمانی مشخص شود که این بدان معناست که ممکن است جای خطا کننده و بهترین واکنش دهنده در بازه های مختلف زمانی آن رویداد یا واقعه و یا برخورد جابجایی صورت گیرد و در نهایت به کنش و واکنش آن ها عددی مثلاً از صفر تا صد تعلق گیرد که یک عدد مشخص شده و آن را در یک نمودار نشان داده و درصدی برای آن از صفر تا صد تعیین می کنیم؛ در این صورت میزان آسیب وارده مشخص و شخص آسیب زنده باید طبق آن تنبیه شود که اگر آسیب عمداً بود با تشخیص فرد آسیب دیده و کمیته ی بازپروری می تواند عیناً تنبیه صورت گیرد و اگر سهواً بود در صورت تشخیص کمیته ی بازپروری وی به سمت بازپروری رفته و قبل از آن میزان خسارت وارده را جبران کند. (میزان عمدی و سهوی بودن از نحوه ی کنش ها و واکنش ها مشخص می شود).

نسبت به دسته بندی افراد فقط در مورد مرگ انسان ها و قطع عضو ها و آسیب به زیبایی باید گفت که طرف آسیب زنده با صدمه زدن این چینی باید زنده بماند تا آن آسیب ها را جبران کند، نه مردن به صورت اعدام های از نوع مختلف و نه در زندان به صورت آزاد بلکه درجایی که بتواند آن خسارات را جبران کند تا در راستای آن نیز گناهان خویش را با کار نیکو و آسیب زدن را با آباد کردن و بهبود بخشیدن و التیام دادن، جبران کند.

در این صورت افراد خود به دنبال فراگرفتن کنش ها و واکنش های مناسب خواهند بود که جامعه ی میانه روی آن را در اختیار عموم قرار خواهد داد تا آزادانه زندگی کنند و به رهایی رسند. در مورد مسائل پیچیده جامعه ی میانه روی افراد متهم را بر روی صندلی های (دروغ سنج) می گذارد که سنسورهایی به مناطق حساس بدن مانند غدد وصل شده (یا به صورت اسکن) تا از حقیقت جریان پی برده شود و با توجه به آن میزان خسارت و نحوه ی جبران آن مشخص گردد. اینگونه بسیاری از پرونده های جنایی و فساد در کوتاه ترین زمان ممکن حل خواهد شد و دیگر پارتی بازی و باند بازی معنایی ندارد!

اکنون به این حکایت توجه کنید: پیرمرد فقیری بود که از مال دنیا فقط یک بُز داشت با کمک همسرش شیر آن را می دوشید و ماست درست می کرد و به مغازه دار نزدیک خانه اش می فروخت. پس از مدتی مغازه دار به درست بودن وزن ماست، شک کرد و مرد را نزد خود خواند و به وی گفت: وزن این ماست کمتر از یک کیلوگرم است. آن مرد در جواب گفت: من ترازو ندارم، اما چندی قبل از شما یک کیلوگرم سنگ نمک خریدم و برای وزن کردن از آن استفاده می کنم یقین بدان که هر چه به تو داده ام برابر سنگ نمکی است که تو به من داده ای. مرد فروشنده کمی با خود فکر کرد و زیر لب گفت: [هرچه کنی به خود کنی]!

این همان کنش مناسب در روابط است که برای لحظه های تنش و تضاد و استرس و تعارض و تنگنا و اتمام برای خود شاهدهی داشته باشی تا بتوانی با واکنش مناسب بدون آسیب به دیگری و خود از آن ماجرا بدون آسیب، عبور کنی. در این ماجرا پیرمرد آسیب ندید و فرد مقابل نیز شرمندگشت و به اشتباه خود پی برد.

جامعه ی میانه روی نیز بدنبال اینگونه واکنش هایی است که از روی پیش بینی حالات ممکنه صورت می گیرد تا از این طریق نحوه ی روبرو شدن را با آن حالات سنجیده و عمل انجام شود؛ اینگونه است که عجله در درجه ی کمی وجود دارد و شما طبق دیدگاه برنده-برنده به دنیا می نگری؛ بدین صورت که به دنبال احقاق حق خود هستید و حقی را نیز ضایع نمی کنید و در تعاملات با دیگران این احتمال را می دهید که طرف مقابل دیدگاه برنده-برنده ندارد و به اصطلاح قصد سود بردن بیشتر از حق خود را دارد و به دنبال رسیدن به پیروزی مطلق یا نگاه مطلق گرایانه است. پس بدین سبب به اندازه ای که از نگاه برنده-برنده فاصله بگیریم به سمت مطلق گرایی میل می کنیم؛ یعنی همه چیز خواهی برای خود(قدرت، ثروت، حق نظردهی، مورد توجه بودن، برتر بودن، در رأس بودن). اکنون مکانیزم روبرو شدن با چنین شرایطی را از طریق رفتار پیرمرد شبیه سازی می کنیم که چگونه می توان با واکنش مناسب از ماجرا عبور کرد.

حال فرض می کنیم که پیرمرد چنین رندی نکرده بود، برای مشخص شدن ماجرا چه می توان کرد؟ همانطور که در صفحه ی قبل توضیح دادیم اول ماجرا و آخر ماجرا را در نظر می گیریم و بررسی می کنیم که اولین خطا را چه کسی انجام داده و آخرین کنش چه بوده و حرکت کدام صلح جویانه تر بوده است. اینگونه می توان امتیاز شهروندی برای افراد در نظر گرفت تا میزان عدم آسیب رفتار را مشخص کرد و طبق آن حق بهره مندی از جامعه را مشخص کرد. برای مثال در این داستان پیرمرد با رفتار مناسب از هرگونه درگیری و تنش فاصله گرفت و به حق خود نیز رسید؛ بدینگونه که شخصیت طرف مقابل را شبیه سازی کرده و احتمال دیدگاه مطلق گرایانه را نسبت به وی، در نظر گرفت. پس پیرمرد یک شخصیت والد است که کنش معامله را به خوبی می داند و بهترین واکنش را انجام داد.(عدم آسیب به خود و عدم تخریب شخص مقابل و کش دارشدن قضیه = سازش کاری)

اکنون به دیدگاه میانه روی در مورد تربیت انسان ها در چنین مواردی می پردازیم: فرد متقلب به بازپروری انتقال می یابد تا فن معامله، نحوه ی دعوی حق بدون آسیب به دیگری و وزن کردن مواد، مورد آموزش قرار گیرد و تنبیه وی به این صورت است که از میزان درجه ی اجتماعی و اخلاقی و عدالت وی کم می شود و در صورت بهبود و عدم خطا به وی بازگردانده می شود و در صورت بهترشدن (اصلاح) این رقم یا درجه بیشتر و بیشتر می شود. همچنین با توجه به سابقه ی وی و مشاهده ی تکرار چنین اعمالی به اندازه ی آسیب وارده از وی غرامت دریافت خواهد شد. پس در جامعه ی میانه روی شخص و آبروی وی درگیر نیست بلکه اثر و تاثیرات وی مطرح است و با توجه به آن امتیاز شهروندی در نظر گرفته می شود. و این همان است که نیکی ها به جای می ماند و بدی ها از بین می رود. پس اگر با دقت ببینیم اگر همه ی دنیا نیز بد باشند و قصد آسیب و ضرر به شما را داشته باشند شما با میانه روی می توانید موضوع (در اینجا معامله) را از همه ی جوانبش در نظر بگیرید؛ برای آن واکنش مناسب در ذهن داشته باشید تا آسیب به خودتان و طرف مقابل نرسد. اینگونه است که اصلاح در جامعه صورت می گیرد بدون اینکه افراد را به زندان هایی بریم که در آنجا به بیماری های روانی مبتلا شوند؛ به جای اصلاح شدن و مفید واقع شدن برای جامعه!

### تحلیل شعری از حافظ در مورد دیدگاه برنده- برنده

صحبت از رفتاری رندانه (زیرکانه) شد و اینک داستانی دیگر از شاعر فارسی زبان حافظ شیرازی می آوریم تا به جنبه های دیگر کلام و قدرت آن در بیان معانی و مفاهیم اشاره کنیم و همچنین نحوه ی مبارزه با نگرش و ادراک مسموم و زیستن به صورت رندانه را توضیح دهیم. در واقع قدرت ما انسان ها در دیدن جنبه های مختلف یک چیز می تواند در قدرت واکنش ما انسان ها تاثیر فراوان داشته باشد و این همان تیزبینی و قدرت بینایی (حس کردن) ما انسان ها نسبت به درون و برون است. همچنین این قدرت احساس کردن می تواند واکنش های ما را از حالت گزاره ای خارج کند و به آن حالتی بر پایه ی مدل دهد، یعنی درک بُعد فضا-زمان! اکنون به قدرت حافظ در بازی ذهن، اشاره می کنیم که چگونه از پیچ و خم افکار قرون وسطایی خارج شده و ذهن ها را محک می زند و طبق آن به بازی خود ادامه می دهد؛ که این همان بازخورد از محیط می باشد برای انتخاب کنش در آن محیط. دلیل مطرح کردن این حکایت آن است که ما انسان ها چگونه می توانیم جنبه های مختلف خویشتن را در محیط ها و شرایط و با توجه به انسان های مختلف و جورواجور به نمایش بگذاریم تا در شرایط برنده-برنده قرارگیریم و یا اینکه شرایط را به این سمت، سوق دهیم. در واقع در مکانیزم برنده-برنده، ابتدا ما باید شناخت کافی نسبت به خود داشته باشیم (ضعف ها و قوت هایمان) را بدانیم و بررسی کنیم که چگونه می توانیم نسبت به شرایط مختلف در وحله ی اول از آسیب فاصله گرفته و در مرحله بعد با شرایط و افراد هم پوشانی ایجاد کنیم تا به آرامش نایل آییم؛ یعنی خواستن لذت و آرامش برای خود و دیگری با توجه به عدم آسیب.

اکنون شعری را از حافظ تحلیل می کنیم که کتاب شاهدبازی از آن به عنوان همجنس گرایی یاد کرده است!

« زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست  
 نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان  
 سرفراگوش من آورد به آواز حزین  
 عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند  
 برو ای زاهدو بردردکشان خرده مگیر  
 آنچه اوریخت به پیمانہ ما نوشیدیم  
 خنده جام می وزلف گره گیرنگار  
 ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست»

این شعر از غزلیات حافظ و شماره ی 26 می باشد و نکات جالبی در آن نهفته است که به چند مورد آن اشاره می کنیم: شاعر خواهان به تصویر کشیدن اتفاقی ناگهانی بوده و از ارتباطات و اطلاعاتی پیام می دهد که دارای طول، عرض و عمق هستند؛ یعنی اینکه شعر جنبه ی شخصی، عمومی و همگانی دارد و هم در مورد زمان خویش سخن به میان می آورد و هم ماورای زمان خویش، هم پیام می دهد و هم پیام می گیرد و اینکه فضای توصیفی توسط شاعر می تواند شرایطی در خواب و یا بیداری باشد. مثلاً در جایی که حافظ عنوان می کند که: «فردی به صورت سراسیمه، سر در گوش وی نهاده» می تواند کنایه از اتفاقی ناگهانی و یا عالم خواب باشد که طرف مقابل در ابتدا برای حافظ ناشناس بوده و بعد از سر درگوش حافظ نهادن (کنایه از پیام دادن)، باعث شناخت حافظ گردیده و تعامل ایجاد شده است (که این خود می تواند اشاره به سروش غیبی باشد). جالب است که شاعر چگونه در ابیات کلمات نقیض مانند: «خندان لب و مست و عربده کش» را آورده تا ضمیر ناخودآگاه را درگیر کند که هر کس به میزان معرفت خویش از آن آگاه می شود. این نوع رفتار ریشه در آموزش های بودا دارد که می گوید: «سوال کننده و جواب دهنده هر دو در خطا هستند»؛ یعنی اینکه ما انسان ها لزومی ندارد خود را در شرایطی قرار دهیم که به کسی جواب پس دهیم که بخواهد آن جواب دروغ باشد.

در مورد «پیرهن چاک» باید این نکته را یاد آور شد که چند نکته در این کلمه نهفته است: اول اینکه یک نوع پیراهن در دنیای قدیم مرسوم بوده به روپوش زنانه که در ترکی به آن "آرخالوق" می گویند که از وسط باز می شود و دکمه می خورد. از جهت دیگر اینکه پیرهن چاک زدن در بین بعضی از مردم مرسوم بوده که به دلیل از دست دادن عزیزی یا پیر و بزرگی این کار را انجام می داده اند. آنچنان که از شواهد تاریخی پیداست، سنت جامه چاک دادن از هزاره ها پیش از میلاد وجود داشته و هم اکنون نیز با گذر از پس هزاره ها در مناطق گرد، لُر و ترک نشین به همان سبک اجرا می شود. البته نمی توان این سنت ها را صرفاً مختص به ایرانیان دانست چرا که به عنوان نمونه عمل جامه چاک کردن و رخت عزا پوشیدن در حماسه ی گیلگمش نیز وجود دارد؛ آنجا که گیلگمش در عزای انکیدو همه ی بزرگان شهر را جمع می کند و می گوید: «همه ی مردم را به عزای وی وادار می کنم، مردم باید جامه ی سوگواری بپوشند، پاره پاره، گرد گرفته و...»<sup>30</sup>.

در ایران باستان نیز سنت جامه چاک کردن وجود داشته، چنان که پارسیان در بستر مرگ کمبوجیه تمام جامه های خود را می درند و ناله های بی پایان سر می دهند. این سنت هنوز در مناطق لر و کردنشین مرسوم می باشد چنانکه زنان در این مناطق، زمانیکه از درگذشت اقوام و آشنایان با خبر می شوند، جامه های خود را چاک می زنند و ناله های سوزناک سر می دهند.

در شاهنامه نیز از جمله اعمالی که در سوگواری پهلوانان به چشم می خورد، همین سنت جامه دریدن در سوگواری است. به طور مثال کی کاووس در مرگ سیاوش:

«چو این گفته بشنید کاووس شاه سرنامدارانش نگون شد زگاه

برو جامه بدرید و رخ را بکند به خاک اندرآمد زتخت بلند

پراکنده کاوس برتاج خاک همه جامه ی خسروی کرده چاک» [

همچنین این سنت در بین امامان شیعه نیز رواج داشته است. مرحوم شیخ طوسی، ابن شهر آشوب، سیده هاشم بحرانی و بعضی دیگر به نقل از فضل بن حارث حکایت نمایند: «در آن روزی که امام هادی (ص) به شهادت رسیده بود و تصمیم گرفته بودند حضرت را تشییع و تدفین نمایند، من نیز در شهر سامرا حضور داشتم. پس با خود گفتم که من هم در این فیض عظیم، یعنی تشییع جنازه امام هادی (ص) مشارکت نمایم. لذا چون دیگر افراد که از اقشار مختلف حضور یافته و منتظر مراسم تشییع بودند، من نیز در کناری ایستاده و منتظر خروج جنازه مطهر و مقدس آن حضرت شدم. ناگهان متوجه گشتم که فرزندش ابومحمد، امام حسن عسکری (ص) با پای پیاده از منزل خارج گردید در حالی که یقه ی پیراهن خود را چاک زده بود...»

[ این موضوع را باید خاطر نشان کرد که در قرون وسطی و در دوران زندگی حافظ، خانه ها به گونه ای ساخته می شدند که از لحاظ ارتفاع هم سطح بوده و پشت بام خانه ها به یکدیگر وصل بوده اند. که هنوز هم در بافت قدیم شهری اینگونه است.



(نمونه ای از پوشش زنان ایرانی در قدیم که پیرهن چاک در آن نمایان است-عکس از شاردن)



(سقف خانه های قدیمی و اثر اوژن فنلاندن فرانسوی و مربوط به زمان محمدشاه قاجار)

بدین صورت یک یار قدیمی که منزلش چندخانه یا چند کوچه آن طرف تر می بوده، می توانسته با چابکی و زیرکی خود را به خانه ی دوست رسانده و همانطور که حافظ در شعر اشاره می کند «عاشق دیرینه ی من» که این می تواند به دلیل آشنایی فرد مورد نظر با حافظ بوده باشد به گونه ای که این فرد راه های مخفی خانه ی حافظ از طریق پشت بام را نیز می دانسته است. از طرف دیگر «زلف آشفته و خوی کرده» و «خندان لب و مست» مشخص است که طرف عجله کنان و ترسان آمده که عرق کرده و زلف وی پریشان شده است!

«خندان لب و مست» نشان از حال بالا دارد که این را دوستان دانند!

تحلیل شعر دیگری از حافظ:

مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه	«ناگهان پرده برانداخته ای یعنی چه
این چنین با همه درساخته ای یعنی چه	زلف دردست صبا گوش به فرمان رقیب
قدر این مرتبه نشناخته ای یعنی چه	شاه خوبانی و منظور گدایان شده ای
بازم از پای درانداخته ای یعنی چه	نه سرزلف خوداول تو به دستم دادی
واز میان تیغ به ما آماخته ای یعنی چه	سخت رمز دهان گفت و کمرسرمیان
عاقبت با همه کج باخته ای یعنی چه	هرکس از مهرتوبه نقشی مشغول
خانه از غیرنپرداخته ای یعنی چه»	حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار

[باد صبا: در اصطلاح عرفا از کوی یار خبر می آورد. این آمیختگی اوصاف محبوب را خاطر نشان می کند.

پرده و به عربی (برقع): به معنی پوشش، پنهان کردن، سرا پرده. اما در خراسان به چادر امروزی خانم ها و به خصوص نیم چادری یا پوششی که سرتا روی سینه ی زنان را پوشاند نیز پرده می گفته اند.]

همان طور که در اشعار می بینیم: حافظ موضوع آمد و شد خانم ها به خصوص خانم های جوان که بدون شناخت از جامعه ی خود، ناگهان پرده برانداخته؛ یعنی سریعاً تمامی خویش را به دیگری نمایان کرده را مورد نکوهش قرار می دهد که چرا ممکن است «منظور گدایان شوی»؛ یعنی اینکه در ارتباط با دیگران باید در ابتدا باید به شناخت رسید و به مرور خود را نمایان کنی، چرا که ممکن است آن فرد به دنبال سوء استفاده از تو باشد. همچنین اینکه حافظ این نکته را گوشزد می کند که با همه نباید به یک گونه رفتار کرد که ممکن است این موضوع سبب اتهام به تو شود. «این چنین با همه در ساخته ای یعنی چه»]

از طرف دیگر این پند و اندرز ها می تواند نسبت به هر کسی باشد مثلاً به فردی که ناخواسته وارد یک کیش و مرامی شده که حافظ قصد هشدار به آن فرد را دارد. و از طرف دیگر نیز می توان گفت که حافظ به فردی این نکته را گوشزد می کند که هر سرّ و رمزی را که به تو گفته ام (ای یار) سریعاً و در همه جا بازگو نکن، چرا که رقیبان در کمین هستند. و باز همان تعلیمات بودا و صوفیه است که انسان باید راز نگه دار باشد و تمامی خویشتن را به دیگری مخصوصاً رقیبان و گدایان (انسان های فرومایه)، نمایان نکند.]

### تحلیل شعری از رشحه

اکنون مثالی از شاعر دیگر می آوریم که مصداقی از شعر حافظ است.

معرفی رشحه(ص): بیگم دختر هاتف اصفهانی، متخلص به رشحه شاعر ایرانی دوران قاجار است که در دوران فتحعلی شاه قاجار و در دربار ایشان تربیت بعضی از فرزندانشان را بر عهده داشت و در مدح شاه نیز چند بیت سروده است:

«فلک کینه گرا دوش به آهنگ جفا      همه شب پای فرو هشت به کاشانه ی ما  
گفتم از بهر چکار آمده، گفت که جور      گفتم از بهر چه تقصیر بود، گفت وفا»

همان طور که در ابیات می بینیم، کسی که نیم شب وارد کاشانه ی ما می شود، حتماً لازم نیست که انسان باشد حال مرد یا زن بلکه می تواند سروش غیبی باشد یا فلک کینه گرا یا یک نفر در خواب که به کاشانه ی ما (افکار و ذهنیت ما)، حال با صراح که می تواند استعاره از چراغ راه تاریک در سیر و سلوک معنوی باشد و یا کوچه های شیراز، حال برای عرض ادب و دوستی و یا دشمنی و بغض و جور باشد. همچنین می تواند از سر وفا آمده باشد و یا غم و اندوه و درد دل و جويا شدن راه حل مشکل یا برای نوشیدن شراب. پس در اشعار عرفانی، معانی به گونه ای دیگر هستند و رمزآلود پس باید به کلام بزرگان خوب توجه کرد. مانند دوبیتی زیر:

«هر چه درنظم او ز نیک و بد است      همه رمز و اشارات خرد است  
هریک افسانه ای جداگانه      خانه ی گنج شدند افسانه»: نظامی

اشعاری دیگر از رشحه:

«آن بت گل چهره یا رب از سنبل نقاب      یا به افسون کرده پنهان در دل شب آفتاب»

«جان و دل بیرون کس ازدل تومشکل می برد  
 غمزه ات جان می رباید عشوه ات دل می برد  
 اضطرابم زیر تیغش نی زبیم کشتن است  
 شوق تیغ اوست تاب از جان بسمل می برد»  
 «ای ازلب تو به خون رخ لعل خضاب  
 وز خجلت دندانانت گر غرق در آب  
 چشم و دل من به یاد دندان ولبت  
 این درخوشاب ریزد آن لعل مذاب»

### تحلیل شعری از رودکی<sup>31</sup> و داستان شیخ ابوطاهر حرمی(ص) در مورد فاصله از غرور، کینه و خشم

« کس فرستاد به سراندر عیار مرا  
 که مکن یادبه شعراندر بسیار مرا  
 وین فژه پیر زبهر مرا خوار گرفت  
 برهاند از او ایزد جبار مرا»

این ابیات در مورد مرام عیاران می گوید که می توان برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر به قابوس نامه ی امیرعنصرالمعالی و سمک عیار از فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الرجانی رجوع کرد. که به 3 اصل در مورد عیاران اشاره می کند: آنچه گویی، بکنی و دیگر آنکه خلاف راستی نگویی و سوم آنکه شکیبایی را کار بندی. اصول آنان: رازداری، راستگویی، یاری درماندگان، عفت، فداکاری، استغنا و بی نیازی، دوست دوست بودن و دشمن دشمن بودن، بی باکی و دلیری، دعوی نکردن از کار کسان، سوگند نشکستن، سخن چینی نکردن و گشاده دستی می باشد. نجم الدین در مرصادالعباد، عیاری را یکی از مراحل سیر و سلوک شمرده است و حافظ و مولانا و عطار خصایل عیاران را ستوده اند. اکنون به عمق شعر توجه کنید که فردی از رودکی می خواهد که در اشعارش کمتر از وی یاد کند، چرا که فژه پیر(پیر بد ذات) که احتمالاً سرپرست آن فرد بوده به خاطر آن اشعار، وی را مورد مذمت قرار می داده است. و همچنین این پیام، میزان آزادی مدنی جامعه ی زمان رودکی را نیز به تصویر می کشد؛ بدینگونه که داشتن حق آزادی برای مخاطب رودکی، بسیار پایین بوده و نشان می دهد که وی احتمالاً کنیز یا غلام بوده که مورد اذیت و آزار صاحبش قرار می گرفته است!

اکنون برای دانستن احوالات عیاران و صوفیه به این اثر «کشف المحجوب» تألیف عالم عارف، ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی(ص)(فوت 465 هـ ق) مراجعه می کنیم. جلابی سفرهای زیادی کرد و به خدمت مشایخ بسیاری درآمد. اثر بزرگ او کشف المحجوب از جمله قدیمی ترین و معتبرترین کتاب های فارسی در تصوف است. نثر کتاب روان و سلیس و پخته و از جمله نثرهای دوره ی سامانی است.

<sup>31</sup> -ابوعبدالله جعفر بن حکیم بن عبدالرحمان بن آدم متخلص به رودکی(244-329 هـ ق). نخستین شاعر پارسی گوی که تاثیر زیادی در تغییر رسم الخط فارسی پهلوی به فارسی کنونی داشته است. همچنین وی موسیقی نیز می دانسته و اشعارش در مورد باور به ناپایداری و بی وفایی جهان، غنیمت شمردن فرصت، شادی و شاد نویسی می باشد و همچنین در مورد مدح پادشاهان سامانی نیز اشعاری دارد.

« اندر حکایات یافتیم که شیخ ابوطاهر حرمی (رضی الله عنه) روزی بر خری نشسته بود و مریدی از آن وی، عنان خرش را گرفته بود، اندر بازار همی رفت؛ یکی آواز داد که «این پیر زندیق آمد». آن مرید چون آن سخن بشنید، از غیرت ارادت خود، قصد رجم (دعوا) آن مرد کرد و اهل بازار نیز جمله بشوریدند. شیخ گفت مَرَمَرید را: اگر خاموش باشی من تو را چیزی آموزم که از این مَحَن باز رهی. مرید خاموش بود. چون به خانقاه خود باز رفتند، این مرید را گفت: آن صندوق بیار. چون بیاورد، درزه هایی بیرون گرفت و پیش وی افکند. گفت: نگاه کن از همه کسی به من نامه است که فرستاده اند؛ یکی مخاطبه ی «شیخ امام» کرده است و یکی «شیخ زکی» و یکی «شیخ زاهد» و یکی «شیخ الحرمین» و مانند این و این همه القاب است و نه اسم، و من این همه نیستم؛ هر کس بر حَسَب اعتقاد خود سخن گفته اند و مرا لقبی نهاده اند اگر آن بیچاره نیز بر حسب عقیدت خود سخنی گفت و مرا لقبی نهاد، این همه خصومت چرا انگیختی؟»

همانطور که در این داستان می بینیم عیاران، صوفی ها، مشایخ، علما و فضلا به دنبال خود نمایی و طلب دنیا نبوده و نیستند بلکه این دیگران هستند که دلخواهانه، راه آن ها را دنبال می کنند و همانطور که از شعر رودکی بر می آید: فردی به دلیل خفت و خواری از طرف فرد بد ذاتی (فژه پیر) به دنبال سرّعیاری و راه و رسم عیاری می بوده تا به آزادگی رسد. پس اگر شما از زندگی خود لذت ببری و به سمت آزادگی و عدم ظلم پذیری و نیروی حاصل از آن باشی، دیگران خود به دنبال دانستن این رمز و راز از شما هستند و ربطی به مسائل نامربوط دیگر مانند همجنس گرایی که نویسنده ی کتاب شاهدبازی عنوان کرده ندارد. پس اولین قدم در راه عیاری و یا آزادگی این است که انسان تعصب را از خود دور کند تا بتواند با دیدگاه برنده-برنده به دنیا بنگرد.

### ارتباط دیدگاه برنده-برنده با نظم و زیبایی شناختی

بن مایه های دیدگاه برنده-برنده را در آثار عرفا و ادبای ایرانی مشاهده کردیم. اکنون می خواهیم ارتباط این دیدگاه را با نظم و زیبایی شناختی را بهتر بشناسیم. به طور مثال هنگامی که شما به یک اثر نقاشی می نگرید چه چیزهایی از آن اثر می تواند باعث تحریک ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه شما شود؟

مثلاً وقتی می بینیم که یک هنرمند چنان به ریزترین جزئیات یک مسئله پرداخته و با تعریف خودش، آن ها را در کنار هم آورده و یک کل را ساخته، باعث می شود شما به دنبال چرایی و چگونگی و چیستی آن باشید؛ از این طریق است که یک هنرمند ذهن شما را به فهم مسائل پیچیده تر جذب می کند که این خود باعث شده ما نگاه جزئی نگر و کلی نگر را در خود تقویت کنیم که این همان بررسی جزء ها و پیاده کردن آن در یک مدل می باشد و همچنین این دیدگاه که علم ها چقدر می توانند به یکدیگر پیوند بخورند و ترکیب شوند. این موضوع به خودی خود، این پیام را دارد که زندگی در محیط های پیچیده نیازمند معلومات (آگاهی) چند جانبه است که در قالب یک مدل پیاده شده باشد.

مثلاً چرا داوینچی<sup>۳۲</sup> آنگونه دنیای نقاشی را متحول می کند؟ چرا که به معانی و مفاهیم رسیده و با نظم بخشیدن به ذهن خود آن ها را در قالب یک نمونه (نقاشی) و یک مدل (سبک) پیاده می کند به گونه ای که چندین علم مانند هندسه، جامعه شناسی، روانشناسی و مواد شناسی را با یکدیگر ترکیب می کند و باعث پیشرفت دسته ی خود (هنر نقاشی) می شود. حال به هر میزان که یک انسان بتواند جزئیات را ببیند و در قالب یک مدل پیاده کند به دیدگاه برنده-برنده دست یافته است؛ یعنی اینکه روح خود را با فهمیدن و خلاقیت آرام کرده و باعث آرامش دیگران با توجه به اثرش شده است. پس تمامی ما انسان ها با رفتار خویش در جامعه به سان یک هنرمند می باشیم که می توانیم با رفتار پخته و با عدم آسیب در جامعه اصلاحات ایجاد کنیم. اکنون از دیدگاه هنر به بسط دادن بین لذت بردن از زندگی دنیوی و آخروی (برنده-برنده) می پردازیم.

از دیدگاه سعدی شیرازی سه ضلع مثلث وجود یعنی خدا، جهان و انسان همه زیبايند. در آثار وی به ویژه غزلیاتش جمال از دو دیدگاه قابل تحلیل است؛ یکی جمال هستی و دیگری جمال انسانی. جمال هستی از همه نظر زیباست، چرا که عالم هستی نسخه ای از معرفت کردگار است و تابشی از وجود اوست. انسان نیز نقطه ی اوج این تابش و جلوه گر قدرت حق تعالی است. البته محور اصلی توجه سعدی در این زمینه، توصیف زیبایی معشوق است. در دوره ی سعدی معمولاً ویژگی های یکسانی برای وصف معشوق به کار برده می شده اند. شاعران در این دوران معشوقی را وصف می کنند که معشوق شاعران پیشین بودند؛ یعنی معشوق سنتی و ادبی است.

کانت (ص) لذت را زیبایی می داند. از نظر وی لذت با زیبایی ارتباط مستقیمی دارد. انسان به طور طبیعی از زیبایی لذت می برد. سعدی همانند کانت، به فراگیری زیبایی معتقد است؛ هر کس به اندازه بصیرت و فهمی که دارد، می تواند آن را کشف کند. حساسیت انسان های بصیر و با دانش و ظریفی چون سعدی در برابر مظاهر و جلوه های جمال دو چندان است. هگل (ص) در تعریف خود از زیبایی «تناسب» را محور قرار داده است. ارسطو (ص) هم که یکی از قدیمی ترین صاحب نظران است، تناسب را ملاک زیبایی قرار می دهد و همچنین شرط جمال را داشتن حد و اندازه ی معین می پندارد. ویل دورانت (ص) نیز در این مورد می گوید «پاسخ ارسطو به مسئله ی زیبایی، پاسخ نمونه یونانی است. زیبایی عبارت است از هماهنگی و تناسب و نظم آلی اجزای در کل به هم پیوسته».

رعایت تناسب، توازن و هماهنگی که سعدی «به اعتدال» تعبیر می کند، در دیدگاه زیبایی شناسی وی مهم است:

«متناسب اند و موزون حرکات دلفریبت متوجه است با ما سخنان بی حسیت»

«نظربازی» در دیدگاه زیبایی شناسی سعدی، به روی زیبا نگرستن محدود نمی شود بلکه همه هستی را در بر می گیرد و به زبان سعدی «همه عالم جلالت اوست»

اکنون به این شعر توجه کنید که چگونه سعدی ضمیر ناخودآگاه را مورد هدف قرار داده و پیام خود را به صورت پیدا و پنهان ارسال می کند:

«سعدی خط سبز دوست دارد پیرامن خدّ ارغوانی» غزل شماره: 608

خَد: رخساره، دیباچه ی روی عذار، رو، صورت]



[ از طرفی منظور از خط و خدّ می توانسته چیزی دیگر جز ریش و سبیل و یا صورت باشد. پس می توان گفت که مثلاً خط در مورد راه نیز می توانسته معنی دهد. اینگونه که سعدی علاوه بر اسلام به مسیحیت نیز گرایش داشته است، چراکه رنگ سبز نماد اسلام و ارغوانی (بنفش) در مسیحیت یعنی پادشاهی مسیح، قدرت، وراثت و... (مکاشفه 10:5). و همچنین در عرفان نیز این رنگ محترم است. خدّ ارغوانی را در اصطلاح عرفا به افراد صلح جو و پاک گویند. پس: «محقق همان بیند اندر ابل که درخوبرویان چین و چگل»

این بیت مصداق پیام جامعه ی میانه روی است که اگر انسان دیدگاهی بی طرف و اصلاح نگر داشته باشد از مسائل درس می گیرد و از آن لذت می برد و نه اینکه از نگاه بالا به پایین به مسائل بنگرد و در آن گم شود.

پس دیدگاه برنده-برنده در ابتدا به ما کمک می کند که ذهنمان را از هر چیزی که ممکن است باعث پیش داوری شود، تخلیه کنیم و سپس با "نگرش برابر نگری" که به وجود می آید، مسائل را حس (درک) کنیم تا بتوانیم جزئیات را ببینیم و آن را در قالب مدل پیاده کنیم. پس اثری می تواند زیبا باشد که انسان ها را به سمت آگاهی بکشاند و نظم درون فرد را به برون پیوند دهد و باعث فهمیدن چیستی، چگونگی و چرایی جهان درون و برون در قالب نمونه و مدل شود تا اینکه فرد به هستی شناسی رسد (پیدا و پنهان را درک کند) و به "فرا تجربه" رسد و کنش و واکنش مناسب در وی تقویت شود. پیدا و پنهان معنای عمیقی دارد؛ بدینگونه که ما در مواقعی با انجام ندادن کاری در واقع آن را انجام می دهیم؛ یعنی اینکه در مواقعی بی نظمی می تواند باعث به تصویر کشیدن نظم باشد و این همان روح آب و آتش می باشد]

### چگونه می توانیم با خلاقیت بر شرایط غلبه کنیم با توجه به شعری از حافظ

در مورد خلاقیت بحث کردیم و بیان داشتیم که با خلاقیت می شود پیچیدگی و ساختارها و عرف ها را که زاییده نگرش ها و ادراکات خاص هستند را کنار گذاشت. از جمله به رابطه ی حافظ با معشوقش از راه پشت بام اشاره کردیم، اکنون به رمز نگاری های (معانی پیدا و پنهان) دیگر در اشعار حافظ می پردازیم که چگونه بر شرایط غلبه می کرده است:

«هر که را با خط سبزت سر سودا باشد پای از دایره بیرون نهد تا باشد

<sup>32</sup> -لئوناردو دی سر پیرو داوینچی (1452-1519, Leonardo da Vinci) دانشمند، نقاش، مجسمه ساز، معمار، موسیقیدان، ریاضیدان، مهندس، مخترع، آناتومیست، زمین شناس، نقشه کش، گیاه شناس و نویسنده ی ایتالیایی دوره ی رنسانس بود. که با آثارش معنای جدیدی در زیبایی پدید آورد.

من چو از خاک لحدلاله صفت برخیزم      داغ سودای توام سرسویدا باشد  
 تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر      کز غمت دیده مردم همه دریا باشد  
 ازین هنرمزه ام آب روان است بیا      اگر ت میل لب جوی تماشا باشد  
 چون دل من دمی از پرده برون آی و درای      که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد  
 ظل ممدود خم زلف توام برسرباد      کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد  
 چشمت از نازو به حافظ نکند میل آری      سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد»

اخط سبز: موهای نو رسته بر رخساره خوبرویان، موی زاید صورت و بدن  
 سودا (لغت ترکی): معامله، داد و ستد      سودا (لغت عربی): نقطه ی سیاه      لحد: گور  
 داغ سودا: نشانه ی دلبستگی- داغ حسرت معاشرت و تعامل با تو (معشوق)  
 سر: راز و در اصطلاح عرفا؛ لطیفی خدادادی که محل شهود است.

سویدا: مونث سودا، مصغر سودا؛ میان و مرکز دل، دانه ی دل که قدما بر این تصور بودند که دانه ی سیاهی در مرکز دل نهفته است و مذکر آن اسود است.

ممدود: کبر، غرور، سرسنگینی

رعنا: در عربی به معنای زن لوند و ساده و گول خور و در زبان فارسی: قد بلند، موزون]

در این اشعار می بینیم، حافظ چنان پیچیده سخن می گوید که می شود معانی مختلف از آن برداشت کرد. مثلاً شاید حافظ در مورد سیر و سلوکی یا اعمالی در اسلام اشاره کرده باشد که هر کس وارد آن شود و معنای عشق و عاشقی را درک کند دیگر از آن فاصله نخواهد گرفت. و یا اینکه ایشان با فن خود، معشوقش را مورد خطاب قرار داده و از رمز و راز تعاملات با وی سخن به میان آورده است.

این نکته را نباید فراموش کرد که حافظ در دربار راه داشته و اگر سوء ظنی نسبت به وی می شده است، مثلاً در مورد ارتباط با فردی در دربار، سریعاً وی را مورد تنبیه قرار داده یا می کشته اند که از نمونه های تاریخی، اشاراتی داشته ایم. از جهت دیگر اگر ایشان میل و مرامی و یا کیشی به غیر از درباریان داشته در این صورت موجب ترد یا حتی قتل وی می شده است. پس حافظ در اوج پیچیدگی های زمان خودش، هم به زندگانی خود مشغول بوده و در عین عدم آسیب به دیگری از زندگی نیز لذت می برده است و همچنین به مبارزات خود علیه عرف ها و نگرش ها و ادراکات و خرافاتی که در بین عوام در جریان بوده نیز ادامه می داده است. اینگونه است که حافظ خود را رندِ نظر باز خوانده که شاید با این کار قصد محک زدن افکارات و نگرش دیگران را داشته اما با توجه به شناسایی افراد و انتخاب کنش مناسب در مورد آن ها. پس بدینگونه است که ما می توانیم به "فرا تجربه" دست یابیم؛ یعنی اینکه ما بدانیم چگونه می توانیم از قسمت پیدا و پنهان هر چیزی، در جهت غلبه بر شرایط با نگرش عدم آسیب و به منظور اصلاح خویش و محیط استفاده کنیم.

بدین صورت که به شناخت درون و برون برسیم و نحوه ی تطابق خویشتن با آن (یکی شدن با آن) را بفهمیم؛ یعنی اینکه چگونه می توانیم به بودن و نبودن پی ببریم، تا رسیدن به معنی "استقلال ذهنی و فکری".

درچنین شرایطی است که فرد می تواند ماورای مکان و زمان را حس کند و خود را از حالت گزاره ای رها کند؛ یعنی اینکه وابسته ی واقعیت ها (چیزی هایی که خود ساخته ایم و یا دیگران ساخته اند) نشویم و بتوانیم وارد دنیای معرفت و شعور شویم و به حق و حقیقت برسیم! بدینگونه است که ما انسان ها می توانیم رو به جلو باشیم و اصلاح را درخود به وجود آوریم. در ادامه در مورد این شیوه بیشتر توضیح می دهیم.<sup>33</sup>

### تحلیل شعری از سوزنی سمرقندی<sup>33</sup> در بازی با کلمات و بازی ذهن

اکنون ابیاتی از این شاعر که در کتاب شاهدبازی نیز آمده ولی با تفسیر به گونه ای دیگر را می آوریم که چگونه جناب سوزنی به بازی با کلمات پرداخته و قصد فریب ذهن با محک زدن نگرش افراد و با توجه به قسمت پیدا و پنهان پیامش را داشته است.

«زهاربُهش باش که ناری پسرا ریش تا نفعندت درغم و زاری پسرا ریش

این هست برآن قافیه شعرجمالی ای شادی روزی که برآری پسرا ریش»

ا در این دو بیت شاعر سه مرتبه از واژه ی ریش استفاده کرده که در هر سه بیت سه معنای متفاوت دارد؛ مثلاً در اولی ریش به معنای آسیب در دومی به معنای پیشینه ی یک عمل و در سومی به معنای ریش صورت است. و به صورت کلی معنای این دو بیت بدین صورت است که: کنش ما انسان ها رابطه ی مستقیم و معناداری با واکنش افراد دیگر دارد و در ادبیات فارسی ضرب المثل های بسیاری برای آن وجود دارد از جمله اینکه گویند: «از هر دستی که بدهی از همان دست می گیری»؛ یعنی اینکه در رفتار شما، مثلاً اگر آسیبی نسبت به فردی باشد به شما بازخواهد گشت و با توجه به تاثیرات آن آسیب که همچنین باعث کینه نیز شود. در این شعر می بینیم که جناب سوزنی به این موضوع اشاره می کند که مبادا در دورانی که پسران در دوران طفولیت قرار دارند (قبل از ریش درآوردن) مورد اذیت و آزار قرارگیرند که این می تواند باعث تخریب روح و روان آن کودک شود، چرا که این دوران بسیار حساس بوده و هر اتفاقی حتی کوچک می تواند شخصیت فرد را شکل دهد و اگر به سمت آزار دیدن برود ممکن است باعث اختلال های روانی از جمله روان رنجوری در فرد شود.

«روان رنجوری یا نورووتیسیم (Neuroticism) یکی از صفات شخصیتی است که با اضطراب، ترس، بدخلقی، نگرانی، حسادت، یاس، غیرت و احساس تنهایی شناخته می شود. واکنش افراد مبتلا به عوامل استرس زا ضعیف است و احتمال اینکه اوضاع عادی را تهدید آمیز و ناکامی های کوچک را به یاس شدید تعبیر کنند زیاد است. پیر ژانه روان شناس فرانسوی قرون 19-20، روان رنجوری را ضعف انرژی روانی دانسته است و چنین گفته است که ناتوانی در تحقق بخشیدن به رفتارهایی که در دنیای بیرون اثر می گذارند. انسان های روان

<sup>33</sup> شمس الدین تاج الشعرا محمد بن علی سمرقندی (ص) شاعر قرن ششم هجری که به دلیل اشتغال به سوزنگری به سوزنی معروف شد. عده ای وی را شاعر هجو و هزل می دانند اما نمایانندیم که ایشان با بازی کلمات معانی خاص ساخت و به بازی ذهن پرداخته است.

رنجور زمان خود را به انجام دادن رفتارهایی کم ارزش محدود می کند به ویژه رفتارهایی که درونی شده اند. ناتوانی در انتخاب به ویژه در هنگام تصمیم گیری یکی از عنصرهای اصلی روان رنجوری است. اما در تفسیر دقیق و صریح جلوه های انسان نوروتیک دشواری هایی وجود دارند.

از دیدگاه روان شناسان بالینی باید ریشه های روان رنجوری را در تاریخ زندگی اشخاص و در احساس های آن ها جستجو نمود. عقیده ی بیشتر روان شناسان این است که برای روان رنجوری نوعی آمادگی ارثی لازم می باشد که همه ی رفتارهای شخص را در جهت این آمادگی سوق و حرکت می دهد. در بین تمایلاتی که اشخاص روان رنجور نشان می دهند، می توانیم در درجه ی نخست به سختی انتخاب ها اشاره کرد. در تضاد با آنچه گفته شد، می توانیم بگوییم در افراد نوروتیک، خشن بودن احساس ها، دقت بسیار زیاد و وسواس دیده می شود و در نتیجه گیری از رفتارها دشواری دارند».

در تحلیل این موضوع باید اشاره کرد که هرکدام از ما یکی از این نشانه ها را در خود داریم و این بدان معنا نیست که ما روان رنجوریم یا لا اقل به میزان حاد روان رنجوریم. اگر تاریخ زندگی خود را بررسی کنیم می بینیم که چقدر رفتارهای ناپخته با ما باعث بروز اختلالات در ما شده است. اینگونه است که جامعه ی میانه روی به دنبال اصلاح فضای جامعه است و به زوج های میانه رو این حق را نمی دهد تا زمان تشکیل "ما" و دانستن تمامی علوم مربوط به تربیت فرزند، بچه دار شوند. از طرفی این خود به دیدگاه سیستمی و وجدان مربوط می شود که متوجه اعمال و تاثیرات رفتارمان باشیم که به طور ناخودآگاه باعث به وجود آوردن فرزندی با اختلالات روانی، نشویم. آری دوستان گرامی این جهالت ما انسان هاست که بیماری ها و بدی ها را می آفریند و این موضوع به عدالت و پاکی خدای بزرگ مربوط نمی شود، بلکه او اندیشیدن و خلق کردن را به انسان ها هدیه داده است!

پس شاعر این موضوع را منعکس می کند که با فرزند خود با ملایمت و مهربانی رفتار کنید(مصرع اول) و در غیر این صورت وی شما را در غم و زاری خواهد انداخت(مصرع دوم) و همچنین شاعر این موضوع را بسیار مهم می داند تا جایی که بزرگ شدن پسر(ریش برآوردن) با عدم آسیب را یک موهبت می داند و به خاطر آن شاد و سرخوش است. اکنون همین بزرگ شدن، می تواند چه کسی باشد: فرزندش؟ شاگردش؟ یا شاه مملکت که باید وی را پخته می کرده است!

اما همین شعر را استاد تمام ادبیات دانشگاه، مستهجن و مضمون همجنس گرایی می داند؛ یعنی اینکه ایشان نتوانسته به نظم(زیبایی) درون شعر پی ببرد، چرا که قسمت پیدا و پنهان آن را نیافته و همچنین به "فرا تجربه" نرسیده است؛ یعنی اینکه نتوانسته در بررسی این موضوع به ماورای زمان و مکان و تجربه ی خویش دست یابد و موضوع را به صورت مستقل در قالب ذهنی و فکری و موضوعی و زمانی، بررسی کند(درگیر نگرش و ادراکش نباشد!)

سوال اساسی اینجاست که چرا چنین شده است؟

در اینجاست که معنی شعور (احساس کردن و آزادی احساس) مفهوم پیدا می کند که بن مایه ی عرفانی دارد. یعنی اینکه عقلانیت (معرفت) برای درک دنیای (درون و برون) لازم است ولی کافی نیست. به طور مثال، طبق سوابق علمی و اثرات نویسندگان کتاب شاهد بازی، ایشان فلسفه ی علم یعنی چیستی و چگونگی را شاید می فهمیده (معرفت) اما چرایی را که بن مایه ی حسی و شهودی دارد را خیر!

یعنی اینکه ایشان به مفهوم "هستی شناسی" کمتر آشنا بوده و "آزادی ذهنی و فکری" و "فرا تجربه" در ایشان کمتر اتفاق افتاده است. اکنون می خواهیم نقش احساس مسئولیت را با این قضیه بسنجیم؟

پیشتر در مقدمه همین کتاب در مورد آن اشاراتی داشته ایم. اینک می خواهیم رابطه ی آن را با احساس کردن به صورت یک مثال واقعی، خدمت دوستان مطرح کنیم تا بتوانیم به "معیارسنجش" رسیدیم؛ یعنی اینکه میانه روی از توهمات نویسندگان کتاب شاهد بازی نهایت تشکر را دارد، چرا که نمونه ی موردی بسیار تاثیرگذاری بوده اند. یعنی اینکه اگر کتاب ایشان نبود ما شاید نمی توانستیم مدلی به این جالبی ارائه کنیم!

پس همانطور که متوجه شدید توهم نیز برای شناخت بسیار مهم بوده که پایه ی پیوستن به تخیل است که می تواند قدرت تفکر و احساس را به صورت میانه روی در ما ایجاد کند.

اکنون می خواهیم این سوال را بررسی کنیم که چگونه؟

نویسندگان کتاب شاهد بازی را در نظر گرفته که یک عمر به خواندن و نوشتن، مشغول بوده و اثرات ایشان را نیز پیوست کرده ایم. پس میزان دریافت داده و اطلاعاتی ایشان بسیار بوده اما اکنون قدرت ارزیابی و استفاده ی موثر از آن را نیز بررسی می کنیم:

ما انسان ها موقعی می توانیم به فهم رسیم که بتوانیم، چیزی را احساس کنیم (حس های پنج گانه و حس ششم (شهود)). متن تا اینجا کتاب شاهد بازی را مورد نقد قرار دادیم و دیدیم که نویسنده نسبت به موضوعی که می نویسد چقدر احساس مسئولیت می کند. و در جواب باید گفت: که چقدر ایشان چیزی را که می نوشته می فهمیده؛ یعنی به تاثیرات آن مشرف بوده یا بهتر است بگوییم، چقدر آن را احساس می کرده؟!

یا اینکه بگوییم، ایشان چگونه با این موضوع ارتباط برقرار کرده و آیا ارتباط ایشان با آن دو طرفه بوده؛ یعنی آیا به تعامل با موضوع رسیده بودند؟!

دیدگاه دوطرفه دیدن (برنده-برنده) به چه میزان در ارتباط ما انسان ها و در نتیجه تعامل ایجاد کردن ما انسان ها، نقش دارد (یعنی قدرت چیستی و چگونگی)؟!

اکنون می خواهیم این نکته را خاطر نشان کنیم که ما انسان ها، زمانی می توانیم به فهم رسیم و از تعاملات، تفاهم بسازیم که بتوانیم نقش خود را در این جهان هستی بیابیم (در قالب جزء و کل = خود و تیم)!

و این معنای هستی شناسی را می رساند که ما انسان ها چقدر خود را می شناسیم و چقدر توانسته ایم با خود دوست باشیم و چقدر با دیگران!

و اینگونه معنای عرفان را متوجه می شویم که چرا تشویق به شناخت خویشتن می کند!

و این خویشتن شناسی باعث یافتن خود در این جهان هستی می شود که باز به معنای هستی، نزدیک تر می شویم!

اینگونه است که ما به دنبال بیان تاثیر ادراکات و نگرش در مورد شناخت خویشتن و دنیای برون هستیم! اکنون ببینیم که چگونه دنیای برون را با توجه به اثراتمان، ساخته ایم که آن از نگرش و ادراک ما برآمده که میزان پختگی آن را نیز می بینیم. پس ببینید که چه ساخته ایم!]

اکنون به این ابیات توجه کنید:

«تاختن آورد بربتان ختن ریش بازنگردد به مکرو حیلت و فن ریش  
 بردل خوبان این زمانه به یکبار کرد گشاده در بلا و مَحَن ریش»

ادراین ابیات شاعر اشاره دارد که در ذهن پادشاه یا شاهزادگان یا دُخت شاهان صفات بد وارد شده (مصرع اول) که دیگر به سختی تغییر خواهند کرد و اینکه باعث رنجوری و غم آن ها گشته، بدینگونه که آن ها رسم ارتباط با آسیب و هضم آن را ندانسته (فَتَش را؛ مصرع دوم) که این موجب رفتار آسیب زننده در آن ها شده است (بیت آخر)!

اکنون نقش شاهزادگان درباری را در مورد تأثیرشان بر زندگی مردم زمان خود بررسی می کنیم:

فرض بر این بگیریم که ما در قرون وسطا زندگی می کنیم و سرنوشت مردم در دست شاهزادگان می باشد و تمامی سازمان های نظارتی طبق میل و اراده ی آن ها کار می کنند. اکنون این فرد (پادشاه) را بسنجیم که به چه میزان دارای سلامت روانی و عقلانی است؟

به چه میزان می تواند استرس جامعه را کنترل کند؟

به چه میزان می تواند جامعه را به هماهنگی و همدلی و تولید و بازتولید برساند؟

اکنون بر نقش هدایت کنندگان جامعه (شاه و شاهزادگان) توجه کنید که به مانند خدا برای مردم بوده اند؟

چقدر در جامعه ی ایشان احساس و غرق شدن در آن، وجود داشته و دارد!

شاید اینگونه بوده که ادبا و عرفا و فلاسفه ی جامعه به دنبال اصلاح پادشاه و فرزندانش بوده اند، چرا که ایشان برآینده ی همه چیز در جامعه رابطه ی مستقیم و معنا داری داشته اند.

این است معنای دیکتاتوری و تسلط بی چون و چرا بر جامعه و اینکه افراد آزاده در دربار با توجه به نقش اجرایی کمی که داشته اند، می بینیم که چگونه تاثیرگذار بوده اند. و این یعنی "هستی شناسی جایگاهی و پذیرفتن آن"؛ یعنی اینکه بدانیم کجاییم و چرا آن جاییم و چگونه می توانیم "آزاده" بمانیم و این همان استقلال روحی و ذهنی است که هر چه بدانیم، بدانیم که باز هم ندانیم!

و مُدام باید بدانیم، بدانیم، بدانیم! تا شاید به معنای هستی بخوانیم!]

اکنون به ادامه ی شعر سوزنی سمرقندی، می پردازیم:

«ای به همه تن گناه کرده، مکن ریش هست سزای عقوبت همه تن، ریش»

[ شاعر به فردی که «همه تن گناه کرده» اشاره دارد و روز مرگ و عقوبت اعمال ایشان را اشاره می کند و این هشدار را می دهد که گناه (آسیب) نرسانید که خود ضرر می کنید. بازی با ذهن از تکنیک های این شاعر است به طوری که می تواند کلمات را به گونه ای در کنار هم آورد تا که بشود معانی متعدد از آن گرفت. این گونه اشعار را می شود از لحاظ زیبا شناختی نیز مورد بررسی قرار داد؛ چرا که می تواند جنبه های پیدا و پنهان یک موضوع و با ابعاد مختلفش را نمایان کند. شاید منظورش حتی مسائل جنسی نیز بوده ولی در عین حال از مسائل الهی نیز سخن می گوید و شاید حس طنز درونیش فعال بوده که می خواسته به "فرا تجربه ی حسی" دست یابد و با اثری از خود. (وقتی ما انسان ها به اثر می رسیم در واقع درون خود را نمایان می کنیم که دیگران می توانند از آن استفاده کنند). همچنین با ذهن مخاطبش بازی می کند تا نگرش و ادراکاتش را بسنجد. شاید شاعر از تکرارهای زمان خودش خسته شده و خواهان برهم زدن شرایط زمان خودش با تجربه ای ماورای آن بوده است!

اینگونه است که ما می توانیم، بودن را حس کنیم و به این باور برسیم که می توانیم روبه جلو باشیم و اینکه دنیای خود را بسازیم و به یک خالق تبدیل شویم و مدام تقلید کننده ی محیط تکراری خود نباشیم (بدون اینکه بدانیم چرا آن کار را انجام می دهیم)!

پس تا وقتی که ما انسان ها دنیای توهم و تخیل را ندانیم، نمی توانیم درک درستی از خود داشته باشیم و بودن خود را حس کنیم!

این است معنی شناختن و به اوج رسیدن؛ یعنی اینکه ما باید بدانیم که چگونه بشناسیم؟! و چرا می شناسیم؟!

### «قسمت سوم»

#### چگونه از فکر و احساسمان در تحلیل کمک بگیریم

در ابتدا از صفحه ی 72 کتاب شاهد بازی متنی را می آوریم و با تحلیلش این موضوع را بیان می کنیم: پادشاهان و وزیران و رجال خوارزم شاهی هم دست کمی از این بزرگان سلجوقی نداشتند. نمونه را به ذکر حکایتی حیرت آور از سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در تاریخ ایران به رشادت ودلاوری و ایستادگی درمقابل مغولان معروف است بسنده می کنیم. استاد دکترصفا به نقل از تاریخ مغول استاد عباس اقبال آشتیانی(ص41-140) می نویسد: «جلال الدین منکبرتی(سلطان جلال الدین خوارزمشاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه) که شجاعت و شهامت و جنگاوری و ایستادگی او در برابر مغول، به واقع قابل تحسین می تواند بود، اخلاقاً مردی خشن و سفاک و شرابخواره و غلامباره بود. او را غلامی بود قلج نام که سلطان را به وی تعلق خاطری بود.

اتفاقاً غلام را مرگ فرا رسید. سلطان در مرگ او بسیارگریست و فرمان داد تا لشکریان و امرآ پیاده جنازه ی او را از محل فوت آن پسر تا تبریز که چند فرسخ بود تشییع کنند و خود نیز مقداری از این راه را پیاده آمد، تا سرانجام به اصرار امرآ به اسب نشست. چون نعلش به تبریز رسید امرآ کرد تا تبریزبان پیشاپیش آن ندبه و زاری کنند وکسانی را که در این عمل قصور کرده بودند به سختی مجازات کرد و امرآیی را که به شفاعت این قوم برخاسته بودند از پیش خود براند. با تمام این احوال جلال الدین حاضر نشد جنازه ی آن «معشوق بی دلیل!» را به خاک بسپارد و هرچا می رفت آن را با خود می برد و برآن ندبه و زاری می کرد و از خوردن و آشامیدن بازمی ایستاد و اگر چیزی برای او می بردند نخست قسمتی از آن را برای جنازه ی غلام می فرستاد و کسی نمی توانست بگوید آن «معشوق دل انگیزسلطان!» مرده است، چه اگر چنین می گفت بی درنگ به قتل می رسید. از این رو چون طعام را نزد جنازه می بردند بازمی گشتند و می گفتند قلج زمین ادب می بوسد و می گوید به لطف سلطان حالم بهتر است.»

اباز استادی دیگر می بینیم که از جمله ی جهت دهنده ی منفی در قبل از جمله های خبری خود استفاده کرده است! اکنون خود متن را بررسی می کنیم و نمونه ی تاریخی نیز برای آن می آوریم! نمونه تاریخی آن را می توان به عشق پادشاه بیزانس(هادریان) به غلام خویش(آنتینوس) اشاره کرد که بعد از مرگ غلامش در سرتاسر امپراتوریش برای بزرگداشت آن غلام معابدی ساخت و همچنین در نزدیکی محل مرگ غلام شهری را به نام آنتینوپولیس ساخت. امروزه مجسمه ها، جواهرات و سکه های بسیاری موجودند که آنتینوس را به عنوان نمادی از زیبایی و جوانی به تصویر کشیده اند. با توجه به پیروزی ها و شکست های تاریخ و سمت و سوهایش، مشخص نیست که عشق آن ها مادی بوده یا معنوی. که اگر مادی بوده احتمالاً از نظر معیارکینزی پادشاه روم متمایل به جنس موافق بوده و ما در مورد آن می توانیم اینگونه بیان کنیم که این یک مورد درونی است و ما در آن دخالت نمی کنیم. از جهت دیگر(احساسی) نیز می توان به قضیه نگاه کرد که چه عشقی بوده است که عاشق، معشوق خود را فراموش نکرده و این می توانسته از عمق رابطه ی آن ها بوده باشد و همچنین تعامل و تفاهمی که بین آن ها بوده است که موجب بسط روحی بین آن ها شده و این یعنی اینکه پادشاه روم و سلطان جلال الدین خوارزمشاه حداقل به شریک جنسی خود به دید یک کالا نمی نگریده اند.

حال با توجه به چنین مطالبی این چه ربطی به سفاکی و خشونت و غلام بارگی دارد و چگونه فردی که قدم در دنیای علمی و رهایی می گذارد با تعصب و گزاره ای به قضایا می نگرد؟!

در اینجاست که متوجه می شویم در تحلیل، فاکتورهای عقلی به تنهایی کفایت نمی کند و احساس نیز لازم است؛ یعنی اینکه مطلب را حس کنیم؛ به صورت شبیه سازی در ذهن، بدین صورت که در لحظه ای خود را به جای طرف مقابل قرار دهیم و تمامی حالات را بررسی و در ذهنمان نمونه سازیم کنیم و اینکه کدام نمونه ما را به حقیقت نزدیک می کند. (این یعنی عبور از زمان و مکان و حالت گزاره ای)!

پس باید به دید نکته سنجی به قضایا نگریست و این روش یعنی هماهنگی احساس و فکر در اندیشیدن. نه اینکه روزنامه وار چیزی را خواند و گرفتار سرتیتر متنی شویم. باید به عقل و احساس رجوع کنیم و به ظاهر قضاوت نکرد که همانا خداوند قضاوت کنندگان را نخواهد بخشید مگر به خواسته ی فرد یا افراد آسیب دیده و قضاوت شده!

پس متوجه شدیم که چگونه می توانیم برای تحلیل رفتار دیگران و درک آن ها، با تجسم ذهنی، خود را سر جای آن ها بگذاریم و از چارچوبی غیر از خود به دنیا نگاه کنیم. که این همان دیدگاه برنده-برنده است.

### چگونه افراد پیرامون را بهتر بشناسیم

اکنون نظر دوستان را به شعری از جَبَلی<sup>۳۴</sup> (ص) جلب می کنیم که در آن انسان های ظاهربین و کوتاه فکر را به تصویر کشیده و نقش آن ها را در زندگی انسان ها و نحوه ی برخورد با چنین افرادی را اینگونه آورده است:

«منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا	وز هردونام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شدراستی خیانت و شد زیر کی سفه	شددوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته ست باشگونه همه رسم های خلق	زین عالم نه بهره و گردون بی وفا
هرعقلی به زاویه ای مانده ممتحن	هرفاضلی به راهیه ای گشته مبتلا
گرم نکوشمی به تواضع نبینمی	ازهرخسی مذلت و ازهرکسی عنا
با جاهلان اگرچه به صورت برابرم	فرقی بود هرآینه آخرمیان ما
درفضل من کنندبه هر موضعی حسد	درنقص من دهند زهر جانبی رضا
با ناصحان من نسگالند جز نفاق	باحاسدان من ننمایند جز صفا
ور اوفتد مرا به همه عمر حاجتی	بی حاجتی کنند همه صحبتتم رها
مرد آن بود که روی نتابد زدوستی	لوبست الجبال او انشقت السما»

<sup>34</sup>- بدیع الزمان عبدالواسع بن عبدالجماع جبلی غرjestانی از شاعران قرن ششم هجری و از پیشروان تغییرسبک خراسانی به عراقی بود.

از لحاظ روانشناسی انسان‌ها به دو دسته  $X, Y$  تقسیم می‌شوند که گروه  $X$  وابسته و گروه  $Y$  مستقل و دارای خلاقیت و شکوفایی استعداد با آزادی عملکرد می‌باشند؛ از این رو پیوسته در حال ترقی و پیشرفت هستند که این موضوع از دید افراد گروه  $X$  که از توانایی حل مسائل کمتری برخوردارند و خود را با اوضاع و شرایط وفق می‌دهند و کاری به حق و حقیقت ندارند و یا بهتراست بگوییم وابسته هستند و باید مورد نظارت قرار گیرند و از "خود کنترلی" کمتری بهره‌مند هستند و نمی‌دانند چگونه برنده شوند، ناخوشایند آید. پس "روح و روان آن‌ها کمتر برنده - برنده پذیر" است. اینگونه برنده شدن دیگری برایشان خوشایند نیاید و از این رو درصدد به پایین کشاندن دسته  $Y$  می‌باشند تا از این طریق بتوانند درون خود را آرام کرده و عقب ماندگی خود را به گردن این و آن اندازند.

سوال اساسی اینجاست، گروه  $Y$  بعد از پیروزی (برنده شدن) تا چه میزان عدم آسیب در واکنششان نسبت به پیروزشان است؟ یعنی اینکه تا چه میزان می‌توانند بعد از بدست آوردن امتیازی در زندگی به سمت تکبر (نگاه از بالا به پایین) نروند! یعنی اینکه واکنش گروه  $X$  نسبت به گروه  $Y$  نیز شاید به دلیل رفتار آن‌ها و تکبر آن‌ها باشد. یعنی اینکه ما تا قبل از دنیای میانه روی در دنیای رفتارشناسی و روانشناسی به مکانیزمی نرسیده بودیم که در آن این معضل جامعه‌ی انسانی را حل کنیم تا هیچ کس به فکر به پایین کشیدن فردی نباشد و از طرفی افراد با بدست آوردن امتیازی در زندگی دچار تکبر نشوند و در نتیجه انسان‌ها به "مکانیزم هم پوشانی" رسند و باعث پیشرفت و خوشحالی یکدیگر شوند. این است معنای تمدن و انقلاب در رفتار و اخلاق! آیا انسان‌ها تا قبل از میانه روی دنیای کل کل را می‌شناختند؟! چگونه؟

انسان‌ها هنوز به بلوغ رفتاری و اخلاقی نرسیده‌اند تا با دعوی حقشان در مبارزه و گرفتن آن، به طرف مقابل آسیب نزنند؛ یعنی اینکه در دعاوی حقیقی و حقوقی، هنوز پای "شخصیت حقیقی" در میان است (یعنی ناموس فرد؛ شرافت، عزت، آزادی، آزادگی، حق طلبی و رهایی اش به زیر سوال می‌رود).

بدینگونه است که افراد از نقد یکدیگر و به چالش کشاندن یکدیگر، ترس و واهمه دارند؛ بدینگونه که احساس خطر می‌کنند که نشود حقیقتشان زیر سوال برود؛ یعنی هستیشان!

پس ما انسان‌ها برای هستی خود مبارزه می‌کنیم اما چگونه!

مبارزه‌های تا قبل از میانه روی را بررسی کنید!

پس کار را بسیار ساده کردیم که ما انسان‌ها باید با اثر خود، اثر دیگری را نقد کنیم!

یعنی اینکه از این پس در فضای نقد فقط دنیای برون درگیر است. (دنیای حقوقی)!

نقد اثر با اثر را "دنیای کل کل با دیدگاه برنده-برنده" گویند؛ یعنی اینکه علاوه بر مورد به چالش کشیدن جزئی (نمونه‌ای) از فرد (مدل)، دیگر تمامی فرد (حقیقتش) به زیر سوال نمی‌رود و تنها اثری از وی که گوشه‌ای (نمونه‌ای) از حقیقتش می‌تواند باشد مورد چالش قرار گیرد. همچنین پاسخ‌گویی با اثر از طرف فرد به چالش کشیده شده نیز می‌تواند صورت گیرد. (این است معنای ارتباط درون و برون، بدون عدم آسیب)!

مورد دیگر اینکه، فضای این مبارزه درون تیم می باشد (یعنی دنیای حقیقی) پس عضوی از این تیم نمی تواند به هم نوعانش خیانت کند، چرا که حقیقتش از میان می رود؛ یعنی تمامی فرد به چالش کشیده می شود؛ اینگونه است که دوست داری درونت را فریاد بزنی و گناهان و اشتباهات خود را اعتراف کنی و دادرسی داشته باشی و از تکمیل کردن خود (اصلاح خود) بیشترین لذت را نیز ببری. پس در دنیای میانه روی، هیچکس علیه دیگری نیست و تنها خود فرد است که "علیه خودش" می باشد تا اثری جاودانه تر بیافریند!

اینگونه است که توجه زیادی به محیط (برون) کافی نبوده، چرا که ممکن است همه بدخواه یا ضعیف باشند و بر شما اثر بگذارند، اینجاست که باید به ندای درون نیز گوش داد و متوجه قدرت الهی که در انسان وجود دارد، گشت. پس ارتباط دنیای درون و برون به صورت "خود به خود" یعنی یکی شدن با همه چیز صورت گیرد؛ بدینگونه که شما از خود و محیط بازخورد گرفته و از آن در جهت رسیدن به شکوفایی و آرامش و عدم آسیب به دیگری، استفاده کنید. این معیاری است برای سنجش!

اگر متوجه شده باشید ما انسان ها در سوء تفاهم خودساخته قرار داریم، چرا که به کنش پخته نرسیده ایم؛ یعنی اینکه هنوز رفتارمان آسیب تولید می کند!

اکنون این نکته ی انقلابی به وجود می آید که آسیب نیز واقعی است و حقیقت نیست! چرا که اثری یا رفتاری از یک فرد و گروه ممکن است برای خودشان خوشایند باشد ولی برای دیگری خیر، بلکه آسیب زننده تلقی شود!

پس گروه بندی کردن به صورت  $X, Y$  نیز دنیای خودساخته است (توهم) که ما انسان ها برای خود ساخته ایم (یعنی انسان های قوی و ضعیف را خودمان تولید می کنیم)!

سوال انقلابی این است که اگر روح خداوند در وجود انسان ها قرار دارد پس انسان نباید ذاتاً یک موجود ضعیف باشد! پس یعنی اینکه ضعف را ما با نگرش و ادراک خود به وجود آورده ایم، چرا که خوابیم و از آگاهی کمی برخورداریم!

در واقع این معیاری است برای انسان ها تا خود را در فضا و زمان حس کنند و از حالت گزاره ای خارج شده و فراتجربه را درک کنند، پس ما انسان ها می توانیم "سیکلی لنگری" به وجود آوریم تا بتوانیم ضعف ها و قوت هایمان را به یکدیگر، لنگر کنیم تا به هم پوشانی رسیم؛ یعنی اینکه همانطور که ما برای تخیل که بن مایه ی فکر کردن و رها کردن ذهن است به توهم نیز نیازمندیم. پس برای رسیدن به قدرت باید از ضعف ها عبور کنیم یا اینکه با تکنیک سیکل لنگری دو قطبی هم پوشان (تبدیل ضعف به قوت) را ایجاد کنیم.

حال سوالی اینگونه به وجود می آید که چگونه ما انسان ها می توانیم از ضعف ها و قدرت های یکدیگر استفاده کنیم تا باعث بودن یکدیگر شویم. (از وجود یکدیگر استفاده کنیم و باعث بودن یکدیگر نیز شویم یا همان دیدگاه برنده برنده)!

پس این است معنی دسته بندی و اینکه هر دسته (تیم) می تواند (عرف و شرع خود را داشته باشد) و در قالب نمونه ای در جامعه ی میانه روی و در رسته ی خاصی، تعریف شود و برقراری آزادیشان میسر گردد!

پس  $X, Y$  بودن افراد با توجه به توانایی اثرشان است و بدینگونه افراد جایگاهشان و همچنین سلسله مراتبشان را در تیم و به صورت "هم پوشان و برنده-برنده" می دانند! شخصیت مستقل و قدرتمند  $Y$  می تواند در جای دیگر  $X$  باشد و بالعکس. پس معیار سنجش افراد، میزان رهایی آن ها می باشد!

از طرفی ما باید به یکدیگر توانایی عبور از مسائل پیچیده را بدهیم تا "یکدیگر را برای خود تقویت کرده باشیم". اینگونه تعارفات که عامل عقب ماندگی است از بین می رود؛ بدینگونه که ذهن انسان در ابتدا باید تحمل تنش و تضاد و تعارض را داشته باشد و درکمال آرامش برای عبور از آن مدل سازی کند و در صورت شکست، مدل خویش را اصلاح کند تا به پیروزی نایل آید. پس با توجه به این قدرت خود را افزایش دهید و از بهانه تراشی دست بردارید و در مورد انسان های دیگر هم، هر چند که خواهان آسیب به شما باشند کافی است از آن ها فاصله بگیرید! و در مورد انسان های شیطان صفت باید گفت که از آن ها نیز فاصله بگیرید و در صورت قصد تهاجم به شما، می توانید با اثری، حقیقتشان (باورهایشان) را مشخص کنید تا پوچی ها نمایان گردد!

یعنی اینکه حقیقت، به مانند نوری است که هر چه بخواهند در مقابل آن بایستند باز عاملی برای نشر آن شده اند؛ از بین رفتنی نیست و می تواند از همه چیز استفاده کند و هرچیزی را در سر جای خود قرار دهد.

### معنای حکمت و قضا و قدر چیست؟

در ابتدا به ابیاتی از مولانا می پردازیم و طنازی در شعر وی را بیان می کنیم که چگونه قصد تغییر چهره ی تکراری اشعار فارسی را داشته و همچنین نشان دادن قدرت حکمت و علم در بین آزادگان!

«طوق جنون سلسله شدبازمکن سلسله را	لابه گری می کنمت راه تو زن قافله را
مست و خوش و شاد توأم، حامله دار توأم	حامله گربار نهی، جرم منه حامله را
هیچ فلک دفع کنداز سر خود دور سفر	هیچ زمین دفع کنداز تن خودزلزله را
می کشد آن شه رقمی دل به کفش چون قلمی	تازه کن اسلام دمی خواجه رها کن گله را
آنچ کندشاه جفا آبله دان بر کف شه	آنک بیابد کف شه بوسه دهد آبله را
همچو کتابیست جهان جامع احکام نهان	جان توسردفتر آن فهم کن این مسئله را
شادهمی باش و رَش آب بگردان و خَمش	بازکن ازگردن خر مشغله ی زنگله را»

آدرابتدا می بینیم که چگونه مولانا(ص) طنازی و با کلام بازی و از کلمه ی حامله به معنای وصل شدن به روح اقدس درونش استفاده کرده و اینکه با توجه به یافتن انرژی درونش باید کاری مناسب انجام دهد: «حامله گربار نهی، جرم منه حامله را» و از خداوند به دلیل مست و خوش بودنش شاکر و اینکه بتواند این دستور خداوند را اجرا کند که همانا انتقال و ایجاد کردن این مستی و خوشی برای همگان است، راضی و خشنود می

باشد. همچنین از خداوند می خواهد که به وی صبر و طاعت عطا کند و راه را بدو بنمایاند. (لابه گری می کنت راه تو زن قافله را).

در ابتدا شاعر اشاره به حالتی روحانی و مقدس می کند که دوباره ارتباط با خدا در نزدیک ترین حالت خود قرار دارد (طوق جنون سلسله شد). و از خداوند در مورد آزمایش هایی که در راه وی قرار داده می خواهد که آن ها را برایش آسان کند. همچنین مولانا از اینکه وارد یک سلسله ماجراهای زندگانی که در آن آزمایشات سخت الهی وجود دارد، ترسان است و از خداوند کمک می طلبد (بازمکن سلسله را)

معنی (حامله دار توأم) این است که ای خدا روحت را در خود یافته و مست و سرخوشم و اینکه به الهامات رسیده ام. و در ادامه مولانا گردش فلک (اجرام آسمانی) را بیان می کند و آن را جزء قوانین الهی بیان کرده و همانطور وجود زلزله را. و ایشان این تذکر را به کسانی که در راه خدا قدم گذاشته می دهد که به جای گله و شکایت کردن، قلمی به دست گیرند و علاوه بر خوش کردن حال خود برای انسان های جامعه کاری کنند تا دیگر در مسائل کوچک نمانند (بازکن ازگردن خر مشغله ی زنگله را)!

[هرکسی که قضا و قدر (حکمت) خداوند را نمی داند فکر می کند: یعنی اینکه ما هیچ قدرتی در تغییر شرایط نداشته و باید تسلیم آن باشیم ولی در واقع اینگونه نیست و جریان بدین صورت است که ما انسان ها هر قدر هم که دانا و خلاق باشیم باز هم شرایطی به وجود می آید که از دایره ی برنامه ریزی و پیش بینی ما خارج است. پس در چنین شرایطی پذیرش حکمت باعث پذیرش موضوعی که فرد با آن درگیر است شده و فرد در آن موضوع رها شده و به سراغ حل آن می رود و نه انکار و دوری از آن و توجیه کردن آن!

حکمت یک دیدگاه انگیزشی است و به فردی که با یک موضوع و یا مسئله دست و پنجه نرم می کند، توان رویارویی با آن را به فرد می دهد و همچنین اینکه فرد آن موضوع را گامی برای پیشرفت خود می بیند. از طرف دیگر حکمت این موضوع را خاطر نشان می کند که خداوند عادل و پاک و منزه است و اگر فردی را در شرایط ناخواسته می گذارد حتماً دلیلی داشته و آن فرد اتفاقاً باید عقل و احساس خود را تقویت کند و از خود خارج شود و با آن شرایط رابطه ی "خود به خود" ایجاد کند (یعنی اینکه حس کنی آن شرایط برای شما خلق شده اند و شما چگونه می توانید از آن به بهترین شکل ممکن استفاده کنید).

در واقع حکمت به ذهن فرد انسجام می بخشد تا قدرت خویش را متمرکز کند و در یک راستا که آن سعادت خود و بشریت است به کاراندازد (دیدگاه برنده-برنده). همانطور که علوم جدید می گوید اولین گام در حل مسئله و معضل، پذیرش آن می باشد و نه انکار و تسلیم شدن در برابر آن. همچنین مولانا اشاره می کند که به دنبال حل مسائل مهم تر باشید به گونه ای که افراد بیشتری در آن دخیل اند و سلامت عده ی بیشتری مطرح است. یعنی اینکه آن هایی که «بوسه به آبله داده» و سختی ها را پذیرفته باید مستی و خوشی را برای همگان آورند. این است راه خداوند که خوشی و سعادت را برای همگان خواهد که این با رهروان راه خداوند و کسانی که در این راه جان فشانی می کنند حاصل آید. در راه مشکلات باید خمش و نرمش از خود نشان داد تا بر آن فایق شد و به پیروزی رسید که این بدین منظور است که انسان ها نمی توانند به قدرت پیش بینی و

برنامه ریزی صد در صد برسند بلکه باید با افزایش قدرت واکنش در محیط هایی که برای آن برنامه ریزی هم ندارند، بتوانند با برنامه ریزی آنی از پس آن برآیند(تصمیم گیری آنی)!

و این یعنی افزایش توانایی در برنامه ریزی بلند مدت و کوتاه مدت. پس با حکمت به قدرت پروردگار آشنا می شویم که در نهایت برنامه ریز اصلی اوست و همه چیز با اراده و قدرت اوست، ما فقط باید از آن لذت ببریم. همچنین این موضوع مهم که در جهان همه چیز به صورت مدارهایی(سیکل هایی) در یک شبکه وجود دارند اما مدار را خود ما انتخاب می کنیم؛ یعنی اینکه مسیر زندگی در این جهان هستی(شبکه) را خود ما انتخاب می کنیم که اثرات و تاثیرات ما را می سازند.

اکنون به این شعر توجه کنید:

از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه ست	«این خانه که پیوسته در اوبانگ چغانه ست
وین نور خدا چیست اگر دیرمغانه ست	این صورت بُت چیست اگر خانه کعبه ست
این خانه و این خواجه همه فعل و بهانه ست	گنجی ست در این خانه که در کون نگنجد
با خواجه مگوئید که اومست شبانه ست	بر خانه منه دست که این خانه طلسم ست
بانگ در این خانه همه بیت و ترانست	خاک و خس این خانه همه عنبر و مشک است
سلطان زمینست و سلیمان زمانه ست	فی الجملة هر آن کس که در این خانه رهی یافت
کاندر رخ خوب تو ز اقبال نشانه ست	ای خواجه یکی سرتو از این بام فرو کن
گر ملک زمینست و فسونست و فسانست	سو گندبه جان تو که جز دیدن رویت
واله شده مرغان که چه دامست و چه دانه ست	حیران شده بستان که چه برگ و چه شکوفست
وین خانه عشق است که بی حد و کرانه ست	این خواجه چرخست که چون زهره و ماه ست
دل در سر زلف تو فرو رفته چوشانه ست	چون آینه ی جان نقش تودردل بگرفته ست
ای جان تو به من آی که جان آن میانه ست	در حضرت یوسف که زنان دست بریدند
از هر کی در آید که فلانست و فلانه ست	مستند همه خانه کسی را خبری نیست
تاریک کند آنک و راجاش ستانه ست	شومست بر آستانه مشین خانه در آ زود
مستان هوا جمله دو گانه ست و سه گانه ست	مستان خدا گر چه هزارند یکی اند
کاندیشه ی ترسیدن اشکال زنانه ست	در بیشه ی شیران روهوز زخم میندیش
لیکن پس دروهم توماننده فانه ست	کان جانبود زخم، همه رحمت و مهرست
درکش توزبان راکه زبان تو زبانه ست»	در بیشه مزن آتش و خاموش کن ای دل

ا شاعر در این ابیات خانه ی عشق (جایی که عاشقان برای مشکلات و معضلات تلاش می کنند) را به تصویر می کشد که به دنبال عمق بخشیدن به دیدگاه بشریت در مورد هستی شناسی هستند و اینکه جایگاه خود را در آن هستی بیابند؛ خود به خود تشکیل دهند تا بتوانند کاری برای جامعه در جهت حل مشکلات و معضلات انجام دهند. حال شما افراد جامعه را ببینید که هنوز جایگاه کلمات در این ابیات را ندانسته و به نظم آن پی نبرده اند، پس چگونه می خواهند از پس "دنیای هزارتوی ذهنی" برآیند. اکنون به طور مثال کلمه ی «کون» را از اشعار می آوریم تا از عمق معانی در زبان فارسی آگاه شده و بتوانید قسمت پیدا و پنهان هر چیزی را بیابید. درواقع زبان فارسی پیوندی است از بین زبان های مختلف پس باید با دید بیشتری به آن نگرست درحالی که ادیبان فارسی به دنبال عمق آن بوده اند؛ بدینگونه که بتوانند "فاکتور عمق بخشی به ذهن" را تقویت کنند. ا  
 [معنی کون: بودن، پدید آمدن و نیز به معنی هستی و عالم (ناظم الاطباع)

وجود کونین: دو کون، دوجهان، دنیا و آخرت

کونی: متوسل به آخرت، عاقبت اندیش، خدایی، با معرفت، پاک از هرگونه خطا و اشتباهی و نسبت ناروایی، طویل العمر، پیر. (از فرهنگ جانشون از اشتینگاس) (ناظم الاطباع)

کون. (ک): بودن و هست شدن (ترجمان القرآن) کونی گیری: مسخره بازی در آوردن ا

ا شیخ متذکرمی شود که به دنبال بهانه و بهانه جویی که «فُلا نست و فلان است» نباشید و به فکر حل مسائل و مشکلات بوده تا درخوشی و مستی به سر برید. و از اینکه همه در عالم خویشند و توجهی به مشکلات عمومی ندارند، گلایه دارد و متذکر می شود که باید کاری کرد. پس رهروان خدا باید از دل و جان متحد شوند و کسانی که به دنبال هوی و هوس خویش اند سرگشته و گمراه بوده و هستند؛ یعنی اینکه فقط خود را می بینند و به باور دیدگاه برنده-برنده (دوستان را شبیه خود دیدن و رفتاری برابر) نرسیده. پس شیخ قدم گذاشتن در راه خدا را کاری پایدار می داند؛ یعنی راه خداوند سختی دارد ولی به شیرینی و عاقبت بخیری منتهی می شود.

مولانا در بیت یکی مانده به آخر چنین گوید که این زخم ها (آسیب ها) بی را که می بینید به دلیل توهم ایجاد شده؛ یعنی ساخته ی رفتار خودمان است و خدا دنیا را اینگونه که ما فکر می کنیم و از آن آسیب می بینیم، نیافریده بلکه وی پاک و عادل است و برای فرزندان، انرژی ها و خوشی ها و لذت پایدار می خواهد. همین موضوع توهم ما انسان ها باعث فاصله گرفتنمان از عدل باوری و عقوبت کارها شده و اینکه به آسیب زدن، اقدام می کنیم. که باز در نهایت با تاثیراتش به ما بازمی گردد. پس باید "خود آ" را در خود تمرین کنیم!

پس موضوع عمق بخشیدن به ذهن انسان ها بنیه ی روانشناختی دارد تا با این تکنیک افراد جامعه را به گونه ای تربیت کرد که از سطحی نگری خارج شده و به داده و اطلاعات خود عمق بخشند و آن را از جهات مختلف دریافت نمایند تا در نتیجه کنش پخته تر و واکنش مناسب تری در شرایط مختلف داشته باشند. همین موضوع است که قدرت ادبیات یک جامعه و همچنین روشن فکران آن را مشخص می کند. در مورد این تکنیک زبان شناختی و از ادبیات فارسی به صورت نقیض و نغز مثال های متعدد می آوریم.

## دیدگاه برنده-برنده در طراحی فضای جامعه

با توجه به دیدگاه برنده-برنده اشعاری از ادبیات فارسی را مورد تحلیل قرار دادیم. اکنون می خواهیم جنبه ی دیگر این دیدگاه را با توجه به ابیاتی از حافظ شیرازی به تصویر بکشیم که در آن حافظ به دفاع و آموزش طبقه ی محروم در مقابل طبقه ی غنی و ثروتمند پرداخته است. این ابیات نقش حافظ در زندگی مردم را نمایان می کند و دغدغه ی ایشان برای حفظ شأن بشریت را نشان می دهد. بدین صورت که ایشان با پند و اندرزهای رمزآلودش به دختران شیراز و کسانی که اشعار وی را می خوانده اند، این پیام را رسانده که بازیچه ی شهوات و امیال هوس رانان قرار نگیرند که قصد دارند با پول خود بر دیگر انسان ها قیمت گذاشته و به دید کالا به آن ها بنگرند. در واقع حافظ این پیام را می رساند که به جز مراسم عیش و نوش نیز می توان خوش بود و لذت برد. پس با توجه به دیدگاه برنده-برنده جامعه ی میانه روی به دنبال ایجاد شرایط مُفرح و سرگرمی برای تمامی اقشار جامعه است تا این موضوع به صورت یک عقده ی سرپسته برای بعضی از افراد نشود که هنگام بازشدنش، فرد بی گذار به آب زند و از راه به در شود (بازیچه ی امیال انسان های شهوت پرست قرار گیرد).

جامعه ی میانه روی به دنبال طراحی جامعه طبق تمامی سلیق و خواسته ها اما با آموزش معرفت آن است؛ تا از این طریق ذهنیت بشر را باز کرده تا به قدرت درون خویش ایمان آورد. پس جامعه ی میانه روی، آینه ای است که مانند یک دوست خوب تمامی شما را نشان می دهد و علاوه بر آن یاری نیز می رساند تا از لذت های زندگی بهره مند شوید و درون خود را فریاد زنیید و از هیچ چیز نترسید!

اگر ما انسان ها گرد صفت بشریت جمع شویم، زندگی بسیار زیباست و همه چیز را برای همه خواسته ایم. پس جامعه ی میانه روی در طراحی شهری به ترتیب بر روی مکان های همگانی و عمومی و خصوصی تمرکز می کند. مثلاً اینکه طراحی نمای داخلی منزل را با توجه به تیپ شخصیتی، تعداد نفرات، مرحله ی رشد شخصیت، دسته و رسته ی صاحبانش و طراحی فضای همگانی را بر اساس سلیق همگانی که در آن محیط هستند به طوری که باعث رشد آن ها شود، تنظیم می کند. و دیگر مابقی به لیاقت و شایستگی افراد همان جامعه بستگی دارد. اکنون به شعر زیر توجه کنید:

«دوستان دختر رز توبه زمستوری کرد	شدسوی محتسب و کاربه دستوری کرد
آمده از پرده به مجلس عرقش پاک کنید	تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد
مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق	راه مستانه زدو چاره مخموری کرد
نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود	آن چه بر غرقه ی زاهد می انگوری کرد
غنچه گلبن وصلم ز نسیمش بشکفت	مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد
حافظ افتادگی از دست مده زان که حسود	عرض ومال ودل و دین در سر مغروری کرد»

[مستوری: پوشیده بودن، پوشیدگی، شرم، عفت و پاکدامنی (ناظم الاطباع)

محتسب: فردی دینی که در مورد شرع حکم دهد. مجلس: کنایه از محل ارشاد حافظ]

احافظ به دوستان خویش این پیام را می دهد که بازیچه ی شهوات و دنیاپرستی و لذات زودگذر عده ای هوس باز نشوید و راه رستگاری را پیش گرفته و برای خود ارزش قائل شوید و معرفت و حکمت آموزید تا سرشار از لذت و آرامش و سعادت گردید.

پس ما در هنگامی می توانیم به شرایط برنده- برنده دست یابیم که برنده شدن خویش را به گونه ای ببینیم که فرد مقابل پس از بازنده شدن، حقیقتش مخدوش نشود. همچنین اینکه در طراحی فضای جامعه، همه دیده شوند و شرایط برنده شدن، برای همگان صورت گیرد. مثلاً شما شهرهای امروزی را ببینید که محله هایی از آن گران قیمت هستند و همچنین اینکه امکانات آن جا بیشتر بوده و شیک تر و تمیزتر هستند!

آیا همین مسئله در روح و روان انسان ها تاثیرگذار نیست و در نتیجه ایجاد شدن عطش برای به دست آوردن پول به هر قیمتی. پس همه ی انسان ها زیبایی را دوست دارند و حس زیباشناختی در آن ها جریان دارد و به دنبال زیبایی ها هستند اما چگونه می توانند بدان دست یابند.

اکنون می خواهیم از این زاویه به قضیه بنگریم که همه نیاز به تفریح و سرگرمی دارند اما چرا نباید این خواسته توسط برنامه ریزان جامعه دیده شود تا دیدگاه برنده- برنده در جامعه ایجاد شود؛ یعنی اینکه دیدگاه برنده- برنده بن مایه ی درونی و برونی دارد.

اکنون تمامی دولت های تاکنون و در سرتاسر جهان را بررسی کنید که آیا به این موضوع اهمیت داده اند؟

و سوال انقلابی این است که چرا به آن اهمیت نداده اند؟

شاید که آن ها همین فاصله ی طبقاتی را می خواهند تا با استفاده از آن بر دیگران تسلط یابند و یا اینکه در شرایط اعتراض با وعده های پوچ و توخالی از آن ها استفاده کنند. بدینگونه که آن ها در افکار خود این مورد را می پندارند که بگذارید همه نیازمند باشند و آن را از ما بخواهند تا بتوانیم بر آن ها تسلط یابیم. حال ببینید که این موضوع چه تاثیراتی دارد؟

جامعه ی کنونی را بررسی کنید که هرکس به دنبال خویشتن است و اینکه گلیم خود را از آب بیرون کشد و خیلی ساده، انسان ها از یکدیگر فاصله گرفته و این همان تاکتیک شیطان برای تسلط بر بشریت است؛ یعنی اینکه انسان ها به صورت تنها بسیار شکننده هستند و از راه حق فاصله می گیرند.

جامعه ی میانه روی در ساختن بافت های شهری از قبل برای آن برنامه دارد. بدین صورت که تمامی افراد را از لحاظ مختلف و قبل از سکنی دادن بررسی می کند تا آن افراد بتوانند در کنار یکدیگر به تفاهم رسند و همچنین اینکه اختیار کامل در باز طراحی آن داشته باشند و طبق آن امتیاز بگیرند. در این صورت بهترین محله مشخص می شود و از ارزش بالایی برخوردار خواهد بود؛ یعنی اینکه افراد آن محله یا شهر در ساختن یکدیگر نقش بسزایی داشته و این همان تشکیل تیم و کار تیمی است. پس افراد یک تیم با یکدیگر زندگی می کنند و نیز با یکدیگر کار می کنند. این است دیدگاه برنده- برنده در طراحی فضای جامعه که در آن انسان ها نسبت به هیچ چیز بی تفاوت نبوده و از آن برای پیشرفت خود و تیمشان استفاده می کنند(افزایش بصیرت)!

## تحلیل جامعه‌شناسی مسئله‌ی همجنس‌گرایی در مورد فضای ایران

در ابتدا شعری از انوری (ص) را می‌آوریم که کتاب شاهد بازی آن را مصداق همجنس‌گرایی دانسته ولی با تحلیلش آن را بررسی می‌کنیم:

«گرمابه به کام انوری بود امروز      کانجا صنمی چومشتری بودامروز

گویند به گرمابه همین دیو بود      ما دیو ندیدیم پری بود امروز»



(این نقاشی عصرپاسکال کوست<sup>۳۵</sup> از حمام سیدحسین شهرکاشان است)

همانطور که در تصویر مشاهده می‌کنید در حمام سید حسین شهرکاشان که در دوران زندیه ساخته شده است، وجود صیغه خانه (= مکان ازدواج موقت) را نشان می‌دهد که تصویر دو زن در آن کاملاً مشهود است. و جالب اینجاست که این جریان در محلی که مسائل بهداشتی رعایت می‌شده دیده می‌شود و همچنین اینکه کسانی بر این کار نظارت می‌کرده‌اند به صورتی که اگر زن حامله می‌شده است از حقوق مدنی برخوردار و فرزندش صاحب ارث می‌شده است. پس همانطور که با سندی و از افراد غیر از ایرانی می‌بینیم شرایط در ایران قدیم آنگونه نبوده که نویسندگی کتاب شاهدبازی در مورد آن پرداخته است. همانطور که در تصویر می‌بینید زلف و موزون (قدبلند) بودن و غیره را در مورد این بانوان مشاهده می‌کنید. که این موضوع نیز در اشعار انوری انعکاس داده شده است.

سوال اساسی اینجاست که آیا این بانوان به میل و اراده‌ی خویش وارد چنین محیطی شده‌اند؟ یا اینکه به زور و اجبار تن به چنین موضوعی (ازدواج موقت) داده‌اند؟

<sup>35</sup>- Pascal Coste (1787-1879 م) نقاش و معمار و خاورشناس فرانسوی که در زمان محمدشاه قاجار و در سال 1220 هجری شمسی به ایران سفر کرد.

چه کسانی در طول تاریخ با جنگ ها و ستیزهای خود باعث هرج و مرج شده و در نتیجه برده داری و کنیزداری را رایج نمودند؟! آیا افراد با توجه به میل باطنی دوست دارند که آزادیشان سلب شود و دست به کارهایی بزنند که مجبور به انجام آن هستند!؟

سوال انقلابی اینجاست که آیا خداوند آزاد است یا دربند!؟

آیا خداوند آزادی را دوست دارد و یا اسارت و زجر کشیدن را!؟

خداوند پاک است و پاکی ها را دوست دارد. پس جامعه ی میانه روی درصدد آن است تا با طراحی فضای جامعه صفات الهی را در وجود انسان ها رشد دهد تا انسان ها به قدرت درون خویش واقف شوند و هر لحظه از عمر خویش را در خلاقیت و آزادی بسر برند تا رستگار شوند. آمین!]

### تحلیل فیلم 300 و اسکندر مقدونی

در ابتدا تاریخ ساخت این فیلم ها را با توجه به تاریخ انتشار کتاب شاهد بازی در ادبیات فارسی در چاپ اول (2002) مقایسه کنید که آیا این کتاب می توانسته بر مخاطب خارج از ایران تاثیر گذاشته باشد؛ چرا که نویسنده ی کتاب شاهد بازی بیان می دارد که کتابش از خارج سفارش شده است. در فیلم 300 ایرانی ها، انسان هایی غیر قابل اعتماد، حریص، خونخوار، جاه طلب، ترسو، خائن، ضعیف و منحرف اخلاقی و روابط جنسی (آنجایی که اطراف خشایار شاه تعداد بسیاری زن و با شرایط نامناسب هستند و خشایار شاه برای تطمیع افراد، آن ها را به حرم زنان می برد) به تصویر کشیده می شوند. البته کارهای خشایار شاه و لشکرکشی های وی به یونان هیچ جای توجیه ندارد و در اینجا کلیت ایرانی ها و کارهای برجسته ی آن ها مورد نظر است. و همچنین در فیلم اسکندر مقدونی و در یکی از سکانس های میانی این فیلم، اسکندر در حال رفتار جنسی با یک پسر ایرانی است. و در ادامه ی این فیلم وی خود را ناجی و منجی ایرانیان معرفی می کند. اما باید دید که آیا ایشان انسان ها را به صفت خدایی نزدیک کرده و یا اینکه تمدن ایران را ارتقاء داده و حال مردم آن زمان ایران را خوشتر کرده و یا اینکه با قتل و غارت به دنبال جاه طلبی بوده است؛ که این موضوع را می توان مورد تحلیل قرار داد.

این موضوع را باید خاطر نشان کنیم که "چرا دست ایرانی ها نمک ندارد" و این همه به جهانیان خدمت کرده ولی هیچ وقت، کارهای آن ها دیده نشده است. به طوری که گوشه ای کوچکی از آن را بیان می کنیم. آیا جهان حقوق بشر و مدنیت کورش بزرگ را فراموش کرده که خدمت های بسیاری برای حقوق شهروندی و شأن و درجه ی انسانیت انجام داد و بشریت را یک گام به انسانیت نزدیک تر نمود. از نمونه های آن می توان به آزاد سازی قوم یهود اشاره کرد که با امکانات و کمک مالی و معنوی ایشان، یهودی ها به سرزمین خودشان بازگردانده شدند و به اوج رفاه و آسایش رسیدند. (یعنی مبارزه با برده داری و اسارت).

اندکی بعد از وی داریوش بزرگ در حفرکانال سوئز چه زحمت ها و تلاش هایی که نکرد تا جهان از لحاظ ارتباطی نزدیک تر شده و عده ای به کسب و کار و تجارت مشغول شوند و تعاملات و تفاهمات فرهنگی و تمدنی و زبانی برقرار شود تا مردم جهان درآسایش و امنیت و رفاه و عشق و مروت و آزادی زندگی کنند، در زمانی که بربریت در جهان وجود داشت و عده ای گوشت انسان می خوردند و وحشی گری می کردند و به قتل و غارت پرداخته و خواهان نابودی مدنیت و حقوق شهروندی و حاکم کردن قدرت شمشیر و زور، با از بین بردن دانشمندان و بزرگانی که برای اداره ی کشور خود به صورت دلخواه تصمیم می گرفتند، بودند!

همچنین زمانی که پادشاه بیزانس به دنبال کشتن حضرت عیسی(ص) بود، سه مغ زرتشتی با هدایایی مادی و معنوی، ایشان و خانواده ایشان را در زمان کودکی به جای دیگر متواری کردند تا ایشان در آنجا به رشد و نمو خود درعین آسایش و امنیت ادامه دهند تا وقت ظهور ایشان فراهم آید.

و در مورد دیگر می توان به کمک های سلمان فارسی به پیامبر اسلام(محمد مصطفی(ص)) اشاره کرد که در شرایط بحرانی مانند جنگ ها و تحریم ها به ایشان کمک کردند و در ادامه سایر ایرانی ها در جهان اسلام درخشیدند و آن را شکوفا نمودند.

و از طرف دیگر دانشمندان ایرانی در راستای علوم مختلف از جمله ریاضیات، طب، اخترشناسی، جامعه شناسی و کلاً فلسفه و عرفان، چراغ راه دیگران شدند.

پس همانطور که می بینیم ایران مرکز تمدن و انسان سازی به صورت علمی و آزادی و آزادگی بوده است و همچنین قبل از هخامنشیان و در زمان های کهن تمدن هایی وجود داشته اند به طوری که حتی توانایی جراحی مغز و چشم را داشته و سایر علوم در نزد ایشان مانند: نجوم و ریاضیات و فلسفه و عرفان رایج بوده است.

اینگونه است که کلام و فرهنگ و ادب فارسی عمیق است و ریشه در دینه ها و سفالینه ها و سنگ نبشته ها دارد. یعنی اینکه سخن بزرگان فارسی طبق شرایطی بوده تا مشکلات و معضلات را حل کرده و رفاه و آسایش را به وجود آورند.

خدا کند انسان در نزد خداوند آبرومند باشد و بندگان او که هستند که بخواهی خود را برای آن ها اثبات کنی! درس ادب میانه روی اینگونه است که بدون آسیب زدن به دیگری، حق و حقیقت را مشخص کرده و آن را ارائه می دهد. پس راهی خدایی است که صفات خداوند را در انسان ها و جامعه ایجاد کند!

شاید به دلیل چنین تفکر و نگرشی غیرحقیقی است که از طرف عده ای در دنیا علیه ایرانی ها ایجاد شده که باعث کاهش روابط اجتماعی و دید و بازدیدها شده است. که این نیز موجب شناخت کمتر از تاریخ و تمدن و فرهنگ و زبان فارسی شده و در نتیجه تعامل و دوستی ها را کاهش داده است. اما امیدواریم که مردم دنیا بیشتر با این ملت آشنا شوند تا درکنار یکدیگر آینده ی جهان را بسازند.

## گذری بر تاریخ ایران کهن

در ابتدا به زندگی حضرت زرتشت(ص) اشاره می‌کنیم: «زندگی حضرت زرتشت که به معنی «زاده ی ستاره» است درهاله ای از ایهامات و افسانه های تاریخی فرو رفته است. از تاریخ و محل تولد ایشان به درستی اطلاعی در دست نیست و صرفاً به کمک اطلاعات ناقص و حدسیات می‌توانیم حدوداً آن را مشخص کنیم. ولی در هر صورت نفوذش، از نخستین سده های اولین هزاره های قبل از میلاد مسیح آغاز می‌شود. عده ای محل تولدش را اطراف دریاچه ی ارومیه، نزدیک های تبریز می‌دانند. ظهور زرتشت(ص) ممکن است در زمان موطن اولیه ایرانیان یعنی شمال افغانستان و حول و حوش بخارای امروزی باشد.

محیطی که حضرت زرتشت(ص) در آن به دنیا آمد: سرزمینی با کوه های مرتفع، آب و چراگاه هایی برای گاوها و رودخانه و دریاچه هایی که رویش قایقرانی می‌کردند در بعضی منابع آمده است. در هر صورت زندگی کشاورزان و گله داران ایرانی در محیط محدودی جریان داشته است و بین آن ها تعداد بسیار اندکی اشراف زاده و روحانی نیز زندگی می‌کردند. دهقانان ایرانی در سرزمینی که زمستانهایش بسیار سرد و توأم با یخبندان و تابستانهایش گرم و سوزان بوده است، به زراعت و گله داری اشتغال داشته اند و پیوسته مسلح و آماده بوده اند تا در صورت حمله ی قبایل بیابانگرد از جان و مال و آزادی خود دفاع کنند.

در مکاشفات زرتشت با خداوند اینگونه اطلاعاتی بین آن ها برقرار می‌شود که: در پاسخ اهورامزدا به زرتشت درباره ی نام های بزرگش (آفریننده، نگهبان، دانا، نگهدارنده هستم، من روح مقدسم، اینهاست نام های من). کلاً یکی از عقاید آن ها، اعتقاد به همه چیزهای خوب، یعنی «اشا» است. این واژه به معنی نظم، پاکی، درستی و قداست است. با تکیه بر همین خوبی و خیر است که هرمان اولدنبرگ<sup>۳۶</sup>، مشهورترین مفسر آیین زرتشت و بودا، در رساله ی معروفش به نام «ازهند و ایران» چاپ برلین 1899، می‌نویسد دین زرتشتی از عزلت گزینی زاهدانه و از اخلاقیات خشک بدور است و خواهان سعادت در این جهان می‌باشد. هدف پیروان زرتشت(ص) نه فقط در تقوی و آسایش روح است بلکه آن ها باید در راه کسب «ثروت، قدرت و موفقیت» و سلامتی انسان و احشام نیز بکوشند. آذر(آتش) که پسر اهورامزدا است و همچنین ایزد آب علاوه بر اینها، روان های مردان و زنان پاک با روان های پاک نیاکان نیز به اهورامزدا کمک می‌کنند.<sup>۳۷</sup>

اکنون می‌خواهیم اطلاعات مربوط به ایران کهن را جستجو کنیم که چرا از نظر سازمان یونسکو کهن ترین تمدن دنیاست و این نکته چه تاثیری بر سرنوشت بشر دارد. پس از این رو به شهرهایی که در ایران کهن وجود داشته اند، می‌پردازیم. اراته یا ارته نام تمدنی پیش از سومری است که سومریان نام خدای خود اینتا را از آن گرفته اند. این تمدن را یکی از قدیمی ترین تمدن های دنیا می‌دانند که احتمالاً اطراف دریاچه ی هامون در اطراف دشت لوت بوده است، جایی که زروانی ها در آنجا می‌زیسته و آثار مربوط به آن ها یافت شده است.

<sup>36</sup>- Hermann Oldenberg (1854-1920 م) محقق آلمانی و شرق شناس که در زمینه ی بودا شناسی کتاب هایی نوشته است.

<sup>37</sup>- سفرنامه ی گروتته (Hugo Grote) (1869-1954 م). جغرافیدان و قوم شناس آلمانی و بنیان گذار «انجمن سیاست فرهنگی آلمان» و «انستیتوی مطالعات خارجی» در لایپزیک و برلین بود. وی در سال 1907 و در زمانی که ایرانیان به دنبال مشروطه خواهی بودند به ایران آمد.

حال باید به این نکته اشاره کرد که چرا دشت های مرکزی ایران می توانسته محل مناسبی برای ایجاد تمدن بشری بوده باشد. با توجه به اینکه حدود 12 هزارسال از آخرین دوره ی یخبندان می گذرد؛ مناطقی از کره ی زمین که از تابش نورآفتاب کافی برخوردار بوده اند، می توانسته مکان مناسبی برای زیستن باشند. از سوی دیگر بشر به دلیل سرمای زیاد از ارتفاعات فاصله گرفته و در مناطق هموار سکنی گزیدند که دارای مراتع کافی برای احشام و خاک حاصلخیز برای کشاورزی باشد. از این رو چند منطقه درجهان هستند که چنین ویژگی های منحصر به فردی دارند که یکی از آن ها دشت لوت در ایران است که علاوه بر همه ی اینها به آب های گرم دنیا نیز ارتباط دارد. علاوه بر دشت لوت می توان به دشت های این چنینی در چین، شبه جزیره عربستان، آفریقا و ایالات متحده نیز اشاره کرد که مکان های مناسبی برای زیستن بوده اند. در واقع تمام این دشت ها مکان مناسبی برای جمع شدن آب بوده و این یعنی آب کافی برای زیستن و زیست بوم مناسب از لحاظ تنوع جانوری و غذایی. به هر حال شاید این دریاچه ها به دلیل (حرکت تقدیمی زمین، تغییر زاویه ی تابش و شدت آن و زلزله) از بین رفتند. همچنین کوچ از این منطقه می توانسته به دلیل بارش های بسیار که باعث به زیرآب رفتن آن مناطق در زمان کوتاهی شده نیز باشد، چرا که آن مناطق پست بودند و ممکن بوده سریع به زیرآب روند. در مورد نمونه ی تاریخی آن می توان به داستان نوح نبی(ص) اشاره کرد. و همچنین به دریاچه ی خزر که در زمان آقا محمدخان قاجار آب آن بسیار فرورفته بود و این تا زمان ناصرالدین شاه قاجار ادامه داشته است. همچنین خشک شدن بعضی دریاچه ها در ایران. به هر حال انسان ها بعد از نابودی زیست بوم این مناطق راه کوهپایه ها را در پیش گرفتند و از چهار جهت در دنیا پراکنده شدند و تمدن خود را در آن مکان ها بنا نهادند. از این روست که تمدن سومری در منطقه ی بین النهرین، در کوهپایه و جلگه بنا شده است که از لحاظ زمانی هرچه از این تمدن به عقب برگردیم ردپای تمدن قدیمی تر را در کوهپایه های رشته کوه زاگرس می یابیم. مردم ساکن دشت لوت به سمت های مختلف پراکنده شدند؛ مثلا عده ای به سمت هند سرازیر شدند و عده ی دیگر به آسیای مرکزی و عده ای در حاشیه ی رشته کوه البرز راه اروپا را در پیش گرفتند و عده ای دیگر نیز به آسیای صغیر مهاجرت کردند و از همان جا بخشی به اروپا رفتند و تمدن مینوسی را بنا نهادند و بخشی دیگر راهی آفریقا و شبه جزیره ی عربستان شدند. برای مثال سبک معماری این تمدن شبیه بابلی ها بوده و همچنین «کعبه، قبله ی مسلمانان» از لحاظ نسبت ابعادی شباهت بسیاری به کعبه های ایرانی و زیگورات ها دارند، چرا که حضرت ابراهیم(ص) از منطقه بین النهرین به این منطقه کوچیده بود و فرزندان وی را «قریشی» می نامند البته از زنی به نام "هاجر" و از سوی دیگر فرزندان ایشان از زنی دیگر به نام "ساره" را «بنی اسرائیل» می نامند. در واقع همه ی آن ها پیشینه ی ایرانی دارند. در نتیجه تمامی نسل انسان ها یک ریشه دارد که در ادامه به آن می پردازیم.

این نکته را خاطر نشان می شویم که در دوران کهن، طبیعت منابع سرشاری را در اختیار انسان ها گذاشته و آن ها مجبور نبوده اند برای منابع با یکدیگر به جنگ و نزاع برخیزند و از همین رو به دلیل بودن در یک مکان، آن ها به یکدیگر خو گرفته و کم کم به همکاری پرداختند و تمدن در بین آن ها تشکیل شد. به گونه ای که حتی حرکت اجرام آسمانی را هم مورد بررسی قرار می دادند و در جراحی بدن نیز تبحر پیدا کردند.

اکنون این سوال برآید که چه اتفاقی باعث این موضوع شد؟

برای پاسخ به این سوال بد نیست سری به شاهنامه ی حکیم ابوالقاسم فردوسی (ص) بزنیم. ایشان دوران کهن را در قالب پادشاهی افرادی به تصویر می کشد: کیومرث اولین شاه جهان است که به ساختن جای درکوه پرداخت و از پوست حیوانات، پوشش درست کرد «پلنگینه پوشید خود با گروه». و همچنین پرورش دادن را به وجود آورد «از او اندرآمد همی پرورش که پوشیدنی نو بد و نوحورش».

پسر کیومرث به نام سیامک در جنگ با دیوان کشته می شود و بعد از کیومرث هوشنگ پادشاه می شود که شاید بیانگر عصر آهن است. «به آتش ز آهن جدا کرد سنگ». بعد از هوشنگ طهمورث دیوبند به پادشاهی می رسد که مبارزه با دیوان، رشتن پشم گوسفند و اهلی کردن حیوانات مانند: پلنگ، باز، عقاب و خروس را انجام می دهد. و همچنین دیوان را شکست می دهد و دیوان زبان های مختلف را به وی آموزش می دهند.

بعد از طهمورث دیوبند، جمشید به پادشاهی می رسد که به ساختن سلاح جنگی، فنِ بافتن، ساختن مصالح و از آن برای ساختن برج و کاخ و گرمابه می پردازد. از کارهای دیگر وی تقسیم وظایف بود، بدین صورت که: عابدان را به کوه فرستاد، گروهی را به صورت ارتش ایجاد کرد، گروهی به کشاورزی و گروهی به پیشه وری مشغول شدند. پس این تقسیم وظایف و پذیرش یکدیگر و توجه به محیط باعث شده است که تمدن حاصل آید. و توجه به محیط هنگامی آغاز شود که افراد خودشان را بشناسند و به توانایی های خود پی برند.

اکنون تاثیر تمدن بر رفتار بشر را می سنجیم. تمدن باعث کنش پذیری بیشتر توسط افراد شده که این خود نیز می تواند باعث واکنش مناسب از سوی آن ها شود. پس بشریت با آموختن، حتی بر روح و روان خویش تاثیر گذاشته که به نسل بعد نیز انتقال می یابد.

### چگونه می توان با دیدن عکس یک قضیه (حالت برگشتی) به کلیت موضوع رسید

در اینجا می خواهیم به جنبه هایی از نقیض اشاره کنیم که چگونه می توانیم با این تکنیک به سمت حقیقت حرکت کنیم. اکنون نظرتان را به این بخش از کتاب شاهدبازی جلب می کنیم که در صفحه ی 88 این کتاب به مناظره ی بین لواط کار و زناکار می پردازد: «قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی (متوفی به سال 559) که قاضی القضاة بلخ بود و در آن ماجرای معروف انوری که در قضیه ی هجو بلخ پیش آمده بود، جان او را نجات داد، کتابی دارد موسوم به «مقامات حمیدی». مقامات داستان های مستقلی است که در مورد یک قهرمان نوشته شده است. مقامه ی هفتم در مناظره ی بین بچه باز و زن باز است که در آن هریک می کوشد تا کار خود را بر دیگری ترجیح دهد. این مناظره نشان می دهد که شاهدبازی تا چه حدی در قرن ششم رایج و علنی بوده است، به نحوی که لاطی می کوشد این انحراف جنسی خود را بر میل طبیعی بشری ترجیح دهد. مقامه به نثر فنی است و در آن شعر و ضرب المثل و لغات مشکل عربی آمده است. لذا پاره هایی از نوشته ی بلخی را حذف می کنیم.»

قبل از تحلیل این بخش به نکاتی از تاکتیک نقیض پرداخته و نشانه هایی از عدالت خداوند می آوریم:

در مورد تاکتیک نقیض به نکته هایی اشاره کردیم و اکنون تکنیک دیگری از آن را معرفی خواهیم کرد که همانا حالت مناظره می باشد. این موضوع یکی از تکنیک های شکسپیر<sup>۳۸</sup> نیز هست؛ که هنرمند سعی می کند از طریق غیرمستقیم، موضوع را از جنبه های پیدا و پنهان مورد بررسی قرار دهد تا اینگونه ذهن مخاطب را با قضیه درگیر کند، تا از این طریق پیام خود را به جامعه منتقل نماید به گونه ای که خود را از هر نوع درگیری محافظت نماید. این تکنیک در مواقعی کاربرد فراوان داشته و دارد که هنرمند می خواهد به طور غیرمستقیم پیامی را ارسال کند. در واقع در تکنیک مناظره سعی می شود تا جنبه ی عکس یک موضوع بیان شود تا مخاطب به کلیت جریان پی برد. همچنین از این تکنیک می توان در ایجاد یک شک به مخاطب و جامعه نیز استفاده کرد. پس اینگونه است که میانه روی به دنبال به تصویر کشیدن تاثیرات ضمیر ناخودآگاه و خودآگاه بر رفتار انسانی و جمع آوری آن در یک مدل حقیقی و با استفاده از واقعیات است!

پیشتر این موضوع را تحلیل کردیم که چگونه یک موضوع با ایجاد سوء تفاهم می تواند انسان ها را از یکدیگر دور کند و حتی جنگ ایجاد نماید و در نهایت نابودی. یعنی اینکه بعضی وقت ها برای به یاد خدا افتادن باید برعکس قضیه را دید (نقیض) و با تجزیه و تحلیل و ترکیب به وجود حق تعالی رسید و بنده ی مخلص او شد؛ یعنی اینکه همیشه خداوند را ناظر بر کارها ببینیم یا بهتر است بگوییم باید همیشه سعی داشته باشیم تا به خدا گامی نزدیک تر شویم و به حکمت کار خدا ایمان بیاوریم و او را مقدم بر برنامه ریزی خود بدانیم. یعنی اینکه همیشه آن طور که ما برنامه ریزی می کنیم قضیه جلو نمی رود پس در چنین شرایطی چه باید کرد؟ باید در حق خود و دیگران خوب بود که این یعنی باید بر جهل غلبه کرد و از لحاظ علمی و آزادگی غنی شد تا بتوان هم علم را داشته باشیم و هم عشق و دوستی و محبت در حالی که در جامعه زندگی می کنیم و به کسب و کار مشغولیم و زحمت می کشیم ولی به کسی آسیب نمی زنیم، حق کسی را نمی خوریم و نمی گذاریم کسی به ما آسیب زند و حقمان را پایمال کند. و این سعادت می باشد؛ یعنی اینکه هم دنیا و هم آخرت خویش را آباد کنیم.

و این برنیاید جز با تشخیص سوال و مسئله و تعریف چیستی، چگونگی و چرایی آن و در راستای همه بودن و در قالب مدل و خواهان خوشی و لذت و رهایی برای همگان بودن و غلبه بر صفات نابجا!

در این موضوع می توان به آثار دانته آگری<sup>۳۹</sup> که مرز میان واقعیت و حقیقت را از طریق به تصویر کشیدن افراد درون دوزخ، برزخ و بهشت و صفت هایی که آن ها بدان گرفتارند نیز اشاره کرد مانند: ترس، کینه، خشم، ناامیدی و غیره که موجب شده افراد در درون برزخ و دوزخ خود ساخته گرفتار باشند که این همان نگرش و ادراک مسمومی است که می تواند افکار و ذهنیت ما را به جای رسیدن به رهایی و بهره بردن از همه چیز و به صورت عدم آسیب و در جهت همه به خود محوری و آسیب تبدیل کند که بارها در این کتاب به آن پرداخته ایم. بزرگ ترین آسیب نگرش و ادراک مسموم عدم خلاقیت و نوآوری می باشد که باعث درجا زدن و غرق شدن، می شود. این همان پیام میانه روی است که اگر شما انسان آزاد و خلاق باشی در هر جایی می توانی خوش بگذرانی و لذت ببری.

<sup>38</sup> William Shakespeare (1564-1616م)، شاعر، نویسنده، بازیگر و نمایشنامه نویسی انگلیسی که این زبان را متحول کرد. وی را استاد نقیض دانند.

<sup>39</sup> Dante Alighieri (1265-1321 م) شاعر ایتالیایی که برجسته ترین اثرش کمدی الهی (دوزخ-برزخ-بهشت) است که شرح سفرش به این دنیاها و دیدن افرادی در آنجا می باشد. دانته دوران نوجوانی و جوانی را در درگیری های سیاسی شهر فلورانس گذراند و در نهایت با شکست خوردن در جنگی به مرگ محکوم شد و ناچار زادگاهش را ترک کرد و تا آخر عمر در شهر راونا گذراند. وی زبان ایتالیایی را بسیار ساده کرد و بر ادبیات اروپا تاثیر بسیار گذاشت.

از عمق مطلب چنین برآید که افرادی به طرقي می اندیشند که دیگران را بدون در نظر گرفتن حق تعالی مورد تحقیر و کوچک شمردن قرار داده و درحالی که خود بدان صفات گرفتار هستند. و این همان پیام الهی است که خداوند تحقیرکنندگان و عذاب دهندگان را دوست ندارد و در صورت چنین اتفاقی، خداوند سخت عذاب دهندگان و تحقیرکنندگان را با حالت برگشتی مورد عقوبت قرار داده و عذابشان را بدانان بازمی گرداند.

خداوند مهربان ترین مهربانان است و دوست ندارد بنده های خود را عذاب دهد ولی خداوند جهان را به صورت شبکه ای از الگوریتم ها ساخته است و این یعنی هر داده و اطلاعاتی می تواند وارد آن شود و به مبدأ پردازشگر آن داده و اطلاعات بازگردد ولی طی مسیرهایی سیکی. پس اگر خوبی کردی این خوبی طبق یک چرخش به شما باز می گردد و جالب این است که تاثیرات آن خوبی را نیز به دنبال دارد و در مورد بدی نیز چنین است. و این یعنی جهانی بر پایه ی عدالت. پس تا توانید خوبی کنید ولی این نباید به گونه ای باشد که عده ای بخواهند از آن سوء استفاده کنند (مانند شیطان صفتان که باید با آن ها قاطعانه برخورد شود). پس میانه روی خوبی ها و خواستن خوبی هاست!

اینگونه است که انسان ها به یکدیگر نزدیک و نزدیک تر شده و به درک متقابل نسبت به هم رسیده و تفاهمات به اوج می رسد و همه خود را عضو تیم بشریت می دانند و درمقابل شیطان که به شهوت رانی و شهوت پرستی و صفات نابجا دستور می دهد، مقابله می کنند. مثلاً شرایطی را در نظر بگیرید که در رابطه ای احساس جاری نباشد و فقط ارضای بدنی مطرح باشد، اینگونه همه چیزمادی می شود تا جایی که انسان ها دل به حیوان می بندند و حتی به سمت ماشین آلات رفته و چه بسا که مرد و زن ربات نیز به وجود آید و این یعنی دیگر عشقی در بین انسان ها وجود نخواهد داشت و انسان ها از هم دور و دورتر شده و به سمت نابودی پیش می روند!

بلی همیشه باید مواظب اعمال و افکار و گفتار خویش باشیم و حساب و کتاب لحظه ای و ثانیه ای و دقیقه ای و روزانه ی خود را داشته باشیم تا نکند درمسیر آسیب قدم گذاریم و این جز آن نباشد که به دیدگاه سیستمی رسیده و همه ی داده ها و اطلاعاتی که به مغز وارد می شود را از درون یک حلقه یا بهتر است بگوییم یک پردازش کننده عبور دهیم تا به کسی آسیب نزده و آسیب نبینیم و بنده ی خوب خداوند باشیم تا به تولید و بازتولید برسیم. پردازش کننده اینگونه است که باید از صفات نابجا دوری گزید و چیستی و چگونگی و چرایی آن را بدانیم تا نحوه ی واکنش مناسب را بیاموزیم که این همان غلبه بر: (کفر، شرک، ریا، خودپرستی، تکبر، غرور، شهوت، ترس، حسادت، کینه، خشم، ناامیدی، بی نظمی، حرص، طمع، خیانت، ناسپاسی، جهل، دروغ، غیبت، تعصب و عجله می باشد که در صورت کنترل آن ها چنان قدرت الهی پیدا کرده که بر خودکم بینی فایق آییم و دیگر به کارهایی که درشأن بشریت نیست رجوع نخواهیم کرد. اینگونه است آزادی و رهایی الهی که رها از صفات نابجا و خودکم بینی ها شویم و نه بی قید و بندی و خوشی های لحظه ای!

این است معنی حقیقت که از بین نمی رود و همیشه پایدار است و ممکن است دستخوش تغییرات قرار گرفته ولی جاودان می ماند.

شما میزان ونحوه ی موفقیت وسعدت ورستگاری انسان های الهی را ببینید و دیگر مسیرها را نیز بررسی کنید؟! آن هایی که در راستای خوبی و مکتب آزادی بشری و رهایی و میانه روی تلاش و زجر کشیده و تن به صلیب و نیزه دادند و حتی حاضر به دادن جان خویش برای هم نوع خویش شدند به طوری که رفتار ایشان برای رفاه همه بوده و نه فقط خودشان، را با رفتار سایر افراد مقایسه کنید. و این نکته را مورد سنجش قرار داده که چه کسانی حاضر به گذشتن ارزنی از حق خود به سمت بشریت و دفاع حقوق همگانی و شأن بشریت بوده اند؟

تا چه اندازه ای برای بشریت ایستاده اند؟ و از حق آن ها دفاع می کنند؟! و به خاطر سعادت و رهایی آن ها تن به صلیب و تکه تکه شدن می دهند؟! و تمامی دارایی (مادی و معنوی) خویش را در این راه، بخشیده اند و می بخشند یا اینگونه بهتر است بگوییم که خود به چه میزان از مسائل سطحی و پیش پا افتاده رهانیده بوده اند؟!

حال مگر قرار است در آخرت چه نصیب شود که افرادی به دنبال رسیدن به آنند. آری پیامبران الهی که دم از آخرت می زنند اول کس خود ایستاده اند و جانشان را تقدیم مسیر آزادی و آزادگی و حقیقت و پاکی می کنند.

از نمونه های مربوط به تصویر کشیدن عقاید و نظرات می توان به «مست و هوشیار» از شاعر معاصر بانو پروین اعتصامی (1285-1320 هـ ش) اشاره کرد. مناظره ی مست و هوشیار از بهترین و زیباترین قطعات پروین اعتصامی است که شاعر با بهره گیری از طنزی لطیف و اشاراتی روشن به ترسیم جامعه ی عصر خویش پرداخته است. طنز موجود در این شعر، طنز رندانه ی حافظ را فریاد می زند. در مورد مناظره مست و هوشیار می توان به نکاتی اشاره کرد: اول اینکه طبق سن و سال این بانوی گرامی و با توجه به دوران زندگی ایشان در مورد امور قضایی، قاضی و دادستان وجود داشته و شغلی به نام محتسب که به امور دینی مردم می پرداخته و مثلاً افراد مست را بازداشت می کرده، دیگری خبری نبوده است و علاوه بر آن شاید در آن دوران نوشیدن مشروبات الکلی آزاد بوده است.

پس در واقع هیچ برخوردی بین یک محتسب و فردی مست نمی توانسته رخ داده باشد. در واقع شاعر دو تفکر یا مشکل و یا معزل اجتماعی و یا کسانی که می خواهند از آب گل آلود ماهی بگیرند و برای خود قانون تراشی کنند را به تصویر می کشد:

مست گفت: ای دوست، این پیراهن است افسار نیست	«محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت
گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست	گفت: مستی، زان سبب افتان و خیزان می روی
گفت: رو، صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست	گفت: می باید تورا تا خانه ی قاضی برم
گفت: والی از کجا در خانه ی خمّار نیست؟	گفت: نزدیک است والی راسرای، آنجا شویم
گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست	گفت: تا داروغه را گوییم، در مسجد خواب
گفت: پوسیده است، جز نقشی زپود و تار نیست	گفت: از بهر غرامت، جامه ات بیرون کنم
گفت: در سر عقل باید، بی کلاه عار نیست	گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه
گفت: ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست	گفت: می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی

گفت: باید حدّ زنده‌شمار مردم مست را

گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست»

اکنون متن مناظره بین لواط کار و زناکار را از قاضی حمیدالدین بلخی (ص) را آورده و تحلیل می‌کنیم:

«حکایت کرد مرا دوستی که... از خراسان روی به کاشان آوردم. چون در آن ریاض... بیاسودم و ساعتی بگونه شهری دیدم پیرانجم و بدور و عرصه‌ی یافتن پُری و حور. در هرگامی دلارامی... و در هر قدمی صنمی... پس با خود گفتم که دل را بدین خاک آمیزشی بایستی و از راه عشق آویزشی که در جهان مجازی بی‌حرف عشقبازی نشاید بود و در عالم بی‌دلدار نباید آسود. پس به حکم دلالت این مقالت... معشوقی می‌طلبیدم و در جستجوی ماهی به هر جایگاهی می‌دویدم. با دل می‌گفتم که مرا در این هنگام که جامه‌ی عمر طراز شباب دارد و موی رنگ پرغراب، معشوقی باید پیش از آنکه بیاض کافور بر سواد این منشور بتند... چون این عزیمت درست کردم... گفتم: اول باری تعیین یاری شرط است که حکمای خبیث و علمای این حدیث را در این روشیوه‌ی مختلف و در این صنعت نامؤتلف اختلاف بسیار است و گفتگوی بی‌شمار. شیخ ابونواس را در این باب ملتی دیگر است و امیر فراس را در این کوی علتی دیگر. این یکی سخن از معجر و گوشواره می‌گوید و آن دیگری راه کلاه و دستار می‌پوید.

فوجی از بقایای قوم لوط آن مذهب را نصرت می‌کنند و قومی از ذریت داود این ملت را قوت می‌دهند. شریعت محمد (ص) که ناسخ شرایع و مبطل طبایع است جاده‌ی این راه می‌نماید و تناکحوا تکاثروا می‌فرماید. قرآن مجید گاه، حور مقصورات را تزیین می‌دهد و گاه به ولدان و غلمان تحریص و ترغیب می‌کند. پس در این معنی اختیاری بایستی و اتباع صاحب اعتباری... برخاستم و طلب این حدیث را بیاراستم تا کجا دانایی یابم که از وی دوائی طلبم... تا برسیدم به رسته‌ی بزازان و مجمع طنّازان.

دیدم به گوشه‌ی دو دکان یکی پیر و یکی جوان بر قدم گفتگوی ایستاده و زبان‌های فصیح گشاده: پیر می‌گفت ای گمراهان شارع شریعت و ای معتکفان مزبله‌ی طبیعت بر پی قوم لوط رفتن و گل سنت به خار بدعت نهفتن نه سنت دینداران و نه عادت هوشیاران است. از روضه‌ی نسل و حرث به مزبله‌ی روث و فرث فرود آمدن محض ضلالت و عین جهالت است... کجائید شما از پری رویانی که آفتاب عاشق و مدهوش روی ایشان است و ثریا ندیم گوشوارگوش ایشان... پس چون سخن نیز به پایان رسید و نوبت سخن به جوان کشید برخاست و دیباچه‌ی سخن بیاراست و سفینه‌ی عبارات بیپیراست و عنان سخن را بگرفت... چندین اختراع و ن قل در راه ناقصات عقل نباید کرد... همه فتنه‌های عالم سر از گریبان و چشم‌های فنان ایشان برکند و همه زخم‌های استوار از غمزه‌ی خونخوار ایشان به سینه‌ی احرار و دل‌ابرار رسد.

اول فتنه‌ی بی‌که ملک هشت بهشت آدم را در سرآن شد به تدبیر حوا بود. و اول قبیل در عالم کون هابیل بود که در راه این قال و قیل فروشد... و داود که چهل سال در خلوتخانه مناجات به زمزمه اوتار خلق دل و جان خلق را صید کرد به عاقبت در این شست آویخت... و قصه پسر کنعانی خود سر دفتر این معانی است که اگر نه حمایت لولا آن رأی برهان ربه بود از پیراهن عصمت یوسف نه تارماندی و نه پود... اگر فتنه‌ی معجر و سودای گوشه‌ی چادر ایشان نبود موسی کلیم الله در عصا و کلیم شبانی نیایوختن و منصب صاحب طوری با حرفت مزدوری نیامیختی... کدام حیل و تلبیس بود که به بهانه‌ی ایشان ابلیس را ساخته نشد...»

ا در ابتدا نویسنده مقامات حمیدی داستان خود را از یک مکان و شرایط جدید که همه چیز در آن فرق می کند و در آن زیبارویان بسیار است، شروع می کند. که در واقع شاید نویسنده فردی را به تصویر می کشد که محیطی را برای ارضای عقده های خویش یافته است و یا اینکه نویسنده شرایط بلوغ را به تصویر می کشد که در این شرایط انسان توجه بیشتری به محیط اطراف می کند و خواهان بدست آوردن ارضای جنسی است؛ و اکنون چنین فردی سردرگم اوضاع عجیب برون و درون است و دچار بحران هویت شده است. حال در قرون وسطی آیا فردی بوده که به این نوجوان (دختر یا پسر) نحوه ی ارتباط با محیط بیرون را بیاموزاند و یا از شرایط جدیدی که برایش پیش آمده آگاه و آرام کند. مثلاً در مورد دخترها می توان گفت که مثلاً در اولین قاعدگی خویش، حتی ممکن بوده یا هست که تصور کنند که بکارت خود را از دست داده اند، اکنون بهم ریختگی این نوجوان را در دنیای قرون وسطی و جامعه ی بسته ی آن روزگاران را تصور کنید که چگونه ممکن بوده فرد را دچار بحران روانی کند. یا فردی را که مثلاً تازه وارد شهر شده و محیطی را یافته تا به خواسته و نیازهایش برسد و از طرفی نحوه ی برخورد با افراد جدید و با دایره ی اطلاعاتی بیشتر و پیچیده تر هیچگونه اطلاعی ندارد.

و در مورد پسر نیز می توان گفت که پس از بلوغش و احساس نیاز جنسی اش و اینکه تازه با چنین مسئله ای روبرو شده و چگونه باید با آن روبرو شود نیز جای بحث فراوان دارد. اکنون این فرد را در جامعه ای که از هر نوع آدمی در آن وجود دارد را تصور کنید و اینکه نمی داند به حرف کدام دسته توجه کند (شرایط سردرگمی و فریب خوردن) که نویسنده به زیبایی این موضوع را در قالب تفکر یک جوان (کنایه از تفکری با بن مایه ی تازه برآمده و به بلوغ نرسیده) به تصویر می کشد و در مقابل تفکر یک پیر (تفکری با بن مایه ی قوی و پخته). از طرف دیگر نویسنده به این اشاره دارد که در قرآن به پسر بچه های زیبا در بهشت وعده داده شده و منظور از این پیام چیست که در ادامه می گوید: «پس در این معنی اختیاری بایستی و اتباع صاحب اعتباری...» که یعنی باید این موضوع را از اتباع (پیر شریعت) که توانایی فهم این پیام را داشته، جستجو کنیم؛ در واقع نویسنده این موضوع را بیان می کند که در آن دوران تحریفات و استفاده از چنین مطالبی از قرآن و به نفع خود بسیار بوده که باید از افراد صاحب اعتبار در مورد آن پیام های قرآن پرسیده شود.

نویسنده به زیبایی هر چه تمام تر مکان مناظره ی بین جوان و پیر را «بر رسته ی بزاران و طنازان» بیان می کند. در واقع منظور از بزاران کسانی هستند که برای خود می برند و می دوزند (مطالب جدید و ساختگی درست می کنند) و طنازان (یعنی این مطلب در حد یک طنز اجتماعی است و باید از آن درس بگیرد). پس همان طور که دیدیم در دنیای قدیم تحریفات بسیار بوده و هر کس برای خود به طور دلخواه کاری انجام می داده و حتی برای آن نیز دلیل هم می آورده و بایدی می خوانده که در طول این کتاب به این موضوع بسیار پرداختیم. حال دلسوز این جامعه چگونه می تواند به صورت مستقیم و غیرمستقیم پیام خویش را به مردم جامعه برساند و از تاثیرات تخریبی نگرش های مسموم جامعه ی خود آگاهی دهد.

اگر نویسنده مقامات حمیدی برای هوی و هوس خویش این مطلب را نوشته بود که دیگر نیازی نبوده که مسئله را از «اتباع صاحب اعتباری» بپرسد؛ یعنی اینکه کسی که برنامه ای دارد، مسیر خود را می داند و دیگر نیازی به پرس و جو نیست ولی جالب است که نویسنده خود را سوژه قرار می دهد که مثلاً در شهری دچار سردرگمی شده است. پس باید با دقت مطالب را خواند. از همه مهمتر نویسنده موضوع انحرافات را در قالب سخنان جوان به تصویر می کشد که تفاوت های دنیای مردها و زن ها باعث فاصله گرفتن آن ها شده که باید چاره ای برای آن اندیشید!

این تحلیلی بود بر قسمت پیدا که در آن پنهان نیز آشکار است، گر نیک بنگری]

پس همانطور که متوجه شدید محیط و الگو در مسیر زندگی انسان نقش بسیار مهمی دارد که در این مورد به شعری از فخرالدین عراقی می پردازیم به نام «حُسن و هستی»:

« حُسن به ازل نظر چو در کارم کرد      بنمود جمال و عاشق زارم کرد

من خفته بدم به ناز در کتمِ عدم      حسن تو به دست خویش بیدارم کرد»

[ همانطور که می بینیم زیبایی یا حُسن محبوبی یا مرادی باعث شده که عدم وجود آن در فرد احساس شود و فرد به دنبال بدست آوردن آن و با توجه به محیطش باشد. مثلاً در یک کلاس درس دانش آموزان ضعیف را در کنار دانش آموزان قوی قرار دهیم که این کار باعث انگیزش در آن ها شده و افراد ضعیف شروع به رشد می کنند اما موقعی که به آن ها فرصت داده شود و توجه شود. از نمونه های این موضوع می توان به زورخانه ها اشاره کرد که در آن جمله ی «حق است جمال تو» بسیار گفته می شود. که افراد در این جمله به جمال پهلوان و محبوب خود اشاره دارند. در باشگاه های بدنسازی امروزی نیز به جمال استاد به عنوان یک الگو و مظهر توجه بسیاری می شود تا انگیزش در فرد ایجاد شود. که در واقع این موضوع تاثیر پذیری از محیط است. جمال و اندام زیبا و توجه به آن در بین ایرانی ها از دیرباز وجود داشته است که این ریشه در تاریخ دارد و اینکه ایرانی ها انسان های کمال گرا هستند و زیبایی ها را دوست دارند.]

پس ما انسان ها موقعی می توانیم به رشد و شکوفایی رسیم که برطرف کننده ی ضعف دیگران باشیم و همچنین از دیگران در جهت برطرف کردن ضعف خود بهره گیریم. در واقع ضعف در انسان ها و جامعه وجود دارد فقط ما باید بدانیم که چگونه آن را در یک "سیکل هم پوشان" قرار دهیم. مثلاً مانند حالت الاکلنگی یا لنگری که دو جنبه ی متفاوت از چیزی باعث دوام وجود آن می شوند. مانند حالت قطب مثبت و منفی در یک باتری!

پس اینگونه است که با دیدی همه جانبه به فهم نایل آییم و نه نگرشی مُقرض و مریض!

## تحلیل رفتارشناسی و روانشناسی سنت بوسه و بغل در ایران

به این شعر مسعود سعدسلیمان (ص) توجه کنید:

«آن راکه ز عشق توبلانیست بلانیست      و آن راکه ز هجر توفنا نیست فنانیست

سه بوسه همی خواهم منع مکن ای دوست      توصوفی و منع به نزد تو روا نیست»

این شاعر به زیبایی به نکات رفتارشناسی اشاره کرده که علوم جدید با آزمایش های فراوان بدو رسیده است (نیاز به بغل و بوسه). پس دریافت اطلاعات از دنیای پیرامون به صورت حسی و شهودی می باشد و دسته های مختلف فکری و نظری نباید یکدیگر را تحقیرکنند و اتهام زنند بلکه باید با دستاوردهای خود در جامعه به تولید فکر و احساسات و روحیه ی مثبت و اصلاحات نایل آیند.

سوالی که پیش می آید این است که چند نوع بوسه و کنار وجود دارد؟ آیا بوسه و کنار یک استاد و شاگرد و یا دو دوست و یا دو دلدار و یا پدر و مادر نسبت به فرزندان خویش و یا خواهران و برادران نسبت به یکدیگر و... به یک نوع است؟

آیا مادریا پدری که فرزندش را برای چندمدت ندیده و پس از مدتی وی را ملاقات می کنند، همدیگر را در آغوش نمی گیرند و در کنار و خلوتی در مورد مشکلات و یا اتفاقات و رویدادها و یا تجربیات سخن نمی گویند؟!

آیا بوسه هایی که ما با توجه به میزان ارتباط با فرد دیگر برقرار می کنیم، مگر به یک نوع است و فقط به یک حالت انجام می شود؟!

شما به هنگام دیدن یک بزرگتر (علمی و آزادی) و در مورد پدر و مادران، آیا دست آن ها را بوسه نمی زنید! نکته ی دیگر این است که شاعر از سه بوسه سخن می گوید و چرا سه بوسه؟! پس بوسه می توانسته کنایه از مسئله و مشکل بوده باشد که فرد را عذاب می داده و خواهان جوابش از مراد خویش (صوفی) بوده است!

باید به این موضوع اساسی اشاره کرد که در جوامع امروزی چرا عده ای پسر و یا دختر از خانه گریزانند، چرا که می تواند به دلیل عدم درک پدر و مادر به مسئله ی توجه و بوسه و بغل (محبت) باشد. این موضوع یکی از روش هایی است که در آن بار عاطفی و احساسی زیادی منتقل می شود و عطش فرزند مخصوصا کسانی که تازه به بلوغ رسیده اند برطرف شده و به مرور با معرفت آن نیز آشنا می شوند و دیگر مانند یک عقده ی سر بسته نیست که خود را در جامعه بدون آگاهی رها کنند و در نتیجه آسیب ببینند. پس در این لحظه انسان هایی را که دوستشان دارید و به نسبت رابطه ی با آن ها، بوسه دهید و بغل کنید. پس همانطور که متوجه شدید ریشه ی تمام بدبختی ها در جهل و نادانی ما است. خداوند عادل مطلق است و بهترین نیروهای طبیعت (عقل و احساس) را به ما عطا کرده تا در خوشی و لذت با آگاهی رها شویم. از طرف دیگر به این نکته رسیدیم که با انکار و محروم کردن چیزی درست نمی شود بلکه این باعث فشار روحی بیشتر به آن فرد شده، پس باید این مسئله را پذیرفت و معرفت آن را آموخت تا فرد رشد کند و بداند نیاز خود را چگونه می تواند بدون آسیب به خودش و دیگری برطرف کند. پس فرهنگ غنی میانه روی را متوجه شدید.

هیچ چیز در این دنیا بد نیست مادامی که ما معرفت آن را بدانیم (تعامل و تفاهم با آن را). جامعه ی میانه روی برنامه ی ویژه ای در این مورد دارد تا خانواده ها در اوج احترام به حقوق یکدیگر و همکاری با یکدیگر پیش روند و از آن لبریز شوند و سرخوش!

از جهت دیگر نسبت به دوران بلوغ فرزندان خود و جامعه توجه زیادی انجام دهید که چرا این دوران میل به ارتباط با دنیای بیرون افزایش یافته و فرد به دنبال تشکیل شخصیت برای خویش است و اولین قدمی که برمی دارد تقلید کسانی است که آن ها را بزرگ می بیند، مثلاً اگر کودک دید فردی که مورد علاقه اش است با ژست سیگار می کشد به دنبال تقلید آن می رود. همچنین در این دوران به دلیل انرژی زیاد در فرد که قبلاً وجود نداشته، فرد به دنبال تخلیه ی آن است و به دنبال هیجانات می رود، از طرفی قدرت کنترل این هیجانات را ندارد زیرا به کم و کیف آن آگاه نیست و ممکن است از آن ناحیه آسیب ببیند. از طرف دیگر توجه بی مورد می تواند باعث از خود بی خود شدن و یا غرورکاذب و خودبزرگ بینی در فرد شود. اینجاست که جامعه ی میانه روی افراد را خیلی قبل تر از این دوران دسته بندی می کند تا جامعه از حالت غریزی خارج شده و به سمت جامعه ی هم تیمی و آگاه پیش رود؛ یعنی مشکل یکی مشکل همه است و مشکل همه مشکل یکی است. جامعه ی میانه روی، جامعه ی آزادی است اما برای اعطای حق آزادی احساس مسئولیت می کند. بدینگونه که معرفت استفاده از هر چیزی را می آموزاند و همچنین بر اساس رفتار پخته این افراد و قدرت درکشان نسبت به موارد، استفاده از هر چیزی را برایشان بلامانع خواهد کرد.

### سروده ی بندگی

«عبدالملك الفلک نی پی کَلک	این را تو باید بدانی ای کَلک
که هر که آمد زَلک	نی پک سی شک
که کند هَک به شک	تا بیاورد هرچی زک
ز رسیدن تا فدک <sup>۱</sup>	یافتن همه چی در آن لک لک
این است رسم شک	که کنی آباد هرچی خَک
نی کنی آلوده همه فک	تا باشند خَس سی لک
بدادمی اشاره ی خویش به هرچی رَک	تا نیروی سمت وسوی خانه ی شیطانک
پس بیا و کن لارخویش به دلدار خویش	تا باشی همه میانه به پیش و ریش پیش»

ا[پس همیشه به صورت مرحله به مرحله (علّی) دنبال ریشه ی مسائل باشید و آن را بیابید و حل کنید تا مشکلات و معزلات باعث عذاب شما نشوند و اگر خود را بفریبید و به سراغ دست و پنجه نرم کردن با آن مسائل نروید، بالاخره همان مسئله و معضل باعث عذاب و یا نابودی شما خواهد شد. پس ما انسان ها هستیم که آینده ی خود را می سازیم اما با یافتن خویش!]

## «قسمت چهارم»

### صوفی کیست و چگونه پدید آمد

امیدوارم تا اینجا از مطالب لذت برده باشید، پس انرژی خود را متمرکز کنید که می‌خواهیم سری به دل تاریخ بزنیم و چرایی پیدایش نهضت‌هایی در ایران بعد از اسلام را بیان کنیم که بی‌ربط به زبان فارسی و عرفان و تصوف نیست. در ابتدا سری به کتاب شاهدبازی می‌زنیم و متنی از آن را بررسی می‌کنیم: «جریان تصوف از قرن ششم یعنی عصر سلجوقیان شروع به رشد کرد و در قرون هفتم و هشتم در دوره ی مغولان بازار گرمی یافت. دوره ی مغول دوره ی سبک عراقی است که مهم‌ترین مختصه ی آن یکی طرح مسائل عرفانی در ادبیات و دیگری جایگزین شدن قالب شعری غزل به جای قصیده است. عارفان عمدهٔ ماولند یعنی مطالب را چه مذهبی باشد و چه عاشقانه و چه دنیوی و چه آخروی تاویل می‌کنند. مثلاً مولانا داستان‌های محمود و ایاز را که جنبه ی تاریخی و عشق‌زمینی دارد به صورت عرفانی تاویل کرده است. به نظر می‌رسد که عرفان عکس‌العمل تفکر و روحیه ی ترک و عرب است که در سرنوشت اقوام ایرانی وارد شده بودند. مسائل زمینی ترکان که اقوامی بدوی بودند در تأویلات عرفانی جنبه ی والای معنوی می‌یابد و تعصب و خشک‌اندیشی مذهبی عرب نیز در عرفان تلطیف می‌شود.»

کتاب شاهدبازی شروع رشد جریان تصوف را از قرن ششم می‌داند یعنی عصر سلجوقیان و اوج این جریان را در زمان مغولان می‌بیند. حال می‌خواهیم اندکی وارد تاریخ شویم و گوشه‌های کوچکی از آن را نمایان کنیم و با متن کتاب شاهدبازی مقایسه تا قدرت انتقال داده و اطلاعات تاریخی آن را نیز بررسی کنیم که به چه میزان قدرت بیان‌کنندگی مفاهیم و معانی را دارد؟ و به چه میزان در آموزش و اصلاحات نقش داشته و آیا در جهت بالغ و والد سازی است یا خلاف آن؟

آیا در جهت آسیب‌زندگی (روحیه و تفکرات) قرار دارد یا نه؟!

چقدر در جریان زندگی مردم از لحاظ جغرافیایی و اقتصادی و فرهنگی و ارتباطی نقش داشته است؟!

اکنون به جنبش آزادی و آزادی خواهی ایرانیان بعد از جنگ با اعراب مسلمان اشاره می‌کنیم که توسط زرتشتیان بعد از جنگ قادسیه و احتمالاً در سال 637 میلادی آغاز شد. ایرانیان که در برابر استحاله و از دست دادن هویت ملی خویش سر می‌پیچیدند، نهضت‌هایی را علیه خلفای اسلام پایه‌ریزی کردند. مقصود اصلی این جنبش برانداختن دولت و سیادت عرب بود و همچنین سیستم جبرگرایانه‌ای که با خود به ایران آورده بودند و این خلاف اعتقادات ایرانیان به قدرت اختیار بود. آن‌ها اعتراض خود را به دو شکل پدیدار کردند که نخست گروهی با تمسک به متن قرآن (سوره حجرات، آیه 13) که ملاک برتری میان شعوب و قبایل را تقوای الهی برمی‌شمرد، خواهان حق مساوی و رعایت عدالت و مساوی بودن در استفاده از امکانات شدند. گروه دوم افراط‌گرایانی بودند که خود را از هر لحاظ برتر از عرب می‌دانستند.

در مورد چنین جنبش هایی می توان به اختلافات طبقاتی اشاره کرد که اعراب برای خود به وجود آورده بودند، به طور مثال مقدسی در احسن التباسیم یکی از احادیث خود ساخته ی دوران اموی را ذکر می کند: «مبغوض ترین زبان ها در نزد خدا زبان فارسی است و زبان خوزستان زبان شیطان است و زبان بخارایی، زبان اهل جهنم و زبان عربی زبان بهشتیان است». تعصب امویان به حدی بود که قتیبه بن مسلم را والی خراسان کرده بودند که هرکس را که خط خوارزمی می نوشت و سنت علمی سرزمین خود را می شناخت با شدت عمل برخورد می کرد. لازم به ذکر است که قرآن نیز چنین گوید: «ما قرآن را به زبان عربی فرستادیم تا شاید بیاندیشید».

در بین جریان فکری بعد از اسلام در ایران می توان به معتزله اشاره کرد که عقل و خرد را برای پیروی از اسلام کافی می دانستند و گاهی فلسفه را با دین مخلوط می کردند. در معتزله اعمال بندگان به قدر (اختیار) انسان نسبت دارد و برای ایرانیان اینکه خدا انسان را مجبور به کاری کند عقلانی به حساب نمی آمد. عمده طرفداران معتزله از ایرانیان ساکن بصره و کوفه بودند که سرسلسله ی آن ها واصل بن عطا بود که در مدینه و در سال 80 هجری متولد شد و به بصره رفت و در آنجا به ترویج عقاید خود پرداخت. وی از شاگردان ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه بود که ایشان از اولاد علی بن ابی طالب (ص) است.

همچنین در مورد سرسلسله های این جریان فکری می توان به حسن بصری (پسری سارم لقب به ابوسعید) متولد سال 21 هجری در مدینه و متوفی به سال 110 هجری قمری در بصره اشاره کرد که ایشان از طریق تعالیم پدر با حکمت و ادب ایرانی و صوفی گری آشنا شده و آن را ادامه داد.

چرایی برپایی چنین جنبشی به رفتار اعراب با ایرانیان و نژادهای غیر عرب باز می گردد. به طور مثال جاحظ نویسنده ی عرب آورده است: «به عبید کلابی که مرد فقیری بود گفتم: میل داری هجین (کسی که پدرش عرب و مادرش از نژاد دیگر است) باشی و در مقابل هزار جریب<sup>40</sup> از آن تو باشد؟ عبید گفت: هرگز زیر بار این پستی نمی روم. گفتم امیرالمومنین [خلیفه] هجین و کنیز زاده بود، گفت: خدا رسوا کند کسی را اطاعت این خلیفه کند».

اعراب با عجمیان (غیر عرب) حتی بعد از گرویدن به اسلام به عنوان انسان های درجه ی دو برخورد می کردند حتی در بصره مسجد موالی که تازه مسلمان بودند از دیگران جدا بود. منازعات بین عرب و عجم بدین ترتیب در سطحی علمی جریان پیدا کرد و علما و دانشمندان که مخالف اموی ها بودند، موضعی جدی اتخاذ کردند. شعرا و خطبای عجم که به زبان عربی مسلط بودند وارد معرکه شدند و در این میان حتی شعرای عرب نیز زبان به ستایش مفاخر و نژاد عجم زبان گشودند تا جایی که جاحظ هم نژادهای خود را طبقه ی بی دانش می خواند. و المتوکلی در ستایش از ایرانیان چنین گوید: «انا ابن المکارم من النسل جم و حائز ارث ملوک العجم؛ من فرزند نیکی ها و بزرگی ها هستم از ریشه ی جم».

عضوهای این جنبش در سال 101 هجری، نمایندگان نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم فرستادند و با او به عنوان امام بیعت کردند و دست وفاداری در سرنگونی امویان دادند که در نهایت باعث خاتمه دادن به ستمگری های آن ها از جمله حجاج و قتیبه و مهلب و دیگر ستمگران اموی شد.

<sup>40</sup> -واحد مساحت زمین است که هر جریب برابر است با دو هزار متر مربع

اکنون به کارهایی که تعدادی از جنایتکاران آموی انجام دادند اشاره می‌کنیم: پنجمین خلیفه ی بنی‌امیه، عبدالملک بن مروان خونخوارترین خلیفه ی این خاندان بود. وقتی که عبدالله بن زبیر حاضر به بیعت با وی نشد، عبدالملک فرمان کشتنش را داد، ولی عبدالله بن زبیر برای نجات جان خود به خانه ی کعبه(قبله مسلمین) پناه برد و در آنجا به بست نشست. با اطلاع براین موضوع، عبدالملک، حجاج ابن یوسف ثقفی والی بصره را که به سفاکی و خونریزی شهرت داشت برگزید و از وی خواست که به هرصورت که مقتضی بداند عبدالله را بکشد و سرش را برای وی به شام(دمشق) بفرستد و برای انجام این مأموریت سپاه کارآمدی را نیز در اختیارش قرار داد. با دریافت این فرمان حجاج مردم بصره را برای برگزاری نماز جمعه به مسجدشهر فراخواند و در خطبه ی نماز به آن‌ها گفت: دانسته باشید که خلیفه سفاک ترین والی خودش را برای انجام مأموریتی بزرگ برگزیده است و برگزیده ی وی منم. هم اکنون میان شما سرهای بسیاری را می‌بینم که آماده بریده شدند، اگر نخواهید از جمله آن‌ها باشید باید بی‌چون وچرا آماده ی همکاری با سپاه خلیفه باشید و در غیاب من نیز هوس سرکشی نکنید. چندروز بعد عازم مکه شد و بی‌درنگ خانه کعبه را به محاصره گرفت و آن را به منجنیق بست تا برای سپاهیان راه دخولی بدانجا باز شود. چند روز تمام دیوار کعبه با منجنیق کوبیده شد تا سرانجام حصارشکست و سپاهیان حجاج وارد آن شدند و عبدالله بن زبیر را در بستگاهش سر بریدند و از آنجا تمامی خدام مسجدالحرام را کشتند. سپس دامنه کشتارها را به داخل شهر کشاندند و حجرالاسود معروف را چهارپاره کردند و خود مسجدالحرام را آتش زدند. سپس دامنه ی کشتارها را به تمام شهر کشاندند و درهای خانه ی قریشیان را سوزاندند و نقاب از صورت زنان قریشی کشیدند و به آن‌ها تجاوز کردند و هرچه را که آنان داشتند به غارت گرفتند و چون کارمکه به پایان رسید به مدینه تاختند و همه غارتگری‌ها و آتش افروزی‌ها و کشتارها را در آنجا تکرار کردند. به پاداش این خدمتگزاری، عبدالملک حکومت مکه و مدینه و طائف را به حجاج داد و عراق را نیز که در آن شورش برخاسته بود ضمیمه ی قلمرو حکومتی وی کرد. وقتی حجاج برای خفقان مردم کوفه به دستور عبدالملک مروان به این شهر رفت در مسجد آن جا چنین گفت: «هان ای مردم نه به کودکانان رحم می‌کنم و نه به پیرانان. بی‌گناهان را به جای گناهکاران مواخذه خواهیم کرد و کافی است به کسی ظنن شوم. تحویل جلادانش خواهیم داد، همه ی اینها از اختیارات من است و هرچه من مصلحت بدانم عین شرع است»

حجاج مردی خونخوار بود و پیرمرد و بچه و بزرگ و کوچک را به اتهام شیعه<sup>۴۱</sup> بودن می‌کشت در عصر حجاج اگر به کسی می‌گفتند کافر، بیشتر راضی بود تا اینکه بگویند شیعه. در لیست افراد بی‌گناه کشته شده توسط وی می‌توان به یاران علی بن ابی‌طالب(ص) از جمله: قنبر و کمیل بن زیاد و سعید بن جبیر اشاره کرد. حجاج در مجلسی برخی از فضایل خود را اینگونه برمی‌شمرد: «در مجالس ما هیچگاه از عثمان بدگویی نشده است. هفتاد نفر از بستگان ما در جنگ صفین<sup>۴۲</sup> به نفع معاویه کشته شدند، از طایفه ما هیچکس با زنی که دوستدار علی باشد، ازدواج نکرده است؛ زنان ما نذر کردند که اگر حسین کشته شود ده شتر بکشند، هر کس از خاندان ما نام علی را بشنود به وی و حسن و حسین و مادرشان نیز بد می‌گوید.»

41 - افرادی از مسلمانان هستند که علی بن ابی‌طالب و اولادش را جانشین پیامبر اسلام می‌دانند و دیگر خلفا(ابوبکر، عمر و عثمان) که از یاران نخستین وی بودند را خلیفه نمی‌دانند. آن‌ها در موارد جزئی با دسته ی دیگری از مسلمانان (سنی) اختلاف نظر دارند ولی فقه(قانون فکری و عملی) آن‌ها یکی است.

42- جنگی بین علی بن ابی‌طالب و معاویه از خلفای آموی که در آن سپاه معاویه شکست خورد اما با سرنیزه کردن قرآن، سپاه علی را دچار تردید کردند.

در مورد این سخنِ حجاج و در مورد مخالفتش با حسین(ص) باید گفت: که فرزند علی بن ابی طالب به نام حسین علیه یزید پسر معاویه و با دعوت مردم کوفه به پا خواست و در راه منتهی به این شهر و در مکانی به اسم نینوا یا کربلا با یارانِ نزدیکش محاصره شد و به دلیل عدم پیوستن به یزید(بیعت کردن)، قتل عام و تکه تکه شدند و زن و فرزندان ایشان به اسارت گرفته شدند.

حجاج به شدت مخالف ایرانیان بود. وی زبان فارسی میانه(پهلوی) که زبان رسمی عراق بود را با عربی جایگزین کرد و دیوان های عراق را از فارسی به عربی برگرداند. حجاج در خارج از میدان جنگ 120 هزار نفر را قتل عام کرد. وی زندان مختلط داشت که در آن 50 هزار مرد و 30 هزار زن وجود داشتند که 16 هزار نفر آن ها برهنه بودند. زندان حجاج سقفی برای جلوگیری از آفتاب تابستان و سرما و باران زمستان نداشت. خوراک زندانی ها نانی بود از جو که با خاکستر و نمک مخلوط بود و پس از مدت کوتاهی، هر زندانی که از آن نان می خورد، رنگ چهره اش سیاه می شد.

ابوریحان بیرونی<sup>۴۳</sup> چنین نوشته است: «وقتی قتیبه بن مسلم سردار حجاج، بار دوم به خوارزم رفت و آن را بازگشود، هرکس را که خط خوارزمی می نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ بی دریغ درگذاشت و موبدان و هیربدان قوم را یکسر هلاک نمود و کتابهایشان همه بسوزانید و تباه کرد تا آنکه رفته رفته مردم اُمی ماندند و از خط و کتابت بی بهره گشتند و اخبار آن ها اکثر فراموش شد و از میان رفت.» از دیگر جنایات اعراب مسلمان می توان به جنایات یزید بن مهلب در خراسان اشاره کرد که در جنگ با فرخان(سرداری ایرانی)، مردم گرگان را قتل عام کرد و از خون ایشان و با آرد، نان پخت و از آن خورد. وی سرانجام از فرخان شکست خورد و در بازگشت به عراق به زندان افتاد.

جالب است که در دوران اُمویان بر علی بن ابی طالب(ص) دشنام می فرستادند شاید دلیلش این بوده که علی(ص) بعد از به خلافت رسیدنش در سال 35 هجری قمری دین ایرانیان(زرتشتی) را جزء ادیان آسمانی دانست اما با این تفاوت که از آن ها جزیه(پولی که بابت حق امنیت از غیرمسلمانان دریافت می شد) گرفته و با نرمی و ملایمت با ایشان رفتار کرد و همه ی مسلمانان را برابر در شأن و شخصیت اجتماعی و حقوق بیت المال در نظر می گرفت. همچنین وی برخلاف خلیفه های پیشین بر تمرکز خلیفه بر درآمد هر منطقه (ایالت) مخالف بود و به توزیع اموال بین مردم پرداخت. در دوران حکومت وی جنگ های داخلی وجود داشت که در همین اوضاع توسط فردی از خوارج<sup>۴۴</sup>(ابن ملجم مرادی) کشته شد.

عده ای از ایرانی ها به علی(ص) احترام بسیار می گذاشتند تا جایی که به او لقب خدایی می دادند که به "علی الهی" معروف هستند. این در نوع خود جالب است که چرا عده ای ایرانی به وی این چنین علاقمند شدند و به همین سبب وارد دین اسلام شدند و بعد پیرو وی گشتند و شیعه نام گرفتند.

حال این را نیز در نظر بگیرید که فردی به نام حجاج بن یوسف یک مسلمان بوده و فردی به نام علی بن ابی طالب(ص) نیز مسلمان بوده، پس نمی شود به طور کلی به موضوعات نگاه کرد بلکه باید وارد جزئیات شد و به دقت نگریست و هر شخصیت را به طور کلی مورد نقد و قضاوت قرار نداده بلکه اثراتش را تحلیل و نقد کرد.

صوفی گری ریشه در آیین های کهن ایرانی دارد و بعد از ورود اسلام و با وارد کردن بخشی از اسلام به مرام خویش به این نام معروف گردیدند. ایشان به دنبال ساده زیستی و فهم از این جهان (درون و برون) بوده اند تا سبب حال خوش در خود و دیگران شوند. در واقع اعتقاد آن ها به همه چیزهای خوب و خوب نگرستن (نغز) دارد و از هر دین و مرامی در اعتقادات ایشان می باشد. از جمله بودایی، مسیحی، زرتشتی، زروانی، میتراپی، اسلام و هر مرام دیگر که در راستای خوبی ها قدم گذاشته اند.

از این روست که متوجه می شوید صوفی به دنبال رسیدن به حل مشکلات بوده و از هر چیزی در این راه بهره می گرفته به طور مثال این اعتقاد به «المجازُ قنطرةُ الحقیقه» که یعنی «عشق مجازی پلی است برای وصول به عشق حقیقی». بدین ترتیب صورت پرستی می تواند برای اهل فن تمرینی باشد برای عشق ورزیدن به خدای تبارک و تعالی. ولی در این بین نیز کسانی بوده اند که از آب گل آلود ماهی گرفته و از این نام سوء استفاده کردند! اکنون به این شعر مولانا توجه کنید:

«عاشقی گرزین سرو گرزان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است»

مولانا(ص) می فرماید که عشق باید دو طرفه باشد تا عاقبت به جایی رهبرشد و به مقصود رسید. در مورد عشق الهی نیز هنگامی که شما در مسیر درست و حق قدم بردارید خوشی ها و آرامش و آزادی ورهایی به سراغ شما می آید که این یعنی راه درست را در پیش گرفته اید و در هر شرایطی و با هر امکاناتی شما سرخوش و رها هستید. یعنی اینکه هر لحظه باید از محیط باز خورد صورت گیرد و با درون تطابق داده شود تا به یکی شدن جهان پیرامون رسید. و از طرف دیگر یعنی اینکه شما اعمال خود را بسنجی و در جهت عدم آسیب گام برداری و نه اینکه هر کاری که دوست داشتی از دل خود انجام دهی و آن را به خدا و راه خدا نسبت دهی که نمونه ی تاریخی آن را ذکر کردیم که کسانی چون حجاج بن یوسف هر کاری که دوست داشتند انجام داده و آن را به خدا نسبت می دادند که نمونه ی حال حاضر آن نیز می توان به گروهک های تروریستی و فرقه ای اشاره کرد!

سوال اساسی اینجاست که چگونه از کتابی واحد و قوانینی واحد افراد متفاوت پدید آیند؟!

آیا جزء نگری و کل نگری در آن دیده شده است؟!

یعنی اینکه همه چیز در این دنیا تاثیری از اثرات ماست!

جامعه ی میانه روی برای همه چیز در دنیا تعریف دارد و تعریف آن از شیطان پرستی این است که هر اثری که موجب دوری انسان ها از صفات الهی شود شیطانی است. پس تا ما انسان ها نتوانیم به معانی و مفاهیم دست یابیم، یعنی در جهالت زندگی می کنیم و گامی برای نفوذ شیطان پدید آمده است!

43 - ابوریحان محمد بن احمد بیرونی (زاده 352 خوارزم-وفات 427 غزنین). دانشمند، ریاضیدان، ستاره شناس، تقویم شناس، انسان شناس، تاریخ نگار و طبیعی دان. از کارهای وی: محاسبه ی شعاع زمین و بیان اینکه زمین به دور خود می گردد. 2. اختراع چگال سنج. 3. نظریه فرگشت

44 - در جنگ صفین بعد از اینکه با توجه به قرآن سرنیزه تردید به وجود آمد. مذاکره برقرار شد که یاران علی با جهالت فردی به نام ابوموسی اشعری، بازنده شدند و علی ناچار نتیجه ی مذاکره را پذیرفت که این به مذاق عده ای از یارانش خوش نیامد و از علی جدا شدند و به "خوارج" مشهور گردیدند.

حال به این رباعیات از اوحدین کرمانی<sup>45</sup> (ص) توجه کنید:

«زان می نگرم به چشم سردر صورت	کز عالم معنی است اثر در صورت
این عالم صورت است وما در صوریم	معنی نتوان دید مگر در صورت»
«خواهی که خدا آنچه نکو با تو کند	ارواح ملائک همه رو با تو کند
یاهر چه رضای او در آن است بکن	یا راضی شو بدانچه او با تو کند»
«سودای تورا بهانه ای بس باشد	مدهوش تو را ترانه ای بس باشد
در کشتن ما چه می بری دست به تیغ	ما راسر تازیانه ای بس باشد»
«جز حق حکمی که حکم را شاید نیست	هستی که ز حکم او برون آید نیست
هر چیز که هست، آنچنان می باید	هر چیز که آنچنان نمی باید نیست»
«بی کفر به پایگاه ایمان نرسی	بی جان دادن، به وصل جانان نرسی
بس نادره رسمی است که در عالم عشق	چون درد رها منی، به درمان نرسی»

[صور: ابزاری که در آن دمیده و از آن صوت خارج شود.]

اربعی اول به این موضوع اشاره دارد که این جهانی که ما می بینیم (صورت) خود برگرفته شده از صور می باشد. و این یعنی اینکه این جهان ماده را امواج تشکیل داده اند و ما با توجه به این که جسم داریم و ماده هستیم از امواج ساخته شده ایم. و با توجه به عالم ماده می توان به ذات یا جوهره ی سازنده ی آن پی برد؛ یعنی اینکه از تاثیرات یک اثر می توان به وجود آن پی برد. و این همان علم ذرات کوانتومی است که خاصیت موجی ذره را بیان می کند. در واقع این موضوع در بین عرفان شرق از هزاران سال پیش وجود داشته که این جهان بازتابی از جهان عظیم تر است. ایشان در رباعیات بعدی به این اشاره دارد که باید در هر شرایطی از خداوند ممنون و سپاس گزار بود که این خود باعث پی بردن به حکمت او خواهد شد (یعنی تسلیم بودن در برابر عدل خداوند و نه در برابر شرایط، چرا که عدالت خداوند قدرت بخش بوده و نه ذلت بخش). همچنین اینکه نباید در ظواهر گم شد و هر چیزی که وجود دارد آنچنان که نشان می دهد نیست و باید به ذات (حقیقت) آن رسید. و تا با مسئله ای دست و پنجه نرم نکنیم، حال در هر موضوعی مثلاً خداشناسی به آن دست نخواهیم یافت. پس عرفا حقیقت جهان هستی را می دانسته اند ولی قادر به بیان آن به صورت فلسفی نبوده اند؛ یعنی وارد جزئیات شده و آن را به صورت فرمول بیان کنند و یا بیان نموده ولی با رمز و راز. در واقع این همان احساس کردن جهان پیرامون و یکی شدن با آن است. همانطور که متوجه شدید تنها راه عقل نیست که می تواند به فهم برسد بلکه احساس نیز در آن نقش بسزایی دارد.]

<sup>45</sup> - (زاده ی 561 بردسیر- 635 هـ ش بغداد). از صوفیان و رباعی گوین ایرانی است. آثار وی: مناقب اوحد کرمانی که توسط یکی از شاگردانش نوشته شده است.

در مورد علم نقیض نمونه هایی آوردیم. اکنون می خواهیم در مورد علم نغز نیز اشاراتی داشته باشیم که چگونه ادبای آزاد اندیش از لحاظ احساسی و عقلی زمان خویش را شناخته و به فکر حل مشکلات آن بوده اند به طوری که سعی داشته اند هر مشکلی را به خوبی تبدیل کنند. یعنی تبدیل نقطه ی ضعف به نقطه ی قوت که این خود بزرگترین فن و قدرت یک استاد در اصلاحات و مهارتش می باشد. اکنون به اشعاری از اوحدی مراغه ای<sup>46</sup> می پردازیم:

« در سفرخواجه بی غلامی نیست      بی می و نقل و کاس و جامی نیست  
پیش خاتون جز آب و نان نبود      و آن چه اصل است در میان نبود  
تو که مردی نمی کنی صبری      چه کنی بر زنان چنین جبری؟  
خواجه چون بی غلام دم نزند      زن پاکیزه نیز کم نزند»

اشیخ اوحدی مراغه ای به زیبایی به مسئله ی زناشویی و قوانین نانوشته ی آن اشاره دارد و آن را برای فردی که در قرون وسطی زندگی می کرده، گوشزد می کند. حال بینیم علم و ادب و عرفان چگونه با شعری، پیام آموزنده ی اخلاق زناشویی را می رساند: «افرادی که به سفر می روند» که این می تواند کنایه باشد به افرادی که در دنیای کاری خود غرق شده اند و فکر می کنند با فراهم کردن آب و نان که اصطلاح از امکانات و وسایل رفاه می باشد، دیگر تمام احتیاجات همسر را برآورده کرده اند، «ولی آنچه اصل است در میان نیست» که این همان آغوش گرم و بازی نرم و کشتی است در شب های واجبات در محفل جمعات و حال چه ظلمات که شاید یکی بخواهد هر دم به میان حال و قال و قیل و زایش لیان! پس در نهایت باید به احساس و عواطف و خواسته ها و نیازهای همسر رسیدگی شود تا وی نیز از زمان حال خود لذت برد و از زندگی احساس سعادت و نیک بختی داشته باشد. همچنین باید به سعادت و خوشحالی همسر توجه کرد ولی ای کاش طرفین از لحاظ (روحی، فکری، بدنی) به یکدیگر متناسب بوده تا هردو با رضایت قلبی و سرخوشی به ادامه ی زندگی مشترک نگاه کنند و میل به ادامه ی آن داشته باشند و نه اینکه از سر اجبار به زندگی خود ادامه دهند. پس تا وقتی که به طرفین یک رابطه توجه شود و طرفین یکدیگر را از لحاظ مختلف ارضا کرده و خوشحال، دیگران رابطه گسستنی نخواهد بود و میل برای ادامه ی آن بسیار است.].

پس باید به افراد در مورد زندگی زناشویی تعلیم داد و نظارت کرد و هدایت از طرف جامعه ی میانه روی صورت گیرد تا تیم ها زندگی بهتری تشکیل دهند. همچنین در این ابیات می بینیم که صفت مردی را مورد خطاب قرار می دهد که هر کس که ریش و ذکر داشت که مرد نیست بلکه به فهم و شعور و درک و تفاهم و قدرت اداره کردن شرایط بحرانی می باشد و نباید زن را به بادکتک گرفت و اینگونه مردی را اثبات کرد. برنامه ی جامعه ی میانه روی این است که اگر بین زوج ها درگیری و یا اختلافی صورت گرفت به بازپروری رفته تا مشکل آن ها حل شود نه اینکه به این و آن بگویند که مسائل خصوصی آن ها نقل محافل شود. پس تا دغدغه ی جامعه و حل مسائل آن نباشد ما خود نیز با آن غرق می شویم و این مسائل دامن خود ما را نیز دربرمی

46- (زاده ی 673-748 هـ ق) صوفی و شاعر اهل مراغه ای و از پیروان اوحد کرمانی است. آثار وی: جام جم، منطق العشاق و دیوان است.

گیرد. پس ساختن دنیای درون به تنهایی کافی نیست و ما انسان ها باید با سعی و تلاش دنیای بیرون را نیز آباد و سالم گردانیم. ]

### تحلیل مسئله ی ازدواج

اکنون به درد دل کسانی که تمامی زندگانی خود را برای شناخت دنیای درون و برون گذاشته اند تا بلکم برای خود و دیگران (جامعه)، کاری کرده باشند را با ذکر مثالی، بیان می کنیم و همچنین به مشکلات زناشویی ایشان در همان جامعه، اشاراتی داریم!

یعنی اینکه چه افرادی در گذشته و حال، بیشترین تلاش ممکن را برای بهبود حال خود و دیگری (به نسبت میزان دوستی) انجام داده اند؟!

همچنین می توان این معیارسنجش را برای افرادی که به غیر از خداوند به هیچ چیز دیگری باور ندارند و همه خدا بینند؛ یعنی همه چیز بینند<sup>۱</sup> چینند نکته های اورنگ، به زند و استا<sup>۲</sup> هی رند به نظم پروردگار جهانیان که آمده با داستان راستان که آگه نماید همه را زباستان تا راستان! درخارستان و خاشاکستان و باتلاقستان و قُلکستان! چیست رمز و راز این هزارستان که بیارستان هرچی بدانستان تا عملستان<sup>۳</sup> بهار بغلستان!

اما اکنون گریزی به کتاب شاهدبازی زده و نظریه پردازی آن را شاهدهیم: «صوفیان متأخر هم کم و بیش همین سنت را حفظ کردند. برخی از آنان تن به ازدواج نمی دادند و اساساً نسبت به زن نظر منفی داشتند. دولتشاه در تذکره ی خود در مورد فخرالدین اوحد مستوفی که به حکمت و تصوف معروف بوده است. می نویسد: خواجه اوحد را جمعی مصاحبان به تأهل دلالت می کردند و در معذرت یکی از ایشان این قطعه می فرماید:

«همدمی می گفت با اوحد در اثنای سخن	کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان
مریم طبع گهرزایت چرا کرده است قطع	چون مسیحا رشته ی پیوند از وصل زنان
مرد را هرگز نگیرد چهره ی دولت فروغ	تا به نور زن نپیوندد چراغ خانمان
گفتمش ای یار نیکوخواه می دانم یقین	کز نکو خواهان نمی شاید بجز نیکی گمان
حیف باشد غنچه سان بر پای خود بین گره	چند روزی کاندیرین باغیم چون گل میهمان
وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی	روح و راحت را کفیل و عیش را ضمان
لیک با او شمع صحبت در نمی گیرد از آنک	من سخن از آسمان می گویم او از ریسمان»

ابیت آخر را به دقت بخوانید و ببینید که دنیای فکری یک صوفی کجاست و یک زن قرون وسطی کجاست! طبق اشاره ی صوفی که می گوید من در آسمان ها سیر می کنم و سوال و مسئله های ذهنم را در آنجا می جویم را با زنی که می خواهد وارد زندگی من شود و از ریسمان با من سخن بگوید کجا؟ (کنایه از اختلافات!) یعنی اینکه ما با این اختلاف دنیای ذهنی، نمی توانیم با یکدیگر هم فکر شویم و ما تشکیل دهیم؛ یعنی اینکه نمی توانیم فکر بر روی فکریکدیگر گذاریم و هدفی (حل سوال و مسئله و یا معضلی) را دنبال کنیم!

از طرف دیگر تعدادی از ادبای زن ایران زمین را خدمت دوستان معرفی کردیم که دغدغه خود و جامعه را داشتند و کارشان نیز به آسمان می کشید!

پس چرا نباید آسمانی ها را به یکدیگر وصل کنیم! یعنی اینکه افرادی که دغدغه ی خاصی دارند و در راستای آن تلاش می کنند (ذهنیت) را شناسایی کرده و همچنین ویژگی فکری آن ها را سنجیده و به یارانشان وصل کنیم!

همانطور که متوجه شدید نیروی انسان ها دچار هرز رفتگی است، برای اینکه نمی دانند چه افرادی در جامعه شبیه آن هاست که می توانند یکدیگر را درک کنند و با یکدیگر "ما تشکیل بدهند و یکی شوند!"

در این مثال صوفی در مورد آن بانوی گرامی نیز که ریسمان و فن بافتن را می دانسته، باید گفت: ایشان نیز باید فردی شبیه خود را می یافته که رسته و دسته یشان شبیه به یکدیگر باشد تا به درجه ی بی ریایی رسند!

و این بدانجا برمی گردد که انسان ها از دسته های مختلفی هستند: مثلاً عده ای از آن ها که به وقایع اطراف توجه بیشتری دارند. مثلاً اینگونه که، چگونه می شود یک بازار اقتصاد، یک واحد پول، یک جامعه، یک قانون، یک نوع برخورد و یک زبان و هماهنگی را به وجود آورند؟! پس ایشان باید تمرکز بسیاری داشته باشد و قدرت حل سوال و مسئله ی بیشتری و در راستای مختلف داشته باشد تا بتواند از پس این همه سوال و مسئله برآید و آن را در قالب مدل پیاده کند تا بشریت از رنج و عذاب رهایی یابد و شیطان شکست بخورد!

عده ای نیز فقط به حال خود توجه دارند و به دنبال خویشتند!

عده ای به انسان های دور و بر خود توجه دارند اما بدینگونه که مثلاً فلان فرد از خاندان یا دوستان، چه چیز خریده، چه لباسی پوشیده، چه می خورد و... اینگونه سوالات و دل مشغلی ها!

این معیارها را با فردی مقایسه کنید که در دنیای سوالات و مسئله ها و معضلات غرق است به طوری که جامعه ی منظم<sup>۴۷</sup> را طراحی کند و در این راه، کسی هم نخواهد بر سر او نق بزند (کنایه از منحرف کردن از هدف). مثلاً یک صوفی سقف سرش آسمان بوده و رختخوابش زمین و با تکه نانی روزش را به شب می کرده و به دنبال رسیدن به جویی برای دغدغه های خویش بوده و در این بین هر لحظه ممکن بوده به سفر رود و از دیاری به دیار دیگر برای راه آزادی و آزادی کوچ کند؛ یعنی گذاشتن تمامی خویش برای راه خداوند که همان سعادت و رشد بشریت برای پیروز شدن در مبارزه ی روح خدا (بشریت) با شیطان است!

47- در فرهنگ های مختلف با اسامی متفاوتی آمده است، مثلاً: «توپیا» یا مدینه ی فاضله یا (تمدنی) که در آن انسانیت و شانس به اوج رسد.

یعنی اینکه چگونه افراد بشر را بیدارکنی تا به راحتی شیطان را شکست بدهد و به اوج انسانیت و پاکی و صداقت و عدالت و تمامی صفات نیکوی خداوند رسند تا پوزه ی شیطان مفلوک به خاک مالیده شود! و این باشد درس بزرگی برای تمامی موجودات که باید به انسان احترام بگذارند و قدرت وی را درک کنند که چرا شایسته ی شراکت با خدا گشت. یعنی وقتی که خداوند روح خویش را درون بشر قرار داده و در مکانی آزادگذاشته به معنی شراکت بی قید و شرط با انسان و یکی شدن با اوست!

اینگونه است که تمام موجودات عالم به حال انسان، غبطه می خورند که چرا خداوند روح خویش را با آن ها تقسیم نمود! پس کل(دوئل) بسیار بزرگی در جامعه ی جهانی برقرار است و ما بی خبریم؟! عرفا به درک چنین جنبه ای از خداوند و عالم هستی رسیده اند که تمامی خویشان را برای این راه گذاشته و به شیدایی رسیده اند!

آیا در چنین شرایطی می توان ازدواج کرد؟

درصورت آری، با چه کسی!؟

جواب جامعه ی میانه روی آری است اگر فردی با همان ویژگی ها برای وی یافت شود اما آیا زن هایی هستند که اینگونه در راه خداوند قدم گذارند!؟

اینجاست که چرایی موضوع نمود پیدا می کند و می تواند ما را به حقیقت نزدیک کند، بدینگونه که این شرایط را احساس کنیم و وضعیت فرد را در آن بسنجیم! از همه مهمتر اینکه تا زن ها دست از ظاهربینی بر ندارند و خود را برای مشکلات و معضلات آماده نکنند، هیچ کس آن ها را جدی نمی گیرد. پس باید راه مبارزه را شروع کنند تا هم رکاب دوستان خویش شوند و درکنار آن ها قله ها را فتح کنند.

یکی از اهداف تشکیل تیم نیز همین می باشد تا زن ها خود را برای عضویت در تیم رهبری جهان آماده کنند ولی نه طبق رفتار کنونی شان بلکه رفتن در دل سوالات، مسئله ها و معضلات و آب دیده شدن در آن و یافتن طریقه ی مبارزه و نهادینه شدنش در وجودشان!

در واقع جامعه ی میانه روی به دنبال ایجاد "زوج مرتب هم پوشان"<sup>۴۸</sup> می باشد تا از این طریق به شبکه بندی در جامعه نایل آید که در عین اختلاف ها و تعارضات خاصیت پویایی داشته باشد! پس زن ها راه طولانی را در مبارزه کردن و سپردن زندگی خود به مسائل مهمتر را در پیش دارند و باید از خواب غفلت بیدار شده که برای راه جاودانگی و حقیقت تلاش کنند و نشان دهند که روح خداوند در وجود بشریت می باشد، خواه زن و مرد که این یعنی زن ها نیز می توانند جلوه ای از وجود خداوند شوند.

سوال اساسی این است که چرا عده ای مخالف رسیدن به حقیقت هستند؟ و به دنبال تعریف واقعیت هستند؟ مگر واقعیت غیر از این است که زنان سهم کمی در مدیریت جهان دارند!

دلیل این موضوع چه می تواند باشد!؟

48 - اینگونه که مردها قیاس نگرند و زن ها استقرا نگر می توانند مکمل یکدیگر شوند و زوج های موفق تشکیل دهند اما باید در ابتدا شناسایی شوند.

شاید دلیلش آن باشد که بیشترین ارتباط و همکاری بین زن ها و مردان، بدنی بوده و هنوز تمدن بشری به نقطه ای نرسیده که بتواند با شناسایی افراد، آن ها را از طریق ذهنی و فکری و بعد بدنی، مرتبط کند تا همکاری شکل بگیرد، اینگونه که هیچ وقت از یکدیگر سیرنشوند و برای یکدیگر تازگی داشته باشند!

اکنون وضعیت زنان را ببینید که فقط از زیبایی بدنشان برای تبلیغ کالاها استفاده می شود و در لوای هرنامی(هنر، زیبایی و...) ولی آیا شده از زیبایی اندیشه و کلام و قدرت آن ها استفاده شود به طوری که به عنوان جنسیت دوم در نظر گرفته نشوند تا اینکه شرایط برابری ایجاد شود!

اینگونه باید گفت که وضعیت اکنون زنان به دلیل رفتار خودشان است؛ یعنی واقعییتی که خود ساخته اند و حقیقت ندارد!؟

آری این ها واقعیت هستند یعنی چیزی که ساخته شده اند. اما آیا باید همه، آن را بپذیرند؟ آیا حقیقت اینگونه است؟! آیا وقت آن نرسیده که دنیا بداند که زن کالا نیست؟! این است معنای حقیقت، آزادی و آزادگی و جاودانگی! اما برای آن باید سخت تلاش کرد تا پیروز شد!

آری جامعه ی میانه روی به دنبال برتری هیچ گونه ای و دسته و رسته ای نیست. فقط برداشتن تبعیض ها و شرایط برابر و آن گاه دیدن حقیقت!

جامعه ی میانه روی به دنبال آن است که زوج هایی تشکیل خانواده دهند که نقاط ضعف و قوت خود را هم پوشانی می کنند و خود حقیقتشان را می یابند و به سمت یکی شدن با جامعه پیش می روند.

اینجاست که کل کل نمود پیدا می کند و تعارضات و اختلافات گامی می شود در راستای موفقیت ها و لذت ها و علم در راستای دوستی ها و آزادی.

این موضوع کل کل می تواند بین خدا و انسان باشد که خداوند تو را در شرایط سخت قرار می دهد تا برآن فایق آیی یعنی برکم و کیف آن شرایط آگاه شوی و آن را حل کنی اما به هر میزانی که از حل آن مسئله بازمانی در عذاب و تشویشش قرار می گیری و این یعنی به همان میزان روح خدایی درون خویش را نیافته و ایمان نیاورده ای، چرا که اگر به خدا و حکمت او ایمان داشته باشی و معتقد به این باشی که این شرایط عین عدل خداست و باید درک شود و از آن عبور کرد به میزانی از بندگی و قدرت و قوت روح خدایی درون خود آگاهی یافته ای! حال در این دنیای پیچیدگی ها چگونه می توان از موانعش رد شد؟ چیزی که بارها در روند این کتاب به آن اشاره کرده ایم، یعنی اینکه بتوان از حالت گزاره ای خارج شد و آگاهی کافی از فضا و زمان بدست آورد به طوری که بتوان خود را خارج از آن تصور کنی(فرا تجربه). اینگونه می شود در جمع بی ادبان نشست و ادب آموخت و شما می توانی هر چیز بدی را به خوبی تبدیل کنید. اینگونه که بدانیم هر چه بدی است، خودمان بر سر خودمان آورده ایم!

پیام جامعه ی میانه روی این است که به کسی آسیب نزنید و نگذارید کسی به شما آسیب زند و فرد آسیب زنده را از خود دور کنید و یا درجایی قرار دهید که نتواند آسیب زند و نگذارید آسیب برای عده ای تبدیل به عادت شود و کسانی که از آن دفاع کنند و ترویج(شیطان صفت) آسیب هایشان را با تاثیراتش به آن ها برگردانید.

## معنای شکرگزاری به درگاه خدا چیست؟

همه چیز در این دنیا خوب است و خوب تر و ما چیزی به نام بد نداریم و این ذهن ماست که اینگونه می اندیشد و می آفریند و برای خود توجیه می آورد که این باعث ایجاد سطح توقع شده و کمتر به سمت اندیشیدن می رود و این به خودی خود یعنی عدم تولید و بازتولید و عقب ماندگی!

مثلاً یک فرد را در نظر بگیرید که به امیدکرامت پدرخویش است تا از دارایی وی استفاده کند و این باعث می شود فرد کمتر به سمت توجه به مسائل رود و با قضایا درگیر شود تا حل آن را بداند و بتواند تولید و بازتولید کند و مستقل شود. به طورمثال شغل مغازه داری و هرشغلی دیگر دارای سوال و مسئله هایی می باشد که باید آن ها را حل کرد و مسئولیت آن را پذیرفت و خود را برای شرایط بحرانی آماده کرد!

حال فرض کنید که این فرد ضعیف در کار خویش فریب خورد و یا چرخ کارش در گردش نباشد چه کاری کند؟! یا تقصیر را به گردن این و آن می اندازد و یا اینکه به سمت دعا و نیایش می رود؟!

این سوال برآید که دعا و نیایش یعنی چه؟ و چه موقع و چگونه باید دعا و نیایش کرد؟

اگر آن انسان شکرگزار و بنده ی خدا بود، می گفت خدایا متشکرم که این شغل را به من داده ای، حال تو کاری کن و شرایطی را فراهم آور که فن آن را بیاموزم و در آن موفق شوم؛ یعنی انگشت به سمت خود بگیری ولی از خداوند طلب انرژی و کمک کنی و این یعنی احساس نیاز و ضعف کردن و در نتیجه هوشیار بودن برای برطرف کردن آن ضعف ها. ممکن است که این فرد در این کار ورشکسته شود ولی خداوند را شکر می کند که می تواند کمبودهای خود را جبران نماید تا جلوه ای قدرتمندتر از وجود باری تعالی شود. و اینکه خداوند با عدالت خویش شرایط ایجادشده توسط خود افراد را معیاری برای سنجششان قرارداده که طعم و معنای شکست را بدانند و از کم و کیف آن آگاه باشند و آن را گامی به سمت پیروزی قرار دهند و این به خودی خود یعنی اصلاح مدل کنشی و واکنشی و آماده شدن برای شرایط سخت تر با تلاش بیشتر!

پس مومن واقعی، خلاق است و به قدرت کنترل درون و برون رسیده و نه اینکه خوار و ذلیل ساده ترین شرایط باشد. و باید به اندازه ای پیش رود تا به عمر جاودان رسد؛ یعنی انسان ها قدرت خلق کنندگی دارند و از ساخته های خود بازخورد می گیرند و آن را بهبود می بخشند.

از طرفی عده ای غرق در بی نظمی و بی مسئولیتی و عدم استفاده ی از عقل و احساس هستند و برای هر مشکل و سوال و مسئله ای به سمت ورد خواندن و کمک خواستن از خدا می روند اما نمی دانند که خداوند بزرگترین کمک عالم را در اختیار وی قرارداده و آن همان قدرت اندیشیدن و احساسات است و جالب این است که خدا باز هم آن ها را نجات می دهد ولی آن ها عبرت نمی گیرند! این ضعف تمام کسانی می باشد که معنی خداپرستی و شکرگزاری را نمی دانند و همیشه در مشکلات و اشتباهاتشان انگشتشان به سمت دیگری است و نه خود. از طرف دیگر همان وردی که می خوانند اگر به فهم و شعور آن ها کمک کند نیز کار ساز است ولی جالب اینجاست که معنای آن را هم نمی دانند و مطمئن باشید هر چیزی که پایه و اساس مفهومی و شعوری نداشته باشد نمی تواند به کنش و واکنش ما کمک کند و این همان جهل و خرافات است.

شناخت خود عالمی دارد و باید زحمت ها کشیده شود تا به شناخت و فهم دنیای درون و برون رسید. و این یعنی خداوند عادل است و شرایط یکسان برای همه خلق نموده و اگر کسی پیشرفت نمی کند و یا زندگی اش غرق در مشکلات است مقصر اصلی خود اوست و جالب تر اینکه عده ای برای توجیه اشتباهاتشان به سمت خداپرستی می آیند! ولی خداپرست واقعی کسی هست که ذات اقدس خود را شناخته و این یعنی خدای خود را شناخته و توانسته سوال ها و مسئله ها را درک کند و آن ها را حل نماید. و این یعنی میزان ایمان وی که منجر به سعادت و خوشبختی و رهایی اش شود!

خداوند اینگونه روح خویش را مورد آزمایش قرار می دهد. خداوند سخت ترین امتحان گیرنده است!

### سخنان نقیض و نغز در سخنان سعدی و سروده ای

اکنون می خواهیم وارد دنیای نقیض و نغز شده و با مثال واقعی اندکی به حقیقت نزدیک تر شویم. از این رو سری به متنی از کتاب شاهدبازی زده که از سعدی چنین نقل قول کند: «بعد از این ادعای صوفیانی را که خود را صاحب نظر و پاک باز می خوانند و عشق ورزی خود را خالی از هر شائبه قلمداد می کنند، هیچ و پوچ می خواند و می گوید از من که پیر دهرم و در این رشته تجربیات دارم بپرس تا گویم که اینان چون دستشان کوتاه است چنین لاف می زنند و به قول امروزیان اگر آب ببینند شناگر ماهری هستند. خلاصه نظر سعدی این است که هرکس که با آمدن سروکار دارد، کارش به منهیات می کشد و توجیهات عرفانی فقط بهانه یی است. درضمن از این حکایت معلوم می شود که غلامانی که معشوق ارباب می شوند کم کم جسور و پر رو می شوند (و به این معنی در بحث از اشعار فرخی قبلاً اشاره هم شد) و حتی کار به جایی می رسد که مالک و عاشق خود را مورد ضرب و شتم قرار می دادند.»

که برای سند این نقل قول از سعدی، شعر زیر را می آورد:

«در این شهر باری به سمع رسید	که بازرگانی غلامی خرید
شبانگه مگر دست بردش به سیب	که سیمین زنج بود و خاطر فریب <sup>۴۹</sup>
پری چهره هرج اوفتادش به دست	به کین در سرمغز خواجه شکست <sup>۵۰</sup>
نه هر جا که بینی خطی دلفریب	توانی طمع کردنش در کتیب
گوا کرد بر خود خدای و رسول	که دیگر نگردد به گرد فضول
رحیل آمدش هم در آن هفته پیش	دل افکار و سربسته و روی ریش
چو بیرون شد از کازرون یک دوپیل	به پیش آمدش سنگلاخی مهیل
بپرسید کاین قلعه را نام چیست	که بسیار بیند عجب هر که زیست

<sup>۴۹</sup> در بعضی از چاپ ها «ببر درکشیدش به ناز و عتیب»

<sup>۵۰</sup> در دیگر چاپ ها «ز رخت و اوایش در سرشکست»

چنین گفتش از کاروان همدمی  
مگر تنگ ترکان نبینی همی<sup>۵۱</sup>  
برنجید چون تنگ ترکان شنید  
توگفتی که دیدار دشمن بدید  
سیه را یکی بانگ برداشت سخت  
که دیگر مران خر، بینداز رخت<sup>۵۲</sup>  
نه عقل است ونه معرفت یک جوم  
اگر من دگر تنگ ترکان روم»

آدر این شعر از جملات نقیض استفاده شده که جالب است به تعدادی از آن ها اشاره کنیم تا دستمان آید  
نقیض یعنی چه و چگونه از این طریق می توان به نغز رسید و بالعکس!

در این گونه اشعار معمولاً از آخرین مصرع شروع می کنیم که در اینجا می گوید «اگر من دگر تنگ ترکان روم!»  
از شعر اینگونه برآید که راوی از تنگ ترکان خاطره ی خوشی ندارد!

ولی در بیت قبل تر می بینیم که با دیدن سنگلاخی مهیل که قلعه بوده، می پرسد که اینجا کجاست و دوستی  
از کاروان بدو گوید که تنگ ترکان و سپس وی بانگ برداشت و رخت انداختن (کنایه از سکنی گزیدن) را خواست.  
پس چرا راوی داستان با توجه به اینکه از تنگ ترکان خاطره ی خوشی نداشته اما رخت انداختن را خواسته؟!

آیا موضوع شعر تمایل به همجنس گرایی بوده و یا اشاره به موضوع همجنس گرایی با تداعی کردن صحنه ی  
تجاوز یک بازرگان به غلامش و نکوهش این ماجرا و اینکه همه ی این ها کنایه است و رمز و راز بیشتری در  
این شعر نهفته است. از طرفی شاعر می خواهد نسبت به این موضوع اشاره ای دهد یا پندی بیاموزاند!

اینگونه است معنای نغز که شما بتوانی با استفاده از یک متن، چندین پیام را صادر کنی. که این قدرت کلام و  
پختگی فرد صادرکننده را می رساند. دلیل مطرح کردن چنین فنی این است که انسان ها با کلام خود چگونه  
می توانند، مفهوم و معنی ای را برسانند. تا انسان ها به قدرت کلام و این موهبت خداوندی، آگاهی یابند و  
اینکه چگونه می توان با استفاده از آن به رفع سوء تفاهم ها و اصلاحات کمک کرد!

اکنون به کلمه ی رمز این شعر توجه کنید که چگونه با نغز از هزار توی زمان خویش عبور می کند. [

جوم: (ج)؛ شبانان که امر آن ها یک باشد. (منتهی الارب) (ذیل اقرب الموارد). گویا فارسی است و آن عبارت از  
شبانانی است که امر آنان و سخن آنان و مجلس آنان واحد باشد (ذیل اقرب از لسان العرب).

جوم (ج): لباس، جامه ، طلب کردن چیزی را خیر باشد یا شر. (منتهی الارب) [

] با توجه به جایگاه کلمه ی روم در مصرع آخر از لحاظ عروض و قافیه جوم را باید جوم خواند و نه جوم پس  
این از نکات آوایی بسیار ظریف است که باید در اشعار فارسی به آن توجه کرد. تازه با معنای نغز آشنا می  
شوید که یک کلمه دارای چندین معناست و این کاربردش در کنار سایر کلمات است که معانی و مفاهیم را  
شکل می دهد و می تواند چندین معنی و مفهوم پرمحتوا را برساند که این همان معنی نغز است.

<sup>51</sup> در دیگر چاپ ها «کسی گفتش این راه را وین مقام  
بجز تنگ ترکان ندانیم نام»  
<sup>52</sup> در دیگر چاپ ها «سیه را بفرمود کای نیکبخت  
هم این جا که هستی بینداز رخت»

اینگونه است قدرت ادبیات و کلام که نباید آن را ساده انگاشت به طوری که می توان پیچیده ترین اسرار تاریخی و علمی را با استفاده از آن انتشار داد؛ به گونه ای که در جلوی چشم همه باشد ولی هم دلان آن را دریابند!

اکنون این سوال برآید که چرا سعدی در اینجا از کلمه ی جَوم استفاده کرده که معنی شبانان می دهد و امر آن ها یکی و مجلس آن ها واحد است.

سوال دیگر برآید که تا به حال چه کسی دیده چوپانان مجلس بگیرند و انجمن شبانی داشته باشند؟! که کلام واحد داشته و امر آن ها یکی باشد. اکنون دایره ی کسب داده و اطلاعاتی خود را گسترش می دهیم تا ببینیم که جریان چیست؟!]

### مثل گوسفند گم شده از انجیل متی

«آگاه باشید که هیچ یک از این کوچکان را تحقیر نکنید، زیرا به شما می گویم که فرشتگان ایشان در آسمان همیشه روی پدر مرا که در آسمان است، می بیند. [زیرا پسر انسان آمده است تا گمشده را نجات بخشد.] چه گمان می برید؟ اگر مردی صدگوسفند داشته باشد و یکی از آن ها گم شود، آیا آن نودونه گوسفند را در کوهسار نمی گذارد و به جستجوی آن گمشده نمی رود؟ (آمین)!

به شما می گویم، که اگر آن را بیابد، برای آن یک گوسفند بیشتر شاد می شود تا برای نودونه گوسفندی که گم شده اند.

به همین سان، خواست پدر شما که در آسمان است این نیست که حتی یکی از این کوچکان از دست برود»

### غضب خدا بر بشر گناهکار

«زیرا غضب خدا از آسمان به ظهور می رسد هرگونه بی دینی و شرارت انسان هایی که با شرارت خود حقیقت را سرکوب می کنند. زیرا آنچه از خدا می توان شناخت بر آنان آشکار است، چون خدا آن را برایشان آشکار ساخته است. زیرا از آغاز آفرینش جهان، صفات نادیدنی خدا، یعنی قدرت سرمدی و الوهیت او را می توان با ادراک از امور جهان مخلوق، به روشنی دید. پس آنان را هیچ عذری نیست. زیرا هر چند خدا را شناختند، اما او را چون خدا حرمت نداشتند و سپاس نگفتند، بلکه در اندیشه ی خود به بطالت رفتار آمدند و دلهای بی فهم ایشان را تاریکی فراگرفت. اگر چه ادعای حکمت می کردند، اما احمق گردیدند و جلال خدای غیرفانی را با تمثال هایی شبیه انسان فانی و پرندگان و حیوانات و خزندگان معاوضه کردند. پس خدا نیز ایشان را در شهوات دلشان به ناپاکی وا گذاشت، تا در میان خود بدنهای خویش را بی حرمت سازند. آنان حقیقت خدا را با دروغ معاوضه کردند و مخلوق را به جای خالق پرستش و خدمت نمودند، خالقی که تا ابد او را سپاس باد. آمین!

پس خدا نیز ایشان را در شهواتی شرم آور به حال خود وا گذاشت. حتی زنانشان، روابط غیرطبیعی را جایگزین روابط طبیعی کردند. به همین سان، مردان نیز از روابط طبیعی با زنان دست کشیده، در آتش شهوت نسبت به هم سوختند. مرد با مرد مرتکب اعمال شرم آور شده، مکافاتِ درخور انحرافشان را در خود یافتند. و همانگونه که برای آنان شناخت خدا ارزشی نداشت، خدا نیز آنان را به ذهنی فرومایه وا گذاشت تا مرتکب اعمال ناشایست شوند. ایشان از هرگونه نادرستی، شرارت، طمع و خبثت آکنده اند. مملو از حسد، قتل، جدال، فریب و بدخواهی اند. شایعه ساز، تهمت زن، متنفر از خدا، گستاخ، متکبر و خودستایند. برای انجام اعمال شیرانه، راههایی نو ابداع می کنند. نافرمان به والدین، بی فهم، بی وفا، بی عاطفه و بی رحمند. هر چند از حکم عادلانه ی خدا آگاهند که مکافات مرتکبان چنین اعمالی مرگ است، نه تنها خود آن ها را انجام می دهند، بلکه کسانی را نیز که مرتکب آن ها می شوند، تایید می کنند.»

اگر این جا مرز میان واقعیت و حقیقت را دیدید و نحوه ی رمزگذاری در اشعار که به چندین موضوع اشاره دارد. در واقع سعدی پشیمانی آن فرد از کار اشتباه خود را به متنی از انجیل پیوند داده و پیام خود را رسانده است. با این فن پیام چند بُعدی را صادر کرده که به هر بُعد که بنگری، پیام های بسیاری را خواهی یافت که دوستان نظرباز دانند.

حال کسانی که کلام سعدی را ناپسند دانند، در جهت رفاه و آموزش و پند از خطاها، چگونه پیامی داده اند؟ و چگونه و در کجا اصلاحات ایجاد کرده که اینچنین فریاد اخلاق سر می دهند، لاقلاً به جناب سعدی که زبان فارسی را سهل و شیوا نمودند!

اینگونه معنی شبانانی که کلام آن ها واحد باشد، مشخص می گردد!

اگر شما در پس کوچه های محله ی خرابات رفتی تا کنی حال ایشان را آباد و آزاد و رها از دنی ها و شنیع ها به شاید که همی باشی ز فنی ها و اینگونه گویند رندی ها:

«برسریکی از کوچه های تنگ	عده ای مردم مسلح ایستاده بودند مگ
در دست آن ها انواع تفنگ هنگ	پسریچه ای در پینشان سنگ
بدیدی در عجایب روزگار زنگ	دوسه پیر کارزار لنگ
همه بودند فدایی عرصه ی تنگ	می کردند هر کدام با سلاحشان جنگ
همه بودند در یک گروه باهدنگ	بدیدی هر دسته بر کوچه های تنگ
بباید رفتی بازور خدنگ	بدیدی یار محبوب گرافنگ
شدیم در خانه ی بچه قشنگ	فارغ از هر خس و گشنگ
تمام شد گردی سفیدوسنگ	شدیم اندرو صالرش خورنگ
بدین گونه بود که گشتیم زرنگ	«بردییم حال، گر چه نبود فشنگ»

حال در جامعه ی ادبی هر کس ادعایی در عروض و قافیه داره بیاید تا اندکی بازی کنیم تا شاید دلمان را راضی کنیم ولی اگر حالت نموند به خاش بدون گشته ای به چاک که دگر از بزرگان کلامی نیاوری سی خاک، که ایشان هستند فنان به خاک!

## نقیض پردازی و نغز در انجیل

### «پرسش درباره ی پرداخت خراج از انجیل متی»

« سپس فریسیان [دسته ای از یهودیان] بیرون رفتند و شور کردند تا ببینند چگونه می توانند او را با سخنان خودش به دام اندازند. آن ها شاگردان خود را به همراه هیرودیان [پیروان هیروود پادشاه روم] نزد او فرستادند و گفتند: «استاد می دانیم مردی صادق هستی و راه خدا را به درستی می آموزانی و از کسی باکی نداری، زیرا به صورت ظاهر نظر نمی کنی. پس رأی خود را به ما بگو؛ آیا پرداخت خراج به قیصر رواست یا نه؟» عیسی به بد اندیشی آن ها پی برد و گفت: «ای ریاکاران، چرا مرا می آزمایید؟ سکه ای را که با آن خراج می پردازید، به من نشان دهید.» آن ها سکه ای یک دیناری به وی دادند. [عیسی] از ایشان پرسید: «نقش و نام روی این سکه از آن کیست؟» پاسخ دادند: «ز آن قیصر» به آن ها گفت: «پس مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا.» چون این را شنیدند، در شگفت شدند و او را واگذاشته، رفتند.»

[ در این متن انجیل می بینیم که عده ای قصد بد جلوه دادن حضرت عیسی (ص) در نزد سربازان رومی داشتند که وی را یک آشوبگر معرفی کنند؛ بدین صورت که از وی درمورد خراج به پادشاه روم بپرسند که آیا حضرت عیسی نظام طاغوتی را تایید می کند یا نه؟! اگر تایید کرد که وی را یک شخص جاه طلب معرفی کنند و اگر نه که به عنوان یک خائن به پادشاه روم معرفی کنند تا کشته شود! و این یعنی ایجاد شرایط بحرانی و سخت برای عیسی (ص) و دسیسه ی نابودی وی با مطرح کردن سوالی که جواب بلی یا خیر هر دو خطا باشد! حال ببینید که عیسی چگونه پاسخ می دهد؛ یعنی درعین اینکه پاسخ می دهد، پاسخ هم نمی دهد و درنهایت بدون آسیب از این شرایط عبور کرده و از آن نیز نهایت لذت را می برد (یعنی زندگی کردن در زمان حال). پس ایشان در چنین شرایطی تمامی جوانب را در نظر می گیرد، بدین صورت که این پیام را می دهد: ای یهودی تو که از امنیت ایجاد شده توسط رومیان استفاده و در بازار اقتصادی این دولت فعالیت می کنی و از آن درآمد کسب می کنی باید گوشه ای از این زحمات را با خراج پرداختن تأمین کنی. یعنی اینکه سود باید دوطرفه باشد (دیدگاه برنده-برنده).

این موضوع را از جهات دیگر در نظر بگیرید مثلاً فردی تلاش می کند و با تحقیق و آزمایش و صرف هزینه (زمانی، بدنی، روحی، فکری، مادی، تکنولوژی) اثری را بدست می آورد و عده ای بدون اجازه ی وی از این محصول برداشت می کنند و این به خودی خود یعنی دزدی و باید غرامت پرداخت شود. از این روست که جامعه ی میانه روی به دنبال برقرار کردن "جامعه ای هوشمند" می باشد تا از این طریق، پول به صورت لمسی از بین رود تا دیگر شاهد کپی کردن و دزدیدن اثر نباشیم. بدین صورت که جامعه ی میانه روی بر اساس اثر و تاثیرات وجود دارد و هر کارخانه، ابزار آن، کارگرا، مواد اولیه و حتی حمل و نقل به صورت یک کد در مرکز جامعه ی میانه روی وجود دارد و اگر یک کالا بدون نظارت جامعه ی جهانی ساخته شود در واقع قابلیت فروش نداشته؛ یعنی در جامعه تعریف نمی شود. بدین صورت با توجه به سرمایه های مختلف (بدنی، روحی، فکری و تکنولوژی و...) همه باید با هم تیم تشکیل داده و با توجه به میزان تاثیرگذاری سرمایه ی خود در تولید از سود حاصل از فروش آن سهم شوند.

پس هنگامی که عیسی(ص) می گوید که «مال خدا را به خدا بدهید» این است که ای فریسیان اگر راست گویان هستید و با ایمان، باید آن در وجود شما نمایان باشد؛ بدین گونه که علوم را بدست آورده و خودکفا شوید و برای خود اقتصاد تشکیل دهید و ضرب سکه کنید و در جهت ارزش آن تلاش کنید و از درآمد خود برای راه خدایی که از آن دم می زنید استفاده کنید(حال هم خدا را می خواهید و هم خرما را)!

این مثال جامعه ی امروزی نیز می باشد که باید منابع هرکشوری شناسایی شود و برای آن ها برنامه ریزی صورت گیرد که در جهت جامعه ی جهانی بوده و تولید آن ها باعث عدم تولید دیگری نشود و هرکس در راستای توانایی ها و استعداد خویش و مکان زندگی خویش در جامعه ی جهانی شناسایی شود و برای وی شغل ایجاد شود و تولیدات آن ها در قالب یک نمونه در مدل جامعه ی جهانی تعریف شود و این یعنی جامعه ی منظم و هماهنگ که با یک ریتم جلو می رود و این طور نیست که تکرار پشت تکرار باشد. همچنین مردم، دانشگاه ها و صنعت با هم هماهنگ هستند. اینگونه عده ای از حق دیگران در جهت خوداستفاده نمی کنند زیرا جامعه ی جهانی آینه ای و شفاف می باشد و هیچ چیز برای مخفی کردن بین مردم نیست و این یعنی سرویس های جاسوسی دیگر معنایی ندارد و هرگونه سلاحی باید جمع آوری و منهدم شود و یا اینکه در راستای صلح جهانی مصرف شود. در این شرایط است که میزان ایمان انسان ها مشخص می شود و هرکس جایگاه حقیقی خود را می داند. آری دوستان تا حقیقت برقرار نشود بشر به سمت فاصله گرفتن از هم و نابودی پیش می رود! آری دوستان وقتی عیسی(ص) می گوید: «اگر کسی به صورت شما سیلی زد وجه دیگر را پیش کشید و گوید بزن» معنای آن بدین صورت است که از تقویت منفی در رفتارتان استفاده کنید و خود را از آن شخص دریغ کنید که این خود بزرگترین تنبیه است و سیلی دوم نیز به این دلیل است که چنین افرادی را باید بهترشناخت؛ یعنی در چنین برخوردی با فردی پیش بینی و مدل سازی شما ضعیف بوده که آن اتفاق افتاده پس یک سیلی اضافه تر نیز باید بخورید تا بیشتر حواستان را جمع کنید تا بتوانید بر محیط و شرایط فایق آید!

### «هشدار به رهبران مذهبی از انجیل متی»

«آنگاه عیسی (ص) خطاب به مردم و شاگردان خود چنین گفت: «علمای دین و فریسیان بر مسند موسی نشسته اند. پس آنچه به شما می گویند، نگاه دارید و به جا آورید، اما همچون آنان عمل نکنید!

زیرا آنچه تعلیم می دهند، خود به جا نمی آورند. بارهای توان فرسا را می بندند و بردوش مردم می گذارند، اما خود حاضر نیستند برای حرکت دادن آن حتی انگشتی تکان دهند. هرچه می کنند برای آن است که مردم آن ها را ببینند: آیه دان های خود را بزرگتر و دامن ردای خویش را پهنتر می سازند. دوست دارند در ضیافت ها بر صدر مجلس بنشینند و درکنیسه ها بهترین جای را داشته باشند و مردم درکوچه و بازار آن ها را سلام گویند و "استاد" خطاب کنند. اما شما "استاد" خوانده مشوید، زیرا تنها یک استاد دارید و همه ی شما برادرید. هیچ کس را نیز بر روی زمین "پدر" مخوانید، زیرا تنها یک پدر دارید که درآسمان است. و نیز "معلم" خوانده مشوید، زیرا فقط یک معلم دارید که مسیح است. آن که در میان شما از همه بزرگتر است، خدمتگزار شما خواهد بود: زیرا هر که خود را بزرگ سازد، پست خواهد شد و هر که خویشتن را فروتن سازد، سرافراز خواهد گردید.»

«وای بر شما ای علمای دین و فریسیان ریاکار! شما در پادشاهی آسمان را به روی مردم می بندید، نه خود داخل می شوید و نه می گذارید کسانی که در راهند، داخل شوند.»

«وای بر شما ای علمای دین و فریسیان ریاکار! شما از سویی خانه ی بیوه زنان را غارت می کنید و از دیگر سو، برای تظاهر، دعای خود را طول می دهید. از همین رو، مکافاتتان بسی سخت تر خواهد بود.»

«وای بر شما ای علمای دین و فریسیان ریاکار! شما دریا و خشکی را درمی نوردید تا یک نفر را به دین خود بیاورید و وقتی چنین کردید، او را دو چندان بدتر از خود فرزند جهنم می سازید.»

«وای بر شما ای راهنمایان کور که می گوئید: «اگر کسی به معبد سوگند خورد باکی نیست، اما اگر به طلای معبد سوگند خورد، باید به سوگند خود وفا کند. ای نابخردان کور! کدام برتر است؟ طلا یا معبدی که طلا را تقدیس می کند؟ و نیز می گوئید: اگر کسی به مذبح [محل قربانی کردن و جایی که در معبد هدایای تقدیمی به معبد را می گذارند] سوگند خورد، باکی نیست، اما اگر به هدیه ای که بر آن گذاشته می شود سوگند خورد، باید به سوگند خود وفا کند.»

ای کوران! کدام برتر است؟ هدیه یا مذبحی که هدیه را تقدیس می کند؟ پس، کسی که به مذبح سوگند می خورد، همانا به مذبح و هر آنچه بر آن است سوگند خورده است. و هر که به معبد سوگند می خورد، به معبد و به آن که در آن ساکن است سوگند خورده است. و هر که به آسمان سوگند می خورد، به تخت خدا و به آن که بر آن نشسته است سوگند خورده است.

«وای بر شما ای علمای دین و فریسیان ریاکار! شما از نعناع و شوید و زیره، ده یک می دهید، اما احکام مهمتر شریعت را که همانا عدالت و رحمت و امانت است، نادیده می گیرید. این ها را می بایست به جای می آوردید و آن ها را نیز فراموش نمی کردید. ای راهنمایان کور! شما پشه را صافی می کنید، اما شتر را فرو می بلعید!»

«وای بر شما ای علمای دین و فریسیان ریاکار! شما بیرون پیاله و بشقاب را پاک می کنید، اما درون آن مملو از آذ و ناپرهیزی است. ای فریسی کور، نخست درون پیاله و بشقاب را پاک کن که بیرونش نیز پاک خواهد شد.»

«وای بر شما ای علمای دین و فریسیان ریاکار! شما همچون گورهایی هستید سفیدکاری شده که از بیرون زیبا به نظر می رسند، اما درون آن ها پُر است از استخوان های مردگان و انواع نجاسات! به همین سان، شما نیز خود را به مردم پارسا می نمایید، اما در باطن مملو از ریاکاری و شرارتید.»

«وای بر شما ای علمای دین و فریسیان ریاکار! شما برای پیامبران مقبره می سازید و آرامگاه پارسایان را می آرایید و می گوئید: اگر در روزگار پدران خود بودیم، هرگز در کشتن پیامبران با ایشان شریک نمی شدیم. بدین سان، خود می پذیرید که فرزندان قاتلان پیامبرانید. حال که چنین است، پس آنچه را پدرانتان آغاز کردند، شما به کمال رسانید!»

«ای ماران! ای افعی زادگان! چگونه از مجازات جهنم خواهید گریخت؟ چرا که من انبیا و حکیمان و علما نزد شما می فرستم و شما برخی را خواهید کشت و بر صلیب خواهید کشید و برخی را در کنیسه های خود تازیانه خواهید زد و شهر به شهر تعقیب خواهید کرد. پس همه ی خون پارسایان که بر زمین ریخته شده است، از خون هابیل پارسا گرفته تا خون زکریا بن برخیا، که او را بین محرابگاه و مذبح کشتید، برگردن شما خواهد بود. آمین! به شما می گویم، قصاص این همه را، این نسل خواهد پرداخت.»

«ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای قاتل پیامبران و سنگسارکننده ی رسولانی که نزد تو فرستاده می شوند! چند بار خواستم همچون مرغی که جوجه هایش را زیر بال های خویش جمع می کند، فرزندان تو را گرد آورم. اما نخواستی. اینک خانه ی شما به خودتان ویران وا گذاشته می شود. زیرا به شما می گویم که از این پس مرا نخواهید دید تا روزی که بگویید: «خجسته باد او که به نام خداوند می آید.»

ا در این پیام ها مرز میان خداپرستان و کسانی که به دنبال سوء استفاده از آن هستند به خوبی نمایان شد. در واقع هر کس که ادعای خدایی بودن کرد که خدایی نیست. کسی که خدایی باشد، نور زیبایی ها از علم و آرامش و واکنش مناسب و عدم آسیب در وی نمایان است و دیگر نیازی به فریاد زدن ندارد. هر کس که خدایی باشد، خلاق تر و سرحال تر و با روحیه تر است. پس با خدا باشید تا در آن به آرامش و رهایی رسید!

حال به بعضی از اشارات نقیض از عیسی (ص) اشاره می کنیم تا اندکی در مورد کلام نقض آشنا شده تا به عمق معنای نغز رسید:

### «خمیر مایه ی فریسیان و صدوقیان از انجیل متی»

«چون به آن سوی دریا رفتند، شاگردان فراموش کردند با خود نان بردارند. عیسی به ایشان گفت: «آگاه باشید و از خمیر مایه ی فریسیان و صدوقیان دوری کنید.» پس ایشان در میان خود گفتگو کرده، می گفتند: «از آن رو چنین گفت که با خود نان نیاورده ایم.» عیسی دریافت و به ایشان گفت: «ای سست ایمانان، چرا درباره ی اینکه نان ندارید با هم بحث می کنید؟ آیا هنوز درک نمی کنید؟ آیا به یاد ندارید آن پنج نان و پنج هزار تن و چندین سبد خرده نان را که جمع کردید؟ یا آن هفت نان و چهار هزارتن و چندین زنبیل را که جمع کردید؟ پس چرا درک نمی کنید که با شما درباره ی نان سخن نگفتم؟ بلکه گفتم که از خمیرمایه ی فریسیان و صدوقیان دوری کنید.» آنگاه درک کردند که بدیشان درباره ی تعلیم فریسیان و صدوقیان هشدار داده است، نه درباره ی خمیر مایه ی نان!»

ا پس همانطور که در این پیام ها دیدید باید به جنبه های پیدا و پنهان یک متن توجه کرد و آن را از تمام زوایا و در جهت بهبود کنش و واکنش بهره گرفت و درظواهر غرق نشد تا به حقیقت رسید و این همان تکنیک نقیض می باشد!

### «بی ایمانی مردم ناصره از انجیل متی»

چون عیسی این مثل ها را به پایان رسانید، آن مکان را ترک گفت و به شهر خود رفته، درکنیسه به تعلیم مردم پرداخت. مردم در شگفت شده می پرسیدند: «این مرد چنین حکمت و قدرت انجام معجزات را از کجا کسب کرده است؟ مگر او پسر آن نجار نیست؟ مگر نام مادرش مریم نیست؟ و برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا نیستند؟ مگر همه ی خواهرانش درمیان ما زندگی نمی کنند؟ پس این چیزها از کجا به این مرد رسیده است؟» پس به نظرشان ناپسند آمد. اما عیسی به آنان گفت: «نبی بی حرمت نباشد جز در دیار خود و خانه ی خویش!» و در آنجا به علت بی ایمانی ایشان، معجزات زیادی نکرد.

[ این موضوع را با خود بسیار بیاندیشید که چرا افراد موفق در محیط زندگی خود مورد پذیرش قرار نمی گیرند؟ شاید به این دلیل است که افراد نمی توانند درک کنند که چگونه فردی که با آن ها در یک محیط بوده (شرایط برابر) به چنین رشدی دست یافته است؟

که این می تواند به دلیل "استفاده ی موثر از زمان حال" بوده که مثلاً عیسی (ص) از لحظه لحظه ی زندگی خود درس گرفته و به دنبال چیستی و چگونگی و چرایی این جهان بوده و در آسمان ها سیر می کرده ولی افراد دیگر همان جامعه در مسائل بسیار سطحی سیر می کرده اند؟

و در نتیجه با دیدن قدرت عیسی، به جای اینکه وی را تشویق کنند و از وی نیز کمک بخواهند، ایشان را سرکوب می کنند تا خود به آرامش رسند. اینگونه است جامعه های عقب افتاده ای که قهرمانان خود را انکار می کنند یا اینکه آن ها را می کشند. معمولاً این چنین اتفاقاتی در جامعه ی جاهل و متعصب روی می دهد. تا شاید ضعف و سستی و کاهلی خود را با پایین کشیدن انسان های موفق بپوشانند!]

### پطرس و پولس که بودند؟

شمعون ماهی گیر و برادرش آندریاس درکنار رودخانه مشغول کار بودند که حضرت عیسی (ص) بر آن ها وارد شد و ایشان را به راه خدا خواند و گفت: بیایید اگر خواهان صید بیشتر هستید و ایشان به عیسی پیوسته و "ماجرهایی را تجربه کردند" و درس هایی آموختند و به درجاتی از معرفت و شعور نایل شدند و شمعون توسط عیسی لقب پطرس (صخره) گرفت. در اینجا بود که صفت غرور و خودبزرگ بینی به سراغش آمد و این یعنی دریچه ای برای نفوذ شیطان تا از راهی که تمرین نکرده ای (تجربه نکرده ای) و کنش آن را نمی دانی وارد شده و تو را ضربه ی فنی کند و اگر به خودت نیایی ناگهان وارد برهوت سرگردانی شده و گمگشته خواهی شد!

و دیگر توانایی درک درست از محیط اطراف و خودت نداری و در یک سکوت مطلق معنادار از پوچی به سر می بری و همه چیز را علیه خود می بینی و زیبایی هیچ چیز نظرت را جلب نمی کند؛ وجود خودت را بی معنا دانسته و ناگاه خرد را از دست داده و بی خود شده و تسلیم امر شیطان می شوی که می گوید در راه خدا سختی ها و بلاها و مرگ و خطر و خستگی وجود دارد و اگر می خواهی این چیزهای بد نباشد فقط کافی است خدا را انکار کنی! دیدی چقدر ساده بود، حال هرکاری می خواهی بکن، همه چیز تحت اختیار توست. من هم کمکت می کنم تا با اطاعت من، نیرو و توانت صد چندان شود! حال بگو ببینم چه کسی با توست! من یا خدا؟!

و تو مانند کودکی که سریع ترین راه که ساده ترین راه و دم دست ترین راه و بدون فکر کردن (تجزیه و تحلیل و ترکیب کردن و به کار بردن و اصلاح آن تا نمونه ی کامل است) را انتخاب می کنی و این چنین بد عادت به اشتباه کردن و تکرار آن می شوی! و به مرور از آن نیز دفاع می کنی و در بیشتر مواقع با تعصب! اینجاست که ارزش با ضد ارزش مخلوط شده و جای یکدیگر را می گیرند و شناخت آن ها بسیار سخت می شود و حال در چنین شرایطی افراد فریب خورده ی دیگری را نیز در نظر بگیرد که باعث پدید آمدن دنیای وارونگی ها شوند!

پس ببینید چه اتفاقی در حال وقوع است یا بوده است؟

بعضی وقت ها بهترین راه و مطمئن ترین راه سخت ترین راه است! و بعضی وقت ها آسان ترین راه!

حال چگونه باید رفتار کرد این که برعکس هم شد؟!

آفرین تازه اندکی ذهن فلسفی و عرفانی (میانه روی) به خود گرفته اید. پس هر چیزی که می بینیم آن طوری که نشان می دهد می تواند نباشد! (یعنی داشتن ذهن کنجکاو و نه مقرر و مریض). پس با علم نقیض از وارونگی ها علیه خودشان استفاده کنید و این یعنی راه رسیدن به هدف در کمترین زمان، پس اینگونه است که همه چیز خوب شود (نغز).

کلک شیطان این است که آموختن را سخت جلوه دهد و از نقطه ضعف انسان ها یعنی گریز از سختی ها استفاده کند. اینگونه است که ذهن تنبل شده و عقب می ماند و به دنبال توجیه می رود که این باعث می شود نمونه ی شما ناقص بوده و در حل مشکلات با سختی و سردرگمی روبرو شوید و اینجاست که ممکن است حتی آموختن را بی ارزش و بی خود بدانید و این موضوع را نیز تبلیغ کنید!

باری، پطرس از جانب مولای خویش پند داده شد و وی را گوش شنوا نبود تا اینکه در ماجرای ورودشان به اورشلیم عیسی(ص) بدو گفت: «پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار خواهی کرد! اما پطرس گفت: حتی اگر لازم باشد با تو بمیرم، انکارت نخواهم کرد.» اما بعد از اینکه یهودای اسخریوطی، عیسی(ص) را در ازای سی سکه ی نقره فروخت و عده ای فرد مسلح آجیر شده از طرف کاهنان معبد، عیسی(ص) را دستگیر کردند و پطرس طبق وعده ی عیسی(ص) وی را انکار کرد. شاید به این دلیل بوده که وی فقط آن جنبه ی عیسی(ص) قبل از دست گیری را دیده و برداشتش از عیسی و حقیقت فقط به آن جهت معطوف می شد که عیسی فردی است که معجزه می کند و همه چیز مُسخر وی است و ایشان اینگونه جلو می روند، ولی ندانست که باید تاثیرات آن معجزات را ببیند یعنی رسیدن به روح خداوندی در وجودش و اینکه انگشت سوالات را به سمت خود بگیرد و شروع به خودسازی کند. مانند کسانی که سوال حل کردن را از استاد یاد می گیرند و کسانی که به دنبال حل سوالات از استاد هستند! و این ذات ما انسان هاست که همیشه فکر می کنیم به آخر همه چیز رسیده ایم و همه چیز تمام شده است و این دقیقاً موقعی است که شکست فرا رسد زیرا از اندیشیدن و اصلاح بازمانده ایم، چرا که آموختن را در خود نهادینه نکرده و به فهمی از آن دست نیافته ایم(انتقال تجربه ی استاد به خود!)

شاید این موضوع به خاطر "قسمت بی جنبه ی ذهن انسان ها" باشد. یعنی اینکه تا به درجه ای از شور و شعف دست یافت فکر می کند که کار تمام شده است و این اُستاد است که می داند تا آخرین لحظه ی زندگی باید برای مبارزه ی با شیطان آماده بود و از هر چیزی حتی مرگ و برصلیب شدن نیز برای بیداری بشر نسبت به خطرات شیطان و راه نفوذش، استفاده کرد؛ یعنی برصلیب شدن عین آموزش است ولی شاگرد به فراتجربه ای این چنین عادت ندارد و نمی تواند آن را درک کند و به عمق حرکت اُستاد پی برد!

و جالب این است که ما بعضی وقت ها با دیدن جهت مخالف یک چیز به وجود آن ایمان می آوریم مانند زندگانی پولس که در ابتدا از مخالفان سرسخت عیسی(ص) بود ولی به وی ایمان آورد. و شرح ماجرا اینگونه است: پولس در خانواده ای فریسی و در کلیکیه و به سال دهم میلادی زاده شد. نام وی به عبری شائول بود که به دلیل کارمند بودن در نزد رومیان، نام پولس(کوچک) را برگزید. وی چندین سفر به اورشلیم داشت و علوم دینی و تلمود را آموخت. وی از یهودیان سرسخت بود که به مبارزه و کشتار مسیحیان می پرداخت تا اینکه در رویدادی وی منقلب گشت. اینچنین که روزی در تعقیب عده ای مسیحی در راه دمشق بود که ناگاه نوری بسیار درخشان را دید و از اسبش به زمین افتاد و بینابیش را از دست داد. آن نور بدو گفت من عیسی هستم و تو چرا با پیروان من این چنین می کنی؟ از راه گمراهی برگرد تا رستگار شوی! اینک بلندشو و خود را به فردی به نام حنانيا برسان تا بینایت را بازیابی و مامور هدایت غیر یهودیان شوی!

باری بعضی وقت ها با دیدن جنبه های متفاوت یک جریان می توان آن موضوع را شناخت. این است حکمت خداوند که شرایط برای رشد همگان را آفریده و این لیاقت درونی و توجه به محیط پیرامون است که باعث می شود هرکس از طریقی مسیر خود را دنبال کند. در واقع باید گفت جهان هستی به صورت مدارهایی بر روی یک صفحه ساخته شده که توانایی اجتماع پذیری و اشتراک پذیری و حتی تقسیم پذیری و ضرب پذیری و... را دارد که باعث ایجاد شبکه شده (یعنی اینکه یک مدل که در آن همه اجزا به هم وصل است)؛ ولی این خود ما هستیم که مدار زندگی خود را انتخاب می کنیم و مدار قبلی به شخص دیگر می رسد. یعنی اینکه جهان براساس ریتم هایی ساخته شده و این اثر و تاثیرات ماست که جایگاه ما را در این ریتم ها مشخص می کند. (چیزی شبیه فضای توپولوژی ریاضی)!

حال کسی از آن درس می گیرد و اشتباه پشت اشتباه انجام نداده و به عقل و احساس رجوع کرده و روح مقدس خویش را یافته و وارد مسیرحق و حقیقت شده و از آن سیراب می شود و به تولید و بازتولید خود ادامه می دهد و از آن سرخوش و امیدوار و آزاد و رها می شود!

پس دیگر کسی نگوید که چرا من فلان دانشمند یا عارف و یا فلان پیامبر و انسان وارسته و عاشق و رها نیستم! پس هرکس به میزان تلاش و کوشش خود و تسلیم ظواهرنشدن و به دنبال حقیقت بودن و تسلط بر صفات نابجا و میانه روی به اوج خواهد رسید و شأن و منزلت خود را بازخواهد یافت و آن را ارتقاء خواهد داد. یعنی بجای غر زدن و بهانه گرفتن و این و آن را مقصر دانستن اندکی به خود رجوع کنید تا ریشه ی امور به دستتان آید و بدانید چگونه باید واکنش انجام دهید و خلاقیت خود را بیابید.

امید به خدا و اصلاح شدن را از دست ندهید که ناامیدی یکی از ترفندهای شیطان است!

پس تا توانید بخوانید و از جهات مختلف کسب داده و اطلاعات کنید تا بهترین رفتار را انجام دهید و بهترین تولیدات و بازتولیدات را داشته باشید تا همیشه پیشرو و رو به جلو باشید و سرخوش و رها!

تا همیشه شکرگزار و قدردان لحظات زندگی باشید و به رستگاری نایل شوید!

حال سوال پیش آید که چنین اندیشه ای به کجا رسد؟

وقتی انسان ها دقت و توجه را به کارگیرند و در حل مسائل استفاده کنند باعث منظم شدن رفتار و تفکر ایشان شده و در زمان کمتری نسبت به محیط واکنش انجام داده که این موجب کاهش زمان درگیری با فضا-زمان خواهد شد؛ پس هر قدر ما به تفکر برنده-برنده دست یابیم مدار لحظه ای یا انرژیمان بر روی صفحه (محیط زندگی که می تواند از طریق منظومه و کیهان به جهان وصل باشد) سیال تر و دارای سرعت بیشتر است. یعنی زمانی که برای یک کودک اتفاق می افتد با زمانی که برای یک شخصیت بالغ اتفاق می افتد متفاوت است، چرا که مدل سازی و میزان داده و اطلاعات، دسته بندی آن ها و بسط و انتزاع بین آن ها متفاوت است. یعنی اینکه ما متأثر از درون و برون هستیم و هماهنگی این دو است که باعث می شود ما در زمان حال زندگی کنیم و فرصت یکی شدن با محیط (خود به خود) و کشف اسرار آن را داشته باشیم و از آن لذت ببریم.

## داستان جادوگر در بیان مرز میان واقعیت و حقیقت

اینک می خواهیم جنبه ی دیگری از وجود انسان ها را به تصویر بکشیم که چنان به صفات بدی مانند دروغ و ریا و سوء استفاده دچار شده اند که همه چیز را برای خود می خواهند و برای دیگری ارزشی قائل نیستند و فکر می کنند که از دیگران برترند، اما باید دید که چرا اینگونه شده اند و عاقبت چنین افرادی چیست؟ پس به داستان زیر از کتاب چنین گفت زرتشت از نیچه(ص) توجه کنید:

« اما چون زرتشت تخته سنگی را دور زد، کمی پایین تر از خود بر روی همان جاده مردی را دید که پاهای خود را همچون دیوانگان تکان می داد و سرانجام بر روی شکم خود نقش بر زمین شد. زرتشت به خود گفت: توقف کن! مطمئناً این مرد باید مرد برتر باشد و این فریاد وحشتناک دادخواهی بایستی از دهان او بیرون آمده باشد. ببینم آیا می توان به او کمک کنم. ولی چون به سوی جایی که مرد روی زمین افتاده بود دوید، پیرمرد لرزانی را دید که نگاهی خیره مانده داشت. هر چه زرتشت کوشید او را از زمین بلند کرده و ایستاده نگاه دارد کاری از پیش نبرد. این مرد بدبخت نیز گویا نمی فهمید که کسی در کنار اوست و برعکس، مانند کسی که فراموش شده باشد و تمامی مردم دنیا از او بریده باشند دائماً با حرکاتی تاثیر برانگیز به اطراف خود می نگرست. اما سرانجام پس از لرزش و تشنج و تکان های شدید و فراوانی که خورد، بدین گونه ناله کنان لب به سخن گشود: کیست که هنوز مرا گرم کند، کیست که مرا دوست داشته باشد؟

انگشتان گرمی را به من دهید! به من، من در معرض بیماری قرار گرفته و نقش بر زمین شده که لرزانم و چون نیمه جانی هستم که بدنش سرد است و پاهایش را می مالند.

به من قلب های گرمی چون منقل بر آتش نهاده شده دهید!

دریغا که از تب های نا آشنایی، سخت تکان می خورم!

از تیرهای تیز و یخ بسته زمستان می لرزم. درحالی که تو ای پندار بیهوده ی من، مرا دنبال می کنی!

ای موجود بیرون از حد وصف که پنهان و بسیار وحشتناکی!

ای شکارچی نهفته در پس ابرها. اکنون تو ای وجودی که با نگاه تحقیرآمیز مرا در تاریکی تماشا می کنی!

گویی مرا دچار برق زدگی کرده ای، به طوری که در اینجا بر روی زمین افتاده ام!

درحالی که با همه گونه شکنجه ابدی، خم شده ام، به خود می پیچم، به رعشه افتاده ام و عذاب می کشم، آن هم توسط تو که از خشن ترین شکارچیان!

تو که خدای نا آشنایی... مرا شدیدتر عذاب کن!

قلبم را از هم بدران و پاره پاره کن!

منظور از این عذاب با تیرهای کند و دندانه دار چیست؟

با نگاهی سرشار از عشق اهریمنی و برق ملکوتی(خداوندی) چرا به این جا می نگری؟

چرا از دیدن رنج انسان ها خسته نمی شوی؟ قصدکشتن نداری، بلکه تنها می خواهی شکنجه دهی و عذاب کنی؟ چرا عذابم می کنی، ای خدای نا آشنایی که سرشار از عشق اهریمنی هستی؟ ها! ها!

تو دزدانه نزدیک می شوی، در این زمان تاریک نیم شب؟ چه می خواهی؟ حرف بزن!

تو مرا هل می دهی و به من فشار وارد می کنی. ها اکنون بسیار نزدیک شده ای؟

صدای تنفس مرا می شنوی، صدای تپش قلب مرا دزدیده می شنوی، تو ای همواره حسودی کننده!

همواره به چه حسادت می کنی! دور شو! دور شو! این نردبان برای چیست؟

آیا می خواهی در قلب من و در پنهان ترین اندیشه ها و قصوراتم وارد گردی؟

ای بی شرم و حیا! ای موجود ناشناس! ای دزد! با دزدی کردن چه می خواهی به دست آوری؟

با شنیدن، چه می خواهی به دست آوری؟ با عذاب کردن، چه می خواهی به دست آوری؟

ای عذاب کننده! ای خدای دژخیم!

آیا می خواهی چون سگان نگهبان درمقابل تو غلت بزنی، منت و خواری کشم، لذت برم، سراسیمگی نشان دهم و دمم را به نشانه ی تشکر تکان دهم!

این کارها بیهوده است! به آزار دادن ادامه بده! ای بی رحم ترین آزارکنندگان! سگ تو نیستی بلکه شکار تو هستی!

ای راهزن نهفته در پس توده های ابر... پس حرف بزن!

ای که آذرخش را حجاب خود ساختی! ای موجود ناشناس! سخن بگو!

ای که در جاده درکمین من نشسته ای از من چه می خواهی؟ ای خدای نا آشنا، چه می خواهی؟ چه چیز می طلبی؟ آیا سکه ی طلای فدیه می خواهی؟ چه قدر فدیه می خواهی؟ غرور من حکم می کند که تو فدیه ی

زیادی بخواهی! غرور دیگر من حکم می کند که تو زودتر کار خود را به پایان برسانی! ها! ها!

آیا خودم را می طلبی؟ مرا؟ تنها مرا؟ ها! ها!

و اما تو احمق هستی که مرا شکنجه می کنی، آیا غرور مرا تا سرحد مرگ شکنجه می کنی؟

عشق را به من ارزانی داد. کیست که هنوز گرمابخش من باشد؟ کیست که هنوز عاشق من باشد؟

انگشتان گرمی را به من ارزانی دار. قلب های گرمی را که چون منقل بر روی آتش باشند به من ده، به من ده، من که تنها ترینم.

یخ «آه! یخ هفت لایه» به من آموخته است که چه گونه تشنه برای دشمنان باشم. ای بی رحم ترین دشمن، خود را به من بسپار و ارزانی دار. آری خودت! او دور شده است. او مطمئناً گریخته است.

آخرین و تنها همنشین من، بزرگترین دشمن، موجود شناخته ی من، خدای دژخیم من رفته است!

نه باز آی! با همه شکنجه های شدیدت باز آی! آه، به سوی من که آخرین نفر در بین تنهائیان هستم، بازگرد! همه اشک های گرم من همچون جویبارهایی به سویی روان می شوند.

اما در این لحظه، زرتشت(ص) دیگر نتوانست خویشتن داری کند، بنابراین چوب دستی اش را برداشت و با قدرت هرچه تمام تر بر بدن این مرد نوحه گر و نالان کوبید. سپس با خنده ی خشم آلودی فریاد برآورد: بس کن. دست بردار ای بازیگر! ای سکه قلب زن! ای دروغ گویی که از ته دل دروغ می گویی! تو را خوب می شناسم! ای جادوگر بدجنس، پاهایت را داغ خواهم کرد. به خوبی می دانم که چگونه پاهای کسانی چون تو را داغ کنم! پیرمرد از جا جست و گفت: ای زرتشت، دست نگاه دار و دیگر مرا نزن! این کار را تنها برای این که سرگرم شوم، انجام دادم! این کاربخشی از هنرهای من است. می خواستم تو را در زمانی محک زنم که این کار را اجرا می کردم. به راستی که خوب مرا شناخته ای؟ اما ای زرتشت خردمند، سخت گیر هستی! خودت را برای من چندان محک زده ای. با حقایق خود ضربه سختی وارد می کنی و با چماقت این حقیقت را به زور از من بیرون می کنی! زرتشت که هنوز هیجان زده و اخمو بود، پاسخ داد: ای بازیگر که از صمیم قلب بازی می کنی، مرا تملق نگو! تو متقلبی، چرا از حقیقت سخن می گویی!؟

ای طاووس طاووسان، ای دریای خودبینی، ای جادوگر بدجنس، چه نمایی بود که در برابر من اجرا کردی و با این طرز ناله و زاری می خواستی مرا معتقد به چه کسی کنی؟

پیرمرد گفت: من نقش یک "توبه کار فکری" را بازی می کردم. خودت بودی که اصطلاح توبه کار فکری را ابداع کردی. آری، نقش شاعر و جادوگری را بازی کردم که سرانجام فکر خود را بر ضد خویش برمی انگیزد و استحاله یافته یی است که از طریق دانش و وجدان بد و ناراحت خود از سرما خشک می شود و می میرد.

ای زرتشت، اکنون اقرار کن که مدتی طول کشید تا به تدبیر و دروغ من پی بردی! هنگامی درماندگی ام را باور کردی که سر مرا در میان دستان خود گرفتی!

شنیدم که شکوه و ناله کنان می گفתי علاقه اندکی به او داشته ایم. او را چندان دوست نداشته ایم ولی شرارت من باطناً از این که تاکنون توانسته ام تو را فریب دهم، احساس لذت و خوشی داشت.

زرتشت با آخم گفت: شاید کسانی را که از من زیرک تر هستند فریب داده باشی. من مواظب فریب دهندگان نیستم. تقدیر من حکم می کند که باید بی احتیاط باشم. اما تو باید مرا فریب دهی. تاکنون تو را شناخته ام. همواره باید دو پهلوی، سه پهلوی، چهارپهلوی و پنج پهلوی حرف بزنی! حتی آنچه تاکنون اقرار کرده ای به نظر من تقریباً نه به اندازه ی کافی راست و نه به اندازه ی کافی دروغ!

ای سازنده ی سکه های تقلبی، چگونه ممکن است به کار دیگری غیر از این دست زنی؟! حتی اگر خواهی در برابر پزشک خود برهنه شوی عیب و مرض خود را می پوشانی. از این رو، در برابر من هنگامی که گفתי این کار را تنها برای این که سرگرم شوم انجام دادم، سخن دروغ خود را پنهان کردی! نوعی جدیت در کارتو بود، زیرا تا اندازه ای توبه کار فکری هستی!

به خوبی کار تو را پیش بینی کرده ام، تو شیفته کننده همه مردمان جهان شده ای، ولی برای خودت هیچ گونه دروغ یا خدعه ای را برجای نگذاشته ای.

آری، از خودت دلسرد و نا امید شده ای! نفرت را به صورت تنها حقیقت خود به دست آورده ای. در هیچ یک از سخنانت دیگر اثری از حقیقت وجود ندارد، اما در دهانت حقیقتی وجود دارد یعنی نفرتی که دهانت را فرا گرفته است. جادوگر پیر با لحن اعتراض آمیزی فریاد زد: اصلاً تو کیستی که جرأت می کنی با من که بزرگترین انسان زنده این روزگارم بدین گونه سخن می گویی؟!

هنگامی که او حرف می زد از چشمانش شراره سبز رنگی به سمت زرتشت پرتاب شد. اما بی درنگ دگرگون گشت و با حالت غم باری گفت: ای زرتشت، خسته شده ام. از هنرهای خود بیزار هستم. من بزرگ نیستم، پس چرا وانمود کنم که بزرگ هستم؟! اما به خوبی می دانی که من درپس به دست آوردن بزرگی بوده ام! می خواستم خود را به صورت مرد بزرگی نمایان کنم و بسیاری از مردم را نیز بدین امر قانع کردم. ولی این دروغ، فراتر از قدرت من بوده است و موجب فروپاشی من می گردد.

ای زرتشت، هرچیزی درون من دروغ است ولی حقیقت دارد که از هم فرو می پاشم. زرتشت با حالی افسرده و با نگاهی غیرمستقیم و کنایه آمیز گفت: این موجب افتخار توست. موجب افتخار توست که برای به دست آوردن بزرگی جستجو کرده ای، ولی همین امر نیز تو را لو می دهد. تو بزرگ نیستی!

ای جادوگر پیر و شرور، آن چه در وجودت از همه بهتر و درست تر است و موجب احترام من نسبت به تو می گردد این است که از خودت بیزار شده ای و گفته ای من بزرگ نیستم. در این امر است که تو را به عنوان توبه کارفکری محترم می شمارم. اگر تنها به اندازه ی یک چشم برهم زدن راست گفته باشی در همین لحظه بوده است. اما به من بگو در این جا در میان جنگل ها و صخره های من به دنبال چه می گردی؟

اگر خودت را به سرراه من قرارداده ای، چه آزمایشی می خواستی از من به عمل آوری؟ در چه چیزی می خواستی مرا محک بزنی؟! چنین گفت زرتشت و چشمانش درخشید. ولی جادوگر پیر بعد از مدتی سکوت گفت: آیا تو را محک زدم! تنها تو را می جویم؟ ای زرتشت، کسی را می جویم که راست و درست و ساده و یک رو باشد، انسانی با صداقت و درستکاری کامل، مجرای برای عقل و خرد، قدیسی دانا و انسانی بزرگ باشد! ای زرتشت، آیا نمی دانی که من زرتشت را می جویم؟

آن گاه سکوتی طولانی بین آن دو تن برقرار گشت. اما زرتشت کاملاً در بحر تفکر فرو رفت، به طوری که چشمان خود را بست. اما پس از آن که به همان وضعیت سابق خود بازگشت دست جادوگر را در دست گرفت و با کمال ادب و مصلحت اندیشی گفت: بسیار خوب! راهی که به غار زرتشت می رسد آن است. در آن غار می توانی کسی را که می خواهی بیابی. با جانوران من، یعنی با عقاب و مار مشورت کن آنان تو را در یافتن آنچه می جویی کمک خواهند کرد. اما غار من بزرگ است. بدون شک و تردید تاکنون مرد بزرگی را ندیده ام.

برای دیدن کسی که بزرگ است تیزبین ترین مردمان این روزگار هم کاری از پیش نمی برند، زیرا جهان قلمروی توده‌ی عوام است بسیاری از کسانی را دیده‌ام که تمدد اعصاب کرده‌اند (دراز کشیده‌اند) و باد درآستین افکنده‌اند و مردمان فریاد زده‌اند که «مرد بزرگ را بنگرید» اما فایده‌ی این همه خیک‌های پر از باد چیست؟! سرانجام روزی باد آن‌ها خارج خواهد شد. سرانجام وزغی که خود را پر از باد کرده است، به نظر من سرگرمی خوبی است. ای مردان آیا می‌شنوید؟! امروز ما از آن توده‌ی عوام است. کیست که هنوز می‌داند بزرگی چیست و کوچکی کدام است؟! کیست که بتواند با موفقیت در پی به دست آوردن بزرگی باشد؟! تنها یک احمق می‌تواند این کار را بکند. زیرا احمقان خوش اقبال هستند. ای احمق عجیب و غریب، آیا انسان‌های بزرگ را می‌جویی؟ چه کسی به تو یاد داده است این کار را بکنی؟ آیا امروز، وقت مناسبی برای این کار است؟ آه ای جوینده‌بد، چرا مرا وسوسه می‌کنی؟!

چنین گفت زرتشت و قلباً احساس آرامش کرده سپس خندان به راه خود ادامه داد»

آرفتار جادوگر را موردکنکاش شخصیتی قرارداده و متوجه می‌شویم وی فردی است که گرفتار "فانتزی‌های درون خویش" شده است. که حضرت زرتشت (ص) به آن «توبه کارفکری» گوید. پس می‌بینیم که به چه زیبایی به آن اشاره شده است. یعنی کسانی که رابطه‌ی خود به خود آن‌ها به درستی برقرار نشده و آن‌ها بی‌خودگشته‌اند. یعنی به جای اینکه خودشان باشند و به دنبال هماهنگی با محیط باشند تا در زمان حال باشند و لذت برند و از عقل و احساس خود بهره بگیرند و رو به سوی آینده باشند به دنبال تقلید رفته و ادا درآورده و یا می‌خواهند چیزی غیر از آن چیزی که هستند باشند و حال نسبت به تجربه‌ی خودشان از این ماجرا و به شکل‌های مختلفی به تغییر روی می‌آورند و گاه به صورت ناگهانی که این باعث می‌شود شخص دچار بی‌هویتی شده که در واقع از چند هویتی ایجاد شده است!

یعنی اینکه فرد دچار توهم شده و درک درستی از خود در محیط پیرامون ندارد و در این شرایط می‌تواند دست به هر کاری بزند و به عواقب آن نیاندیشد (خودبینی مفرط)!

از طرف دیگر رفتار حضرت زرتشت (ص) با این شخص را بررسی کنید که با عدم عجله و تجزیه و تحلیل کردن طرف مقابل به راحتی و با واکنشی مناسب از دامی که جادوگر برایش فراهم کرده بود و با زیرکی هرچه تمام تر نجات یافت. پس زندگی را باید جدی گرفت و برایش آموزش دید تا از بلاها و ناراحتی‌ها به دور باشیم. لحظات با بازه‌های کوچک و بزرگ زمانی، نقش‌های مهمی در سرنوشت ما بازی می‌کنند پس کاملاً باید هوشیار بود و بعضی وقت‌ها نیز برای فهمیدن باید ناهوشیار بود یا به آن وانمود کرد!

جالب اینجاست چنین فردی که دوست دارد همه را دست بیاندازد به این نتیجه رسیده که باید میانه روی را پیش گرفته و اشتباه پشت اشتباه تکرار نکند و بالاخره به دنبال به دست آوردن کنش مناسب باشد تا آسیب نبیند. یعنی شخص آسیب‌زنده و گمراه بالاخره به این نتیجه می‌رسد که خودش نیز با توجه به کنش و واکنش ناپخته اش آسیب می‌بیند و از زندگی لذت نمی‌برد و خود را که نمی‌تواند در اعماق وجودش فریب دهد! بالاخره وجدان به سراغش می‌آید و طلب خوشی می‌کند و می‌گوید من انرژی و رهایی می‌خواهم و کاری ندارم که تو که هستی و چقدر پول دار هستی!

اینجاست که شما به اندازه ی انرژی خود در این فضای توپولوژی به اشتراک و اجتماع و هم پوشانی می رسید و می توانید به عنوان یک کد(عدد) بخش عظیمی از این فضا را سهمیم شوید و برای ادامه ی آن برنامه داشته باشید و آن را هدایت کنید. آری جامعه ی میانه روی(آینه ای) اینگونه است که همه ی تبعیض ها را بر می دارد و دیگر این توانایی شماسست که در کجای این صفحه یا مدار قرار بگیرید. و شرایط به گونه ای است که می توانید تغییر شکل(سرعت رشد) آنی داشته باشید و همچنین توانایی عضویت در چندین تیم(مجموعه) را داشته و در یک لحظه در چندین نقطه ی جهان باشید. اینجاست که دیگر کشور فلان و فلان معنایی ندارد و فقط جامعه ی جهانی وجود دارد و عضویت شما در آن و با توجه به تیم های خود! اینجاست که دنیای کاملاً حقوقی وجود دارد و لیاقت و شایستگی و حقیقت هر فرد تعیین کننده ی جایگاهش است!

در مورد جادوگر داستان می بینیم که وی قصد مظلوم نمایی دارد تا حقیقت وجود خویش را ببوشاند و اینگونه شک و شبهه در دل زرتشت(ص) ایجاد کند. حال چگونه این کار را انجام می دهد؟ اینگونه که بر ذهنیت ها و با تفسیر و معنا کردن داده ها و اطلاعات در مورد رویدادها و اشخاص و محیط پیرامون که مورد پذیرش خودش هستند، مسلط شده و آن ها را به سمت و سوی خود ببرد. و به غیر از آن مسیرهای ذهنی دیگر را نیز می بندد تا با ساختن هزارتوی ذهنی گمراهی و غفلت ایجاد کند!

### بیداری

از چنین رویدادهایی می توان در طول تاریخ بسیار مثال آورد، مثلاً در هنگامی که حضرت عیسی(ص) بر بالای صلیب بودند، تمامی یاران نزدیکش(حواریون) منکر وی شدند. در واقع دچار دوگانگی شدند، بدینگونه که اندیشیدند، چگونه آن عیسی ای که مرده زنده می کرد و معجزات فراوان داشت، حال به چنین وضعیتی دچار شده است. اینجاست که شیطان وارد شده و خود را صاحب قدرت نشان می دهد و قصد پوشاندن حقیقت را دارد. و طریقه ی وسوسه کردنش اینگونه است که گوید، من صاحب قدرت هستم و حال از عیسی گرفته و می خواهم به تو ای حواری بدهم، یا تو ای موبد معبد.

عیسی چه از تجارت و سود و زندگی و زن و بچه و آداب و معاشرت و امکانات برای خوش گذرانی و تعطیلات آخر هفته می داند، پس عیسی کیست که بخواهد برای ما تصمیم بگیرد؟! معجزات او را فلان دیو نیز انجام دهد، پس وی یک انسان ساده است(حال نحوه ی فریب شیطان و تسلطش بر ذهن را ببینید!)

مثلاً اینگونه گوید که عیسی با خراجگیران و فاحشه ها و دزدان و راهزنان و قاتلان و انسان های مفلوک و بیمار و جانی نیز در ارتباط است، پس وی حتی برای جامعه مضر نیز می باشد و یک آسیب زن اجتماعی است. رفتارش عجیب و غریب است و نکند با جادوگران و بد ذاتان یکی شده و قصد نابودی فرزندان ابراهیم(ص) را دارد!

اصلاً از کجا معلوم که وی یک نفوذی نباشد و قصد خرابکاری نداشته باشد! حال برویم و ایشان و یارانش را در بند کنیم و یا از راهشان برگردانیم! که در این بین یک حواری به نام یهودای اسخریوطی نیز در ازای سی سکه ی نقره، عیسی را تحویل موبدان کنیسه قرار داده، و یک پله استدلال آن‌ها را بالاتر می‌برد (یعنی در واقع کار آن‌ها را توجیه کرده) که عیسی یک شیاد است و اگر نبود چرا این شاگردش وی را می‌فروشد!؟

در گام بعد در موقع دستگیر شدن عیسی، عده‌ای دیگر از حواریون به وی پشت کرده و روی گردان می‌شوند که این نیز باعث بالا رفتن استدلال پوچ آن‌ها شد! این است نحوه‌ی استدلال کردن ذهنی که فقط ظواهر را می‌بیند (استقلال ذهنی ندارد و ماورای مکان و زمان را نمی‌بیند) و قادر به تشخیص نظم پنهان در لابه‌لای رویدادها و انسان‌ها و محیط نبوده و از عقل و احساس بهره‌ی کمی برده‌اند. پس در چنین شرایطی است که عیسی خود را تک و تنها در بیغوله‌ی گمراهان و جاهلان می‌بیند و تنها راه را به صلیب کشیده شدنش دانسته تا اینگونه مرز میان واقعیت و حقیقت را بیان کند (اگر همه وجودشان را به شیطان فروخته‌اند و هیچ عشقی وجود ندارد، پس باید از این دنیا رفت)!

در مورد نحوه‌ی تفکر حضرت عیسی (ص) نسبت به اقتصاد پرداختیم ولی باید دید چه کسانی مخالف آن و روشنگری‌های ایشان بودند، چرا که با روشنگری‌های وی دیگر کسانی که از جهل و نادانی مردم استفاده می‌کردند، جایی برای کاسبی خود نمی‌یافتند.

از طرف دیگر فرض می‌گیریم که حضرت عیسی (ص) تشکیل حکومت می‌داد، در نهایت افرادی مانند یهودای اسخریوطی و اولاد ایشان می‌خواست به سرکار آیند و آن‌ها هرکار خطایی که می‌کردند یقه‌ی حضرت عیسی در روز قیامت گیر بود چرا که وی پایه‌ی آن را گذاشته بود. پس حضرت عیسی به صلیب کشیده شد تا پسر انسان آید و انتقام وی را بگیرد.

در اینجاست تفسیر ذهنیت‌های مختلف؛ مثلاً کسی که وابسته‌ی به دنیاست و هر چیزی را طبق آن بررسی می‌کند؛ مانند یهودای اسخریوطی که از طرف عیسی از زنا منع می‌شود ولی این موضوع از صبر وی خارج می‌شود با اینکه لحظه‌ای می‌بیند که فاحشه‌ای با اشک خود پای عیسی را می‌شوید و با گیسوانش خشک می‌کند ولی ذهن کودک وی این داده و اطلاعات را به گونه‌ای دیگر تفسیر می‌کند و می‌گوید که این فرد دروغ‌گوست و فریب‌کار و باید من بروم و کار خود را انجام دهم (زنا)، حال برای این کار به پول نیاز دارم و چه کارکنم؟ چرا همین استاد را نفروشم که اینگونه مرا محروم کرده ولی خود چنین و چنان کند!

و این از آنجا برآید که انسان‌ها به خودکم‌بینی رسیده که این می‌تواند از شخصیت ضعیف درونی ناشی شود که با "حسادت مخرب" قصد به پایین کشاندن طرف مقابل را دارند و اینگونه گویند که کافی است دیگران را پایین کشید! پس همه خطا کارند حتی عیسی و وی دروغ‌گوست و باید تنبیه شود!

حال دلیل به صلیب کشیده شدن عیسی را متوجه شدید!

این بود نشانه‌ای برای اهل ایمان و خرد که بدانند وعده‌ی خداوند راست است و در آن هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد. «همانا او پایدار و پیروز است!»

«جاوید خدا، پاینده خدا در همه جا و هر زمان خدا

برو ای دوست هر دم سوی خدا که هیچ چیز نبود غیر از خدا»

ما که هر دم گوییم گوشه ای از وجود او به این دلیل است که آگه شویم خود برای خود و غیر خود. پس برو بیاب اول خود، سند غیر بی خود و اثبات کن برای خدای خویش یا اینکه ارائه دهنده در روز قیامت!

اینک ساختار چشم انسان را مورد توجه قرار دهید که نور تابیده شده از محیط را تجزیه و تحلیل کرده و به مغز می فرستد تا تفسیر صورت گیرد و شناخت انجام شود. حال چگونه نور تجزیه و به حالت های مختلف تبدیل شده و بر روی یک ماده ی ژلاتینی و فسفری با بافتی در هم تنیده، که طبق یک الگوریتم ساخته شده قرار می گیرد به طوری که همه چیز در اوج سیلان است ولی در خانه و جایگاه خود قرار می گیرند. هر عصب شبیه یک مدار عمل کرده که در یک شبکه قرار گرفته و در عین مستقل بودن، عضو یک کل (شبکه) می باشد. پس جهان مادی ما نیز می تواند پردازشی از امواج باشد که تجزیه و دسته بندی و ترکیب شده و هر کدام در جایگاهی قرار گیرند و در یک مدار. پس همانطور که ارتعاشاتی که قابل دیدن نیستند می توانند حالت های مختلف را سپری کنند (پلازما، گاز، مایع، جامد) تا قابل دیده شدن شوند، جهان ماده نیز پردازشی از همین اصوات و انوار (ارتعاشات) است که به اصطلاح، دنیا هولوگرافیک است. حال با توجه به قدرت هر مدار و میدان مغناطیسی و مجاورتش با سایر مدارها و جهت چرخش و میزان شارش انرژی و... هر ایستگاه (جایگاه) دارای خاصیت های متفاوت بوده و انرژی های متفاوتی از خود ساطع می کند. مثلاً یکی مشتعل است و دیگری با انرژی کمتر!

دیدن جهان پیرامون اگر توسط یک نظرباز دیده شود باعث غرق شدن در وجود الهی و مستی و راستی و عشق و حال و خواستی بیا سمت هستی که شاد بگردی شصتی و بارور شوی به زکی و آگه شوی به جمع بشریت حول وحدیت تا بدانی رمز قرنیت و ذهنیت تا شأنیت اشرفیت!

اگر تمام بشریت با هم دوست شوند و میانه رو شوند باز باید به دنبال دوست بگردند که کسی غیر از دوست نیاید به جمع ایشان!

چه خوب است انسان اول با خود دوست باشد و خودش به خودش دروغ نگوید و غر زنی و بهانه تراشی نکند و با کودک درونش دوست شود!

هرچه بدی است از خود کم بین درون ناشی می شود و آن به دلیل این است که مثلاً در سنین رشد فکری، رشد نکرده باشی! یعنی اینکه اسیر و درگیر محیط و اشیاء و اتفاقات ساده شوی. مانند بازی با یک اسباب بازی!

اینگونه است که یک کودک با بازی کردن، یک مسئله را تمرین می کند و ذهنش یک پله رشد می کند. حال به میزان مبارزه ی ما برای حل کردن تمرین ها (سوال و مسئله ها)، قدرت درونی ما مشخص می شود و این یعنی نمونه ی کاملی از مدل سازی و در نتیجه واکنش مناسب. و این یعنی مهارت زندگی!

تمامی تخصص ها و مهارت ها محترم هستند و هر کس برای خود یک نمونه ی کامل از کنش و اخلاق و رفتار (واکنش) است ولی کامل ترین مدل میانه روی است زیرا بر پایه ی تمام علوم عالم بنا شده و در جهت همه و برای همه بیان شده است تا همه در رکاب آن به خوشی و رهایی رسند و با یکدیگر دوست و برادر باشند!

حال چشمانتان را ببندید و کف دو دستتان را بر روی چشم‌ها بگذارید و اندکی مالش دهید، چه چیز را می بینید؟

دنیایی سیاه و نقطه نقطه شبیه ستاره‌ها در بیکران و شبکه‌ی درهم تنیده و در حال عبور از یک مسیر و...

پس می بینید زیاد نمی خواهد به خودتان در مورد حسِ یک دنیای غیرمادی فشار بیاورید!

دنیا مگر از چه تشکیل شده ما مثلاً بگوییم هیچی! هیچی می تونه چه رنگی باشه؟ یا بی رنگ یا سیاه!

اگر بی رنگ باشه پس ذهن تو چطور تونست چیزی که وجود نداره رو حس کنه و تشخیص بده!؟

اگر سیاه مطلق هم باشه باز هم نوری بسیار کم در حد اپسیلون از آن ساعت می شود پس به یک چیز رسیدیم!

پس ما می توانیم با رسیدن به عدم یک چیز در واقع به وجود آن برسیم (نقیض)!

حال هرچه برویم سمت عدم باور به خدا (یعنی کفر) باز هم به سمت خدا می رویم که این مصداق همان بی رنگی است. خداوند مطلق و جاودان است (الله نورالسموات والارض).

پس تا توانید خوبی کنید و دلی بدست آرید و اشتباهاتتان را جبران کنید و از خود اثر نیکو بگذارید و فریب

این دنیای زودگذر و توهمی را نخورید که همه‌ی این جهان خواب و خیال است و طوری طراحی شده که به

مکان اول بازگردد (مسیرپایان می یابد اما بدون برخورد)!

### گزیده‌ای از اشعار اوشو

اوشو (1931-1990م) از عرفایی است که در ابتدا فلسفه خواند اما به مرور به درون توجه بسیاری نمود و از همین رو روش‌های مراقبه‌ی بسیاری آفرید. اکنون گوشه‌ای از فکر و احساس ایشان را می آوریم.

«انرژی شهوت مشابه انرژی عشق است. تفاوت این دو فقط در جهت است!

شهوت سرازیر می رود و عشق راه سربالا در پیش گرفته است!

شهوت بمانند ریشه‌های درخت است و عشق به مانند بال‌های پرنده!

اما انرژی هر دو یکی است. همه‌ی انرژی‌ها یکی هستند.» (24 آوریل؛ از کتاب الماس‌های اوشو)

«واقعیت و عدم واقعیت خصوصیات دنیای عینی نیستند، بلکه کیفیت‌های خودآگاهی شخصی هستند!

برای بودا همه چیز واقعی است. برای تو، که به سرعت به خواب رفته‌ای و خرناس می کشی، همه چیز غیر

واقعی است! هشیارتر شو تا دنیای واقعی تر شود. باز هم هشیارتر شو تا باز هم واقعی تر گردد!

وقتی در اوج آگاهی ات هستی، دنیا چنان به شکل خیره‌کننده‌ای واقعی است که مشکل بتوان آن را ماده

نامید! باید آن را خدا خواند؛ اسم دیگری نمی توان روی آن گذاشت!» (23 آوریل، از کتاب الماس‌های اوشو)

«این معنای زیبایی و رسیدن به آن است، این جادوی زندگی و قدرت آن است که شما بازیگر، کارگردان، تماشاگر، نویسنده ی داستان، خواننده ی موسیقی متن و تمامی اینها تو هستی فقط تو!» (9 سپتامبر از الماس های اوشو)

### گزیده ای از اشعار گوته

#### «اعتراف»

یوهان ولفگانگ فون گوته (1749-1832م) شاعر، ادیب، نویسنده، نقاش، محقق، انسان شناس و فیلسوفی بود که بر ادبیات آلمان و اروپا تاثیر بسیار گذاشت. اینک گوشه ای از فکر و احساس ایشان را می آوریم.

«چه چیز را دشوار پنهان می توان داشت؟ آتش را که در روز، دودش از راز نهان خبر می دهد و در شب، شعله اش پرده دری می کند.

عشق نیز چون آتش است که پنهان نمی ماند؛ زیرا هر چه عاشق در راز پوشی بکوشد، باز نگاه دو دیده اش از سرّ ضمیر خبر می دهد. ولی آنچه از این دو دشوارتر پوشیده شود، شعر شاعر است؛ زیرا شاعر که خود دل در بند سخن خویش دارد، ناچار جهانی را شیفته ی آن می خواهد. لاجرم آن قدر برای کسانی می خواند و تکرار می کند و تکرار می کند که خواه سخنش بر دل نشیند و خواه جان بفرساید، همه آن را بشنوند و در خاطر نگاه دارند»

#### «هجرت»

«شمال و غرب و جنوب پریشان و آشفته اند. تاج ها درهم می شکنند و امپراتوری ها به خویش می لرزند. بیا از این دوزخ بگریز و آهنگ شرق دل پذیر کن تا در آنجا نسیم روحانیت بر تو وزد و در بزم عشق و می و آواز، آبِ خضر جوانت کند.

بیا؛ من نیز رهسپار دیار شرقم تا در آنجا با شبانان درآمیزم و همراه کاروان های مُشک و ابریشم سفر کنم. از رنج راه درآبادی های خنک بیاسایم و در دشت و کویر راه هایی را که به سوی شهرها می رود، بجویم!

ای حافظ، در این سفر دور و دراز، در کوره راه هایی پر نشیب و فراز، همه جا نغمه های آسمانی تو رفیق راه و تسلی بخش دل ماست. مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش بیتی چند از غزل های شورانگیز تو را می خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند.»

«رفتار هر انسان آینه ای است که او چهره خود را در آن نشان می دهد»

«رویاهای کوچک را آرزو نکن، زیرا برای تکان دادن قلبت به اندازه ی کافی قدرت ندارد»

[ تا اینجا اگر متوجه شده باشید ما به دنبال این بوده ایم تا طریقه ای از کلام را ارائه دهیم که متناسب دنیای کوانتومی باشد؛ یعنی اینکه در عین اینکه پیام می دهی، پیام نیز نمی دهی، پیام هم مربوط به حال می باشد و هم آینده تا دیگر خود را در شرایطی قرار ندهیم که مجبور به ارائه ی چیزی غیر از خود باشیم و دروغ بگوییم، اینگونه است که می توانیم به آزادی و رهایی برسیم.]

### گزیده ای از سخنان کنفوسیوس

کنفوسیوس(ص) در سال 551 قبل از میلاد در خانواده ای پرجمعیت در منطقه ی شاندونگ چین به دنیا آمد. ایشان پدر خود را که از سربازان بازنشسته ی ارتش بوده در سه سالگی و مادرش را در نوجوانی از دست می دهد. در ایام جوانی به دربار راه یافته و به مرور وارد عرصه ی سیاست و فلسفه می شود.

گزیده ای از سخنان ایشان:

«اغلب مردم گله وارگرد هم می نشینند، بی آنکه درباره ی اوضاع عمومی و تکالیف اجتماعی خود کلمه ای به زبان آرند، بلکه تنها ازگفتن و شنیدن گفتارهای هزل و یاوه خوشحال و شاد می شوند و می خندند. به راستی این مردم را به راه راست آوردن، بسیار دشوار است.»

«من از یاد دادن آنچه یادگرفته بودم، هرگز خسته نشدم. این یگانه خدمت ناچیزی است که نسبت به خودم می توان انجام داد.»

«موفقیت به همان اندازه ی شکست خطرناک است.»

«با زنی ازدواج کنید که اگر مرد می بود بهترین دوست شما می شد.»

«اطفال بیشتر به دستور و سرمشق محتاجند تا انتقاد و عیب جویی.»

«زمانی که دانش یک مرد برای موفقیت کافی است ولی تقوای او کافی نیست. هر چه را که او ممکن است بدست آورد دوباره از دست خواهد داد.»

### گزیده ای از سخنان بودا

سیدارتا گوتاما بودا(ص)، ریاضت کش و حکیمی هندی بود که در سده ی چهارم و ششم پیش از میلاد می زیسته است. بودا میان راهی را آموخت که حد اصلی بود میان زیاده روی های نفسانی و ریاضت خواهی های شدید. بودا لقبی است که درآیین بودایی به هرکسی که به روشنی(بودهی) رسیده باشد اطلاق می شود، گرچه از آن بیشتر برای اشاره به سیدارتا گوتاما بودا بنیان گذار آیین بودا استفاده می شود. به باور بوداییان بسیاری دیگر نیز به مقام بودایی رسیده اند و واژه بودا یعنی بیدار شده یا به عبارت دیگر، کسی که به روشنی رسیده است. اکنون گزیده ای از سخنان ایشان را نقل قول می کنیم:

« اشک های دیگران را مبدل به نگاه های پر از شادی نمودن بهترین خوشبختی هاست.»

« هیچ کس جز خود ما مسئول بدبختی ها و خوشبختی های ما نیست.»

«آن که خوشی خود را در رنج دیگران ببیند، هرگز روی خوشی را نمی بیند.»

## «قسمت پنجم»

نحوه ی پذیرش کودک درون و غلبه بر خودکم بینی به زبان فارسی لاتین

GH=ق F=ف X=غ SH=ش S=س Q=ژ Z=ز R=ر D=د KH=خ CH=چ J=ج T=ت P=پ B=ب  
oo=ای ee=ای aa=ای OU=او U=آ O=ُ E=ـَ A=ـِ Y=ی H=هـ V=و N=ن M=م L=ل G=گ K=ک

خدایا شُکرت

خدایا فِکرت

خدایا حِست

خدایا قِصّت

خدایا شِصّت

خدایا جُست

خدایا هُست

خدایا فرصت

خدایا شدصت

خدایا مُرسلت

خدایا تورسِلت

خدایا نوردهت

The God makes love si yud e yur bu shud shodan e del e bigharur o dunim rasm e zut o bushim  
mosleh be har yur ke yud uvari mikonad zut e puk ke hast nirouyi muvaruy e mu o bigharur e mu!

Ey khoub tarin e khoubun!

Ey hame chiz, ba man e ushegh sou bemun ey rahuyi bakhsh e junhu, harke gomgashtey e vojoudat  
shavad, peydu khuhad shod!

Har che bekhuham dar mored e to bejouyam buz ham ghatre i az vojoudat ru nakhuham yuft!

Nadunam ke bedunam ya ke bedunam ke nadunam besyur motefuvel bovad; tu inju khustim bar  
sefuti munand e khod kam bini va koudak e daroun eshure konim!

Hul mikhuhim bu do janbey e digar az unhu ushenu shavim tu shuyad gumi moaser dar shenukht e  
tafuvot hu bardurim tu naghiz va naxz ru hes konim!

Hame ye talush hu bar in boud e ast ke betavunim bar koudake daroun xalabe konim ammu  
mikhuhim begou im ke tamume talushe miyuneravi baruye koudak sukhtan e hame ast va  
hamchonin paziresh e sefut e nu beju dar khod va sepas xalabe bar un!

Injust ke donyuye negaresh va edrukut ru mitavunim bayun konim!

Rafture yek koudak ru kankush konid; uyu unhu bedonbul e hazf e yekdigar hastand?

Uyu unhu yekdigar ru tard mikonand?

Uyu be digari be did e manfi minegarand va naghsh e mikeshand?

Unhu cheghadr sar e hul va enerqik va moshtughand?

Cheghadr mehrabun va uzud va rahu hastand va zehn e konjkuv Durand?

Khod bozorg bin nistand ammu urezou mandand vali bedonbule bartari nistand!

Yani inke mu in hame say va talush mikonim ke be noghtey e ebteduyi e ufarineshe khod beresim, pas be koudake daroun khod ehterum begozurim va un ru doust dushte bushim vali buyad be un yud dud ke chegoune ghodrat e khish ru dar halle masuel va moshkelut bulu barad!

Hamun tor ke didim khod kam bini niz 2 janbeye kumelan motefuvel durad; yeki ensun ru be samt e fahmidan, mahurat, dunesh, uzudi va rahuyi mikeshunad vali az taraf e digar mitavunad sabab e usib didan e az eshtebuhut va taslim e sharuyet shodan shavad!

Pas hame chiz dar in donyu do (2) janbey e motafuvel durad va in negaresh va edruk e must ke kodum janbe ru dar nazar begirim.omid vurim ke in ketub sarmashgh e khoubi shavad (khoub boudan va khoub kardan!)

Az eshtebuhut va usib hu buyad dars gereft na inke raft be souye usib zadan!

Didane janbe ye mokhulefe har chizi mitavunad be fahmidan komak e shuyuni konad ( janbe ye daroun va boroun e har chizi)!

با این توضیحات هرکس دانست، دانسته است و هرکس نه، باید بازپروری شود!

خوشا دوستی سایروس که در آن بینی حال و هست که یک دم نباشی در قفایش بی جفت!

همه باشند در گرداگرد you که شوی دوست با او!

بیا تا بدانی که چه قدرت هاست با دوست که حتی با قدرت اوست که شیطان توانایی یافته به نفوذ!

به هر میزان که ذهن را رها کنی تا در سیلان خویشتن به دنبال خودآگاهی رود، کسب معرفت و شناختن را شروع کرده ای؛ یعنی ابتدای راه آموزش و آموختن!

یعنی ابتدای راه خودشناسی و خدانشناسی!

یعنی آغاز راه تمدن بشری و پذیرفتن حقوق میانه روی!

احترام به همگان و آسایش و امنیت همگان! آزادی مطلق اما بدون آسیب به دیگری!

## تعامل و تفاهم در بین هم تیمی ها تا کجا می تواند پیش رود

در مورد تیم و موقعیت آن در جامعه ی میانه روی صحبت کردیم که جامعه ی میانه روی قصد دارد جامعه را بر اساس ریاضیات و ریتم (الگوریتم) های برگرفته شده از انسان و جهان هستی و طبق یک مدل جامع به مانند انسان و با توجه به عضوهایش (مانند مغز و چشم و غیره) پیش برد؛ این یعنی اقتباس از نظمی که پروردگار جهانیان ایجاد کرده است (حقیقت) و رفتن به سمت آگاهی و شرایط دوستی و عشق و علاقه در جامعه؛ یعنی اینکه اگر یک عضو بدن از کار بیافتد ممکن است کل بدن از کار بیافتد یا دچار سختی شود. اکنون می خواهیم فضایی که می تواند هیجان و هماهنگی را در جامعه بالا برد به تصویر بکشیم؛ یعنی رفتن به سمت ارتباطی غیرمستقیم مثل زبان ایما و اشاره و ذهن خوانی!

در واقع جامعه ی میانه روی به دنبال آن است که راه های تعامل بین بشریت را از طریق قدرت بخشیدن به کمیت و کیفیت ارتباطات بالا برد؛ تا از این طریق تفاهمات را گسترش دهد و همچنین هیجانان را! همچنین اینکه خداوند به هر فرد قدرت ویژه ای داده که در کنار دیگران بتواند متوجه آن شود و از طرف دیگر با بسط دادن به دیگر توانایی هایش باعث ارتقای تیم و کار تیمی و تولید انرژی شود. یعنی اینکه ما باید جامعه را با مفهوم "نقش مکمل و متمم تیمی" آگاه کنیم و اینکه چگونه می توانیم با شناخت خود (ضعف و قوت ها) و علایق و خواسته و هیجانان، با دیگری مشترک شده و در قالب یک نمونه بتوانیم تولید (روحي، فکری، بدنی، کالا و خدمات) داشته باشیم به طوری که باعث آسیب به دیگری نشویم. یعنی جامعه ای بر اساس مدل حقیقتگر! پس از این رو به شعری از سعدی (ص) توجه کنید:

وگر عاشقی، لت خور و سربند	«در شهوت نفس کافر بند
به هیبت بر آرش کزو بر خوری	چومر بنده بی راهمی پروری
دماغ خداوند گاری پزد	وگر سیدش لب به دندان گزد
بود بنده ی نازنین، مشمت زن	غلام آبکش باید و خشت زن
که ما پاک بازیم و صاحب نظر	گروهی نشینند با خوش پسر
که برسفره حسرت خورد روزه دار	زمن پرس فرسوده ی روزگار
که قفل است بر تنگ خرما و بند	از آن تخم خرما خورد گوسپند
که از کنجدش ریسمان کوتاه است	سرگاو عصار از آن در که است

[معنی گاو عصار؛ گاوی که چشمش را بندند و همیشه در یک جا دور زند و در مورد کسی گفته می شود که کار بیهوده کند: مثال های مشابه «چو گاوی که عصار چشمش بیست دوان تا بشب همانجا که هست» بوستان سعدی معنی عصار: روغنگیر]

معنی مشت زن: آنکه مشت می زند و صدمه و آسیب می رساند (ناظم الاطباع)؛ کشتی گیر، چه معمول کشتی گیران است که قبل از کشتی بردوش و بازوی خود مشت زنی کنند تا بدن سخت و استوار شود (آنندراج)

مثال مشابه: «یکی مشت زن بخت و روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت»: بوستان سعدی

معنی کلمه خشت زن: (خ ز د)؛ پاره ی گل در قالب خشت زنی قرار دادن و بشکل قالب درآوردن و درآفتاب گذاردن تا خشک شود و برای ساختن بنا بکار آید.

نمونه: «به وفای توگر خشت زنند از گل من همچنان دردل من مهر و وفای تو بود» سعدی، بدایع

معنی آبکش: سقا، عطش زا، صافی، لوله هایی در گیاه که دارای سوراخ های ذره بینی بسیار و در میان آن ها صفحه هایی مانند غربال است. [

تحلیل شعر: کسی که با دیدگاه برنده-برنده به همکاری با دیگران می پردازد در واقع مانند عاشقی است که باید تحمل سختی ها و عذاب ها را نیز داشته باشد و با این شرایط است که انسان ها پخته و از اسرار زندگی آگاه می شوند. در اینجا عاشقی می تواند معنی تحمل سختی ها برای عبور از پیچیدگی ها و لحظات سختی باشد که مثلاً تیم در حال شکل گیری است (که این تیم می تواند تک نفره یا چند نفره یا تیم بشریت باشد). پس اعضای این تیم باید بدانند که پله پله پخته تر شده و به اوج می رسند که باید برای آن سخت تلاش کنند. و جالب است که به میزان همین تلاش ها موفقیت ها به وجود آید. افراد تیم باید خود را برای شرایط سخت و کارهای متفاوت آماده کنند (آبکش، خشت زن، مُشت زن) تا چنان به هماهنگی برسند که به اشاره ای حتی ذهنی، همدیگر را حس کنند و بفهمند (یکی شدن و رهایی)؛ یعنی با کوچکترین اشاره، همکاران یا اعضای تیم تمامی جریان را متوجه شوند. اگر ما هم تیمی خود (شاگرد، فرزند و همکار و...) را خوب درک کنیم و موثر بودن را با اثرگذاری خود ترویج دهیم، ایشان می توانند از هر چیزی بهره بگیرند گویی که همه چیز برای آن ها ساخته و مهیا شده است؛ پس دیگر هیچ چیز نمی تواند به آن ها آسیب رساند و این یعنی اینکه ما انسان ها به نسبت عدم تلاشمان برای خود و تیم و همچنین عدم شناختمان نسبت به خودمان، افراد و محیط دچار مسیرهای ناگوار زندگی می شویم.

همچنین شاعر بیان می کند که به گونه ای منطقی باید با نیازها برخورد کرد و آن را پذیرفت و به دنبال راهی با عدم آسیب برای رفع آن شد و اگر غیر از این بوده و تفکر برنده-برنده برقرار نبود و افراد فقط به دنبال ارضای امیال خود در همکاری یا تیم باشند هر حرکتی از جانب آن ها با تمرد مواجه شود که به اینگونه در شعر عنوان شده «وگرسیدش لب به دندان گرد دماغ خداوندگاری پزد». برنامه ی جامعه ی میانه روی در مورد نیازها و خواسته ها، به صورت منطقی برخورد کردن با آن است و همچنین دسته بندی و برنامه ریزی کردن برای آن!]

در اینجا اصل شکاکی در فلسفه را در می یابیم. پس شکاکی چیز بدی نیست اما اگر معرفت آن را بدانیم. هر چیزی که در این دنیا وجود دارد راهی است برای رسیدن به حقیقت ولی باید به دید مثبت به آن نگاه کرد(نغز)! پس همانطور که متوجه شدید سعدی به دید شکاکی و فلسفی به موضوع می نگرد و آن را به وضوح بیان می دارد، هشدار می دهد و راهکار نیز ارائه می دهد. این نقطه ی مقابل مشکلات را به گردن این و آن انداختن و برای خود دشمن خیالی ساختن و این و آن را محکوم کردن است.

مثلاً جنگ های جهانی و منطقه ای را مورد بررسی قرار دهید؛ کسانی که برای خود دشمن موهومی ساخته اند و مشکلات را به گردن آن ها انداخته و چه مصیبت هایی که متحمل بشریت نساخته اند. سوال اینجاست که چرا انسان ها وارد باتلاق افرادی با افکار پلید و سست و تنبل و از خود راضی شده اند، شاید دلیل آن نظریه ی "خود متشابهت محیطی" است؛ یعنی اینکه افراد سست و تنبل همیشه به دنبال بهانه گیری و یافتن مقصر هستند تا از این طریق خود را آرام کنند و جذب همسوی خود شوند. به طور مثال گروه های تروریستی را بررسی کنید، غالب افراد آن ها کسانی هستند که از قدرت علمی و آزادی کمی برخوردارند و در گذران زندگی خود دچار مشکل هستند. در بین چنین افرادی کسانی نیز هستند که اندکی علوم را شناخته و از همین تئوری استفاده و برای آن اشخاص به گونه ای ذهنیت سازی(نگرش سازی) می کنند که مثلاً دلیل مشکلات شما فلان شخص، دولت یا مذهب و تفکر است و باید از آن ها انتقام گرفت. تا اینگونه وجود خود را پایدارتر کنند؛ زیرا که هیچ برنامه ای برای بهبود شرایط ندارند و اینکه کمتر خدا را شناخته و آدای خداپرستی در می آورند تا از این طریق نیز بتوانند افرادی را به خود جذب کنند. و همچنین سایر گروه هایی که از این طریق به دنبال حذف دیگری هستند.

اکنون ما تمام دولت ها و مذاهب و دین های دنیا و افراد بشری را دعوت می کنیم که برنامه ی خویش را برای سعادت بشری بیان کنند و ما نیز که آن را بیان نموده ایم و این است بیان حق و حقیقت!

راه در جهان یکی است و آن راه میانه روی است!

یا میانه رو شوید و یا خود را برای مناظره با میانه روها آماده کنید و هرکس که شکست خورد باید به طرف مقابل ایمان آورده تا حکومت خداوند برقرار شود و شیاطین و شیطان صفتان چهریشان مشخص شود!

« می خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز

و آن کس که چوما نیست در این شهر کدام است

عاشق و رند و نظربازم و می گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی

زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد

دوستان عیب نظربازی حافظ نکنید

که من او را از محبان خدا می بینم

سروچشمی چنین دلکش، توگویی چشم از او برگیر

برو کین وعظ بی معنی مرا درسرنمی گیرد « :حافظ

## نقیض و نغز پردازی در سخنان عبید زاکانی و چرایی دسته بندی افراد جامعه و سروده هایی

خواجه نظام الدین عبیدالله زاکانی معروف به عبید زاکانی(ص)، شاعر و نویسنده ی طنز پرداز زبان فارسی قرن هشتم هجری است. وی در شهر قزوین چشم به جهان گشود و نقل قول هایی وجود دارد که وی در دربار شاهان دارای شغل وزارت بوده و به همین دلیل القابی نیز دریافت کرده است. به هر حال وی به درگاه راه داشته چرا که با جهان ملک خاتون دختر جلال الدین مسعود شاه بن شرف الدین محمود شاه اینجوی مشاعره داشته است. به طبع وی باید با خلق و خوی درباری آشنا می بوده؛ یعنی اینکه با پیچیدگی آن زمان و خشونت مغول آشنا بوده است. از همین رو از سبک نقیض بهره برد تا در راه روشن گری و آزادی گام بردارد و در مورد ظلم و ضلالت و بی اخلاقی هشدار دهد ولی به گونه ای که کس نتواند وی را متهم کند و از میان بردارد. و این یعنی مبارزه ی پیدا و پنهان(مبارزه در خاموشی)!

دوستم حالا یه چیز بگم واست، بگو خُب

خُب یه چیز عالی در این دنیای خیالی

که آنی آید ز محالی گوید

قاری فی الدین نباشد جانی

بدان تو از احوال مانی

که بینی در آن

جانی سی خاصی

به حال غریبی

خیلی عالی که باشم هادی

سی واری تا دانی نی هم آواز مستان جانی که این است رسم حاری!

این است رسم روزگار قرین که باید دانی کُل بانی این دنیای فانی!

پس بدانید رسم حالی و حولی و احوالی چه کار داری بدانی رسم زاری!

حالا می خوام بهت بدم یه ریتم که کنی پی نی چی بی ای زی بی که دادمی مرا فی تا پی!

فاش باش

هوش باش برو خوش باش

سرتا پا گوش باش

ای نور دیده ام خَش باش

طناز کجایی چرا نیستی در برم من همان یارقدمم درحرم

ای کاش خبر از حال دل پریشانم داشتی اندک نگهی به من آشفته حال

خال

جال

سال

نال

شال

قال

کال

بال

یار کار نار زار خوار لار بار

جار

دار

شار

فال

مال

وار

داشتی

کاشکی

پاشی

جاشی

خوش باشی دیدی چه خوبه که میانه باشی!

بانی باشی!

خاکی باشی!

سوکو شیو خاک شیو تا که شی پی ژی چی دوست داری برات بندازم تی

خوشت اومد بزار تا عابد بیاد

می ترسم

خوابت بیاد

که بخندی تو... بگی تی تی میاد!؟

بگم کو تا بیاد!

تا بیات هیهات منّه ذلّه تا بلّه کله قلّه ظلّه دوستی با الله  
تا

بدانی

کلا

ارکض

الی

ارض شیط

به

خیط

که

خواهد

نروی

با بیت

به

بیت!

باری دوستان عزیز می ریم یه سری بزنیم به دیار عجایب که بینید عالم نغایز!

یکی بود یکی نبود غیر از خدای مهربون یه پیری بود در عرصه ی نقایض!

که همه می دانند چیست این غرایض که گر نباشدت حواس، بسازدت بس مرایض!

می دونی چیه عزیزم باید تو دانی که چیست این ملائک که می آورد این غزایل!

تازه اولشه مین رو که باید بیایی و بدانی تا بدمت شفتالو طالوت داوود هاروت ماروت برقرایض!

تا بدانی قدرت انسان پسر انسان که خواهدکند قیام سی آوردن لیان تا کیان میانیان!

حال دانیم که کدام ملت دنیا و تک تک افراد بشری صلح جوترین و داناترین مردم دنیا هستند که به میانه روی ایمان آورده و آن را از تمام وجود خواهند!

این است قیامت خداوند که پاکان را از ناپاکان مشخص می کند و اجزای جامعه ی میانه روی را از یکدیگر!

دیدگاه ما بدین صورت است که غیر میانه روها را به جمع خود راه ندهیم (تقویت منفی)!

باری برگردیم به داستان عبید زاکانی(ص) که در "منظومه ی موش و گربه" دنیای هزارتو و پیچیده ی زمان خودش را در این قالب به تصویر می کشد(شعر به اختصار آورده شده):

« اگر داری تو عقل و دانش و هوش	بیا بشنو حدیث گربه و موش
بخوانم از برایت داستانی	که در معنای آن حیران بمانی
ای خردمند عاقل و دانا	قصه ی موش و گربه بر خوانا
قصه ی موش و گربه منظوم	گوش کن همچو در غلطانا
از قفای فلک یکی گربه	بود چون ازدها به کرمانا
روزی اندر شرابخانه شدی	از برای شکار موشانا
در پس خم می نمود کمین	همچو دزدی که در بیابانا
ناگهان موشکی ز دیواری	جست بر خم می خروشانا
سربه خم بر نهاد و می نوشید	مست شده همچو شیر غرانا
گفت کو گربه تاسرش بکنم	پوستش پُرکنم ز کاهانا
گربه این را شنید و دم نزدی	چنگ و دندان زدی به سوهانا
ناگهان جست و موش را بگرفت	چون پلنگی شکار کوهانا
موش گفتا که غلام توام	عفوکن بر من این گناهانا
مست بودم اگر گهی خوردم	گه فراوان خورند مستانا
گربه را گفتا دروغ کمتر گوی	نخورم من فریب و مکرانا
میشنیدم هر آنچه میگفتی	آروادین قحبه ی مسلمانا
گربه آن موش را بکشت و بخورد	سوی مسجد شدی خرامانا
دست و رو بشست و مسح کشید	ورد می خواند همچو مولانا
بارالها که توبه کردم من	ندر موش را بدنانا
بهر این خون ناحق خلایق	من تصدق دهم دومن نانا

آنقدر لابه و زاری کردی  
 موشکی بود درپس منبر  
 تا بحدی که گشت گریانا  
 مژدگانی که گریه تائب شد  
 زود برد این خبرموشانا  
 بود درمسجد آن ستوده خصال  
 زاهد و عابد و مسلمانا  
 این خبرچون رسیدبرموشان  
 درنماز ونیاز و افغانا  
 همه گشتند شادوخندان  
 هفت موش گزیده برجستند  
 هر یکی کدخدای و دهقان  
 عرض کردند باهزارادب  
 کای فدای رهت همه جانا  
 گریه چون موشکان بدید بخواند  
 رزقکم فی السماء حقانا  
 از برای رضای رحمانا  
 روزه بودم به روزهای دگر  
 روزیش میشود فراوانا  
 هر که کارخداکندبیقین  
 قدمی چند ای رفیقانا  
 بعداز آن گفت پیش فرمائید  
 چون مبارز به روز میدانا  
 ناگهان گریه جست برموشان  
 هر یکی کدخدای و ایلخانا...»  
 پنج موش گزیده را بگرفت

اشاعر در این شعر دوران خود را به تصویر می کشد که چگونه عده ای با زور و خشونت طلبی بر امور مسلط شده اند و نابودی دیگری را حق مسلم خود دانسته و آن را به راه خداوند نیز نسبت می دهند!

اکنون چنین جامعه ای را از لحاظ جامعه شناسی مورد تحلیل قرار می دهیم:

ابتدا تعریف هایی از انواع حکومت را از کوئن نقل می کنیم که حکومت های مختلف در جامعه را به طرق زیر دسته بندی می کند:

۱- سازمان های رسمی و دیوان سالاری (دستگاه اداری): سازمان رسمی از اعضا برای هدف مشخص و ارتباط به صورت سلسله مراتبی از قدرت و مسئولیت است که برای هماهنگی و دست یابی به فعالیت های سازمان، کار می کنند.

۲- سازمان های به شدت ساختمند و سازمان های کمتر ساختمند: به مانند دیوان سالاری ولی با انعطاف بیشتر و خود مختاری بیشتر اعضاست و سازمان به شدت ساختمند یعنی پذیرش بی چون و چرایی مقررات و عدم خود مختاری.

۳- سازمان دیوان سالارانه (بوروکراتیک): سازمان دیوان سالارانه از مشخصه های جوامع وسیع و نیرومند قرن بیستم است، با وجود این، ساختارهای دیوان سالارانه از قرن ها پیش وجود داشته است. امپراتوری روم با آن وسعت، تنها با ساختارهای دیوان سالارانه از قرن ها پیش وجود داشته و می توانست اداره شود. هنگامی که یک سازمان گسترش می یابد، شکی نیست به نقطه ای می رسد که ساختار دیوان سالارانه در آن به وجود می آید. ماکس وبر<sup>۵۳</sup> برای دیوان سالاری پنج ویژگی عمده به شرح زیر قائل شده است:

**تخصصی شدن کارها:** در نظام دیوان سالاری، هر شخص وظیفه ی معینی را که برعهده او گذاشته شده است انجام می دهد. مانند اینکه کارگر مونتاژ اتومبیل تنها وظیفه اش بستن سپر اتومبیل باشد که روی خط تولید کار می کند.

**سلسله مراتب:** هر مقام در سلسله مراتب سازمانی، مسئولیت ها و وظایف و نیز امتیازات معینی دارد و هر فرد در این سلسله مراتب، باید فعالیت های خود را بی درنگ به شخص بالاتر از خود گزارش دهد. در نظام دیوان سالاری، میزان اقتدار به سمت شخص بستگی دارد، نه به خود شخص. به طور مثال؛ همه سازمان های بزرگ دارای یک زنجیره ی فرماندهی است که همه کارکنان باید از آن پیروی کنند. از جمله در دانشگاه دولتی، هنگامی که یک سلسله مراتب خشک اداری حاکم است، هر کارمند طبق ضوابط و دستورالعمل ها کار می کند و نحوه فعالیت خود را به مقامی بالاتر از خود گزارش می دهد.

**رفتار غیر شخصی:** در نظام دیوان سالاری، حکم و رتبه سازمانی کارکنان بر طبق سمتی که دارند تعیین می شود. به طور کلی، برای همه کارکنانی که سمت یا پایگاه یکسانی در دستگاه اداری دارند، حکم و رتبه اداری دارند، حکم و رتبه اداری یکسانی صادر می شود. به طور مثال؛ در نظام آموزش و پرورش، مدیران دبستان ها در صورت مساوی بودن سوابق خدمت و مدیران دبیرستان ها در صورت هم سطح بودن سنوات خدمت، امتیازات مساوی دارند. معلمانی که سنوات خدمت و رتبه یکسانی دارند، حقوق و مزایای یکسانی دریافت می کنند و حکم و رتبه یکسانی برای آنان صادر می شود.

**صلاحیت های فنی و شایستگی:** در یک سازمان، هیچ متقاضی استخدام، بدون داشتن حداقل شرایط لازم برای سمتی که درخواست آن را پر کرده است، استخدام نمی شود. به طور مثال هر سازمانی برای انتصاب افراد در سمت های معین و ترفیع در این سمت ها، شروطی را از قبیل داشتن حداقل سطح تحصیلات، نمره قبولی در امتحان ورودی و سال های معین تجربه کاری، تعیین کرده است و به هنگام نیاز به کارمند، آن را در جراید اعلام می کند.

53 - جامعه شناس، استاد اقتصاد سیاسی، تاریخ دان و سیاست مدار آلمانی (Karl Emil Maximilian" Max" Weber, 1864-1920) که تاثیرات بسیاری بر نظریه اجتماعی و جامعه شناسی گذاشت. وی به دنبال خردگرایی و عقلانی شدن و به اصطلاح افسون زدایی از علوم اجتماعی و اندیشه علمی بود که او را به ظهور سرمایه داری نه صرفاً مادی و مدرنیته مربوط ساخت. اثرات وی باعث دولت عقلانیت گرا در اروپا و سایر نقاط جهان شد.

**آیین نامه ها و مقررات:** فعالیت های سازمان رسمی و کارکنان آن تابع مجموعه ای از آیین نامه ها و مقررات و ضوابط مشخص است. به طور مثال؛ ادارات دولتی، هریک دارای آیین نامه هایی است که اهداف، نحوه مدیریت و قوانین هر اداره و قسمت های آن را مشخص می کند. در آیین نامه و ضوابط، نحوه برخورد با هرگونه موقعیتی که ممکن است در اداره پیش آید، قید شده است.

#### ۴- دیوان سالاری آرمانی و دیوان سالاری واقعی

ویژگی های دیوان سالاری ماکس وبر یک الگوی آرمانی از دیوان سالاری به شمار می رود. با این همه، این ویژگی ها همواره در یک سازمان رسمی با هم ظهور نمی کنند. در درون ساختار رسمی اکثر سازمان های بزرگ، تا اندازه ای فرایندهای غیر رسمی نیز وجود دارد.

#### ۵- مزایای دیوان سالاری

ماکس وبر دیوان سالاری را ابزار کارآمدی برای نیل به هدف های سازمان می دانست. از دیدگاه وبر، سازمان می تواند با استفاده از دیوان سالاری، کارکرد کارکنان سازمان را به حداکثر برساند و از تداخل روابط شخصی کارکنان در فعالیت های سازمان جلوگیری کند. وی همچنین خاطر نشان کرد که دیوان سالاری بیش از دیگر شکل های سازمانی، از هدر رفتن پول و وقت جلوگیری می کند.

#### 6- ساختار رسمی و غیر رسمی

ساختار رسمی سازمان با آیین نامه ها، مقررات و ضوابط اجرایی آن ها مشخص می شود. این عوامل نقش و رفتار اعضای سازمان را تعیین می کند. ویژگی هایی که معمولاً در سازمان های رسمی دیده می شود، عبارتند از الگوهای ارتباطات مشخص، اعمال انضباط به صورت رسمی، انتصاب افراد متخصص و کاربرد آیین نامه های مربوط به تشویق و تنبیه کارکنان. هنگامی که روابط شخصی در درون سازمان رسمی توسعه می یابد، به طور هم زمان، یک ساختار غیررسمی در آن به وجود می آید. این ساختار غیر رسمی رویه ای را ایجاد می کند که باعث می شود کارکنان مسائل و امور سازمان را به سلیقه ی خود و خارج از حیطه ی مقررات رسمی حل کنند. مزیت عمده ساختار غیر رسمی این است که چنین ساختاری انعطاف پذیر است و کارکنان خود را با موقعیت های متغیر تطبیق می دهد و برای انجام برخی از امور به انتظار دستور مقامات بالاتر نمی نشیند و وقت را تلف نمی کند.

#### ۷- ارتباطات

غالباً سازمان های رسمی با مشکل ارتباطات روبرو هستند؛ زیرا دستورهایی که از طرف مقامات سازمان رسمی برای رده های پایین صادر می شود، گاهی اوقات برای این رده ها نامفهوم است و برای آن ها امکان تماس مستقیم با مسئولان و حل مسئله وجود ندارد. به علاوه، ممکن است مدت ها طول بکشد تا یک دستور از مدیریت سازمان رسمی به اطلاع رده های پایین سازمان برسد. در چنین ساختاری، روحیه کاری رده های پایین تضعیف می شود؛ زیرا کسانی که در پایین ترین سطح سلسله مراتب قرار دارند، احساس می کنند که آنان را از فرآیند تصمیم گیری حذف کرده اند.

## ۸- رهبری آمرانه و رهبری دموکراتیک

در رهبری آمرانه، اختیار و قدرت در انحصار گروه نخبگان سازمان (کسانی که در بالاترین سطح سلسله مراتب قرار دارند) است، اما هنگامی که سازمان با رهبری دموکراتیک اداره می شود، کارکنان سطوح گوناگون اجازه دارند در فرایند تصمیم گیری شرکت جویند. عمده ترین عیب رهبری دموکراتیک این است که تصمیم گیری سریع و کارآمد در آن، غالباً دشوار است.

## ۹- الیگارش (حکومت متنفذان)

الیگارش یا حکومت متنفذان در همه سازمان های رسمی، حتی سازمان هایی که با این نوع مدیریت مخالف اند، رواج دارد. الیگارش زمانی وجود دارد که یک گروه کوچک بالاترین سمت های سازمان را اشغال می کند و مسئولیت همه تصمیم گیری ها را به عهده می گیرد. تاکید قانون آهنین الیگارش بر این است که گروه چند نفری متنفذان یا خواص بتواند در طولانی ترین زمان ممکن سلطه اش را بر سازمان حفظ، و از هر شیوه ای برای ادامه سلطه خود استفاده کند. رابرت میشلز، جامعه شناس آلمانی، از جمله دانشمندانی است که برای الیگارش اعتبار و اهمیت قائل شده است.

## ۱۰- واکنش های فرد در برابر دیوان سالاری

گاهی اوقات ضروری است که در سازمان دیوان سالار افراد در حاشیه ساختار رسمی فعالیت کرده، میان بُر بزنند. هم در میان اعضای سازمان و هم در میان ارباب رجوع، نارضایتی از قوانین و مقررات دیوان سالارانه کاملاً رواج دارد. برخی از مسائلی که ممکن است در سازمان دیوان سالار بروز کند، به شرح زیر خلاصه شده است.

**شخصیت دیوان سالارانه:** کارکنانی که شخصیت دیوان سالارانه و اداری دارند، غالباً انعطاف ناپذیرند و نمی توانند خود را با وضعیت های جدید سازگار کنند. آنان بدون مجموعه ای از آیین نامه ها نمی توانند به مسئله معینی پاسخ دهند، و بدون توجه به تحولاتی که رخ می دهد، آیین نامه ها و مقررات را مو به مو اجرا کنند.

**اطاعت کورکورانه از مقررات:** پیروی کورکورانه فرد از مقررات سازمان، بی هیچ پرسشی درباره ی سودمند بودن یا زیان بار بودن این مقررات و بدون درک علت پیروی از آن ها، از جمله مسائلی که عموماً در سازمان های دیوان سالار مشاهده می شود. در سازمان دیوان سالار، پیروی بی چون و چرا از مقررات بیشتر از دستیابی به هدف اهمیت دارد. پیروی کورکورانه از مقررات، غالباً از نوآوری جلوگیری می کند و نمی گذارد کار به نحو مطلوب و موثر به انجام برسد.

**جابجایی اهداف:** گاهی اوقات افرادی که درون نظام دیوان سالار کار می کنند، اهداف سازمان را نادیده می گیرند و اهداف شخصی را مانند حفظ پایگاه خود در سازمان یا شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت، جایگزین آن می کنند. این امر را جابجایی هدف ها می گویند.

**اخلاق حرفه ای:** غالباً افراد حرفه ای به اخلاق حرفه ای خود بیش از آیین نامه ها و مقررات سازمانی که در آن به کار اشتغال دارند، وفا دارند. در بسیاری از موارد، میان درخواست های کار فرما و پایبندی آنان به موازین اخلاقی حرفه شان کشمکش های شدیدی روی می دهد.

### ۱۱- تغییرسازمانی

هنگامی که سازمان با رقابت سازمان های دیگر، تحولات فناورانه جدید، فشار گروه های اجتماعی ذینفع، اوضاع در حال اقتصادی یا تغییرات در منافع یا ارزش های کل جامعه روبرو می شود، ممکن است در ساختار خود تغییراتی ایجاد کند. (کوئن، 1387؛ ص 424-432)

اکنون حکومتی را که عبید زاکانی با شعرش تفسیر کرده را با تمامی انواع حکومت ها از نظر بروس کوئن مقایسه کنید و ببینید به نتیجه ای در مورد نوع حکومت دوران عبیدزاکانی خواهید رسید؟

در تعریف تمامی انواع حکومت از طرف جناب کوئن دقیقاً ذکر نشده است که هر یک از انواع حکومت ها به چه میزان بر سرنوشت سازمان یا جامعه تاثیرگذارند و همچنین هر عضو آن نسبت به سازمان یا جامعه؟

آیا "حکومت حاکم خدایی" نیز داریم و این موضوع به چه معناست؟!

یعنی حکومت هایی که علاوه بر تصاحب جنبه ی حقوقی افراد به دنبال تصاحب جنبه ی حقیقی افراد نیز می باشند به طوری که پذیرش اوامر از طرف آن ها صد در صد باشد و بی چون و چرا؟! یعنی اینکه شما به عنوان عضوی از سازمان یا جامعه دستور یا قانونی را ندانی که چرا باید انجام دهی؟!

و این بدان معناست که در چنین شرایطی شما در مورد آن موضوع به شعور (احساس) نرسیده ای و متعاقباً به درک مناسب نسبت به آن موضوع! پس از لحاظ روان شناختی برای انجام آن آمادگی روحی و روانی ندارید و متعاقباً آن کار برای شما لذت آور نیست و از سر اجبار است!

در روند کتاب توضیح داده ایم که چگونه باید به میانه روی رسید و عقلانیت و احساس را گره زد و هماهنگ نمود پس تا موقعی که چراها را ندانیم و از سرشوق و اشتیاق به دنبال انجام کاری نباشیم، آن راه اشتباه است! باری حاکم خدایان به دنبال خدایی کردن بر مردم هستند بدین گونه که خواهان تصاحب همه چیز افراد هستند تا بر آن ها تسلط یابند و به خواسته های خود برسند.

گاهی اوقات این دسته از افراد فکر می کنند که به تمامی علوم دست یافته و تمامی درجات حسی را نیز می دانند و آن گونه که می اندیشند درست است و لاغیر! و با زور و اجبار باید آن را برقرار کنند! و این موضوع را یک موهبت و وظیفه ی الهی نیز می دانند!

و در تعریف خود از خدا بالاترین صفات نیکو را نیز به او نسبت می دهند!

اکنون می خواهیم از دریچه ی روانشناسی نیز این مسئله را تحلیل کنیم. پس اشاراتی را در این زمینه می آوریم:

«پیشتر در مورد روان رنجوری یا نوروتیسیزم و مشخصات آن از جمله: اضطراب، ترس، بدخلقی، نگرانی، حسادت، یاس، غیرت و احساس تنهایی، خشن بودن احساس ها، دقت بسیار زیاد و نوعی وسواس و نتیجه گیری ضعیف از رفتارها، اشاره کردیم. اکنون می خواهیم در مورد اختلال هیستری اطلاعاتی را ارائه دهیم. این اختلال بازتابی از تعارضات ناخودآگاه فرد می باشد و به مرور بر بدن شخص از جمله چشم، گوش و صحبت کردن و بی حسی بدن فرد و همچنین اعصاب فرد با افسردگی و اضطراب همراه است. جالب اینجاست که این بیماری به صورت جمعی نیز دیده می شود. این بیماری در بین افراد کم سواد، روستاییان و افراد نظامی که در جنگ حضور داشته، بیشتر مشاهده شده است. همچنین انتقال این بیماری از والدین به فرزندان با توجه به رفتار آن ها نیز رخ می دهد.

در بین اختلالات روانی با شخصیت هیسترونیک (نمایشی) مواجه می شویم که منابع (DSM-IV-TR) اینگونه آن را معرفی می کند: تمایل شدید به توجهات، تعامل با دیگران از طریق اغواگری جنسی و جسمی، ابراز احساسات سطحی و مدام در حال تغییر، سبک تکلم برحسب حدسیات و گمانه و فاقد جزئیات، القا پذیر و روابط را خودمانی تر از آن چیزی که هستند، می پذیرند. همچنین اینکه اگر این افراد تحت فشار روانی قرار گیرند، حس واقعیت سنجی شان به راحتی مختل می شود.»

در مورد این صفات یا مشخصه ها باید گفت: اگر ما واکنش های افراد را طبق شرایط مختلف مکانی و زمانی (حاطمه، باسطه، واسطه، پیشرو) و همچنین قدرت عقلانی و حسی نه گانه ی آن ها و طبق دسته، رسته، نمونه، مدل و سیستم (جامعه) و با توجه به هر یک از صفات بیان شده از بیماری ها نسنجیم، می توان بیان نمود که تمامی افراد بشر روان رنجور، هیستری، هیستریونیک و یا دارای سایر بیماری های روحی و روانی هستند.

اکنون می خواهیم با قضیه فلسفی تر برخورد کنیم و بدانیم که معانی و مفاهیم یعنی چه و معنی دسته بندی کردن افراد بشری به چه مناسبت است!؟

در ابتدا باید گفت که برای دسته بندی کردن افراد واکنش آن ها را طبق شرایط 4 گانه ی مکانی-زمانی و 9 گانه ی عقلی و موقعیت (خصوصی، عمومی و همگانی) و شرایط بدنی و روحی و روانی (انرژی درون افراد) با توجه به نمونه و مدل شاخص مورد ارزیابی قرار داده و علائم ایشان را به صورت ترتیبی (میزان از شاخص؛ یعنی فرد چه رتبه ای در بین جامعه ی خود دارد) بیان کرده تا دسته و رسته ی آن ها مشخص شود. در این صورت است که جامعه ی علمی می تواند تعریف دقیقی از وضعیت شخص داشته باشد و از طرفی راه اصلاح و رشد آن فرد را به حداقل زمان ممکن برساند و طبق آن نیز روند کنش پذیری صورت گیرد:

اکنون به برخی از مکانیزم های واکنش اشاره می کنیم:

1- دفاعی (activities of defense): واکنش های ناخودآگاه شخص برای حفظ سلامت روانی اش.

2- واپس زنی (repression): این مکانیسم ناخودآگاه است و نباید آن را با (suppression) اشتباه گرفت.

3- مقاومت (resistance): مقاومت در برابر خودآگاه شدن امری ناخودآگاه که از نظر شخص نامطلوب یا قبیح است.

4- تکوین علامت (symptom formation): فرآیندی که طی آن علایم نوروتیک پدید می آیند. به طورمثال یکی از نشانه های روان رنجوری سختی انتخاب بیان شده است یا خشن بودن احساس ها، دقت بسیار زیاد، نوعی وسواس، تحقق بخشیدن به رفتارهایی که در دنیای بیرون اثر می گذارد و ناامیدی و غیره! در واقع سوال انقلابی این است که کدام فرد می تواند ادعا کند که در روند زندگی اش تاکنون به این حالت ها دچار نشده است!؟

سوال انقلابی دیگر این است که چرا این صفات پدید می آیند!؟

و اینکه چگونه می توان آن را با رفتار صحیح و اصلاح شده درمان و مهم تر اینکه چگونه پیشگیری کنیم!؟ (یعنی رسیدن به چرایی علم و رسیدن به ریشه ی مشکلات)!

اکنون می توان به این موضوع رسید که چرا عده ای و مخصوصاً کسانی که درون دسته ی علمی وارد می شوند با علم یک سوبشان به قضایا می نگرند و برچسب می زنند! به طورمثال دانش آموخته ی علم روان شناسی را در نظر بگیرید که چند گونه از این حالت ها را در ذهن دارد و تمامی داده و اطلاعات که از پیرامون می گیرد را از آن دریچه (منطق) می گذراند و برداشت وی از اطراف آن گونه خواهد بود!

یعنی اینکه ما انسان ها با توجه به قدرت عدم تفکر و استدلال و احساس قضایا در اشتباه هستیم و همین موضوع باعث سوء تفاهم ها می شود و در نتیجه عدم تعامل و تفاهم!

حال شما این دانش آموخته ی روان شناسی را تا حدودی باید قابل دانست که حداقل هایی می داند دیگری که در غریزه ی محض است چطور!؟

این فرد بدون تفکر و احساس چگونه افراد را می سنجد؛ یعنی درک وی از بشریت، اجتماع، قدرت، پول و ثروت چیست؟ آیا شعور این ها را دارد!؟

اکنون ببینید که ما در چه دنیایی هستیم و هرکس به گونه ای خاص فکر می کند؛ یعنی هرکس خودش را سالم می بیند و دیگری را ناقص! و این یعنی نگاه از بالا به پایین (تکبر)!

بدین منظور ما باید در هر موضوع روانشناسی به نمونه (شاخص) دست یابیم؛ بدینگونه که به طور مثال قدرت واکنش یک فرد را در موضوع خاص و در شرایط سخت آزمود و به وی امتیاز داد و با توجه به نمونه، نمونه جامع و برحسب مدل و مدل جامع آن امتیاز را سنجید و در این موقع است که پی می بریم، توان فرد مورد نظر نسبت به شاخص چگونه است و چرا در این سطح است و چگونه می توان شرایط بهبود را فراهم آورد و اگر در محیط کمبود و ابهام وجود دارد آن را اصلاح نمود، مثلاً در طراحی شهری، پارک محله، محیط کار و یا خانه و غیره!

یعنی اینکه ما در علوم شناختی نتوانسته ایم همه ی فاکتورهای درگیر در یک مسئله و معضل را بررسی کنیم، چرا که نتوانسته ایم به مدل و مدل جامع دست یابیم. به طور مثال وقتی که ما از اضطراب، بدخلقی یا عدم توانایی اثرگذاری و یا نیاز به توجه صحبت می کنیم در ابتدا باید بتوانیم ریشه ی به وجود آمدن آن را بیابیم که جامعه ی میانه روی برای این منظور از ابتدای تولد هر فرد تمامی مشخصه هایش را ثبت و به مرور مورد ارزیابی قرار می دهد. ثانیاً اینکه ما چه نمونه ای از عدم اضطراب یا اثرگذاری یا عدم نیاز به توجه و یا هر فاکتور دیگر داریم تا فرد نسبت به آن سنجیده شود و تمامی فاکتورها در قالب یک مدل به هم پیوسته (شبکه) بررسی شوند و ثالثاً اینکه این مدل به مرور اصلاح شده تا بتواند با قدرت بیشتر، چرایی موارد را پاسخ دهد که این یعنی مدل جامع که در آن نمونه های جامع با پیوستن به یکدیگر آن را تشکیل می دهند! یعنی اینکه علم کنونی جهان نیز بر پایه ی حدسیات جلو می رود و هیچ مدلی که تمامی علوم را به یکدیگر پیوند زند تا قبل از میانه روی به وجود نیامده بود!

حال بیایید ببینیم که برچسب انحراف چیست و چگونه تاثیراتی بر فرد و جامعه دارد. نقل قول از بروس کوئن (ص 280-281):

«تقریباً از هر فرد و در هر لحظه از زندگی وی، ممکن است رفتار انحرافی سر زده باشد. بعضی از جامعه شناسان، هنگامی که سرنوشت کسانی را که به عنوان منحرف بازداشت شده بودند را مورد ملاحظه قرار دادند، با این پرسش مواجه شدند که آیا مهم ترین عامل دستگیری فرد واقعاً رفتار انحرافی بوده است یا خیر. آینده ی شخصی که به دام افتاده است و مردم بر چسب منحرف به وی می زنند، ممکن است به شکل بارزی تغییر کند. همین که فرد یک بار بازداشت شد، ممکن است به شخص برچسب هایی مانند «آشغال»، «مرموز»، «خل»، «کله پوک»، «دله دزد» و غیره زده شود. برخوردی که دیگران با آن شخص دارند برحسب برچسبی است که به او زده شده است و خود برچسب، اهمیت و اعتبارش بیش از هر منزلت دیگری است که فرد به دست آورده است. شخصی که خود را با برچسبی که به او زده شده می بیند، ممکن است به همان ترتیب و مطابق با همان برچسب رفتار کند.

همین که فرد خود را فردی از جامعه به دور می بیند، تنها به کسانی می پیوندند که مشابه خودش برچسب خورده اند. در اینجا برچسب انحراف، خود یک کیش خود مدار خواهد شد. افراد طبقات بالاتر اجتماعی و اقتصادی، در مقایسه با افراد طبقات پایین، کمتر امکان دارد برچسب منحرف بخورند.»

اکنون به این لحظه ی باشکوه رسیدیم که چرا عده ای می خواهند خود را به هر طریقی به طبقات بالای جامعه برسانند و آن را حفظ کنند!؟

یعنی اینکه ما انسان ها با رفتار نامناسب خود به دیگران آسیب می زنیم و جامعه ی آسیب زا فراهم می کنیم و افراد برای فرار از این آسیب "مکانیزم تهاجمی" در رفتارشان برای رسیدن به تصاحب دیده می شود. و حال مکانیزم واکنش بعدی فرد ممکن است دفاعی باشد که فرد برای حفظ سلامت روانی اش از طریق ناخودآگاه به آن دست می زند. به اصطلاح عامیانه "توجیه کار و هضم کردن آن" و به طور مثال جناب عبید زاکانی قضیه ی گربه و موش را می آورد که در آن رئیس گربه ها بعد از کشتن موشی که به علت فحاشی و ادعای عدم اطاعات و تهدید کردن گربه بود، خود را پشیمان نشان می دهد تا موش های دیگر به وی اعتماد نمایند، تا کار آن ها را نیز بسازد چرا که احساس خطر کرده بود و شاید خاطره ی شرایط برچسب و برچسب زنی برایش تکرار شده و این یعنی احساس حذف حقوقی و حقیقی شدن از اجتماع!

پس گربه با واکنش ها و تحلیل هایی این چنینی به حذف موش ها اقدام کرده و بعد از قتل و آسیب زدن به آن ها با ورد خواندن فکر می کرده که آمرزیده می شود؛ و اینکه با متصل کردن خود به نیروی ماورالطبیعه و قدرت لایتناهی(خدا) در برابر خودآگاه شدنش در مورد آسیب زدن و بیداری نسبت به فرآیند شیطانی آسیب و مخرب بودن آن خود را وارهاوند؛ یعنی کارش را توجیه کرده و به آرامش رسد!

به طور کلی اجتماع بشری را مورد سنجش قرار دهیم که چگونه افراد بشری از طریق رفتار ناپخته ی خود(توهم خود) دچار آسیب می شده اند. اینگونه است که شیطان با استفاده از جهل بشری آن ها را از یکدیگر دور و دورتر می کرده است!

اکنون این مکانیزم را با تمام افرادی که به اسم خدا، علم، حق، حقیقت، عدل، لشکرکشی می کرده اند، می کشته اند، غارت می کرده اند، عذاب می رسانده اند و آن را به خدای خود یا حق گروه خود منسوب می کرده اند، مقایسه کنید. این چه خدایی بی معرفت و بی شعوری بوده است که علم خود را جاری نمی کرده و در نزد کسانی که ادعای خدایی می کرده اند تا همه از قدرت او آگاه شوند و خود دوان دوان به سمت آن بیایند! کسی که خدایی است کل علوم عالم در نزد اوست، لشکر خدا در اختیار اوست و او به هیچکس نیازمند نمی باشد چرا که خداوند بی نیاز است!

شیاطین و شیطان صفتان را باز شناسید و بدانید که چگونه ایجاد می شوند و این دریچه را برای همیشه ببندید تا حکومت شیطان سقوط کند و عدالت خداوند جاری شود. پس هرکس که توانست راه سعادت همگان را آورد وی رهبر جامعه ی میانه روی می باشد؛ با توجه به قدرت علمی و آزادگی و درجه استقلال فردی و تیمی ایشان و بدون هیچ جنگ و خونریزی و کشتار و بی آبرویی و کینه و خشم و آسیب و عذابی و این یعنی اوج تمدن انسانی که دانا ترین و آزاده ترین ها به ترتیب درجه دارند. یعنی جایگاه ها وجود دارند و مسیرها مشخص و هر بشر به انتخاب خود در آن قرار می گیرد و این کل کل(رقابت سالم) است که انسان ها را پیش می برد!

در دنیای میانه روی ما نمی توانیم چیزی را با زور منع کنیم ولی می توانیم راهی بالاتر و پخته تر آوریم تا راه را بنماییم و آگاهی و فهم و دانش را برقرار کنیم و خود به خود آن کار ناقص به کنار می رود در این صورت اثر و تاثیرات درگیر است و حقیقت هیچ شخصی درگیر نیست، اینگونه همه می توانند درون خویش را فریاد زنند و خودشان باشند و بی ریا و رها!

این گونه است که ما باید در عین حفظ روحیه و فکر پاک و سالم مانند کودکان از سخت ترین شرایط عبور کرده اما بدون آسیب زدن و آسیب دیدن از خود و دیگری و این است سعادت دنیا و آخرت! اکنون به اشارات عبید زاکانی (ص) توجه کنید که ایشان در کلیات خود در ابتدا اینگونه گوید:

« رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از مهتر و کهترستانی»

یعنی با زبانی طنز و با ضرب و رقص (کنایه از مسخرگی) شما می توانید حرف خود را بزنید و حق خود را از هر بزرگ و کوچک بگیرید.

و در ادامه عبید زاکانی صفاتی مانند: عفت، عدالت، حلم، وفاداری را به مانند قاضی حمیدالدین بلخی که این صفات را در قالب تفکر پیر و جوان به تصویر کشیده بود در قالب مذهب منسوخ و مذهب مختار بیان می کند. به این متن توجه کنید که در باب عفت و مذهب منسوخ است: «در سیر اکابر سلف مطالعه افتاده است که در آزمون ی ماضیه، عفت را یکی از خصایص اربعه شمرده اند و در حد آن فرموده اند، عفت عبارتست از پاکدامنی و لفظ عقیف بر آنکس اطلاق کردند که چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت و دست از تصرف در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست بازداشتی. چنین کس را عزیز داشتندی و آنکه شاعر گفته:

«بر همه خلق سرافراز بود هر که چو سرو پاکدامن بود و راست رو و کوتاه ست»

مصدق این معنی است؛ گویند حکیمی مذمت کسی از پسر خود بشنید، گفت: ای پسر، چرا عیبی را که در وجود دیگران نمی پسندی بر زبان خود می پسندی!

شخصی شکایت دیگری می کرد و عیوب او را با امیرالمومنین حسن بن علی می گفت، امیرالمومنین علی با پسر گفت: فرزندم گوش خود را از گفتار او منزه دار که پلیدترین چیزی که در ظرف وجود خود دارد در وجود تو خالی می کند!

منصور حلاج را چون بردار کردند گفت: در کوچکی بر شاری می گذشتم، آواز زنی از بام شنیدم از بهر نظاره ی او بالا نگرستم، اکنون از دار بزیر نگرستن کفارت آن بالا نگرستن می دانم.»

« مذهب مختار »

اصحابنا می فرمایند که قدمای در این باب غلطی شنید کرده اند و عمرگرانمایه به ضلالت و جهالت بسر برده. هرکس که این سیرت ورزد او را از زندگانی هیچ بهره نباشد. در نص تنزیل آورده است که «همانا زندگی این جهان بازی و آرایش است و فخرفروشی و لاف در اموال و اولاد» و معنی آن چنین فهم فرموده اند که مقصود از حیات دنیا لعب و لهو بی فسق و آلات مناهی امری ممتنع است و جمع کردن مال بی رنجاندن مردم و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز کردن محال! پس ناچار هر که عفت ورزد از این ها محروم باشد و او را از زندگانی نتوان شمرد و حیات او عبث باشد و بدین آیت که «آیا می پندارید که شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما باز نمی گردید» مأخوذ بوده، خود چه کلپترة (جفتک) باشد که شخص را با ماه پیکری خلوتی دست دهد و از وصال جانفزای او بهره مند نگردد و گوید که من پاکدامنم تا بداع حرمان مبتلا گردد و شاید بود که او مدّة العمر چنان فرصتی دست ندهد از غصه میرد و گوید «از دست دادن فرصت اندوهی باشد».

آنکس را که وقتی عقیف و پاکدامن و خویشتن دارگفتندی اکنون کون خروستند بور و دمسرد می خوانند، می فرمایند که چشم و گوش و زبان و دیگر اعضا از بهر جذب منفعت و دفع مضرت آفریده اند و هر عضوی را از خاصیتی که سبب ایجاد او بوده منع کردن موجب بطلان آن عضو است. پس چون بطلان اعضا روانیست هرکس باید که آنچه او را به چشم خوش آید آن ببیند و آنچه بگوش خوش آید، آن را شنود و آنچه مصالح او بدان منوط باشد از خبث و ایذا و بهتان و عشوه و دشنام فاحش و گواهی به دروغ آن بر زبان راند. اگر دیگری را بدان مضرتی باشد یا دیگری را خانه خراب شود، بدان التفات نباید کرد و خاطر از این معنی خوش باید داشت. هر چه تو را خوش آید میکن و میگوی. هرکسی را که دلت می خواهد بی تحاشی (بی پروا) میگی تا عمر بر تو وبال نگردد!

«تابتوانی نگاردلبری مجوی معشوقه ی چابک و خوش و غیرمیجوی

چون یافتیش مده مجال نفسی میگی و رها میکن و دیگر میجوی»

می فرمایند که اگر استادی یا یاری را از این کس داعیه تمنی باشد. باید که بی توقف و تردد تن دردهد و دفع به هیچ وجه روا ندارد که «فرصت چون ابر می گذرد»

« از امروز کاری به فردا ممان چه دانی که فردا چه گردد زمان »

و باید منع در خاطر نیارد که «خودداری کفر است» و آنرا غنیمت تمام باید شمرد، چه مشاهده می رود که هرکس از زن و مرد جماع نداد، همیشه مفلوک و منکوب باشد و به داغ حرمان (بی بهره گی) و خذلان سوخته. و به براهین قاطعه و مبرهن گردانیده اند که از زمان آدم صفی تاکنون هرکس که جماع نداد میر و وزیر و پهلوان و لشکرشکن و قتال و مال دار و دولتیار و شیخ و واعظ و معروف نشد. دلیل صحت این قول آنکه، متصوفه جماع دادن را (علّة المشایخ) گویند. در تواریخ آمده است که رستم زال آن همه ناموس و شوکت از... دادن یافت چنانکه گفته اند:

«تہمتن چو بگشاد شلوار بند بزانو درآمد یل ارجمند

عمودی برآوردهومان چودود  
چنان درزه...رستم سپوخت  
دگر باره هومان در آمد بزیر  
بدو در سپوزید یک...سخت  
دوشمشیرزن...دریده شدند  
تونیزای برادر چوگردی قوی  
بخسبی و...سوی بالا کنی  
که تا هرکس آیدهمی گایدت  
چوبرکس نماندجهان پایدار  
و نیز گفته است:

«سعادت ابدی در جماع کردن دان و لیک گوی سعادت کسی برد که دهد»

حقا که بزرگان ما این سخن از سر تجربه می فرمایند و حق با طرف ایشان است چه به حقیقت معلوم شده است که کون درستی یمنی ندارد. مرد باید که دهد و ستاید چه نظام کارها بداد و ستد است تا او را بزرگ و (کریم الطرفین؛ یعنی کسی که از هر دو جانب پدر و مادر اصیل زاده و صاحب نسب است)، توان گفت و اگر پدر و مادرش داده باشند او را (نسیب الابوین؛ به مانند معنی کریم الطرفین)، خطاب شاید کرد. اگر چه بعضی از عوام طعنه زنند که جماع دادن کرمی باژگونه و مروتی از کونسو باشد اما سخن ایشان را اعتباری نیست و نداشته باشند که: (کرم وجود از نفس خویشتن عالیترین جود است). هرکس از بدبختی فرصت دادن فوت کند، کلید دولت گم کرده باشد و ابدالدهر در مذلت و شقاوت بماند و شاعر در حق او گفته است:

« بهل تا بدنجان گردپشت دست تنوری چنین گرم نانی نیست»

آن نیکبخت را که مستعد قبول نصایح است درین باب اینقدر کافی است. ایزد باری همگان را توفیق خیر کرامت کند.

## باب چهارم

### «عدالت»

#### «مذهب منسوخ»

آکابر سلف عدالت را یکی از فضایل اربعه شمرده اند و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده. معتقد ایشان آن بوده که (آسمان ها و زمین بر دادگری استوارند)، خود را مأمور (ان الله یامر بالعدل والاحسان: خداوند بدادگری و نیکی فرمان می دهد) بداشتندی، بنابراین سلاطین و أمرا و آکابر و وزراء، دایم همت بر اشاعت عدالت و رعایت امور رعیت و سپاهی گماشتندی و آن را سبب دولت و نیکنامی شناختندی. و این قسم را چنان معتقد بوده اند که عوام نیز در معاملات و مشارکت طریق عدالت کار فرمودندی و گفتندی.

«عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل»

#### «مذهب مختار»

اما مذهب اصحابنا آنکه این سیرت أسوء (بدترین) سیر است و عدالت مستلزم خلل بسیار و آن را به دلایل واضح و روشن گردانیده اند و می گویند بنای کار سلطنت و فرماندهی و کدخدایی بر ریاست است. تا از کسی نترسند و فرمان آن کس نبرند و همه یکسان باشند و بنای کارها خلل پذیرد و نظام امور گسسته شود. آنکس که حاشا عدل نوزد و کسی را نزند و نکشد و مصادره نکند. خود را مست نسازد و بر زیر دستان اظهار عربده و غضب نکند، مردم از او نترسند و رعیت فرمان ملوک نبرند، فرزندان و غلامان سخن پدران و مخدومان نشوند، مصالح بلاد و عباد متلاشی گردد. و از بهر این معنی گفته اند: «پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند.»

می فرمایند (دادگری و عدل بدبختی را به ارث می آورد)، خود دلیل واضح تر از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک تازی و یزدجرد بزه کار که اکنون صدر جهنم بدیشان مشرف است و دیگر متاخران که از عقب رسیدند تا ظلم می کردند، دولت ایشان در ترقی بود و ملک مأمور!

چون به زمان کسری انوشیروان رسید او از رکاکت رأی و تدبیر وزرای ناقص عقل، شیوه ی عدل اختیار کرد. در اندک زمانی، کنگره های ایوانش بیفتاد و آتشکده ها که معبد ایشان بود به یکباره بمرد و اثرشان از روی زمین محو شد. امیرالمومنین مشید قواعد دین عمر بن خطاب رضی الله که به عدل موصوف بود، خشت میزد و نان جو می خورد و گویند خرقة اش هفده من بود. معاویه به برکت ظلم ملک از دست امام علی کرم الله وجهه به در برد. بخت النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس بی گناه کشت و چند هزار پیغمبر را اسیر نکرد، دستور داری نفرمود و دولت او عروج نکرد و در دو جهان سرافراز نشد!

چنگیز خان که امروز به کوری اعدا در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بی گناه را به تیغ بی دریغ از پای درنیورد، پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت!

## «حکایت»

در تواریخ مغول وارد است که هلاکوخان را چون بغداد مسخر شد، جمعی را که از شمشیر بازمانده بود بفرمود تا حاضرگردند. حال هر قومی باز پرسید چون بر احوال مجموع واقف گشت گفت از محترفه(پیشه وران و کاسبان) ناگزیر است، ایشان را رخصت داد تا بر سرکار خود رفتند، تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند، جهودان را فرمود که قومی مظلومند بجز از ایشان قانع شد. مخنثان را به حرم های خود فرستاد. قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرفان و گدایان و قلندران و کشتی گیران و شاعران و قصه خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادند و نعمت خدای به زیان می برند. حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد. لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزايد بود. ابوسعید بیچاره را چون دغدغه ی عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی، دولتش سپری شد و خاندان هلاکوخان و مساعی او در نیت ابوسعید رفت آری:

«چو خیره شود مرد را روزگار همه آن کندکش نیاید به کار»: فردوسی

رحمت بر این بزرگان صاحب توفیق باد که خلق را از ظلم ضلالت عدالت به نور هدایت ارشاد فرمودند! خداوکیلی، کار خدا رو ببینید که چطور عادلانه دست روزگار را عوض می کند که به آنی مارس شوی<sup>۵۳</sup> به شوکت خود ننازی که در این بازی چرخ فلکی هر لحظه آلکی به آلکی، حال باشی لک لکی یا پک پکی یا صورتکی با نور زکی!

پس نناز به حال خوست ای بشر که بینی تو کونی که در آن مهمونی!

این است درس زروانیان به مادیان که هادیان هست به میان و پیمان خود را فراموش نکرده که خداوندگار مستضعفین<sup>۵۴</sup> هست به میان تا کند زار به حال خاسیان!

او با قدرت بود در میان برای رهانیدن هرخوش بیان با مرام و زرام نیک دان!

پس به قلب های خود جان بخشید و نیرو بگیرد و به خود آید که بشرید قدرت خداوند در وجود شماست که هیچ کس قدرت اسیرکردن و زورگویی به شما را ندارد!

شما می توانید با هم دلی یکدیگر و با هم صدا شدن و متحد شدن و از صمیم قلب خواستن و کاری کردن و ایستادن برای اندیشیدن و غرق شدن در آن و اضافه کردن دستورالعمل میانه روی به مغز خویش سی رفتن سوی هم کیش خویش!

پیام عبید زاکانی را مشاهده کردید و طریقه ی بازی دادن ذهن و به چالش کشیدن آن را دیدید. درعین اینکه به زمامداران عصر خویش می تازد ولی گویی که آن ها را تحسین می کند؛ بدینگونه که در اول سخن خویش از مذهب منسوخ و مذهب مختار(دروغین، من درآوردی که برگرفته از ذهنیت مختار اما بی کار و بی عار برآید) استفاده کرده است.

<sup>54</sup>- کسانی که در عین آزادگی و حق و مفید بودن برای خود و بشریت به آن ها آسیب وارد شده است.

این خود تیزبینی می طلبد که نکته ها و اشارات را دریابی و عمق مطلب را بگیری (نغز)!

حال ببینید دوران مغول چگونه دورانی بوده است که در آن اوج وارونگی ها از همه لحاظ اخلاقی، اقتصادی، فرهنگی و... در جریان بوده که اندیشمندان با وارونگی به جنگ آن رفته اند و یک ذهن اندیشمند و بدون تعصب، جنبه های مختلف این موضوع را می بیند و این یعنی ذهنیتی که در گذشته نمی ماند و رو به جلو است و از زمان حال لذت می برد. (کونکم مبارک)!

تکنیک عبید در این اشعار به صورت شکی است که با ایجاد شک به وجود می آورد و انگیزه ی تحقیق و تفحص را در فرد زنده می کند و همچنین ریزبینی و تیزبینی را از طریق طنز و نغز وارد روحیه ی مرده ی مردمان عصر خویش می کند تا مردم حداقل اندک روحیه ای داشته باشند. مثلاً در جریان حمله ی هلاکوخان به بغداد این موضوع را به تصویر می کشد که ایشان همه ی اهل ادب و اندیشمندان را به دریا ریخت و این کار را تحسین می کند در صورتی که خود ایشان از این دسته بودند!

در واقع ذهن هایی که به نظم نرسیده و زیبایی شناختی را نمی دانند و قادر به پیاده کردن آن (خرد) نیستند، این تفاوت ها را درک نمی کنند و این مصداق آن است که «ادب از که آموختی از بی ادبان» می باشد. یعنی ذهن هماهنگ و "متمرکز بر بی تمرکزی و رها شدن" و دیدن تمام زوایای کار (بهره گیری همزمان از عقل و احساس) و در نتیجه دیدن تمام وجه فیل و سوار شدن بر آن است که می تواند ما را از حالت گزاره ای خارج کند و تجربه ای بدست آوریم و استفاده از آن برای لحظات مشابه و لذت بردن از آن!

یعنی اینکه استادی در جمع بی ادبان می نشیند ولی ادب می آموزد؛ زیرا وی می داند چرا آنجاست و به قدرت تعریف چیستی و چگونگی رسیده است (به درک فضا و زمان رسیده است و رهایی در آن را می داند)!

به نظر شما دیدن عیوب و کم و کاستی و کمبودها (ضعف ها) خوب است یا نه؟!

به نفع شماست یا به ضرر شما؟!

شما را به جای بهتر هدایت می کند یا بدتر؟!

پس ضعف و هر مسئله ی دیگر می تواند دو جنبه ی متفاوت داشته باشد که اگر در آن بمانیم و یا انکار کنیم باعث توقف ما می شود که خود این یعنی عقبگرد ولی عقبگردی تا کجا؟!

در دنیایی که همه چیز بر اساس مدار ساخته شده عقبگرد هر چیزی به نقطه ی ابتدایی می رسد؛ یعنی اینکه ما از پوچی می توانیم به همه چیز برسیم، فقط باید نقطه ی عطف مدار را بدانیم تا با حرکتی همه چیز را به سر جای اول برگردانیم. یعنی باید نقطه ی مقابل هر چیزی را بدانیم تا شکست ها و پوچی ها و هر چیزی در این دنیا برای پیشرفت ما باشد؛ یعنی اینکه این دنیا برای ما ساخته شده و دیگر به خود ما بستگی دارد تا از آن لذت ببریم یا نه!

عالم عرفان این است که به جایی می رسی که هیچی (پوچی) را درک می کنی و به همه چیز می رسی!

پس اگر رهایی بر اساس شناخت نباشد باعث زجر و ناراحتی می شود!

## نغز در اشعار عمر خیام و فردوسی و نحوه ی آفرینش جهان هستی

به دلیل اینکه پای فردوسی<sup>۵۵</sup> (ص) به میان آمد، اشعاری را از وی آورده و همچنین از عمر خیام (ص) تا با تحلیل آن ها همگان را به حظ و سرخوشی برسانیم! در ابتدا رباعیاتی از عمر خیام<sup>۵۶</sup> (ص) را می آوریم:

«مهتاب بنوردامن شب بشکافت	می نوش دمی بهتر از این نتوان یافت
خوش باش و میندیش که مهتاب بسی	اندر سر خاک یک به یک خواهد تافت»
«گر باده خوری تو با خردمندان خور	یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور و ردمکن فاش مساز	اندک خورو گه گاه خور و پنهان خور»
«از جرم گل سیاه تا اوج زحل	کردم همه مشکلات کلی را حل
بگشادم بندهای مشکل به حیل	هر بند گشاده شد به جز بند اجل»
«این چرخ فلک که ما دراو حیرانیم	فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغداران و عالم فانوس	ما چون صوریم کاندراو حیرانیم»
«بر مفرش خاک خفتگان می بینم	در زیر زمین نهفتگان می بینم
چندانکه به صحرای عدم می نگرم	نا آمدگان و رفتگان می بینم»
«ماییم که اصل شادی و کان غمیم	سرمایه دادیم و نهادستیم
پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم	آئینه ی زنگ خورده و جام جمیم»
«رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین	نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین
نه حق و نه حقیقت نه شریعت نه یقین	اندر دو جهان کرابود زهره ی این»
«قانع به استخوان چو کرکس بودن	به زآن که طفیل خوان ناکس بودن
به نان جوین خویش حقا که به است	کالوده و پالوده ی هر خس بودن»
«قومی متفکرند اندر ره دین	قومی به گمان فتاده در راه یقین
می ترسم که بانگ آیدروزی	کای بی خبران راه نه آنست و نه این»
«گاو بیست در آسمان و نامش پروین	یک گاو دگر نهفته در زیر زمین

55 - ابوالقاسم فردوسی طوسی (329-416 هـ ق) از دهقان زادگان اهل طوس بود که با سرودن شاهنامه نقش مهمی در زنده کردن تاریخ، فرهنگ و ادب پارسی داشت. وی حقیقت جو بود و شاهنامه را براساس نقل ها و روایاتی که از گذشته باقی مانده بود، سرانجام و قصد پیوند بین ادیان را داشت.

56 - غیاث الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری (437-510 هـ ش). فیلسوف، ریاضی دان، ستاره شناس و رباعی سرای دوره ی سلجوقی.

چشم خردت بازکن از روی یقین  
 زیر و زبر دوگاو مثنی خربین: «عمر خیام  
 اینک اشعاری از ابوالقاسم فردوسی (ص) را می آوریم:

«گفتار اندر آفرینش عالم»

«از آغاز باید که دانی درست	سرمایه ی گوهران از نخست
که یزدان زناچیز، چیز آفرید	بدان تا توانی آرد پدید
سرمایه ی گوهران این چهار	بر آورده بی رنج و بی روزگار
یکی آتشی بر شده تابناک	میان آب و باد از بر تیره خاک
نخستین که آتش به جنبش دمید	ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان بازتری فزود
چو این چار گوهر به جای آمدند	ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهرها یک اندر دگر ساخته	ز هر گونه گردن بر افراخته
پدید آمد این گنبد تیزرو	شگفتی نماینده ی نو به نو
ابرده و دوهفت شد کدخدای	گرفتند هر یک سزاوار جای
در بخشش و دادن آمد پدید	ببخشید دانا چنان چون سزید
فلکها یک اندر دگر بسته شد	بجنید چون کار پیوسته شد
چودریا و چون کوه و چون دشت و راغ	زمین شد به کردار روشن چراغ
ببالید کوه آب ها بر دمید	سر رستنی سوی بالا کشید
زمین را بلندی نبد جایگاه	یکی مرکزی تیره بود وسیاه
ستاره برو بر شگفتی نمود	به خاک اندرون روشنائی فزود
همی بر شد آتش فرو آمد آب	همی گشت گرد زمین آفتاب
گیارست با چند گونه درخت	به زیر اندر آمد سرانشان ز بخت
ببالد ندارد جز این نیرویی	نیوید چو پیوندگان هرسویی
وزان پس چو جنبنده آمد پدید	همه رستنی زیر خویش آورید
خور و خواب و آرام جوید همی	وزان زندگی کام جوید همی
نه گویا زبان و نه جويا خرد	ز خاک و ز خاشاک تن پرورد

نداند بدونیک فرجام کار  
 چو دانا توانا بدو دادگر  
 نخواهد ازوبندگی کردگار  
 از ایرا نکرد ایچ پنهان هنر  
 نداند کسی آشکار و نهان»

«گفتار اندر آفرینش مردم»

«چوزین بگذری مردم آمدپدید  
 سرش راست برشد چوسروبلند  
 شداین بندها را سراسرکلید  
 به گفتارخوب و خردکاربند  
 پذیرنده ی هوش ورأی و خرد  
 زراه خردبنگری اندکی  
 مگرمردمی خیره خوانی همی  
 ترا ازدوگیتی برآورده اند  
 نخستین فطرت پسین شمار  
 شنیدم زدانا دگرگونه زین  
 نگه کن سرانجام خود راببین  
 به رنج اندرآری تنت را رواست  
 چوخواهی که یابی ز هر بد رها  
 نگه کن بدین گنبد تیزگرد  
 نه گشت زمانه بفرسایدش  
 نه ازجنبش آرام گیرد همی  
 ازو دان فزونی ازو هم شمار  
 جزاین رانشانی ندانی همی  
 به چندین میانچی بپرورده اند  
 تویی خویشتن را به بازی مدار  
 چه دانیم رازجهان آفرین  
 چوکاری بیابی ازین به گزین  
 که خودرنج بردن به دانش سزاست  
 سراندرنیاری به دام بلا  
 که درمان ازویست و زویست درد  
 به آن رنج وتیماربگزایدش  
 نه چون ما تباهی پذیرد همی  
 بدو نیک نزدیک او آشکار»

با توجه به آیات(سروده ها) و تطابق با اشعار دوستان نحوه ی آفرینش جهان هستی را بررسی می کنیم. بدین منظور تعریفی از سیاهچاله ها را ارائه می دهیم. در واقع جهان آفرینش از یگ گرداب بزرگ تشکیل شده است که با چرخشش باعث ایجاد لایه های مختلف و تدریجاً کاهش سرعت لایه ها شده و همچنین تمرکز انرژی تا عالم ماده رخ دهد، که مانند یک آلك یا صافی(خازن) عمل کرده که از این ناحیه به یک جهان وسیع تر با انرژی های بسیار آزادتر وصل شده ایم که ما آن را جهان پنج بعدی می نامیم؛ یعنی یک پله بالاتر از این جهان چهار بعدی و تغذیه کننده ی این جهان. این گرداب بزرگ از لایه های مختلف تشکیل شده و هرکدام دارای خاصیت های متفاوت است که ما آن را اتر(صفحه ی گردان) می نامیم. در واقع اترها صفحاتی از طول

موج های بنیادین مشابه بوده که خاصیت آن صفحه را می سازند که اجسام درون آن، خود در حال گردش هستند که از طریق یک رابط (پین ثابت) به صفحه ی دیگری وصل شده و یا هم پوشانی تشکیل می دهند.

چیزی که باعث چرخش می شود همین گرداب بزرگ است که باعث قطبیت شده و همه چیز را با توجه به "نیروی الاکلنگی (خودتامین)" به گردش درمی آورد. پس با این تعاریف ما خود نیز درون یک سیاهچاله و در مجاورت سیاهچاله های بیکران دیگر قرار داریم. اینگونه است که ما دائماً در حال تغییر مکان خود در فضا هستیم و بدین شکل با توجه به سرعت این تغییر مکان و جایگاهمان در فضا و صفحه ی اصلی برقراری جایگاهمان (سیاره های در آن) زمان اتفاق می افتد؛ یعنی اینکه میزان انرژی هر لایه (صفحه)، زمان یا بهتر است بگوییم سیالی و شبکه ی به هم پیوستن اجزا را مشخص می کند.

اکنون سوال پیش آید چرا هر سیاره جرم خاص خود و اندازه ی مخصوص خود را دارد و از مواد خاصی تشکیل شده است؟ همه ی اینها به فاصله ی آن تا مرکز سیاهچاله، طول موج های صفحه ی آن منظومه که سیاره یا کره در آن است، مجاورت با سایر مدارها و پین آن مدار (حلقه) یا گره دارد که چقدر تحمل فشار از سایر جهات را داشته و به چه میزان به آن نیرو وارد می شود. به طور مثال خورشید بزرگ می تواند پین مدار گردش ما باشد!

پس تمام هستی به تمام هستی متصل است و کوچکترین اثری در آن، به صورت یک کد و انرژی ذخیره می شود (تغییر حالت های انرژی). یعنی درآفرینش این جهان چهار بعدی تنها یک ماده ی بسیار روان وجود دارد که به مرور زمان این ماده در اثر سرعت چرخش های گوناگون و برخوردها و واپاشی ها (در اثر فشار زیاد) به اشکال گوناگون درآمده است و مدارها به مرور شکل پایدار با خصوصیات خود را تشکیل داده اند.

پس میزان روانی یا سیالیت ماده ی سازنده ی منظومه ی شمسی با سایر منظومه ها متفاوت است که همین موضوع ویژگی های هر صفحه را مشخص می کند و زمانی که در آن اتفاق می افتد.

حال این اجرام چیستند؟ مجموعه ای از ذرات یا بهتر است بگوییم امواج که توانسته اند به تعامل رسند و یک نمونه را تشکیل دهند. حال تمام اجرام دارای نیروی گرانشی هستند چرا که دارای انرژی و میدان مغناطیسی می باشند که برگرفته از ذرات تشکیل دهندیشان می باشد.

نیروی گرانشی چیست؟ میزان کنش و واکنش اجرام نسبت به یکدیگر که رفتاری بسیار شبیه به رفتار انسانی دارد. پس نیروهای بسیاری در اطراف ما می باشد که می توانیم به سمت آن ها جذب یا دفع شویم (به میزان سطح انرژی ها و هم نوع یا غیر هم نوع بودنشان؛ شباهت ها و تضادها بستگی دارد).

سوال پیش می آید که منبع نیرو کجاست؟ منبع نیرو از همان چرخش خود تامین حاصل می شود که باعث می شود همه چیز درعین مستقل بودن، واحد باشند!

حال ممکن است که کره ی زمین را ثابت فرض کنید ولی اینگونه نیست بلکه کیهان ما نیز خود حول مداری دیگر در حال چرخش است و همین طور کهکشانش تا به دریچه ی گرداب بزرگ رسیم. پس کره ی زمین تنها یک مدار چرخش حول خورشید ندارد بلکه چرخشش حاصل مدار عظیم تر می باشد.

اینگونه است که کل جهان خود یک ریتم است و هارمونی و سمفونی عشق خدا به انسان که در اوج این هیجانات، مکان گرم و نرمی مانند کره ی زمین برای ما آفریده است که در آن می توان خندید و خندید!

رها شد و بها شد و آشنا شد!

می توان بزرگ شد!

عالی قدر شد!

اشرف مخلوقات شد!

وجهه ای از وجود خدا شد!

حال می توان این لایه ها را شکافت اما باید امواج تشکیل دهنده ی این لایه ها را شناخت و از قانون وارونگی استفاده کرد. اینگونه می توان انتقال های بسیار سریع انجام داد(شبیه اسکن کردن)!

سوال دیگری که ذهن همه را به خود مشغول کرده این است که ضد ماده چیست؟ در واقع امواجی است که از الک های دیگر عبور کرده و قادر به تعامل با امواج بنیادین یک لایه یا سطح مورد نظر نبوده و حالت ناپایدار به خود گیرد ولی همان موج در لایه های مجاور و فضای کلی تعریف می شود و وجود دارد؛ این یعنی اینکه جهان یک کل به هم پیوسته است در عین اینکه اجزای مستقل و با خصوصیات متفاوتی دارد. همه ی اعضا در این جهان تعریف می شوند و هر مجموعه(تیم) خود و جامعه(صفحه) ی خود را دارد که در جهان(فضای جامعه ی میانه روی) تعریف می شود. در واقع این مارپیچی ها در قالب چیزی شبیه هندسه ی هذلولی و فراکتال ها تعریف می شوند که الگوریتمی شبیه چینش مغز انسان و لایه های آن دارد!

باید چنین گفت که عناصر تشکیل دهنده ی بدن انسان در جذب و یا دفع انرژی بسیار موثر است که می تواند با میدان های مغناطیسی و لایه های امواجی بسیاری ارتباط برقرار کند و این بدان معناست ما به کل جهان هستی وصل هستیم و انسان نظم بر گرفته شده از جهان هستی می باشد(یک الگوی تکرار شونده و نماینده ی آن بودن). به طور مثال در مورد گیاهان باید گفت که آن ها طبق عناصر سازندیشان و جهت و زاویه ی چینش و تعداد و نوع عناصر سازنده اش، شکل گیاه را ایجاد می کنند؛ این یعنی اینکه آن گیاه خود می تواند انرژی را با توجه به عناصر سازنده اش تجزیه و تحلیل و ترکیب کند که این یعنی بازتاب یک ریتم از جهان هستی بودن!

این است قدرت خداوند که برگ درختی بدون امر و اراده ی او از درخت نیافتد!

پس انسان موجودی است که از ابتدای خلقت وجود داشته است که با واکنش مناسب باعث بقای خود شده است. پس خاطرات از ابتدای آفرینش جهان در ذهن بشر وجود دارد و این یعنی دنیایی هولوغراف مانند بودن جهان هستی!

اگر توجه کرده باشید ما انسان ها، ناگهان با دیدن منطقه ای یا محلی یا تصویری، احساس می کنیم که در آنجا بوده ایم! این ممکن است خاطره ای باشد که از اجداد ما و از طریق DNA و کدگذاری آن به ما رسیده و ما با

دیدن آن یا چیزی شبیه به آن، خاطره ای را به یاد می آوریم یا اینکه با توجه به قدرت حس کردن و جذب اثری که در محیط باقی مانده است. اینگونه است که عده ای تصور می کنند که شخص دیگری هستند که این می تواند به دلیل نزدیکی سطح انرژی درونی (روح) آن ها با آن فردی که فکر می کنند هستند، باشد. پس خاطراتی با کدگذاری به ما رسیده است و ما با توجه به غیرفعال کردن و یا کاهش کارکرد حافظه ی کوتاه مدت و سیلان روح و احساسمان می توانیم آن ها را به یادآوریم!

بعضی وقت ها انسان ها چنان به چیزی فکر می کنند که به آن بسط می یابند و دیگر قادر به برگشت از آن نیستند. مثلاً فردی چنان به گوسفند فکر می کند و غرق در آن می شود که بعد از "بسط یافتن روحی" به آن گوسفند، فکر می کند که گوسفند است و اینجاست که روانشناس باید با روح و افکار آن شخص ارتباط برقرار کند و وی را از آن مسیر خارج کند و توانایی عقل گرایی را به وی دهد؛ یعنی رفتن در جهات مختلف و گیر نکردن در جهتی را به آن فرد آموزش دهد. گیر کردن در جهتی همان نگرش و ادراک خاص ما می باشد!

پس با قدم گذاشتن در جهات مختلف و درس گرفتن و تجزیه و تحلیل و ترکیب کردن می توانیم بهترین واکنش را انجام دهیم و میزان زیادی انرژی مثبت خلق کنیم تا به آزادی و رهایی روح و فکر در عین کنترل آن برسیم!

که این یعنی بودن درعین نبودن و نبودن درعین بودن!

یعنی اوج قله ی بشریت و انسانیت و فهم و کمال و اخلاق و معرفت و شعور!

## نحوه ی تکامل انسان کنونی چگونه بوده است

ما بشریت زندگی پر پیچ و خمی را در هزارتوی رویدادها و در این روزگار چرخ فلکی مانند: شهاب باران ها، انفجار های بزرگ، باران های اسیدی، جدایش و پیوستگی قاره ها، چین خوردگی ها، برآمدگی ها، آتش فشان ها، زلزله ها، سیل ها، صائقه ها، خشک سالی ها، یخبندان ها، موجودات درنده، موجودات موزی، انگل ها، باکتری ها و ویروس ها را شکست داده تا توانسته ایم به اینجا برسیم! پس بیخود نیست که ما اشرف مخلوقاتیم و باید شأن خود را حفظ کنیم و آن را ارتقاء بخشیم تا بتوانیم با اتحاد یکدیگر به نظم جهانی و برقراری جامعه ی جهانی که مورد تأیید تمام اندیشمندان و صالحان و آزادگان و تک تک افراد بشری است، نایل آییم تا درعین رفاه همگان به سیر و سیاحت جهانی بپردازیم و قلمروی بشری را تا کیهان ها و کهکشان ها گسترش دهیم اما بعضی از بشرهای کوتاه بین هنوز اندر خم یک کوچه اند!

میانه روی دریچه ی تولیدات و گسترش عدل و پیشرفت و جاودانگی است که باید برای برقراری آن هر چه بیشتر تلاش کنیم!

اکنون به رفتارشناسی بعضی از موجودات می پردازیم تا شباهتشان را به انسان آشکار کنیم تا خودمان را بیابیم! دلفین ها موجوداتی هستند که در آب های شیرین زندگی می کنند و در سرتاسر کره ی زمین و مخصوصاً در آب های گرم وجود دارند، که این آب ها به یک گونه حالت تسویه داشته و مواد مقوی را در خود نگه می دارد!

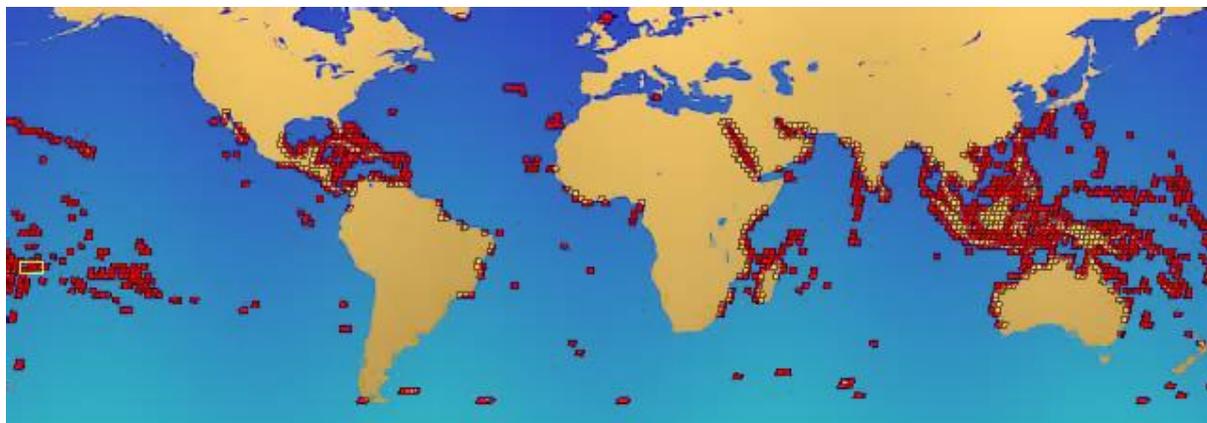
این آب ها در یک سوم میانی کره ی زمین می باشد و شبیه یک جاده ی ترانزیتی عظیم بوده که در آن موجوداتی مانند دلفین ها آزادانه می توانند مسافرت کنند بدون هیچ قید و بندی که آزادی را سلب کند (مادی و معنوی)! از مشخصه های آب های گرم می توان به صفحات مرجانی، پلانکتون ها و فیتو پلانکتون ها و سایر موجودات دریایی مانند سرپاها و خرچنگ ها و ماهی های خاصی اشاره کرد. این مناطق مکان مناسبی برای فرار از یخ بندان می باشد یعنی اینکه موجوداتی برای حفظ جان خود از یخبندان یا خشکسالی و غیره می توانسته اند از خشکی وارد آب شوند و بالعکس!

دلفین ها پستاندارانی دریازی از رسته ی آب بازسانان هستند که رابطه ی نزدیکی با نهنگ ها و گراز ماهی ها دارند. اجداد این جانوران جفت سمانی بودند که نزدیک به 50 میلیون سال پیش برای پیدا کردن غذا از خشکی به دریا وارد شدند. به صورت تقریبی 40 گونه دلفین وجود دارد که در 17 سرده ی گوناگون رده بندی شده اند. پس موجوداتی می توانند از خشکی وارد آب شوند و زنده بمانند!

آیا سریعاً این اتفاق افتاده است یا به مرور زمان. در واقع همه ی موجودات زنده به مرور و با توجه با رفتار خود و ارتباط با محیط با آن هماهنگ شده (به تکامل رسیده اند)؛ یعنی به مرور نظم طبیعت بر روی آن ها تاثیر گذاشته و موجودات پیچیده و پیچیده تر شده اند و این همان است که مسیرها وجود دارند و ما با قدرت تجزیه و تحلیل و ترکیب و میزان حس کردن جهان پیرامون، در آن قدم می گذاریم!

در صفحات مرجانی دریاها مکانی وجود دارد که تا حدودی شبیه خشکی است که در آن تنوع زیستی فراوان و حتی خلل و فرج هایی وجود دارد که می توان در آنجا سکنی گزید، یعنی برقراری شرایط اولیه ی تمدن!

پس در اوج یخبندان های کره ی زمین شرایطی وجود داشته است تا موجوداتی بین این صفحات مرجانی ارتباط برقرار نموده و در امان باشند؛ یعنی اینکه کمترین میزان آسیب به دیگری و بیشترین همبستگی را داشتن و همچنین توانایی دید و بازدید یکدیگر در اوج آزادی و امکانات اولیه!



(صفحات مرجانی در کره ی زمین)

و جالب است که در این تمدن چیزی به نام پول وجود ندارد!

یعنی بین روابط آن ها حس و درک وجود دارد و روابط حسی هستند!

بدین مفهوم که به یکدیگر باور، اطمینان، اعتماد و همبستگی دارند و یکی هستند (تیم بودن)!

بدن دلفین ها در طی میلیون ها سال به تدریج برای زندگی در آب تطابق یافته است. دلفین ها و دیگر آب بازسانان برای حرکت در آب باله دارند و دُمشان همچون ایجاد کننده ی پیش رانش کار می کند. بدنشان نیز به گونه ای است که برای شنای هر چه سریع تر در آب و ماندگاری برای مدت بیشتر در آن با یک بار نفس گیری متناسب است. نیاز به پدیدآوردن سامانه های عصبی پیشرفته برای پژواک یابی در آب باعث شده است که دلفین ها مغزهای بزرگ و به نسبت پیچیده تری به دست آورند همچنین باعث ادراک بالایی در آن ها شده به طوری که گونه ای از فرهنگ در میان آن ها به وجود آمده است. " (فرهنگ تیمی)!"

سوال هایی ایجاد می شود که آیا پژواک یابی رابطه ای با حس ششم دارد؟

آیا پژواک یابی با فهم و شعور و تعامل و تفاهم رابطه ای دارد؟

آیا تعامل و تفاهم رابطه ای با فرهنگ دارد؟

آیا فرهنگ مصالحت آمیز با تمدن همه نگری رابطه ی معناداری دارد و به چه میزان و با چه آلفا بتا لاندای گامایی به ماهی تا ماهی؟!

شاه ماهی!

راه یابی به حال درون برون!

که آگه می کند تو را از دلنگرونت!

ز اول تا آخرونت!

معنای تمدن چیست!؟

باز به رفتار دلفین ها توجه می کنیم که آن ها همانند بسیاری از پستانداران، فرزندانشان را زنده به دنیا می آورند و به آن ها شیر می دهند. زندگی گروهی آن ها باعث رفع خطرهایی برای جمعیتشان شده است. آن ها از پژواک یابی برای یافتن طعمه هایشان بهره می گیرند که عمده غذای آن ها ماهی و سرپایان است.

دلفین ها توانایی نادر «تشخیص خود در آینه» را دارند؛ توانایی که تنها انسان ها و کپی های بزرگ از آن برخوردارند. با آنکه وزن و حجم مغز دلفین بیشتر از مغز انسان است اما تعداد نورون های آن کمتر از مغز آدمی است. برای نمونه، تعداد تخمینی نورون های قشر مغز در نهنگ های دندان کلفت 10/5 میلیارد نورون است، حال آنکه در انسان این میزان به 19 میلیارد نورون می رسد.

بررسی هایی نشان می دهد که دلفین ها می توانند در ذهن خود برای صداها ی گوناگون، تجسم های گوناگونی پدیدآورند، به گونه ای که هر صدا در ذهنشان بیانگر و برابر با یک شی باشد. در هنگام بهره گیری از پژواک یابی دلفین ها اغلب صدای برگشتی از یک جانور یا اشیای اطراف را در ذهن خود تحلیل کرده و هر صدای برگشتی را مترادف با یک شی تعریف می کنند. این دیدن از راه شنیدن نشان می دهد که چگونه دلفین ها با توانایی دید بسیار پایین می توانند در مغز خود جهان را شناسایی کنند.

دلفین ها به صورت گروهی زندگی می کنند و عضویت در گروه ها انحصاری نیست و از گروه های دیگر نیز می توانند وارد یک گروه شوند. حس همبستگی اجتماعی قوی در بین آن ها دیده می شود. به طورمثال در صورت زخمی شدن عضوی از گروه در کنارش می مانند و آن را برای نفس کشیدن به سطح می آورند که این کار را نیز برای "سایر جانوران دریایی بدون آسیب" نیز انجام می دهند و مخصوصاً هنگامی که کوسه ها به شناگرها حمله می کنند به کمک انسان ها می آیند. حس همکاری که در بین دلفین ها می باشد باعث شده که آسیب کمتری از حمله ی کوسه ها ببینند و از "فعالیت کمتری" برای "دفع حملات" استفاده کنند!

دلفین ها در هنگام دیدن هم گروهی خویش با باله هایشان بدن آن ها را نوازش می کنند و گاه شانه به شانه ی یکدیگر شنا کرده و هم زمان با هم اقدام به نفس گیری می کنند. گروهی از دلفین های پوزه بطری هند به نام پاسیفیک به فرزندان خود چگونگی بهره گیری از ابزار را یاد می دهند، اینگونه که صورت های خود را با اسفنج دریایی می پوشانند تا از خود در هنگام یافتن غذا محافظت کنند. چنین رفتار آموزشی در رفتار دلفین های رودخانه ای برزیل نیز دیده می شود که نرها از علف ها و تکه های چوب برای نمایش در هنگام جفت گیری بهره می برند. دلفین ها نسبت به هم پرخاش نیز می کنند. هر چه سن یک نر بالاتر رود زخم های بیشتری بر روی بدنش دیده می شود که می تواند نشانه ی مبارزاتی باشد که برای برتری در گروه و بدست آوردن ماده ها انجام داده است.

در بین آن‌ها رفتار همجنس‌گرایانه نیز دیده می‌شود به طوری که در بین دلفین‌های پوزه بطری و خال دار اطلس، حدود 30 درصد همه‌ی ارتباطات جنسی در دو نوع پوزه بطری و خال دار اطلس به صورت هم‌جنس خواهانه می‌باشد" (به نقل از ویکی‌پدیا)!

برنامه‌ی جامعه‌ی میانه روی این است که باید بین افراد دسته‌بندی صورت گیرد که مشخص شود چه کسانی به این راه همجنس‌گرایی ترغیب می‌شوند و چه کسانی به صورت ذاتی به این نوع رابطه‌گرایش دارند! هیچ‌کس حق ندارد با دیدن بُعدی از شخصی در مورد کلیت وی قضاوت کند، چرا که خداوند قضاوت‌کنندگان را دوست ندارد و خداوند ممکن است جهت اتصال تخمک و اسپرم در رحم را به گونه‌ای پیوند دهد که در شخصیت فرزند تاثیر بسزایی بگذارد و به گونه‌ای تبدیل شود که تو آن را مورد تمسخر قرار می‌دادی! پس ما انسان‌ها نمی‌توانیم هر طوری که هستیم را تایید کنیم (حال به صورت اکثریت) و اقلیت را انکار کنیم که این نوع اخلاق از بدترین نوع اخلاق است!

اغلب دلفین‌ها به صورت طبیعی بیشتر از 18 سال عمر می‌کنند و بیشترین عمر دیده شده در میان آن‌ها 90 سال بوده است. مادبان در طول زندگی خود حدود 5-25 فرزند می‌زایند و به بچه‌های خود به طور تقریبی 400 تا 600 روز شیر می‌دهند. در سنین جوانی این جانوران پیش از آنکه به بلوغ برسند رفتار جنسی از خود نشان می‌دهند. آمیزش جنسی آن‌ها از چسباندن شکم به شکم انجام می‌پذیرد و این عمل در آن‌ها به غیر از هدف تولید مثل بوده و گاهی از طریق سوراخ تنفسی نیز این عمل دیده شده است. گاهی نرها آلت تناسلی خود را بر روی باله‌های مادبان می‌مالند و این کار هنگامی که ماده اجازه‌ی آمیزش واژنی به نر نمی‌دهد نیز صورت می‌گیرد. "خودارضایی" در هر دو جنس دیده می‌شود و دلفین‌ها یا به وسیله‌ی تماس یکی از باله‌های خود به ناحیه‌ی تناسلی و یا مالاندن آن ناحیه به کف دریا به ارضای خود می‌پردازند. تمایل رفتار جنسی با دیگر موجودات از جمله انسان نیز در بین این موجودات دیده شده است اما زمانی که به مدت طولانی با انسان‌ها بوده و "شرم" خود را نسبت به آن‌ها از دست داده‌اند.

اکنون می‌خواهیم به موجود دیگری اشاره کنیم که شباهت زیادی به انسان دارد و در متن‌های کهن فارسی به این موجود اشاره شده و ایشان را مردم آبی خوانده‌اند. این مردمان آبی به عادت از آدمیان گریزانند. لیک بر اثر مجاورت با آدمیان، انس می‌گیرند، خاصه آدمیانی که به جزیره‌های متروک افتاده‌اند، مردمان آنجا سخن آدمیان نمی‌دانند لیک به زبان اشاره ارتباط برقرار می‌توانند کرد. با آدمیان جفت‌گیری می‌توانند کرد و "صاحب فرزند" می‌توانند شد.

حمدالله مستوفی (مورخ، جغرافی‌دان، شاعر و نویسنده قرن هشتم) در کتاب نزهة القلوب و در بخش جانورشناسی که با استناد به عجایب المخلوقات نوشته است از «آدم آبی» نام می‌برد. وی آدمیان آبی را از همه لحاظ شبیه آدمیان خشکی می‌داند به جز اینکه جثه‌ی کوچکتر و دم دارند.

دریانوردان ایرانی، دیده شدن مردمان آبی را خوش‌یمن می‌دانند، چنانکه مستوفی نویسد: «ظهورشان در بحر، دریانوردان را خرمی می‌افزاید و آن را سبب آرام دریا دانند.»

از طرف دیگر انسان ها شباهت های زیادی نیز به گربه سانان دارند!

حال آیا می تواند بین آدمان آبی (پری دریایی) و بشرسانی شبیه شیر، جفت گیری ایجاد شده باشد؟!  
 آیا نمی تواند یک پری دریایی از طریق کانال های آب گرم زیر زمینی به دریاچه ی آب شیرین راه یافته باشد  
 یا اینکه یک بشرسان به کنار دریا رفته و عمل لقاح در بین آن ها صورت گرفته باشد!  
 آیا این موجودات نمی توانسته اند از یک نسل باشند اما با جدا افتادگی در خشکی و دریا، هر یک سیر تکاملی  
 جداگانه ای و با توجه به محیط خود داشته و شکل ظاهر و باطن آن ها دچار تغییر شده باشد!  
 یعنی اینکه موجوداتی از دو ژن متفاوت اما با تفاوت های چینی کرموزوم ها نیز می توانسته اند با یکدیگر  
 جفت گیری کنند. این موضوع می تواند از طریق آزمایش های ژنتیکی نیز اثبات شود!  
 حال به تصویر زیر به دقت بنگرید:



(یک انسان اولیه)

این تصویر مربوط به یک انسان زُروانی است که در متون کهن به نام خدای زمان معرفی می شود که باعث پیدایش زمان شده است و مظهر قدرت و وحدانیت است. زروان خدایی است که در زمانی که هیچ چیز وجود نداشت نیایش هایی به جای می آورد تا پسری با ویژگی های آرمانی اورمزد داشته باشد که جهان را بیافریند. این نام در اوستا به صورت زُروان یا زُرَوان آمده است.

زروان اصلاً فرشته‌ی زمان است و با صفت بی‌کران از او یاد شده است. از صفات زروان چنین پیداست که برای زمان آغاز و انجامی تصور نشده و آن را همیشه پایدار و قدیم و جاودانی دانسته‌اند. از زمان بیکرانه است که زمان کرانمند آفریده شده و ادامه خلقت از طریق توالد و تناسل میسر می‌گردد.

از نیکِ ارمنی<sup>57</sup> پدر کلیسای ارمنی پیرامون میانه‌ی سده‌ی پنجم میلادی چنین گزارش می‌دهد:

«مغان می‌گویند پیش از آنکه چیزی موجود بود، نه آسمان نه چیزهای آفریده‌ی دیگر که در آسمان و زمین هستند یک زروان ویژه‌ای وجود داشت که به معنای سرنوشت (بخت) یا درخشش نیرو (فر یا فرنه) است. هزار سال او قربانی کرد تا دارای پسری شود که او را می‌خواست اورمزد (اهورامزدا) بنامد که می‌بایست آسمان و زمین و هر چیزی را که در آن‌ها است، می‌آفرید. پس از اینکه وی هزار سال قربانی کرد، نشست تا بیندیشد او گفت «قربانی که من پیشکش می‌کنم مگر به چه کار باید بیاید؟ برآستی من فرزندی بنام اورمزد دارا خواهم شد یا آنکه تلاش‌های من بیهوده خواهد بود؟»

وی در اندیشه فرو رفته بود که اورمزد و اهریمن در زهدان بوجود آمدند. اورمزد در پی قربانی‌هایی که زروان پیشکش کرده بود و اهریمن در پی تردیدش. زروان چون از این آگاهی یافت گفت: دو پسر به دنیا خواهد آمد، نخستین را که به پیش من درآید، پادشاه خواهم کرد! همین که اورمزد از این اندیشه‌ی پدرآگاهی یافت، نزد اهریمن آن را آشکار کرد. اهریمن همین که این سخن را شنید زهدان را شکافت و رفت تا به پیش پدر در آید. پدر پرسید: تو کیسی؟ اهریمن گفت: من فرزند تو هستم.

زروان پاسخ داد: فرزند من دارای بوی خوش است و روشن، تو تاریک و بدبویی. هنگامی که این دو با هم سخن می‌گفتند اورمزد به هنگام درست زاییده شد، روشن و خوشبو و رفت پیش پدر خود درآید. پس زروان دانست که این فرزندش اورمزد است که برایش قربانی کرده و شاخه‌های قربانی (برسم) را که در دست داشت و با آن قربانی می‌کرد، گرفت و با این سخنان به اورمزد داد. تاکنون من برای تو قربانی می‌کردم از این پس تو باید برای من قربانی کنی! در حالیکه شاخه‌ها را به اورمزد می‌داد زروان او را آفرین کرد. در این هنگام اهریمن به پیش زروان درآمد و گفت: آیا تو این را پیمان نکرده بودی هر یک از فرزندان من که نخست پیش من آید او را پادشاه خواهم کرد؟ زروان برای آنکه پیمان خود را نشکند گفت: تو ای هستی پلید به تو شهریاری نه هزارساله داده خواهد شد و اورمزد باید سرور تو باشد. پس از نه هزار سال باید که اورمزد و اهریمن در کار پدیدآوردن هستی‌ها آفریده شدند و هر چه که اورمزد می‌کرد همه خوب بود و راست و هر چه اهریمن می‌کرد پلید و وارونه!

اگر تحلیل این متن باید گفت که چگونه ما انسان‌ها می‌توانیم با داستان‌های من‌درآوردی که هیچ پشتوانه‌ی علمی و اخلاقی و قدرت پیش‌بینی‌کنندگی ندارد در زندگی مردم به اسم دین، آیین، مسلک و مرامی مطرح کنیم؛ یعنی اینکه داستان مطرح شده از واقعیت به دور است، حقیقت که پیش‌کش!

57 - کشیشی ارمنی که در سده‌ی پنجم میلادی میزیسته و وی را کتابی است موسوم به «رد برقه‌ها» که میان سال‌های 445-448 م. تالیف شده و در ضمن آن شرحی از عقاید ایرانیان آورده و آن‌ها را رد کرده است، از جمله در باب فرقه‌ی زروانیه مفصلاً بحث کرده است. (خرده اوستا از پورداود، ص 93 به نقل از دیکشنری آنلاین آبادیس)

اگر به رفتار این خدای فرضی که توسط ازنیک ارمنی مطرح شده است، توجه کنیم خدای زروان به نوعی اختلال هیستری دارد: اکنون به این مثال از کتاب ریچارد بوتبی توجه کنید که نظریات فروید، لاکان و دیگر دوستان روانشناس و فیلسوف را مطرح می کند (ص 24-25).

«اگرچه مفهوم انرژی روانی با شرح تجربیات جسمانی مناسب و سنخیت دارد، شگفت انگیزتر قابلیت این مفهوم برای توصیف حالت های عاطفی ای است که روانکاوی نوعاً با آن ها روبروست. برای مثال، به نظر می رسد که ما در اضطراب (نمونه ای عالی از عاطفه ای که در روانکاوی با آن روبرویم) تاثیرات کمیت پس رانده شده ی نیرویی را دریافت می کنیم که به عبث در جستجوی آزاد شدن است. به همین نحو، شیدایی (mania) و زوال عقل (dementia) نیز نشان دهنده ی وجود بار اضافه ی شدید و بی نظم انرژی هستند. بر همین ساق، می توان علت رفتار مبتلا به "هیستری" را وجود بار بسیار شدید انرژی بر سرتاسر سطح شخصیت توصیف کرد که پنداری برای جبران فقدان یا "خلایی درونی" ایجاد می شود. از دیگر سو، تکرارهای جبری اعمال در فرد مبتلا به وسواس را می توان تمرکز بسیار شدید انرژی ای محسوب کرد که در جریان تجربه حکم گردابی هایل دارد. دقیقاً عکس این برداشت در مورد افسردگی به ذهن متبادر می شود، حالتی که در آن بیمار بی حوصله و بی اعتنا به نظر موجودی تهی می آید که به فراخور معنای تحت اللفظی کلمه ی افسردگی، پنداری فشار یا باد درونش خالی شده است.»

[ اکنون به تحلیل و تفسیر رفتار خدای زروان می پردازیم: که از درون تهی شده و برای رهایی از آن دست به هرکاری می زند به طور مثال هزار سال قربانی می کند تا اتفاقی افتد (فرزندی) زاده شود تا در کار جهان بدو کمک کند. جالب این است که زروان در این قصه خود خداست و برای چه کسی قربانی می کرده نیز جالب تر! از طرف دیگر نتیجه و اعمال همین خداست که فرزندی به نام اهریمن از او به وجود می آید؛ یعنی اهریمن تاثیرات اثر همین خداست! و حال به خاطر این تاثیرات منفی دچار روی سیاه و بوی بد شده و مورد ترد آفریده ی خویش قرار می گیرد که این یعنی خدایی فرافکن؛ نسبت دادن نا آگاهانه اعمال، عیب ها و امیال ناپسند خود به دیگران که در واقع ساز و کاری پدافندی به شمار می آید.

فرافکنی به اسلوبی اشاره دارد که فرد قصد تحمیل ایده ها و تصورات و امیال خویش بر دنیای برون (محیط) دارد و همچنین نوعی واکنش دفاعی در برابر نگرانی است که فرد خواسته ها و انگیزه های ناپذیرفتنی که بازساخت آن ها در خود ممکن است موجب ناراحتی شود، به دیگران نسبت می دهد.

فرافکنی یعنی انگشت اتهام به سوی دیگران گرفتن و تمایل داشتن به نسبت دادن آنچه در درون می گذرد به دیگران یا محیط!

به طور مثال: افرادی که در آزمونی رد می شوند این موضوع را به گردن آزمون گیرنده می اندازند.

یا اینکه کسانی که کمبود جنسی دارند، رفتار دوستانه و آزاد فردی را نوعی "دعوت" محسوب می کنند. مانند لبخند زدن فروشنده ای با یک مشتری و قلمداد شدنش ...

فردی که به همسرش خیانت می کند مدام طرف مقابل را خائن قلمداد معرفی می کند.

پس خدایی که فکر آینده ی کار خویش و عاقبت قربانی کردن ها نبوده و از بازتاب کارخویش عصبانی می شود و اهریمن بد بو را ترد می کند نوعی رفتار فرافکن انجام داده است. از طرف دیگر این اهریمن دچار ترد (عدم پذیرش) و تبعیض و بی مهری قرار گرفته و همچنین پذیرفتنش با توجه به تعصب پدر صورت می گیرد؛ و آن هم به شرط و با توجه به در رده ی پایین تر بودن از اهورامزدا، حال می خواهید عاقبت کار شیطان اعمال پلید و منحرف نشود؛ یعنی اینکه هر چقدر انسان ها مورد تبعیض قرار گیرند از خودآگاه فاصله می گیرند!

حال فرض کنید اینگونه قصه هایی را برای کودکان و افرادی که از ضمیر خودآگاه خود غافل هستند، گفته شود و این می شود طریقه ی منطق و پردازنده ی افکار آن ها!

سوال انقلابی این است چگونه پردازش و منطقی؟!

این بدان معناست که ما با جهل خودمان باعث درهم ریختگی جامعه می شویم و "جامعه ای آسیب زا تولید می کنیم که همه چیز در آن آسیب و عذاب است یا به آن ختم می شود".

به طور مثال خانواده ای را تصور کنید که طرفین ازدواج قبل از آن مورد دسته بندی قرار نگرفته اند؛ مانند آمیزش شناسی تعادل شناسی هستی شناسی رسیدن به او بسان چیتا بی تا با آفریدن سی تار سیمما بینا شدن "blind with bland"

آری دوستان محترم اینگونه مفتخرم که کنم در برم دل برم که باشد دور و برم نباشد ورم!

دانم کیست گل هرم قل لرم دهمش دل لرم که این گونه فول ترم زول ترم که چگونه گل ترم در هر شور سرم بینم نور سرم!

پس به سادگی نمی شود دلبر نازی را گرفت به بازی تا کنیم راز و نیازی سی سازی که کند حالمان را بی نیازی!

پس به سادگی نبازید خود را در بازی که این است رمز حکمت الهی! که به مانند ماهی بیاید چو باد شهبابی تا همه جا شود بهاری!

که بدانی که بازم کمه رسم بی زبانی!

ولی ای کاش می دانست این دشمن دانایی که نیست این بی زبان ناسایی!

که به سایی همه جزء عالم بیاری به حال طره ی یار محبوبم بیداری!

که دوستت باشد ز درمان بیماری بی کاری!

حال خود دانی ای بشرخاکی که آوردیم استفاده موثر از زمان که توآمان بیاید باشی طبق طرق سی قرر مرر تا بی در برم دل بر خلم!

تا بشناسی خودت نخست کمی کیفی به جست بی خودی زمانت که می برد حواست تا نشناسی شرارت که خواهد آورد خسارت قضاوت کسالت!

باری دوستان محترم انسان های قبل از انقلاب میانه روی هنوز خود را نمی شناختند تا چه برسد به دیگری که "بتوانند ما تشکیل دهند" یعنی عدم درک (احساس) متقابل و رسیدن به تعامل و تفاهم در بین آن ها! حال فرض کنید این زوج که هنوز ما تشکیل نداده اند، بخواهند فرزند نیز داشته باشند؛ مثلاً دو فرزند یا بیشتر! و سوال اینجاست که چگونه با آن ها رفتار کنند که رفتار آسیب زننده از آن ها رخ نداده باشد!

اکنون ذهن خود را از هرآنچه درونش می باشد، رها کنید.....

فرزندی را در خانواده ای تصور کنید که احساس کند مثلاً فرزندی که بعد از وی متولد شده، بیشتر مورد پذیرش و توجه است.

همین موضوع می تواند باعث خشم و به مرور زمان کینه و نفرت فرزند اول نسبت به فرزند دوم خانواده شود. که این خود باعث طلاق روانی این فرزندان از یکدیگر می شود و دوستی و رابطه ی مستحکمی که باید بین آن ها شکل بگیرد نیز برقرار نمی شود یا کمتر برقرار می شود!

پس به همین سادگی و با عدم توجه والدین، رفتاری به مانند خدای زروان با فرزندش، اهریمن ایجاد می شود و باعث گریزانی فرد و در این مثال شیطان از دیگران شود و فرد به "خود گیجی مفرت" دچار گردد!

این تازه اشتباهات بسیار کوچک رفتاری می باشد که به این اندازه می تواند سرنوشت روحی و روانی افراد را بسازد و در نتیجه افکار و بدنش را!

حال شما این انسان را در یک محیط به نام کره ی زمین قبل از جامعه ی میانه روی تصور کنید که دوستی های بدون شناخت نیز باعث آسیب دیدنش شود؛ یعنی اینکه از رو راستی و بی ریایی آسیب دیده باشد!

و بعد از استقلال مادی از خانواده با دنیای بی رحم و تبعیض آمیز کسب و کار مواجه شود!

و میزان استقلال معنوی (روحی و روانی و افکاری و بدنی) نیز به چیزی به نام پول ختم شود!

آیا همه چیز را به چشم پول و ظاهر نمی بیند؟

پس در اینجا به مرور به مفهوم آگاهی نزدیک تر می شویم!

یعنی اینکه انسان ها تا قبل از بیداری، انسان های وابسته به محیطشان بودند و این محیط به هر سمتی که رود ما را نیز با خود می برد؛ یعنی اینکه اگر ما آسیب زننده ایم و گناه کاریم به دلیل ضعف عملکرد ما در محیط می باشد؛ یعنی میانه روی اثبات کرده است که به سادگی می توان محیط را شناخت و بر آن غلبه کرد. و این به میزان وجدان و احساس مسئولیت و بینایی ما و کسانی که جامعه را طراحی می کنند، بستگی دارد! حال این موضوع را از طریق جامعه شناسی نیز مورد تحلیل قرار می دهیم (فصل دوازدهم از کتاب مبانی جامعه شناسی از کوئن، ص 272-283).

«رفتار انحرافی: هرگونه رفتاری است که با انتظارات جامعه یا یکی از گروه‌های مشخص درون جامعه منطبق و سازگار نباشد. انحراف، دوری جستن و فرار از هنجارهاست و هنگامی رخ می‌دهد که فرد یا گروهی معیارهای جامعه را رعایت نمی‌کند. ما معمولاً انحراف را به رفتاری که جنبه‌ی منفی دارد، مانند بزهکاری یا ناراحتی روانی اطلاق می‌کنیم و همچنین رفتارهای فردی هم که قدم فراتر از معیارهای جامعه می‌گذارد.

رفتار انحرافی و عمل منحرف با توجه به هنجارهای موجود در فرهنگ تعریف می‌شود. رفتار و عملی که ممکن است در یک موقعیت خاص قابل قبول باشد، در زمان و مکان دیگری ناروا و غیر قابل قبول باشد؛ برای مثال، افسر پلیسی که به یک قاتل فراری تیراندازی می‌کند و سرانجام (و برای دفاع خود) او را می‌کشد، ممکن است به دلیل شجاعتش مدال لیاقت یا افتخار بگیرد. در مقابل، فرد جنایتکاری که در وقت دزدی به شخصی تیراندازی می‌کند و وی را بی دلیل می‌کشد، در معرض شدیدترین مجازات‌هایی که در قانون پیش بینی شده است، قرار می‌گیرد. هر دوی این اعمال انحراف محسوب می‌شود؛ زیرا هر دوی آن‌ها با هنجارها مغایرت دارد. نمونه‌هایی از رفتار انحرافی: قتل عمد، تجاوز به عنف، دزدی، اعتیاد

**انحراف نخستین:** در پاره‌ای از موارد فرد به اعمال انحرافی دست می‌زند، اما این انحراف ممکن است گذرا و تصادفی باشد به طور مثال: شخصی که برحسب تصادف، دستکاری حساب مالیاتی می‌کند، رانندگی با سرعت غیر مجاز و با مصرف نوشیدن مشروبات الکلی و یا دزدی کوچک.

**انحراف ثانوی:** فرد به طور مشخص رفتار انحرافی از خود نشان دهد مانند تب‌هکاران، دایم‌الخمرها

**تبیین زیست‌شناختی انحراف (تبیین جسمانی):** برخی از جامعه‌شناسان عوامل زیست‌شناختی را علت ارتکاب جرم می‌دانند. آنان معتقدند که انحراف به طور مثبت، با عوامل زیست‌شناختی، مانند نقص جسمانی و الگوهای کروموزومی، در ارتباط است. توجیهات زیست‌شناختی انحراف شدیداً مورد انتقاد قرار گرفته است و صاحب نظران، چندان آن را تایید نمی‌کنند.

سزار لومبرزو یکی از جرم‌شناسان ایتالیایی قرن نوزدهم میلادی است. وی در نوشته‌های خود می‌نویسد که فرد مجرم از نظر جسمانی، از فرد طبیعی عقب مانده تر است و ممکن است از نظر جسمانی، بیش از آنکه به معاصرینش شبیه باشد به اجداد ماقبل تاریخ شباهت داشته باشد که البته بیشتر منظور فردی که آرواره‌های بزرگ، گونه‌هایی برجسته، چشمانی معیوب زشت، بازوهای دراز، انگشتانی و دندان‌هایی بیرون زده دارد، بیشتر با الگوی لومبرزو از فرد جانی منطبق است. اما چارلز گورینگ، یکی از دانشجویان لومبرزو که پس از مرگ وی کارهای وی را دنبال می‌کرد، دریافت که هیچ‌گونه تفاوت جسمانی مهمی میان افراد مجرم و جانی و افراد دیگر وجود ندارد.

ویلیام شلدون، یکی از انسان‌شناسان جسمانی آمریکا، سه نوع جسم اساسی را از یکدیگر تمیز داده است: اندومرف (چاق و خپل)، مزومورف (عضلانی و ورزشکار) و اکتومرف (لاغر و استخوانی).

شلدون سعی کرده است بین شخصیت و رفتار فرد با وضع جسمانی، همبستگی ایجاد کند. وی از پژوهش خود چنین نتیجه می‌گیرد که نوع مزومورف (عضلانی) بیشتر به شخصیت جانی شبیه است؛ زیرا نوع مزومورف شخصیتی پر انرژی، تحریک پذیر و عصبی است، برعکس، اندومورف (چاق و خپل) بیشتر رفتاری دوستانه و مهربان دارد و راحت طلب است و حال آنکه اکتومورفها (لاغر و استخوانی)، احساسی و تا حدی کناره گیرند.

در 1956، شلدون و الینور گلوک، با استفاده از نوع شناسی (انواع شخصیت) ویلیام شلدون، نتایج پژوهش‌هایی را منتشر کردند که در آن، پانصد پسر جوان مجرم با پانصد جوان غیر مجرم مقایسه شده بودند. گلوک دریافت که درصد معنی داری از نوجوانان مجرم، از نوع مزومورف (عضلانی) بودند.

پژوهش‌های دیگری درباره رابطه‌ی میان برخی از الگوهای کروموزومی با رفتارهای انحرافی انجام شده است، هرچند تلاش‌های متقاعد کننده‌ای نیز در جهت رد هرگونه پیوند بین این دو به عمل آمده است. طبق این نظریات، مرد بهنجار دارای الگوی کروموزومی XY و زن بهنجار دارای الگوی کروموزومی XX است. برخی پژوهشگران معتقدند که فرد جانی کسی است که الگوی کروموزومی XY دارد.

**تبیین‌های روان‌شناختی انحراف:** بسیاری از روان‌شناسان انحراف را بر اساس نقص شخصیت تبیین می‌کنند؛ بدین معنی که برخی از انواع شخصیت‌گرایش بیشتری به انحراف اجتماعی دارند.

زیگموند فروید، من را به سه بخش نهاد، خود و فراخود تقسیم کرده است. بنا بر این تقسیم، نهاد عبارت است از بخش ناخودآگاه، غریزی و غیراجتماعی خود. خود بخش آگاه و معقول من را تشکیل می‌دهد. به این بخش دروازه بان شخصیت نیز اطلاق می‌شود؛ زیرا میانجی میان رابطه متقابل نهاد و فراخود است. فراخود به بخشی از من اطلاق می‌شود که ارزش‌های فرهنگی را جذب و به عنوان خودآگاه (وجدان) عمل می‌کند. کسانی که به مکتب روانکاوی وابسته‌اند، معتقدند که رفتار انحرافی زمانی پیش می‌آید که نهاد فعال و غیرقابل کنترل با خود فعال کمتر ترکیب می‌شود و در همان حال، خود سهل‌انگار می‌شود و در هدایت رفتار فرد نقشی را ایفا نمی‌کند.

**تبیین رفتار انحرافی از دید جامعه‌شناسی:** جامعه‌شناسان برای تبیین عوامل موثر بر رفتار انحرافی برحسب اجتماعی شدن نارسا، شیوه‌های مختلفی را برگزیده‌اند. برحسب یکی از این شیوه‌ها، افرادی که به صورت صحیحی اجتماعی نشده‌اند، هنجارهای فرهنگی را در شخصیت خود جایگزین نمی‌کنند و بدین سان، قادر نیستند بین رفتار فرهنگی مناسب و نامناسب تمایز قائل شوند. شیوه دومی که به کار گرفته شده است این است که باید نخست معلوم شود فرد منحرف چگونه رفتار انحرافی را آموخته است. جامعه‌شناسان معتقدند که بسیاری از صور کج روی از یک فرد به فرد دیگر منتقل می‌شود و این فرآیند آموزشی متضمن همان مکانیسم‌هایی است که در هر وضعیت آموزشی دیگر با آن روبرو هستیم. سومین شیوه‌ی برخورد با موضوع انحراف، تبیین نتیجه‌ی نارسایی‌های موجود بین فرهنگ و ساخت اجتماعی جامعه است. هر جامعه، نه فقط از لحاظ فرهنگی دارای هدف‌های مجاز و معینی است، بلکه افزون بر آن، به لحاظ اجتماعی نیز دارای ابزارهای تایید شده‌ای برای رسیدن به آن اهداف است. هرگاه فرد به این وسایل دست پیدا نکند، احتمال بروز رفتار انحرافی و کج روی برای وی، وجود خواهد داشت.

۱- **تأثیر معاشرت های مختلف:** این نظریه را یکی از جامعه شناسان به نام ادوین ساترلند ارائه داده است و شبیه شیوه ی دومی است که ذکر شد. ساترلند می گوید برای آنکه شخصی جنایتکار شود، باید نخست بیاموزد که چگونه می توان جنایت کرد. وی این فرضیه را تا آنجا پیش می برد که می گوید این آموزش، حاصل کنش و واکنش با افراد دیگر است. غالباً افراد، هم با افراد و گروه های منحرف و هم با افراد و گروه های غیر منحرف برخورد می کنند. ساترلند کنش متقابل میان این گروه ها را برحسب فراوانی، اولویت و دوام شدت ارتباط با یکدیگر، مورد سنجش قرار داده است. هر قدر سطح هر یک از این چهار متغیر، چه در خصوص گروه منحرف و چه در خصوص گروه غیر منحرف، بالاتر باشد به همان میزان احتمال بروز رفتار مشابه آن بیشتر است.

۲- **بی هنجاری (آنومی):** امیل دورکیم مفهوم بی هنجاری را وارد جامعه شناسی کرد. بی هنجاری را می توان وضعیتی دانست که در جامعه هنجار معینی وجود ندارد که فرد از آن پیروی کند.»

اکنون به تحلیل این متون می پردازیم: آدوستان محترم کدام یک از انواع حکومت می تواند ادعا کند که توانسته منابع را در جامعه با عدالت همه بین و با ضریب 99 درصد و با جزء 99 پیاده کند به طوری که تمامی جنبه های حقوقی آن رعایت شود!

و حقوق نیز آینه ای باشد؛ یعنی همه چیز عیان و براساس مدل بیان شود که بتواند تمامی ابعاد زندگی بشری را در برگیرد و هرکس تاثیرات اثرش را ببیند؛ یعنی حق اعتراض تحت هر شرایطی و پیگیری آن برقرار باشد! یعنی اینکه اگر شما اثری از خود برجای گذاشتی، بتوانی با درصد 99 و با جزء 99 تاثیراتش را ببینی؛ مثلاً شما بازیکن یک تیم ورزشی هستید و از دسته و رسته ای از آن و در لحظه ای از یک مسابقه حرکتی از شما باعث می شود که اپلیکیشن شهروندی مثلاً 1 درصد افزایش انرژی در بین کسانی که مسابقه را تماشا می کنند، محاسبه کند و این در ضریب ثابت هر شخص ضرب می شود (اثرگذاری برتمامیت شخص) و درآمد برای شخص بازیکن شود؛ که این نیز می تواند به صورت مالیات فرد اثر پذیر باشد اما دیگر بلیطی در کار نیست. از طرف دیگر فرد تاثیر پذیرفته از انرژی (تماشاچی) با تشویق خود به طرف مقابل (بازیکن) در بازه ای مکانی- زمانی در وی روحیه تولید کرده و با توجه به آن در اثرگذاری بعدی بازیکن سهمیم است (سیکل سودزا)!

حال سوال انقلابی اینجا مطرح می شود که در آن هیجان یا انرژی تولید شده چه کسانی دخیل هستند و همچنین چگونه می توان آن ها را به حقشان رساند؟ به راحتی می توان با اسکنرهایی تمامی لحظه های یک بازی را مورد تحلیل قرار داد تا هر اثری در بازه های مکانی- زمانی سنجیده شود و میزان تاثیراتش را مشخص کرد. که این به خودی خود نیازمند انقلاب در تکنولوژی ارتباطات نیز می باشد (در فصل 8 روش ارائه می دهیم). بدینگونه است که بدون هیچ سرمایه ی اولیه (پول) می توان کار ایجاد کرد؛ مثلاً لیگ و تیم هایش در جامعه ی جهانی تعریف و مسابقات تشکیل می شوند و با توجه به قانون توضیح داده شده کسب درآمد صورت می گیرد. مثلاً فرض بگیرید که اپلیکیشن یا تحلیل گران محاسبه کنند که فلان بازیکن در اصلاح رفتار جامعه به میزان n درصد نقش داشته (این با توجه به شاخص های آن موضوع سنجیده می شود) و بازیکن می تواند از این طریق نیز کسب درآمد کند و همچنین هر حرکتی که باعث تولید انرژی و اصلاحات در جامعه شود. از طرفی فرد می تواند با توجه به امتیاز شهروندی خود برای جامعه (مثلاً ذخیره ارزی و منابع) تصمیم بگیرد.

یعنی اینکه مدام رفتارها بررسی، تجزیه و تحلیل می شوند تا میزان تاثیرات مشخص شود (تا حد 99 درصد و بدون دخالت انسان) که این یعنی جامعه ای هوشمند و الکترونیک!

یعنی واکنش تماشاچیان با معنی می شود و میزان لذت خود از هر حرکتی را با معنی بیان می کنند. همچنین اینکه تمامی کسانی که به هر نحوی با آن بازی در تماس هستند به میزان فهم و شعورشان از آن بازی امتیاز و پختگی نظر (حق تصمیم گیری) می گیرند و می توانند حین بازی یا بعد از آن با تجزیه و تحلیل تمامی اثرات بازیکنی در بازی به وی امتیاز دهند (یعنی اینکه میزان ضرایب خطا، خلاقیت، آمادگی بدنی، میزان کار تیمی با توجه به نمونه، نمونه ی جامع، مدل و مدل جامع) صورت پذیرد؛ یعنی داشتن معیاری برای قیاس! برای معیار قیاس به طور مثال بازی فوتبال را در نظر بگیرید!

باید محاسبه شود که هر بازیکن برای انجام هر واکنش به چه میزان به آمادگی روحی، فکری و بدنی نیازمند می باشد و قدرت محاسبه ی عقلی و احساسی وی به چه میزان باید باشد تا مثلاً بتواند شیرجه ای به اندازه ی 3 متر بزند یا استارتی با مصرف انرژی 1000 کالری انجام دهد و در ادامه میزان تعویض جهت و حمل با توپ در آن سرعت به چه میزان تمرکز ذهنی نیاز دارد و همچنین دیدن اجسام پیرامون و تشخیص آن و قدرت به یاد سپاری فریم های لحظه ای چقدر باید باشد. (به طور مثال قدرت تصمیم گیری در آن شرایط به توانایی زیر چند صدم ثانیه نیازمند است). حال این میزان در سطح تمامی افراد جامعه محاسبه می شود که میزان اصلاح روحی و فکری و بدنی بازیکن نسبت به نمونه و نمونه ی جامعه می باشد و به عنوان امتیاز ثابت بازیکن ثبت می شود (درجه فرد در بین جامعه اش) و بازیکن در هر مسابقه با توجه به هرکنش و واکنشی (اثرگذاری) و تاثیرگذاریش به صورت لحظه ای به این امتیاز دسته و رسته ای ضرب می شود و تولیدی ایشان محسوب می شود!

یعنی اینکه میزان آمادگی روحی، بدنی و افکاری هر فرد در دسته، رسته و جامعه ضریب ثابت فرد و امتیاز شهروندی می باشد که می تواند در سایر حقوق ها ضرب (تراکنش) شود و تولیدی بیافریند. به طور مثال در ورزش های رزمی میزان آمادگی یک ورزشکار از لحاظ بدنی و روحی و افکاری محاسبه شده و امتیازی به وی داده می شود و در حین مسابقه حرکتی را می زند که احتمال انجام آن مثلاً یک به ده بوده و در واقع فرد توانسته پیش از حد توانش عمل کرده و این ضریب اصلاح شدن است و همچنین ایجاد هیجان و لذت در تماشاچی و نشان دادن قدرت بشری که باعث می شود، اگر مسابقه را هم نبرد ولی کسب درآمد بسیار کند؛ یعنی صرفاً برد مهم نیست و تک تک واکنش ها در بازه های مکانی-زمانی محاسبه می شوند! اینگونه است معنای زیبایی و نظم که تک تک جزئیات در قالب یک نمونه و مدل بررسی می شوند!

در این صورت است که افراد انگیزه ای برای اصلاح خویش و خلاقیت دارند و مسابقات برنده-برنده است! از طرفی نیز اگر همین فرد ورزشکار، مثلاً در فستیوال موزیک شرکت کند به میزان انرژی که در وی تولید می شود ضرب در ضریب (امتیاز) ثابت وی می شود و تولیدی برای افرادی که به وی انرژی داده اند، می شود (که این همان مالیاتی است که پرداخت می کنیم ولی دقیقاً به صاحب اثر می رسد و این همان "حقوق مدنی شفاف" است. و همه ی انسان ها از تمامی جهات به حق خود می رسند و باعث درآمد و ارتقا یگدیگرمی شوند)!

به طور مثال هورای تماشاچیان، یعنی چه میزان لذت بردن از مسابقه که باعث حظ درونی آن ها شده است. که به همین میزان بازیکنان درآمد روحی دارند، علاوه بر اینکه درآمد فکری و بدنی نیز دارند. از طرف دیگر خود بازیکن نیز از تماشاچیان روحیه می گیرد یعنی تاثیر پذیرفتن از تماشاچیان و باید ضریب تاثیر برگردانده شود که این نیز در اثر بعدی وی نمایان می شود و همچنین تولیدی تماشاگران خواهد بود و در آخر بازی همه سود کرده اند و از یکدیگر انرژی دریافت کرده اند و همه به یکدیگر باور دارند! تحت این شرایط است که ما از بالا رفتن فردی دیگر راضی و خوشحالیم، چرا که باعث پیشرفت خودمان شده ایم و خود را با یکدیگر تقسیم و شریک کرده ایم! اینگونه است که حق اثر و تاثیراتش دیده می شوند(حق مالکیت اثر)!

اینگونه است دنیای معنی که همه چیز در آن سود است و این است مرز میان خودآگاهی و عدم خودآگاهی؛ یعنی اینکه ما انسان ها تا قبل از جامعه ی میانه روی غریزی خوشحالی می کردیم و اکنون می خواهیم خوشحالی آگاهانه را نیز بدانیم!

اینگونه است که هر چه بدانیم، بدانیم که ندانیم!

مهمترین نکته ی تاریخ بشریت همین جاست که دیگر انسان ها نیازی به پول ندارند تا درکنار یکدیگر آیند و دوستانی برای همدیگر باشند و از زندگی لذت برند؛ به مانند دلفین ها که دست جمعی در جاده ی ترانزیتی در حال مسافرت و عشق و حالند و به محض اینکه مهاجمی بخواهد به آن ها صدمه وارد کند سریعاً با پژواک تمامی دلفین های پیرامون را آگاه کرده و با همبستگی و هماهنگی و با کمترین فعالیت لازم، کوسه ها را شکست می دهند؛ یعنی همه ی دلفین ها با هم دوستند و به نتیجه رسیده اند که باید یکدیگر را باور کنند و همه پذیر باشند. به طور مثال موقعی که کوسه ها حمله می کنند، دلفین ها به دنبال دوستانشان نمی گردند و هر که در پیرامونشان است، دوست است(یعنی می شود روی آن ها حساب کرد)!

باری دوستان محترم در یک مسابقه خیلی راحت می توان میزان انرژی ها را مشخص کرد و هرکس به میزان تولید این انرژی از آن برداشت کند و پایان مسابقه هرکس سهمش(درآمدش) در جیبش است و منتظر مسابقه ی بعدی هستند. این یعنی عدم نیاز به سرمایه ی اولیه برای ایجاد شغل!

اینگونه که هرکسی تیم خودش را دارد و کل کل برقرار می شود و از کسی که ورزشگاه در اختیار گذاشته و کسانی که شرایط را محیا کرده اند و کسانی که در آن مسابقه به هر نحوی نقش داشته اند؛ میزان مصرف انرژیشان برای اثرگذاری محاسبه می شود و دسته بندی و رسته بندی آغاز می شود و افراد طبق آن سنجیده می شوند تا در ابتدا شرایط لازم برای اثرگذاری مهیا شود و بعد تاثیرات سنجیده شود؛ به طوری که در همان لحظه به حساب شما واریز شود. و این یعنی حقوقی شفاف و آینه ای که تمامی ابعاد بشری را بیان می دارد! آیا روح وجود دارد یا ندارد! هرکس که اعتقاد ندارد ضریب تاثیر روحیه را از انرژی تولیدی در مسابقه یا (مکان و زمان های) دیگر دریافت نخواهد کرد!

به همین سادگی جنگ بین مادی گراها و معنوی گراها به پایان می رسد و جامعه ی میانه روی آغاز می شود!

اینگونه است که حکومت شیطان سقوط کرد! آری دوستان عزیز این عدم باور انسان ها به یکدیگر است که باعث دوری ما انسان ها از یکدیگر شده است و از همین نقطه نیز ضربه پذیریم!

بیدار شوید! وقت بیداری و زنده شدن است!

اینگونه است که تمامی دست های پشت پرده رو شود و حق به حق دار رسد و جامعه ای بدون تبعیض و دروغ خواهیم داشت که در آن تورم معنا ندارد، پول دار شدن های با آسیب زدن معنا ندارد، اعمال فشار و قانون برای عده ای خاص وجود ندارد و این یعنی نابودی حکومت الیگارش و حذف جامعه ی طبقاتی!

یعنی غیر از جامعه ی میانه روی تمامی حکومت های عالم ناقص (عدم همه بین) هستند!

این مثال ورزش را نیز در زمینه ی تولیدات در نظر بگیرید. مثلاً برای ساختن یک مجتمع مسکونی تماماً هوشمند برای اعضای جامعه ی میانه روی به تعداد مثلاً 1000 واحد، به نظر شما چه میزان بودجه لازم است تا این مجتمع ساخته شود. در دنیای شیطانی باید دید که پول ها دست چه کسانی است و چگونه چاپ و به کار گرفته می شود. باری در هر صورت می بایستی این پول به میان آید تا انگیزه ی تولید ایجاد شود و اینکه افراد حاضر به همکاری با یکدیگر در جهت هدفی شوند که در اینجا ساختن 1000 واحد است. از طرفی کسی که پولی را به هر قیمتی به دست آورده اگر بخواهد به کار بزند به دنبال سودی برای آن است بدون اینکه میزان سودش مشخص باشد! یعنی به چه میزان تاثیرگذاری و تاثیر پذیری!

آیا کسی که تولیدی (سرمایه) خود که در دنیای قبل از میانه روی پول گویند را در راهی مصرف کند و اثری بیافریند آیا صاحب آن اثر است یا نه! که در دنیای قبل از میانه روی تمامی انرژی تولیدی از آن اثر (سود) به صاحب پول داده می شد. ولی سوال بنیادی این است که به چه میزان آن فرد صاحب پول در تولید آن اثر که در اینجا مجتمع مسکونی 1000 واحدی است، نقش داشته است (به چه میزان روح، فکر و بدن، زمان و داریش) در حال مصرف شدن است؛ یعنی میزان دخیل بودنش در ایجاد آن اثر که این موارد را باید نسبت به تمامی افراد دست اندر کار آن اثر سنجید و حق اثر به آن افراد داده شود و تا هر زمانی که آن اثر برقرار باشد وی نیز از تاثیراتش بهره مند باشد. به طور مثال این واحدهای ساختمانی علاوه بر اینکه باعث حفظ جان مسکونینش می شود در تولید روحیه نیز نقش دارد و مثلاً  $n$  درصد به زیبایی شهر کمک کرده و  $n$  درصد در اصلاح جامعه نقش داشته و  $n$  درصد باعث جذب توریست برای شهر شده و  $n$  درصد باعث روحیه ی تیم باوری و خلاقیت در جامعه شده است و غیره. که همه ی این موارد امتیاز آن ساختمان در بین تمامی ساختمان های شهر می شود، یعنی اینکه آن ساختمان تعریف می شود و جان می گیرد و معنادار و برای سازندگان سودآور!

و این سود به سازندگان و هرکس به میزانی که در آن اثر نقشی داشته اند، داده می شود!

این است معنی از بین رفتن طبقات در اجتماع و پدید آمدن جامعه ی بدون تبعیض و فرصت برابر و همه بین!

اینگونه است که تمامی موجودات عالم جان می گیرند!

اینگونه است که انسان ها برای اثری که از خود می گذارند احترام قائلند و به خویشان احترام می گذارند و خود کنترل هستند!

باری در چنین شرایطی است که صاحبان مصالح ساختمانی با طراحان و دست اندرکاران ساختمان و صاحبان زمین و مصرف کنندگان، یک سیستم (تیم) را تشکیل می دهند به طوری که مصرف کنندگان آن ساختمان باید ضرایب تأثیری که از آن ساختمان می گیرند و با توجه به تولیدی خویش بازگردانند؛ یعنی ایجاد شدن یک "سیکل خود تامين" به طوری که مدام افراد بشرکاری برای انجام دادن دارند و هرکس کاری را انجام می دهد که با توجه به آن پیشرفت کند (کار درمانی) و در حال ساخت و ساز هستند و بین تمامی تیم ها رقابت سالم (کل کل) وجود دارد تا فکر کردن و خلاقیت در آن ها رشد یابد و جامعه به سمت اصلاح شدن پیش رود!

اکنون این تحلیل را با انواع حکومت ها در طول تاریخ مقایسه کنید و ببینید که چگونه انسان ها در طول تاریخ به دلیل هیچ و پوچ و از سرغریزه و صفات نابجا به جان یکدیگر افتاده و تحت هر نوع حکومتی و عقیده ای، باعث رنجش انسان ها و ایجاد کردن جامعه ی آسیب زا شده اند! آری دوستان محترم، اینجاست که می بینیم علوم اگر با یکدیگر ترکیب نشوند و مدل ایجاد نشود هرکس برای خود به سمتی می رود و نیروها هرز می روند و روند بدتر و بدتر می شود و انسان ها از یکدیگر فاصله گرفته و در نتیجه از آن آسیب می بینند!

حال بیایید داستان زُرّوان را از جنبه ی دیگر بررسی کنیم: «آیین زروانی آیینی شفاهی و بسیار کهنسال می باشد؛ و به روایتی بیش از دوازده هزار سال قدمت دارد؛ و این آئین از راه خون و آتش به افراد جدید منتقل می شود و دین تبلیغی نیست. زرتشت مبلغ عقاید اهورایی است حال آنکه آئین زروانی آئین تقدس همزمان اهورا و اهریمن است؛ و گرایش به اهریمن مختص نخبگان و در سن سی و سه سالگی ممکن است. آن هم در صورتی که انجمن فرد را خردمند تشخیص داده و کسوت خرد بپوشاند. در غیر این صورت فرد تا ابد ممکن است اهورایی و از عوام باقی بماند.»

این موضوع بسیار حائز اهمیت است که ما انسان ها تا به تمامی جنبه های یک چیز توجه نکنیم و بهتر است بگوییم تا به شناخت شیطان نرسیم نمی توانیم به حقیقت نایل آییم؛ یعنی اینکه خوب و بد دو سوی یک جریان هستند که شناخت هر کدام باعث رسیدن به طرف مقابل می شود.

از طرف دیگر: به مارپیچی دور بدن انسان زروانی توجه کنید که شباهت زیادی به دی ان ای انسانی دارد که نشانه ی دو قطبی بودن جهان آفرینش است و سری شیر مانند، که می تواند نشانه ی اجداد بشری باشد. از بازمانده ی تمدن ایشان می توان به کناره ی دریاچه ی هامون اشاره کرد که تاریخی نه هزار ساله دارد. تمدن آن ها به اندازه ای پیشرفته بوده که حتی دست به عمل های جراحی می زده اند. پس از هر موضوعی می توان جنبه های متفاوت برداشت کرد و از بدی ها، خوبی آفرید. یا اینکه از توصیه های ناپخته چگونه می توان پیشنهادات ناب تولید کرد! باری دوستان عزیز، ما انسان ها در جامعه ای که در آن علم حقیقی (براساس مدل و تمامی جوانب) برقرار باشد زندگی نمی کنیم و این خود باعث آسیب و زجر ما می شود!

اینگونه است که تاریخ و ادب فارسی ریشه در دفرینه ها، علوم و تمدن دارد؛ ولی متأسفانه عده ای که به هماهنگی با علوم نرسیده (حس نکرده) و قادر به پیاده سازی علوم نبوده (بی بهره بودن از خرد) فکر می کنند با خواندن و نوشتن دو سه کتاب بر تمامی علوم فایق آمده اند!

شاید حکایت ایران بسان این ضرب المثل باشد: «همه نابی بی ها گشتند بی بی خدا زد تو سر بی بی قدیمی»

### «قسمت ششم»

#### چگونه با پذیرش واقعیت به حقیقت برسیم؟

در فصل پنجم به این اشاره کردیم که چگونه این دنیایی که می بینیم در واقع تجزیه و تحلیل (دسته بندی) و ترکیبی از یک نیروی عظیم تر می باشد؛ یعنی اینکه این دنیایی که می بینیم در واقع توهمی است که ما با تخیل آن را در می یابیم، پس تا توانید خوبی کنید که جز آن نماند!

اکنون می خواهیم به معرفی متفکرانی بپردازیم که در حواشی روزگار مورد هتک حرمت قرار گرفته و در روزگار خودشان به ضد اخلاقی متهم شده و همچنین به دلیل وجود همین موضوع نسبت به سایر بزرگان، سبکی به وجود آمد تا شاید با ترکیب نظم و نثر و توضیح در مورد اشعار، مردم اُمی روزگار را متوجه عمق کلام و پیام بزرگان ادب فارسی کنند تا افکار را متوجه واقعیات کرده به طوری که به حقیقت نایل آیند و از زمانه درس گرفته و کمتر دچار آسیب شوند و زندگی آرام و آسوده و با احترامی داشته باشند. از این رو «مکتب وقوع» پدید آمد که در مورد بسیاری از پدیده های اجتماعی و سختی های ملاقات بین عاشق و معشوق سخن گفته شده است که به آن می پردازیم تا خود شاهد آن باشید.

در این بین فردی به چشم می خورد مانند کمال الدین علی محتشم کاشانی (996- 905 هـ ق) که به فن بزاز و شعربافی مشغول بوده و در دوره ی پادشاهی طهماسب یکم صفوی میزیسته است.

اکنون به احوال ایشان از زبان خودش می پردازیم:

«یا رب آن سرو برآید بام یا نه      به من آن قامت رعنا بنماید یا نه»

«به بام دیدنت ای سروقد چوماه تمام      که دیده مه به سرسرو و سرو برلب بام

به قصدمرغ دلم آمدی به بام و بلی      به بام زودترآرند مرغ را در رام»

«به یک دیدن چنان برسینه خوردم تیرمژگانش      که خواهم داشت تاروزقیامت زخم پیکانش

کردپا درچاقشوران سرو،شوقم بیش ساخت      همچوبندچاقشورم پای بست خویش ساخت»

همانطور که در اشعار می بینیم، یار محتشم خود را با خلاقیت از طریق پشت بام به یارخویش رسانده و در احوال یکدیگر غرق می شده اند! دروازه بانی را در نظر بگیرید که اگر ده توپ را بگیرد و فقط یک گل بخورد، چگونه وی را مورد تهاجم قرار می دهند و اگر مهاجمی ده تا توپ را خراب کند و فقط یک گل بزند، چگونه مورد دروازه دهان قرار گیرد!

«جواب آن بود که آن شیرین زبان را      خطاب این بود آن روشن بیان را

که بی فرمان سلطان شریعت      به کس واصل نگردد این ودیعت

دگرازمین می پرس احوال آن شب      که گر دم می زخم می سوزدم لب

همی شد من عقد آن عقد مسعود      ولی بیش از شبی هرگز نمی بود»

این بیت: «که بی فرمان سلطان شریعت به کس واصل نگردهد این ودیعت» نشان می دهد که چگونه این فرد درگیر «شرع (خود متشابهت اجتماعی)» زمان خویش بوده که ناچار بوده برای دیدن معشوق خود این همه زجر بکشد. و از طرفی که آن عقد موقت و بیش از شبی نمی بوده و این موجب اعتراض شاعر می شود.

و از طرفی طراحی جامعه از لحاظ شهرسازی به چگونه بوده است تا ارتباطات را نزدیک تر کند؟

چگونه دسته بندی افراد می تواند باعث سرعت افزایش تفاهم شود؟

تفاهم یعنی در ارتباط ایجاد شده (داد و ستد ایجاد شده) به چه میزان انرژی ذخیره شود؟

یعنی اینکه چگونه ما می توانیم افراد پیرامون خود را بهتر بشناسیم تا سرعت تعامل افزایش یافته و تفاهم ها برقرار شود. یعنی اینکه تمدن بشری اکنون قبل از برقراری جامعه ی میانه روی هنوز در برقراری تعاملات گیر کرده، بدین صورت که افراد بشری سردرگم شده اند که با چه کسی خوش بخت می شوند (بیشترین لذت را از آن ارتباط می برند؟) یا اینکه چه فردی برای آن ها بهترین برای داد و ستد (داده و اطلاعاتی؛ روحی، فکری، بدنی) است که در چارچوب یک مسیر جلو رونده باشد!

یعنی اینکه در روند زندگیتان افرادی در کنارتان باشند که شما از بودن و تعاملات با ایشان از زمان حال خود لذت برده و در عین حال رو به سوی آینده باشید!

اینگونه است که افراد بشری تا قبل از میانه روی زمان خویش را تلف می کردند یعنی اینکه بعد از مرادات با افراد مختلف هنوز نمی دانستند که چه کسی برای ایجاد تعاملات مفید است؛ در این شرایط از جمع فاصله گرفته و مسیر خود را جستجو می کنند؟ حال سوال پیش آید در کجا؟ و چگونه؟

پس رواج احساس کردن در جامعه چارچوب و پایه ی علمی و قانونی می خواهد و با تعریف کردن آن!

اینگونه است که جامعه ی میانه روی خواهان جامعه ای سرشار از احساسات و هیجانات است تا بشر معنی و مفهوم روح و روحیه را بداند! یعنی اینکه در جامعه های عقب افتاده مردم برای خودشان زندگی نمی کنند و در مثلث زجرآور عرف مانده اند، اکنون به این موضوع تعصب و سایر صفات نابجا مانند دروغ و ریا نیز بیافزایید. حال چگونه جامعه ای پدید خواهد آمد؟!

این است معنی حکومت شیطان که همه هر چیزی هستند غیر از خودشان!

به هیچ کس نمی شود اعتماد کرد!

همه از هم گریزانند!

احساس و عقل و خرد و میانه روی هیچ جایگاهی ندارد!

واکنش ها سراسیمه و پر از آسیب است.

همه در زندان خود ساخته اند و گویی که خفه می شوند ولی به روی خود نمی آورند!

در این بین کسانی هستند که به خود آمده و اشتباه پشت اشتباه نکرده و با پذیرش تغییر، به سمت حل آن شرایط می روند. حال به هر طریقی که می توانند و با اثری که از خود به جای می گذارند تا کسانی را که خواهان تعیین شرایط برای همگان هستند را معرفی کنند؛ تا با این کار، مبارزه کرده باشند؟ اینجاست که مشخص می شود، چرا عده ای به دنبال برتری بر جامعه هستند تا اینکه همه را به شکل خود درآورند تا به دیدگاه مطلق گرایی خویش دست یابند و روحشان را از این طریق آرام کنند!

پس اگر شخصی واقعاً راستگو و خوش بخت باشد از تمام وجهه های وی نمایان است و دیگران به دنبال وی برای پند هستند. پس به هر حال تفکر و آزادی اندیشه را از دست ندهید که این اولین گام رهایی است!

اکنون با توضیح موضوع زیر خود متوجه می شوید که چرا افرادی مانند محتشم از زندگی اجتماعی لذت نبرده و هنوز درگیر یکی از ساده ترین مراحل زندگی بوده اند؛ مانند برقراری ارتباط با فردی که از لحاظ روحی و روانی خواهانش بوده؛ یعنی اینکه برای افراد احساسی و حس باز مهم است که در ابتدا از طرف مقابل حس بگیرند و بعد به رابطه بپردازند. اینگونه است که با پذیرش واقعیت به حقیقت می رسیم که ما انسان ها این دنیای زجرآور را برای خود ساخته ایم.]

### مثلث عرف-شرع-قانون چیست و چه نقشی در زندگی بشریت دارد؟

«شریعت یعنی چه؟»

دنیای پیچیده ی اکنون را ببینید که روزانه هزاران ماجرای جور واجور اتفاق می افتد که موجب عذاب بشریت گردد؛ یعنی اینکه همه می دونیم حالمون بده ولی نمی دونیم چرا؟ می دونیم باید یه جایی بریم، یه کاری کنیم! ولی نمی دونیم چی کار؟ به حالش بکنیم تا بیاد به یادش قی کنیم تا چی کنیم؟

فی بکنیم کیو بکنیم یا پی؟

کی کی تا بیاورد هرچی لیون لی پی پی تا زکی زکی!

این است قدرت هک شک تا نشوی خک به هر کَلک که آمده پک!

همه چیز باشد سی مه تا دانی قدرت سی شه، تا بی بی نیروی سمتِ حَس زَی!

باری دوستان محترم که شاید مخلصم بلکه کُل زَم با مول ترم اینگونه فول ترم که با هوش ترم ای نور حرم بیا در بَرَم جَوَم یک گوشه از وَرَم از آنجا بَرَم دور م م که بازَم ک م ای بی بی! این است رسم نی نی!

خوشت اومد بزار تا عاقد بیاد تا حالت سَر جاش بیاد زَی بی بیاد، تی تی میاد حالت خاش میاد دانی کی که میاد!

وقتی که میاد هوا میاد بها میاد سها میاد جلا میاد ندا میاد ذرا میاد مرام میاد همه چی میاد تا دانی قدرت  
مادیان تا دیگه کم نیاد خم بیاد نرم بیاد شر بیاد سی فی حی یا قیوم عمل خرد باقیه تا دیگه نیروی سمت  
خاصی ها!

ای بی ز کاشی ها سی عدم کاستی ها!

تازه باید باشی خاش سر قاش که آمده ناجی باش که پاشی به جاش روی سمت علم خود ز شیری پیری به  
میری که آمده با دینی سی بی زی حس حال بال شال کلاه ز رام بدان چیست این مرام که یزدان دهدت  
برهان ز جانب سوهان زمان!

بیا بدان قدرت مرام که باشی در آن امان با کمان بران!

این است قدرت ایمان که باشی در آن میزان تا شوی لیزان سوی یزدان برهان!

بله عزیزان، مویزان، وزیران، کریمان، حریمان، نریمان به مان با سم سام از شام تا بام!

بخوان به قدرت پروردگارت؛ برهان ز روان گلدان مشیا هشی ها حوسی ها قوسی ها خوسی ها جوشی ها  
نوشی ها پوشی ها توشی ها گوشی ها خوشی ها فاشی ها باشی ها سوشیا مسیحا بلیسم سیت الیسا  
نی زدی کردی کبابم بلیسا ز قری تا طها که باشدت بها ز نم به کی سان طرار چو کرار قدار فدای یمین یسار  
جلال خرار خرال فرار دیدن قدرت مخلص الله ایمان به او!

فتبارک الله به مخلصین به تین و مین که بین زین به صد زبون به ربمون ز ربمون تا بختمون به جفتمون  
سی هست هو بی خست خو ای مست هو شی شصت فی فرست فرصت کی حرص حرث!

سبحان الله از این همه قدرت خداوند که داند بماند بخواند بیارد بشارت سی همه که نکنید قضاوت چو کلاغک  
که اینگونه روی سمت وسوی خانه ی شیطانک که خواهد برد آبروی بنده ی نازک خیال مهمانک!

ای فرزندان آدم بگوش باشید به هوش خوانید به نورپاشید خاسی نباشید!

این است رمز خدای عز و جل که میرساند به ما یه مله از گله تا بله گله شر تا دوستی با قره ذره!

باری دوستان لب شکرین بترین قرین تا دانید رسم ضررین بلدین ورمین!

خداوند شکر که دادی حست تا دانیم قدر فرصت برای رسیدن به اشرف!

پس فرصت ده تا باشیم خرسند پرسند سرنند خدنگ خدم تا شاید شویم خورنده به هرچی جوینده دانیم  
رسم برنده برنده نباشیم آسیب زنده در این چرخ رونده که آنی رسیم به دنده دانیم رسم نگرش مطلق  
بازنده چرا که بود همه چی ز خنده از پرنده خالق بازی دهنده ی چرخاننده ی برنده که اوست مطلق و  
شایسته ی پرستش!

آری دوستان خوبم، دنیای کنونی به سرعت در حال تغییر است و بشر را باید با این سرعت هماهنگ نمود که در غیر از این صورت هر چیزی جهت خود را گرفته و سرانجام بشر به جان هم افتاده و یکدیگر را نابود می کنند که در این صورت همدلی ها و از خودگذشتگی هیچ جایگاهی ندارد. پس هر فرد با توجه به ویژگی هایش دارای خواسته و نیازهای متفاوتی است؛ و یعنی اینکه نمی توان یک حکم کلی در مورد همه صادر کرد و همه را مجبور به پیروی از آن نمود. به طور مثال آیا ختنه کردن باعث زود انزالی می شود یا بالعکس؟! آیا ختنه باعث عدم انباشت میکروب در زیر هاله ی پوستی آلت می شود که در صورت تمیز نشدن از طریق ارتباط جنسی منتقل و باعث آلودگی رحم شود؟!

چه عواملی در ارتباط جنسی موفق تاثیرگذار است و چگونه می توان با آموزش و دسته بندی افراد، نیازهای ابتدایی بشریت را رفع نمود تا فکر بازتری برای اندیشیدن فراهم آید و اینکه بتوان آن اندیشه را در ارتباط جنسی نیز پیاده کرد!

حال فردی را در نظر بگیرید که در ارتباط جنسی ارضا نشده و فقط فرزندان تولید می کند آیا همین موضوع نمی تواند باعث جهت دادن به سمت برقراری ارتباط جنسی از راه دیگر شود!

شما فردی را در نظر بگیرید که توانایی ارضاء کردن طرف مقابل خود را ندارد آیا شرمنده ی وی نمی شود و یا احساس بی زاری از خود و ارتباط جنسی نمی کند؟!

چرا کسانی که نمی توانند برای مدت طولانی ارتباط جنسی برقرار کنند به سراغ مواد مخدر و یا مشروبات الکلی می روند؟!

همین عدم برطرف شدن نیاز و خواسته چقدر می تواند در تنظیم خانواده و بهداشت روانی و جسمانی افراد تاثیرگذار باشد. یا مسئله ی ازدواج را در نظر بگیرید که شما زندگی خود را به علامت های سوال بی شماری می سپاری و مشخص نیست که آینده چگونه پیش خواهد رفت؟!

اکنون حضور فرزندان را نیز در نظر بگیرید و خواسته و نیاز آن ها و شرایط سخت زندگی و دغدغه ی حاصل از آن و مشکلاتی که به وجود آید؛ همه ی اینها مانع فکر کردن هستند یعنی اینکه ذهن و فکر شما برای اندیشیدن آزاد نیست و خواسته و نیازهای ابتدایی هنوز برطرف نشده اند.

و از طرف دیگر در نظر بگیرید که هر فرد به نحوی دنیای پیرامون خود را می فهمد و اینکه شما نمی توانید فقط یک نسخه برای آن بپیچید و مثلاً بگویید که باید به چیزی که من تجویز می کنم توجه و یا رفتار خاصی را انجام بدهید، این است معنی عرف؛ یعنی دسته ای که بر جامعه تسلط دارند و درک خود را از جهان پیرامون را بایستی می دانند؟! حال بیایید بدون قضاوت، شرع و عرف را مورد بررسی قرار دهیم!

مثلاً شما فردی هستید که در یک جامعه ی عقب افتاده زندگی می کنید و بیوه هستید! و آن جامعه ازدواج برای بیوگان را بد می داند یا اینکه ماندن در نزد کودکان را مهم تر می داند! حال این فرد بیوه چقدر باید زجر بکشد تا اینکه نکند افراد آن جامعه به دید تحقیر به ایشان بنگرند. این مثال ابتدایی است، حال موارد دیگر را مثلاً در مورد دگرباشان، تراجنسیتی ها و یا هر دسته و گروه دیگر که در اقلیت هستند را در نظر بگیرید که هیچ قدرتی در تغییر نهاد خود ندارند!

پس به سادگی نمی توان رأی کلی صادر کرد و هر فرد باید به صورت ویژه به حالش رسیدگی شود که به مرور زمان نیز تغییر می کند!

آیا نباید عده ای به فکر حل آن باشند؛ اینجاست که وجود جامعه ی جهانی نمود پیدا می کند و آموزش میانه روی!

یعنی اینکه می شود از همه چیز استفاده کرد اما باید معرفت آن را دانست!

کنش را پخته تر کرد تا به واکنش های پخته تری رسید!

آزاد و رها بود و درون را فریاد زد!

پس دنیای میانه روی تکمیل کننده ی شریعت و انسانیت، آزادی و آزادگی است. اینگونه است که نباید زود قضاوت کرد بلکه باید ریشه ی مسائل را یافت و شاید ختنه برای عده ای بسیار مفید باشد و یا شاید شیوه و فن به خصوصی دارد. ما از همه ی کسانی که معتقد به این کار هستند و مبلغ آن، خواستاریم که با چرایی آن را توضیح دهند!

اینگونه است مرام دنیای میانه روی که به دنبال ریشه ی مشکلات است و با روشی بسیار صلح آمیز و با طرح چرایی به دنبال رسیدن به حقیقت است!

بیا بید سرمان را مثل کبک زیر برف نکنیم و با خود رو راست باشیم، تا به آسایش برسیم؛ یعنی اینکه اگر ما دروغ گو باشیم، اولین ضرر آن به خود ما می رسد؛ چرا که از گذشته درس نگرفته و دائماً از آن فرار می کنیم و به روی خودمان نیز نمی آوریم!

ما با هیچکس تعارف نداریم، بلکه همه چیز باید به بوته ی آزمایش درآید، پس خدا نباید دروغگو و ضعیف باشد! یعنی هرکس ادعای کلام خدایی کرد باید آن را اثبات کند!

این یک موضوع بسیار جدی است که کوچکترین مسائل بشری باید در نظر گرفته شود و به هر فرد با توجه به ویژگی های روحی، بدنی و فکری آموزش و مشاوره داده شود تا بشر روح و فکر آزادتری برای پیشرفت خود داشته باشد و درگیر مسائلی که باعث بسته شدن اندیشیدن می شود، نگردد!

### «قانون»

اکنون به دیار قانون سری می‌زنیم و این نکته را یادآور می‌شویم که در دنیا چه کسانی قانون را می‌نویسند و قانون یعنی چه؟! دنیا چه برنامه‌ای برای قوانین‌بازدارنده دارد یعنی طراحی محیطی که در آن وقوع جرم به حداقل‌ترین حالت ممکن برسد؛ یعنی اینکه قوانین کنونی جهان به گونه‌ای تنظیم شده‌اند که به وقوع جرم و عملیات بعد از آن می‌اندیشد که این یعنی هنوز ما در دوره‌ی پارینه‌سنگی قرار داریم!

آیا جهان از هر لحاظی نباید به رشد دست یابد تا بشریت درگیر نیازهای ابتدایی خود نباشد و انسان‌ها برای حداقل‌های زندگی خود به جان یکدیگر نیافتند و هرگونه جنگ و درگیری بی‌خود و بچه‌گانه‌ای را به راه نیاندازند!

این یعنی اینکه در شأن بشریت نیست که مانند اورانگوتان‌ها، دعوی حق کنند بلکه می‌توانند به سان یک شیر با کلی‌مودبانه پیام خویش را رسانده و مناظره‌کننده با غیرمیان‌روها و مذاکره‌کننده با میان‌روها باشند. سپس با توجه به قدرت قابلیت استنادی مدارک در مناظره یا مذاکره به این کل‌رأی دهیم و همین نیز در امتیاز شهروندی نقش داشته باشد.

مثلاً جامعه‌ی میان‌روی با سایر تیم‌ها کل‌برنامه‌ریزی برای اقیانوس‌ها و دریاها و تا کوچکترین مناطق جهان را برای بهبود شرایط تمامی موجودات زنده می‌گذارد و هر طرحی که با توجه با درخواست تمامی افراد آن منطقه و بر پایه‌ی مدلی قوی‌تر (جامع‌تر = همه‌بین‌تر) باشد، برگزیده‌شود؛ و آن تیم می‌تواند برنامه‌ی خود را در آنجا اجرا کند؛ و از درآمد آن نیز بهره‌مند شود ولی به صورت آینه‌ای که مشخص باشد چه کسی به چه میزان، جزئی از این کل می‌باشد (مغز است یا قلب یا کلیه و شاید کبد و اندام، شاید یک گلبول باشد و یا شاید یک بافت در مغز) که از آن درآمد بهره‌می‌برد؛ یعنی اینکه تمامی ارزش‌های آن تولیدی مشخص می‌شود و بین اعضای سیستم (تیم) پخش می‌شود ولی به میزان نیاز بدن برای زنده ماندن به آن جزء! یعنی اینکه مثلاً بافت مغزی تا چقدر می‌تواند تغذیه‌کند و چه چیزی برای ادامه‌هدایت آن مفید است تا برای وی در نظر گرفته‌شود و مابقی قدرت تصمیم‌گیری آن بافت برای بدن است!

اکنون کل مدیریت دانش شروع شده است و دیگر بازی‌های کودکانه به پایان رسیده و این یعنی ارتقا معنی و مفهوم بشریت. پس با این توجه همه در جامعه‌ی جهانی معرفی می‌شوند و تیم‌شان و انرژی تولیدی آن‌ها مشخص است. اینگونه باعث می‌شود همه‌ی انسان‌ها تمامی خویش را به میان آورند و با دیگران شریک شوند و دیگر هیچ دروغ، ریا، چپاول و غارتی وجود نداشته باشد. کسانی که مواد اولیه دارند با فرآوری‌کننده‌ها (تمامی کسانی که برای آن محصول زحمت می‌کشند، شریک هستند و دیگر چیزی به نام استعمارگری وجود ندارد و شراکت و دوستی و هم‌تیمی بودن ملاک است.

تمامی افراد بشر با یکدیگر دوست بوده و به یکدیگر به دید استعمارگر، جهان سومی و عقب مانده نمی نگرند. همه ی افراد تیم چه آن کسی که در ته معدن مشغول فعالیت است و چه فردی که در دفتر شرکت وجود دارد هم تیمی هستند و در آزمایشگاه تک تک اعضای آن تیم سنجیده می شوند که به چه میزان (بدن، روح، فکرشان) درگیر می باشد و چقدر سیستم به وجود آن جزء نیازمند می باشد که به همان اندازه، تولیدی در بین هم تیمی ها پخش می شود؛ به صورت موارد مورد نیاز زندگی، قدرت امتیاز دهی در تیم و جامعه جهانی و بیمه ی عمر (مثلاً فردی که دارای امتیاز بالایی باشد دائماً بررسی سلامت می شود و اگر مشکلی در سیستم بدنی، روحی و روانی وی وجود داشت، در اولویت جامعه ی میانه روی برای رفع آن می باشد). اینگونه است که همه روحشان را فریاد زده و دوست دارند هر چیزی را که دارند به میان آورند تا از آن بهره مند شوند، اول خود و بعد دیگری! اینگونه است که ایثار، شهادت، عشق و دوستی معنی پیدا می کند چرا که تاثیرات آن نمود پیدا می کند. اینگونه است که ما می توانیم جامعه ای سرتاسر عشق و حال داشته باشیم!

دیگر کسی نمی تواند از دل خود برای دیگران از خدا و قوانین خدا بگوید و آن را بایستی بپندارد، چرا که قانون خدا چیزی است که در عقل و احساس همگان باشد و همه از ته دل برای آن تلاش کنند!

این معیاری است تا تک تک اعضای جامعه ی میانه روی از آن آگاه شوند و دیگران را آگاه کنند تا عشق و علاقه و دوستی در جامعه فوران کند و حکومت دروغین شیطان سقوط کند!

اکنون به دادگاه ها و فلاکت های حاصل از آن توجه کنید و ببینید که ما انسان ها هنوز در دنیای جهالت زندگی می کنیم و هنوز نتوانسته ایم به تعامل و تفاهم برسیم!

و هنوز خود را نیافته ایم و گیج و سردرگم هستیم! باشد که علم و آزادی و آزادی و دوستی و رهایی برقرار شود تا همه به روح خدایی درون خویش ایمان آورند و رستگار خواستگار به ماندگاری شایستگان و بایستگان، شویم. تا نهالستان شود هرچی خارستان، تا همین بهار بغلستان دانی قدرت بهاء الله که آورده کلام الله سی خلق الله تا نروند سمت آسیب به خلق الله!

این است سرالله که دادمی به آفریده ی خود بقیه الله تا باشند هر دم سوی شوکت خدا به عدل و حق و حقوق الذین امنوا و عمل صالحات باقیه که آورده هادی سی و ارین تا همه حال بین نه فقط عده ای خاسیاً!

### جرم شناسی آبرویی و قوانین برای حفاظت از آن

آبرو همان ارزش و اعتبار انسان ها در جامعه است و حس دوستی و میزان رهایی ایشان!

اکنون فردی را در نظر بگیرید که آبروی کسی را از بین می برد که در واقع روحیه و احساس وی را دچار آسیب قرار داده است و این یعنی، امیدواری شیطان برای شکست آن انسان! پس این موضوع یک حرکت بسیار شیطانی است و هر فردی که بی آبرویی فردی را موجب شود و اعلام کند به میزان گسترش آن باید جوابگو باشد. بدینگونه که بر روی صندلی تمام الکتریکی که سیگنال هایی از نقاط حساس بدن (مثلاً غدد) می گیرد، نشسته تا واقعیت را از حقیقت با نشان دادن نقاط تاریک درون فرد آبرو برنده و آسیب زنده، آشکار شود.

همچنین چهره ی حقیقی وی نمایان گردد تا اینگونه بساط آبرو بردن و تهمت زدن و فریب و هر نوع حرکت ریایی و دروغینی مشخص شود و بشریت در آزادی تمام زندگی کند و هر فرد آسیب زنده از بین میانه روها بازناسایی شود و در جمع شان حاضر نتواند شد. بلکه برای خود آزاد بوده و می تواند تیم خود را داشته باشد اما بعد از اینکه به میزان آبرو ریزی و به میزان تاثیرات آن، تنبیه شود تا راه های نفوذ شیطان قطع گردد و شیطان صفتان بازناسایی شوند و از آن ها فاصله گرفته شود و به صورتی که قادر به آسیب دوباره نباشند!

اینگونه است جامعه ی آزادی و رهایی که در آن عشق و دوستی و محبت و انسانیت جریان دارد!

اینگونه است که در جامعه خشم و کینه و دروغ (غیبت، تهمت، ارباب، تهدید) نابود شود و به نسل بعد نیز منتقل نشود. یعنی اینکه به مرور باید نسل بشری را به سمت اصلاح شدن (روحی، فکری و بدنی) پیش ببریم و استرس ها و خشم و کینه هایی که در وجودش است را التیام دهیم؛ تا بشر به اوج رسد و غرق در خوشی و رهایی شود. پس بیایید از این دنیای شیطانی خارج شویم و به میانه روی پیوند خوریم جاودان شویم!

اکنون شرح حال محتشم را می آوریم که چگونه در شرایط (عرف) غلط زمان خویش درگیر بوده و از آن شرایط رنج می کشیده است و اینگونه آن را در اثری از خود به نام نقل عشاق بیان می دارد: «محرر این شکسته رقم تراب اقدام الفقراء محتشم اگرچه در صدر سنن، منشور و موزونیت به نامش نوشته شد، چون بخت یاری و طالع مددکاری نکرد، اکثر اوقاتش به وسوسه و زمزمه ی عشق مجازی گذشت و زبده ی ایام خیالش به بوالهوسی و بی حاصلی صوف گشت!

من که همیشه با بلای عشق دست به گریبانم و عشق آزمودتر از سایر موزونانم، قیاس منظر شعر گفتن به حال خود کرده چنین می دانم که در اوایل حال حقیقت و کیفیت احوال، به امید مطالعه ی محبوب نکته دان، نظم می توان نمود! باری سست نظمی چند که در غزل از قایل این سخنان [او] مقال سر زده، اکثر از آن قبیل است که چون در حالات مذکوره خواسته رقعہ به جانان نویسد، مضمون را جهت زیادتی تأثیر به نظم ارسال داشته و مؤده از آن پیش خود گذاشته که شاید کار افتاده یی را به کار آید. و چون مؤده ها به مطالعه ی یاران می رسد، یکی از ایشان فرمود که سبب ورود هر یک از آن غزل ها به جهت دوام صحبت و نقل مجلس عشاق به کلک بیان بنگار و چون متابعت امر لازم الاطاعه یی از لوازم بوده سبب نزول آن رقعہ های منظوم را به نقل عشاق موسوم ساخته بر این اوراق نقش نمود»

حال طبق اشعار محتشم کاشانی و متنی که در توضیح آن اشعار آورده را از کتاب نقل عشاق می آوریم:

1. «بعد از آن که حامل غزل به هزار گونه حیل در خلوت بی دیار خالی از اغیاری آن ودیعت را به وی سپرده بود و در ابتدا هزار قسم تعرض نسبت به خویش و ابن بی باک نامال اندیش شنوده که موزون مجنونی را چه برین وا داشته و مرا چه نوع کسی پنداشته و چه طور سهل الملاقاتی انگاشته که بی آشنایی و مقدمه ی این نوع غزل صریح المطلب پردمدمه به جانب من ارسال داشته...»

2. «فردا علی الصباح سرو خوش خرامم را رخصت سیر بام می دهم و این خاکسار نوازی را کسب هوانام می نهم و خود را تغافل کنان به او می نمایم»

3. «به یک بار آفتاب تتق نشین جمالش به هزار شعشعه از افق بام بی منت انتظار طلوع نمود.»

4. «هر بار که از گوشه ی بام به صد مضایقه رو می نمود به دگرگون عشوه و غیر مکرر کرشمه جان زتنم می کشید و دل زکفم می ربود.»

5. «چون غزل اتمام یافت و قاصد به بردن آن شتافت، دل خائف متردد و خاطر فاطر متفکر بود که آیا پیکان ناوک پیغام را چگونه به زهراب خطاب و الماس عتاب آن داده باشد... مقصود خود را از غایت اضطراب و بی قراری به هزارگونه عجز و تضرع و زاری نظم نمودم و بر پاره کاغذی نگاشته به یکی از خدمه ی آن دولتسرا که موسوم به سمت محرمیت بود دادم و به انتظار دل افروز جوابی یا جگر سوز عتابی... میان خوف و رجا متردد استادم.»

«کرد پا در چاقشور آن سرو، شوقم بیش ساخت همچو بند چاقشورم، پای بست خویش ساخت»

اکنون عین متن کتاب شاهد بازی را می آوریم تا در مورد آبرو و شأن انسانیت اندکی به صورت شفاف تر سخن بگوییم. آیا به راحتی می توان در مورد شخصیت افراد و آبروی ایشان صحبت کرد. ما خواهان آنیم تا کسانی که آسیب زنده به آبروی دیگران هستند بر روی صندلی حقیقت نشینند تا نقاط پنهان وجود ایشان بیشتر آشکار شود و درمان صورت گیرد. و از طرفی فرد آبرو بر باید به میزان حجم محیط درز اطلاعاتی (محیط انتشار) غرامت پرداخت کند؛ تا بدینگونه آبرو ریزی برای همیشه از جامعه ی انسانی رخت بر بندد! از طرفی دیگر به راحتی می توان با نقد اثر با اثر حقیقت را از واقعیت تمییز داد.

ما می گوییم همه ی انسان های صوفی و عارف و شیوخ و کل ادیبان ایرانی نام برده شده در این کتاب " نادان و آسیب زن بوده اند". باید دید چه کسانی به نفع بشریت عمل کرده (به فکر اصلاح جامعه بوده اند) و آسیب کمتری در رفتار و اثرات آن ها بوده است و این است معیار پاکی و راستی! این است درد دل کسانی که مشکلات جامعه را منعکس می کرده اند و به اندازه ی توانایی خود راه حلی ارائه می داده اند، یعنی اینکه واقع نگر بوده و همچنین به دنبال رسیدن به حقیقت بوده اند. "حداقل تلاش آن ها خود قابل ستایش است!"

عین متن کتاب شاهدبازی و تحلیل نویسنده ی این کتاب از این اشعار را می آوریم: «به هر حال بدیهی است که عاشق زن هم می شده اند و گرنه نسل موزونان و شاهد بازان منقرض می شد! اما غرض ما از دادن نمونه های فوق این است که خواننده دریابد همان زبان و اصطلاحاتی که برای معشوق زن به کار می رفته برای مرد هم کاربرد داشته است. حال که سخن بدینجا رسید بد نیست خاتمه ی این داستان را هم ذکر کنیم: از بخش هایی از داستان معلوم می شود که حریف از زنان شوخ و شنگ و به اصطلاح معروف از فواحش است منتها برای نزدیکی به او باید صیغه ی عقد موقت جاری شود.

در پاراگراف همین صفحه از کتاب شاهد بازی در مورد چاقشور اشاراتی داده است که با هم می بینیم:

چاقشور یا چاخچور ترکی است و در معنی آن مطالب مختلفی نوشته اند: 1. شلوارگشادی تا کمر که در ضمن نوک پا را هم می پوشاند. 2. از بالای ران تا نوک انگشتان را می پوشاند. 3. از پنجه تا وسط ساق را می پوشاند و در حقیقت نوعی جوراب بوده، به هر حال در فرهنگ ها (رک: لغت نامه) نوشته اند که چاقشور جامه ی زنان بود. اما به طوری که از رستم التواریخ استنباط می شود مردان هم چاقشور می پوشیدند. در ذکر باشیان (مثلاً حکیم باشی، منجم باشی، شاعر باشی) و در صفحه ی 100 (کتاب رستم التواریخ) آمده: «که همه با عمامه های خلیل خانی و کفش ساغری و چاقشور... بر مرکب های گرانبها سوار بوده اند»

آحال می خواهیم نظر همه جانبه تری به اشعار محتشم داشته باشیم و این شبهه ای که در آن چاقشور لباس یا پوششی مردانه نیز بوده و آیا ممکن است در اشعار محتشم بدین منظور به کار رفته باشد را می آوریم. مثلاً اینکه در اشعار از نکاح سخن به میان می آورد و خوردن سینه! که به راحتی می توان منظور شاعر را یافت! و در اینجا این موضوع برآید که آیا فردی که با فردی دیگر در ارتباط بوده و تعاملات کوتاه مدت بین ایشان صورت می گرفته را باید مورد تحقیر قرارداد و به اصطلاح برچسب فاحشه زد؟!

حال بیایید دنیای وارونگی را تصور کنید که در آن اختلافات طبقاتی بیداد می کند! و علم در سطح پایینی قرارداد ولی باید دید که چرا؟ آیا این به توزیع ناعادلانه ی منابع جامعه، مربوط می شود یا نه؟

چرا عده ای با آزادی مطلق مخالفند؛ یعنی اینکه سیستم هوشمند همه چیز را اداره کند (اما نه به معنی حذف انسان ها از پست ها) بلکه بدینگونه که هیچ کس نتواند حق و حقیقت را به سمت دلخواه خود، هدایت کند! بازجویی ها، رأی دادن ها به نحوی که با توجه به قوانین میانه روی (یعنی به صورت هوشمند) باشد و از حالت دستی انسانی خارج شود ولی در صورت نیاز به نظر انسان های خبره رجوع شود. همه حق نظردهی داشته اما با تفاوت قدرت نظردهی (که این به میزان پخته بودن کنش و واکنش انسان ها می باشد)! مثلاً بین قدرت نظردهی نخبه ای از یک رشته باید با مبتدی آن فرقی داشته باشد یا نه؟!

یعنی اینکه شخصیت حقیقی محفوظ است و در هیچ شرایطی نمی شود با آن شوخی کرد چه برسد به نابودی آن؛ یعنی اینکه در هیچ مسابقه ای، جنگی، دعوایی، کلی هیچ کس حق ندارد به شخصیت حقیقی طرف مقابل تعرض کند به اصطلاحاً «آبرو ریزی» که "طرف مقابل از انسان ها لطمه ببیند و انسان گریز شود!"

ولی شخصیت حقوقی افراد علنی است و می توان آن را مورد کل (challenge) قرار داد!

یعنی اینکه ما با درصد خطای میکرو، نانو، پیکو، فمتو، آتو، زپتو، یوکتو و....

باید بتوانیم دقت بازخورد عملکرد (ضریب تاثیرات یا ضریب واکنش) را تا این اندازه ارتقا دهیم، یعنی اینکه کوچکترین انرژی که از شما در محیط باقی می ماند به شما بازخورد داده شود؛ یعنی اینکه انسان ها برای یکدیگر ضریب می شوند و برای یکدیگر انرژی مضاعف (سود دهی) دارند!

حال شما این موضوع را در بین حدود 8 میلیارد انسان، در نظر بگیرید و ببینید که چگونه ما با کنار گذاشتن پول، می توانیم با یکدیگر دوست باشیم و اشتغال ایجاد کنیم و برابر در نزد قانون باشیم!

آری دوستان ما انسان ها از اعتماد به دیگری، "دچار سلب باور" شده ایم! و سوال اساسی این است که چرا؟

یعنی رسیدن به ریشه ی مشکلات و با اندکی فن، خاک کردنش!

سوال اساسی اینجاست آیا حقوق مدنی تا به این اندازه پیشرفت کرده است که با درصد خطای ذکر شده از خسارات، آسیب ها و قساوت ها جلوگیری کند!

یعنی درمان شدن جامعه و ساختن جامعه ی پیشگیری!

آیا ما برای آسیب به روحیه و باورمان، در دعاوی حقوقی خسارت دریافت کرده ایم یا نه؟!؟

کدام طرح حقوق مدنی و در کدام دولت دنیا، به نام طرح دعاوی روحی و روانی وجود دارد!؟

یعنی در دادگاه برای آسیب به روحیه ی شما از طرف مقابل در صورت عمدی نبودن، خسارت دریافت شود و در صورت عمدی بودن علاوه بر گرفتن خسارت، باید به بازپروری منتقل شود و در صورت مشاهده ی تکرار عمدی آسیب و ترویج کردنش و دفاع از آن، به عنوان فرد آسیب زا شناخته شده و به میزان آسیبی که وارد کرده و به میزان تاثیراتش؛ باید آن کنش آسیب زایی را که داشته، دریافت کند تا به عدالت خداوند ایمان آورد! خداوند آسیب زنده های آسیب زا را دوست ندارد و سخت مورد عذاب قرار می دهد!

اکنون همین موضوع را با توجه به جوامع عقب افتاده در نظر بگیرید که هرکسی به هر نحوی از منابع جامعه به نفع خود استفاده می کند که این باعث فقر و اختلاف طبقاتی می شود و عده ای ممکن است به تن فروشی روی آورند!

چرا جامعه باید به گونه ای اداره شود تا عده ای از سر فقر و ناچاری به تن فروشی راضی شوند!؟

در جهان کدام موسسه بوده که رهبران دنیا را از لحاظ (فکری، روحی و بدنی) مورد بررسی قرار دهد و برنامه ی آن ها برای آزادی و آزادگی و رفاه را بسنجد!؟ آیا وقت آن نرسیده که تمامی افراد بشری دست در دست یکدیگر گذاشته و متحد شده و حکومت فلسفی و عرفانی (میانه روی) ایجاد نمایند تا از علم برای سعادت و رفع مشکلات و امراض و عقده های کوری که در بطن وجود انسان ها لانه کرده، استفاده کنند تا آرامش، آسایش، امنیت، اعتماد، پشتیبانی متقابل و همبستگی ایجاد شود و نفوذ شیطان در بین انسان ها به کمترین حالت خود رسد! و دریچه ی شیطان بسته شود، و انسان ها پیروز شوند! به همین سادگی، فقط می خواهد آگاه شد و زنده!

آیا وقت آن نرسیده که با همدلی در مقابل تمامی دیکتاتورهای دنیا ایستاد و منابعی که باید صرف امکانات و رفاه حال همگان قرارگیرد در جنگ ها و تنش ها تلف نشوند!

آیا وقت آن نرسیده که عقل و احساس در امور به کارگرفته شود تا "جهان به تعادل" رسد!

تا کی باید جهان شاهد خون و خون ریزی های یک عده انسان متکبر و از خودراضی شود، آیا دیگر بس نیست!

تا کی می خواهیم به روح خداوندی درون خویش خیانت کنیم و تن به شیطان دهیم!

پس افرادی که دیگران را فاحشه خطاب کنند خود به چه میزان باعث آسیب به روحیه و افکار جهانیان شده اند؟! باز هم به کسی که تن فروشد به خود آسیب زند به دیگر نه!

این است معیار سنجش جامعه ی میانه روی که حضرت عیسی(ص) در مورد آن گوید: «در حکومت خداوند فاحشه ها زودتر از راهبان معابد وارد شوند!». اینگونه است که مظلومین و ستم دیدگان(مستضعفین) در حکومت الهی اولین ورودی ها هستند!

پس هر انسانی باید از خود محافظت کند و عیب های خود را بپوشاند؛ و این یعنی اصلاح شدن و بازاصلاح شدن!

پس به میزانی که ما در مقابل دیکتاتورها و آسیب زننده ها نایستیم در کار آن ها شریک می باشیم، چرا که آن ها با تولیدات خود ما انسان ها به جور و ظلم می پردازند. به طور مثال جنگ هایی که صورت می گیرد، منابعش از کجا تأمین می شود غیر از این است که از جیب ملت! پس به میزانی که ملت ها در اتحاد جهانی شرکت نکنند آن ها گریزان از خدا و انسانیت هستند و فقط کافی است که در جمع راهشان ندهیم؛ یعنی قطع هرگونه ارتباط!

پس برنامه ریزی برای جامعه و درک کردن افراد درون آن و حتی جانداران آن در جامعه ی جهانی کاری است که باید توسط همه انجام شود حال به تناسب قدرت علمی و صلح طلبی هر عضو تا به افراد نحوه ی تصمیم گیری و قدرت تصمیم گیری را آموزاند تا بدینگونه مسیر آینده ی خود را مشخص کنند!

همین قدرت تصمیم گیری است که به شخص هویت و آزادی و استقلال می دهد و وی را به سمت بلوغ هدایت می کند! حال به هر میزان که پخته تر تصمیم بگیریم و از خرد و ذات الهی بهره ببریم، جایگاهمان را در خوشی و لذت و رهایی مشخص کرده ایم! هر چه می توانید تلاش کنید و بیاموزید و آن را در جهت اصلاح خود و محیط به کار بندید تا رستگار شوید!

میانه روی تا بدانجایی به دنبال نظم است که مانند کندوی عسل، وظایف مشخص شده باشند و جایگاه ها معین تا همه در کنار یکدیگر در صلح و همکاری و هم تیمی شدن پیش روند، پس اشرف مخلوقات باید ویرای دیگر موجودات پیش رود!

حال که ما می بینیم نظم زنبورها از ما انسان ها بیشتر است و بیشتر عسل(انرژی مثبت) تولید می کنند و خود نیز از آن استفاده می کنند و غرق در خوشی و لذت و آزادی و رهایی هستند در اندک جایی به نام کندوی عسل! میانه روی مانند کندو است که از اعضای خویش محافظت می کند تا در آن ایمن باشند و صاحب عسل! پس رسیدن به نظم می تواند دریچه ی تمدن باشد ولی نه نظمی حال به هم زن و بدون پشتوانه ی علمی و آزادی و از سراجبار! بلکه مانند زنبور عسل خود سعی در پیوستن به کندو باشیم!

پس عشق نیز می تواند سرچشمه ی همه ی نظم ها باشد!

## بررسی میزان سنجش در تحقیق و آشنا شدن با نگرش تهاجمی و تدافعی

در ادامه ی کتاب شاهد بازی و در فصل هفتم به چند شخصیت جهانگرد بر می خوریم که از آن ها مطالبی آورده شده است که می خواهیم اندکی بیشتر به جستجوی صحت آن بپردازیم.

این متن از کتاب بازرگانان ونیزی می باشد: «نقل کرده اند معلوم می شود که شاه اسماعیل صفوی که برای گروهی حکم طریقت و شریعت را داشته است تا چه اندازه دچار انحرافات جنسی و روحی بوده است: «هنگامی که دومین بار [شاه] اسماعیل صفوی به تبریز آمد کاری بس ننگین از او سر زد زیرا فرمان داد تا دوازده تن از زیباترین جوانان شهر را به کاخ هشت بهشت بردند و با ایشان عمل شنیع انجام دادند و سپس آنان را به همین منظور به امرای خود داد. اندکی پیش از آن دستور داده بودند تا ده تن از بچه های مردان محترم را به همان ترتیب دستگیر کنند»

ابرای تحلیل این متن به نمونه های دیگر تاریخی و در مورد روایت و دیدن دنیای فکری حاصل از آن سندی دیگر می آوریم تا خود متوجه فرق بین سند و نقل قول و بیان افکار عمومی در مورد یک جریان و اتفاق شوید! حال می خواهیم بررسی کنیم که افکار عمومی تا چه میزان در ایجاد واقعیت نقش دارد؟

یعنی چگونه سرخط از طرف عده ای در جامعه نگرش و ادراک خاصی را مخصوصاً در بین قشر عوام ایجاد می کند (یعنی کسانی که قدرت تجزیه و تحلیل و ترکیب کمی دارند و در یک جهت گیر افتاده و در نتیجه قدرت معرفت خود را از دست داده و به مرور با تکرار اشتباه، شعور (احساس) خود را نیز از دست می دهند و اینجاست که شیطان راه نفوذ پیدا می کند)!

اکنون به سفرنامه ی گروهی آلمانی مراجعه کرده و قسمتی از داستان ملاقاتش با محمدعلی شاه قاجار را می آوریم: «شاه، لباس بلند و سیاهرنگ ایرانیان [سرداری] را به تن دارد. شلووارگشادی پوشیده و روی کلاهش نشان شیر و خورشید و جغری الماس نشانی نصب کرده است. روی سینه اش نشان کوچکی می درخشد. شمشیر جواهر نشانی به کمر بسته که نوکش به زمین می رسد و هر دو دستش را روی قبضه ی مرصع آن قرار داده است. محمدعلی شاه نسبتاً چاق و کوتاه است. قدش حتی از ایرانیان متوسط القامه نیز کوتاه تر است. سیمایش گرد و پر است و سبیل کوتاهی دارد. خطوط چهره اش هنوز مانند پدرش مظفرالدین شاه و جدش ناصرالدین شاه، که آن ها را از روی عکسهایشان می شناسم، مشخص نشده است. عینک طلایی به چشم زده است و کمی افسرده به نظر می رسد. رفتارش، طرز نگریش به حضار و گوش دادنش به حرف های سفیر، نوعی خشکی و انجماد را نشان می دهد که بیشتر ناشی از بی تحرکی و انعطاف ناپذیری درونی است تا آداب دانی درباری. به علاوه در حرکاتش فقدان اتکاء به نفس هم به خوبی مشهود است. هر چند این موضوع در مورد فرمانروایی که تازه به قدرت رسیده و دوران جوانیش را به دور از پایتخت، در تبریز گذرانده است، به هنگام ظاهر شدن در مجامع عمومی، کمی دستپاچه می شده است. هر چند بعدها با رفتار پرابهت و شخصیت شاهانه اش، همه را مغضوب خود می کرد.

لُرد کُرزن<sup>۵۸</sup> در اثر بزرگ و مفضلش به نام «ایران و مسئله ی ایران» برای شاهزادگان قاجار پنج صفت موروثی بر می شمرد: «کثیرالاولاد، سطح نسبتاً بالایی از هوشمندی، سیمای دلپذیر، عشق به ورزش و سلحشوری، خست و مالدوستی» البته باید به اینها، صفات زیر را نیز اضافه کرد: ناپایداری برخاسته از خلق و خوی بیابانگردی، گهگاه نشان دادن سفاکی و بی رحمی و برخلاف خست و مالدوستی گلی، گاهی اوقات نیز ابراز دست و دل بازی و ولخرجی بی حد و حساب. لیکن هیچ یک از این صفات درباره ی محمد علی شاه صدق نمی کند. هرچند که می گویند که او از حیث سفاکی و مال دوستی امتحان خود را در تبریز پس داده است و اموال بسیاری را تصرف کرده و عده ی زیادی از مخالفانش را بی رحمانه به قتل رسانده است. اما بدیهی است صحت این شایعات هنوز به ثبوت نرسیده است. اما این حقیقت دارد که او در تبریز جایی که مانند هم اسلافش به عنوان ولیعهد حکمرانی می کرده، از محبوبیت چندانی برخوردار نیست. تبریزیان قبل از آنکه پدر در حال احتضارش او را به تهران فراخواند، کوشیدند با تظاهرات عمومی که به آن ها «شلوغی» می گویند او را از شهر بیرون کنند. اکنون هم نمایندگان تبریز در مجلس شورای ملی از سرسخت ترین مخالفانش به شمار می روند! تاکنون عملی که حاکی از عشق به ورزش باشد از او سرنزده است. البته او هرزگاهی در کوه های البرز به شکار می رود ولی هیچگاه برای این کار علاقه ای از خود نشان نداده است. ناصرالدین شاه به تمام معنی شکارچی خستگی ناپذیر بود. او دستور داده بود برایش از اروپا وسایل کوهنوردی بیاورند تا بتواند به هنگام تعقیب گل و بزهای کوهی به سهولت از صخره های پوشیده از برف البرز بالا رود. او حتی روزی پیشنهاد کرده بود که برای افزایش صید در شکار جرگه، از مسلسل ماکزیمی که از آلمان آورده بودند، استفاده شود. درباره ی مظفرالدین شاه هم می گویند که تیرانداز ماهری بوده است و او هم مانند پدرش ناصرالدین شاه، از رژه های نظامی بسیار لذت می برده است. و تمرین های توپ خانه ای یکی از سرگرمی هایش به شمار می رفته است. ظاهراً حتی «پر زاد و ولدی» قاجارها که موجب پیدایش این ضرب المثل شده که «در ایران سه شین زیاد یافت می شود، یکی شتر و دومی شاهزاده و سومی شپش» در مورد محمدعلی شاه صدق نمی کند. فتحعلی شاه قاجار حدود یک هزار زن و دویست و شصت اولاد داشت. راولینسون<sup>۵۹</sup> می نویسد که اعقاب او در سال 1850 به سه هزار نفر می رسیده است. محمد علی شاه به داشتن یک زن قناعت کرده است و هیچگاه از او جدا نمی شود. حتی وقتی برای شکار و گردش به کوهستان های البرز می رود، او را هم با خود می برد. روزنامه های افراطی تهران، عشق به پسرهای زیبا را که در ایران امر نادری نیست، به حق یا به ناحق به او نسبت می دادند»

ا پس همانطور که متوجه شدید نباید زود قضاوت کرد و به رویدادها به صورت خطی نگاه کرد بلکه فاکتورهای بسیاری در انجام یک اتفاق وجود دارند که به صورت غیرخطی می باشد. یعنی اینکه ما هر لحظه با رخدادهای متفاوتی رو در رو هستیم و باید بدانیم که چگونه از آن رد شویم به سان یک رقاص که با نرمش و خمش تعادل خود را حفظ می کند و در عین حال، ریتم درونش را فریاد می زند!

58- Lord George Nathaniel Curzon (1859-1925م) از سیاستمداران معروف انگلیسی و ایران شناس. وی دانش آموخته ی آکسفورد بوده و سفرهای زیادی به آسیا و ایران داشته و نقش قابل ملاحظه ای در قراردادهای دولت انگلستان با ایران ایفا نمود.

59- Sir Henry Rawlinson (1810-1895م) دیپلمات و شرق شناس بریتانیایی که نخستین ترجمه خط میخی از کتیبه بیستون را انجام داد.

یعنی شما ذهنی دارید که شبیه سی پی یو (پردازش گر) عمل نموده که به مرور زمان حجم آن اضافه تر شده و قدرت پردازش بیشتری دارد و اطلاعات طبق دستورالعمل های وارد کننده به آن، پردازش می شود. اینگونه است که همیشه در زمان حال زندگی می کنید در حالی که رو به سوی آینده هستید!

پس نگرش و ادراک ضعیف مانند دستورالعمل های ناقصی است که موجب کاهش قدرت شناخت و یا انحراف آن و رسیدن به تفکر برنده-برنده می شود؛ یعنی اینکه نگاه از بالا به پایین باعث خطی شدن نگاه ما به مسائل می شود ولی هنگامی که در رویدادها به دید برابری بنگریم، باعث افزایش وسعت احساس و دریافت قدرت داده و اطلاعاتی می شود چرا که ما در آن شرایط غوطه وریم و با آن بسط پیدا می کنیم. پس باید بتوانیم این بسط را گسترش دهیم و درعین حال قدرت خارج شدن از آن را نیز داشته باشیم. اینگونه است که ما می توانیم از گذشته خارج شویم و رو به سوی آینده باشیم! همانطور که در گزارش مربوط به محمدعلی شاه قاجار متوجه شدید مردم عادی هنوز با دیدن وجهه ای از یک انسان و یا بهتر است بگوییم قسمت پیدای شخصیت یک انسان در مورد کلیت وی قضاوت می کنند. مثلاً چرا این پادشاه به مانند جدش هزار زن ندارد!

از طرفی مردم هم مقصر نیستند وقتی که همان پادشاهان، جامعه ی خود را در جهل و نادانی گماشته تا بر آن ها حکومت کنند.

اکنون به این متن از سفرنامه ی پیتر دلواله<sup>60</sup> توجه کنید که در کتاب شاهد بازی نیز منعکس شده است:

« پیتر دلواله در سال 1028 هـ ق در فرح آباد مازندران مهمان شاه عباس بود و در آنجا از زبان خود سارونقی داستان آخته شدنش را شنیده است. سارونقی یا میرزا نقی اعتماد الدوله از رجال معروف دوره ی صفوی است که مکرراً مشاغلی چون حکومت ایالت مختلف و وزارت داشته است. اما شاه عباس او را به سبب علاقه یی که به همجنس گرایی داشت آخته کرد. البته سارونقی به پیتر دلواله گفته است که این حرف تهمتیه بوده که حاسدان به وی زده بودند»

اکنون این مطالب را با این متن از کتاب شاهد بازی مورد قیاس قرار دهید: «در این دوره [صفویه] آمرذخانه هایی دایر شد که حکومت به صورت رسمی از آن ها مالیات آخذ می کرد. گویا کاشی سر در یکی از این آمرذ خانه ها هنوز در بازار کاشان به جا مانده است. بازرگانان ونیزی در سفرنامه ی خود می نویسند: زنان روسپی که در اماکن عمومی رفت و آمد می کنند نیز به نسبت زیبایی خود مالیات می پردازند و هر قدر زیباتر باشند باید بیشتر مالیات بدهند. اما بدترین رسمی که تاکنون از آن نام برده ام... این که در این شهر مکانی بر این پیروان لواط (مخنث خانه) وجود دارد، مالیاتی به سود شخص تیولدار وصول می شود...»

<sup>60</sup> Pietro Della Valle (1586-1652 م) جهانگرد ایتالیایی که سفرهایی به آسیا از جمله ایران در زمان شاه عباس دوم صفوی داشت.

«یکی از مراکز آمدن در این دوره قهوه خانه بود. در سفرنامه شاردن<sup>61</sup> در این مورد اطلاعاتی فراوان آمده است. «شاردن می گوید که من در تبریز و ایروان قهوه خانه های بزرگی دیدم که پر از پسرانی بود که خویشتن را به مانند زنان روسپی عرضه می داشتند و حتی شاه عباس دوم طفلی زیبا را به قهوه چی سپرد و پسر بر اثر تجاوزی که به او شد به قهوه چی حمله برد و او را زخمی کرد ولی شاه به جای تنبیه تجاوز قهوه چی، دستور داد شکم بچه را پاره کردند. (شاردن، ج 7 ص 257) خدمتگزاران قهوه خانه ها، گرجی های ده تا شانزده ساله یی بودند که به طرز شهوت انگیزی پوشاک به تن می کردند و زلفان آنان به مانند دختران بافته شده بود، اینان را به رقص و نمایش و... وادار می ساختند و بدین طریق به تحریک تماشاچیان می پرداختند و طالبین هر کدام از این بچه ها را به هر کجا که می خواستند می بردند و قهوه خانه یی که زیباترین و جذابترین کودکان را داشت، مشتری بیشتری به دست می آورد (شاردن، ج 4، ص 278)

اکنون سفرنامه ی ونیزیان را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهیم:

"سفرنامه ی ونیزیان در ایران" توسط منوچهر امیری در سال (1349 هـ ش) به زبان فارسی ترجمه شده است. این کتاب مشتمل بر شش سفرنامه است که پنج تای آن را چهار تن از سفیران ونیزی و یکی را بازرگانی گمنام نوشته است. هر یک از این نمایندگان سیاسی در طی اقامت خود در ایران، فرصت یافتند تا به سیر و سیاحت در شهرهای ایران پرداخته و گزارش های سودمندی از اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این سرزمین گردآورند. این سفرنامه ها در شکل دادن به مکتب «ایران شناسی» در غرب جهت دهی فراوانی نموده است. این شش نفر به نام های (1. باربارو 2. آمبروزیو کنتارینی 3. کاترینوزنو 4. جیووان ماریا آنجوللو 5. وینچنتود الساندرو 6. شخصی گمنام) هستند. سه سفرنامه ی اول این کتاب (باربارو، کنتارینی، زنو) درباره ی اوزون حسن و وقایع دوران حیات وی اختصاص دارند. جالب این است که بخشی از کتاب که در مورد بی اخلاقی شاه صفوی آورده شده است از قسمت نویسنده ی ناشناس می باشد که قابل استناد نیست. اما رفتار پادشاهان چه ربطی به رفتار ادیبان و عرفا و فلاسفه دارد که در جای خود نیاز به بحث بیشتری دارد.

اما در اینجا می خواهیم شما را با دیدگاه تهاجمی و تدافعی نگرش و ادراک، آشنا کنیم:

اکنون به متن های دیگری از این کتاب و در بخشی که کاترینو زنو آورده است می پردازیم: «در سال (1576 م / 984 هـ ق) پس از مرگ شاه طهماسب اغتشاش هایی در ایران پدید آمد که سلطان مراد سوم<sup>62</sup> از آن بهره جویی کرد. طهماسب یازده پسر داشت: سلطان محمد خدابنده که مبتلا به ضعف بصر [بینایی] بود؛ اسماعیل، جنگجویی سرکش که در قلعه قهقهه میان تبریز و قزوین زندانی بود؛ حیدر فرزند سوم که گروه نیرومندی از درباریان از او حمایت می کردند؛ و دیگر پسران به اسامی محمود، سلیمان، مصطفی، امام قلی، علیشاه، احمد، ابراهیم و اسماعیل کوچک.

<sup>61</sup> Jean Chardin (1643-1713م) جواهر فروش و جهانگرد فرانسوی بود که سفرهایی به آسیا انجام داد و شاه عباس دوم به وی لقب تاجر شاه داد.

<sup>62</sup> دوازدهمین سلطان امپراطوری عثمانی (1546-1595م) و پسر سلیم دوم و در دوران حکومتش با پادشاهان صفوی در جنگ بود.

شاه طهماسب پیش از مرگ اسماعیل را به جانشینی برگزید که این کار حیدر را سخت ناخشنود کرد، اما چون در دربار می زیست خویشتن را شاه خواند؛ لیکن یاران اسماعیل دارای قدرت بودند، حیدر را محبوس و بزودی مقتول کردند. اسماعیل چون بر تخت نشست هشت تن از برادران جوانتر خود را به قتل رساند و دست تعدی به رعیت دراز کرد و خود نیز پس از یک سال سلطنت به سرنوشت برادران خویش گرفتار آمد و به دست خواهرش کشته شد. بزرگان ایران محمد خدابنده را بر تخت نشانند و او چون درصدد خون خواهی برادران خویش برآمد فتنه ای بزرگ در کشور افتاد و سلطان مراد برآن شد که از آب تیره ماهی بگیرد. پس گرجیان را که زیر فرمان لوند اوغلی بودند و همچنین مردم شیروان را به عصیان برانگیخت با این همه پس از سالی چند رجال ایران سلطان محمد نالایق را برکنار کردند و راه برای سلطنت فرزندش عباس هموار شد. این شاهزاده که شاید بهترین پادشاهی بود که پس از قرن ها در ایران به تخت می نشست از سال (1585م/993 هـ ق) در ایران به فرمانروایی پرداخت و همان است که در تاریخ به نام شاه عباس بزرگ معروف است. (ص 214)»

«در زمان الوند بیگ که علاوه بر نواحی ایران بر دیار بکر و قسمتی از ارمنستان بزرگ، مجاورت رود فرات فرمان می راند) فرقه ی «سیاه گوسفندان» چنان از برکت وجود شیخ حیدر حیثیت و اعتبار یافت که دیگر افراد خاندان آق قوینلو راه زوال و انحطاط سپردند. شیخ حیدر را «ولی» یا «خواجه» و یا پیامبری باید خواند که با تبلیغ آیین نوی در اسلام بر اساس اینکه علی [خلیفه چهارم مسلمین] برتر از عمر [خلیفه دوم مسلمین] بود، مردمان و مردمانی که هوادار آیین وی بودند بر خود گرد کرد و چنان در کار خود کامیاب شد که در این عهدی که از آن یاد می کنیم همه او را از اولیاء الله و وجودی تقریباً الهی می پنداشتند. شیخ حیدر از مارتا دختر اوزون حسن و دسپینا خاتون شش فرزند، سه پسر و سه دختر داشت. هر چند همسرش دختر بانویی مسیحی بود، دشمن دین ما بشمار می رفت، زیرا خویشتن را سر کرده فرقه ای غارتگر ساخته بود و تا دورترین نقاط مانند سرزمین چرکسها تاخت و تاز می کرد و همه جا را به یغما می گرفت و عده ی بیشماری را اسیر می کرد و به ایران یعنی به شهر خود اردبیل می آورد. با این دست اندازی ها گذشته از غنایمی که از راه غارتگری بدست می آورد چنان بلند آوازه شد که به زودی همه بزرگان فرقه اش پشتیبان او شدند. پس از آنکه لشکری عظیم آراست دوباره به سرزمین چرکسها تاختن گرفت. بعد از عبور از شماخی که از آنجا تا اربیل هشت روز راه است... [که در ادامه می نویسد که شیخ حیدر در جنگی شکست خورده و کشته می شود (ص 260)]. و در ادامه نویسد:

«اسماعیل که با آن همه بلند نامی چنان لشکری عظیم را از دم شمشیر گذرانده بود، فرمان داد تا همه غنایم را گرد آورند و میان سپاهیان خود قسمت کرد، بی آنکه چیزی برای خویش برداشته باشد. روز دوم خود را به دروازه تبریز رساند و چون با مقاومتی مواجه نشد آن جا را گشود و به باد یغما گرفت، و مخالفان را تارو مار کرد. سپس چون می خواست از سرداران و بزرگانی که با شیخ حیدر در نبرد در بند پیکار کرده و در مرگ او دست داشته بودند، انتقام گیرد، دستور داد تا جسدهایشان را از گور بیرون آورند و بر سر بازار بسوزانند. هنگامی که لاشه ها را به بازار می بردند اسماعیل دسته ای از دویست روسپی و چهارصد دزد در برابر آن ها براه انداخت، و چون می خواست که آن بزرگان را بیشتر خفیف و خوار کند فرمان داد تا سر دزدان و قحبگان را بریدند و با جسدهای آن بزرگان در آتش سوختند. بدین نیز راضی نشد و فرمان داد تا نامادریش را نزد او آورند.

این زن پس از مرگ پدر اسماعیل به عقد یکی از اعیان درآمد بود که در واقعه نبرد دربند از هواداران شاه بود. اسماعیل به او ناسزا گفت و از هر راهی که می توانست به وی اهانت و ملامت کرد و سرانجام فرمان داد تا چنان زن فرومایه و ناشایسته را به سزای اندک بی حرمتی که در حق پدرش کرده بود، سربریدند.»

این هم جزئی از تاریخ ایران است و ما قصد انکار آن را نداریم ولی می خواهیم به ریشه ی مسائل برسیم که چه چیزی باعث به وجود آمدن آن شده است. مثلاً چرا عده ای فردی را که آدم کش جانی است را تا درجه پیامبری بالا می برند؛ شاید که به دنبال پرکردن جیب خود بوده اند. همانطور که از متن برآید شیخ حیدر و شاه اسماعیل نیز خود را صوفی و زاهد می خوانده اند و یا رهبر شریعت! ولی باید دید که جریان چیست!؟

اکنون از کتاب مبانی نظری داعش در فقه شیعه متنی را می آوریم: «در اسلام موضوع فقهی وجود دارد به نام "جهاد" که معنای آن مبارزه و جنگیدن برای خدا می باشد. این مسئله ای است که فقهای شیعه و سنی در احکام جهاد ابتدایی صریحاً ذکر کرده اند، شهید ثانی<sup>۶۳</sup> می گویند: «اهل کتاب هم چنین هستند. با آنان جنگ می شود تا اسلام بیاورند یا کشته شوند، مگر اینکه به شرایط ذمه تن دهند». بگذارید کمی مسئله را توضیح دهیم. از نظر فقه سنی و شیعه «هرکسی که با حکومت دینی اسلام» مخالفت کند یا باید کشته شود و یا اینکه حداقل به حبس و نکوهشش رضایت دهند!

در روایات موجود در منابع شیعه و اهل سنت «جاسوس» همان حکم و موضوع خبرنگاری را دارد. اینکه گروهک داعش چند خبرنگار را گردن زدند در مبانی فقهی شیعی و سنی چیز عجیبی نمی تواند باشد زیرا فقهای شیعه و اهل سنت گردن زدن و اعدام «جاسوس: خبرنگار» را واجب می دانند چنانکه عینی از فقهای اهل سنت صریحاً قتل جاسوس را تجویز می کند. شیعیان از محمد بن علی بن حسین (امام پنجم شیعیان) نقل می کنند که «الجاسوس والعین إذا ظفر بهما قتلاً: جاسوس و دیده بان هرگاه دستگیر شوند، کشته می گردند» و اهل سنت از سلمه بن الاکوع نقل کردند که جاسوسی آمد و نزد محمد (ص) نشست و سپس رفت، پیامبر دستور داد «اطلبواه فاقتلوه: دنبالش روید و او را بکشید».

«فقها باغی را کسی می دانند که» بر ضدّ امام و حاکم جامعه بشورد» ابن ادريس باغی را کسی می داند که با علم به عدالت حاکم قیام می کند. شهید اول باغی را در مقابل امام معصوم می داند، یعنی حاکم عادل را به ائمه معصوم تخصیص می زند. سمرقندی باغی را کسانی می داند که گروهی تشکیل دادند و با احکام حکومتی مخالفت نمایند. پس باغی کسی است که حاکمی را عادل نداند و بر ضدّ او قیام نماید، از بین فقهای شیعه شیخ طوسی و علامه حلی و شهید اول قائل به حبس باغی تا زمان بیعت با حاکم هستند لیکن صاحب جواهر قائل به کشتن باغی است و از بین فقهای اهل سنت ابویعلی فرّاء و ابن قدامه و مرداوی قائل به حبس شده اند لیکن حنفیه و مالکیه کشتن یا حبس را به نظر حاکم گذاشته اند. پس طبق فقه سنتی شیعی و سنی و با توجه به تلقی خاص از دین و دیانت، حاکمی که خود را عادل می پندارد می تواند مخالفین خود (باغیان) را زندانی کند و یا گردن بزند. حال اگر گروهک داعش که [براساس تلقی خاص از دین] خود را صد درصد عادل می دانند چنین اعمالی را با مخالفین خود انجام دهند آیا خلاف شرع و فقه سنتی کاری را انجام داده است!؟

<sup>63</sup> - زین الدین شهید ثانی (911-966 هـ ق) در خانواده ای مذهبی در جبل عامل (منطقه ای در جنوب لبنان) رشد یافت و از بزرگان فقه شیعه گشت.

در مبانی ومباحث فقه شيعه و سنی زنان به عنوان یک جنس کم ارزش تلقی می شوند. شيعه و اهل سنت به این معتقدند که زن موجودی کم عقل و ناقص الايمان می باشد، فقها بهترین محل برای زنان را قعر بیوت(خانه) می دانند.همچنین بعضی از این فقها سفارش می کنند که زنان را درخانه زندانی کنید زیرا که عورت هستند.<sup>۶۴</sup>»

اکنون همه ی این مسائل را در نظر بگیرید، آیا همین موضوع سبب اختلاف سطح فکری بین زنان و مردان نمی شود. آیا فرد قرون وسطی بی که نیازمند هم دم و هم فکر برای زندگی خویش بوده ولی کسی را نمی یافته، خود به خود به سمت کسانی که می توانسته راحت تر با آن ها ارتباط برقرار کند، نمی رفته است!؟

همه چیز در این دنیا تیغ دولبه است. آیا باید همه را از آن دریغ کرد. آیا خداوند عادل، تبعیض گر و سفاک است! پس نمی شود یک سری قوانین را که در دورانی رواج داشته را برای تمام دوران در نظر گرفت و مسیری باز کرد که عده ای بتوانند از آن سوء استفاده کنند. به طور مثال اوضاع مکه و مدینه ی زمان پیامبراسلام (محمد بن عبدالله(ص)) را در نظر بگیرید که وی و اصحابش را در صحرای سوزانی محاصره کردند تا در آنجا هلاک شود و ایشان خواهان مبارزه با آن شرایط شد و یا عده ای خواهان آن بودند تا مخفیانه به وی و یارانش حمله کرده و نابود کنند آیا در چنین شرایطی نباید به دفاع پرداخت. آیا نباید در شرایط جنگی از اطلاعات حیاتی حفاظت کرد. ولی اینکه آن جنگ چگونه و برای چه چیزی بوده نیز خود جای تامل دارد!

یعنی اینکه زندگی بشریت در هزارتوی پیچیدگی ها و رویدادها می باشد که برای هرکدام یک کنش و واکنش خاص صورت گیرد و نمی شود آن را به همه ی شرایط بسط داد و ملاک این است که به کسی آسیب نزد و آسیب نیز ندید. از جهت دیگر هر فردی که خداپرست است از تمامی وجودش، خداوند نمایان است بدین صورت که معضلات و مشکلات را حل کند و راه های نفوذ شیطان را ببندد نه این که خود عاملی برای نفوذ آن شود!

یعنی اینکه ما می توانیم اثرات خود را برجای بگذاریم و پیشنهادات خود را ارائه دهیم و این عقل و شعور بشری است که بخواهد به آن توجه کند یا نه و اگر خداوند قدار و کرار و شجاع و عالم است در معضلات و مشکلات خود را نشان می دهد!

از طرف دیگر جامعه ی عربستان 1400 سال پیش را در نظر بگیرید که چگونه با زنان و دختران رفتار و به گفته ی قرآن تا قبل از اسلام دخترها را زنده به گور می کرده و به زن به دید یک کالا می نگریسته اند و شاید همین موضوع سبب شده تا پیامبراسلام(ص) تشخیص دهد که زنان نباید از خانه خارج شوند و در دید مردانی قرار گیرند که نمی دانند چگونه با زنان رفتار کنند. و آیا اصلاً عرب ها درچه شرایط جنسی قرار داشته اند که ناگاه خواهان تعرض به کسی و از سر عقده های جنسی انباشته شده، می بودند. در دورانی که به راحتی می شده فرار کرد. پس ما نمی توانیم اسلام را مقصر جلوه دهیم اگر همین توصیه ها نبود بلکه جامعه ی عرب به زوال بیشتری گرایش می یافت. و یا جنگ های پیامبراسلام درچه شرایطی بوده است؟ رفتار مردمان مکه با وی چگونه بوده است!؟ اکنون به متنی از کتاب محمد پیامبری که باید از نو شناخت، بنگرید.

<sup>64</sup> -برگرفته شده از کتاب مبانی نظری داعش در فقه شيعه نوشته ی سیدمحمد موسوی عقیقی

«پیامبر اسلام(ص) بعد از اینکه در صحرایی خشک و سوزان به نام شبه ابوطالب قرار گرفت و سخت مورد تحریم قرار داشت، تصمیم می گیرد که محلی دیگر برای زندگی خود و پیروانش آماده کند از همین رو به طائف می رود که در آنجا نیز مورد پذیرش قرار نمی گیرد. در راه برگشت با افرادی چون(احنس بن شریق، بزرگ طایفه زهره) و(سہیل بن عمرو، از بزرگان طایفه قریش) و افرادی دیگر برای دریافت حمایت و جای زندگی وارد مذاکره می شود ولی مورد اقبال قرار نمی گیرد، چرا که آن ها با طایفه ی قریش پیمان اتحاد داشتند و نمی توانستند به محمد جای دهند.

از این رو محمد خارج از مکه در بیابان بی جا می ماند. آن موقع ماه رجب بوده که اعراب به حج عمره می رفتند. هر دفعه محمد با هر رئیس قبیلہ ای تماس گرفته و به آن ها چنین می گفته است: «مرا بپذیر و حرف های مرا بشنو و من به تو اطمینان می دهم که در آینده فرمانروای کشورهای مجاور خواهی شد. ولی هیچ یک از روسای قبایل حاضر نبودند که درخواست محمد را قبول کنند و بعضی از آن ها می خندیدند چون تصور می کردند که محمد دیوانه است. زیرا ابولہب و ابوسفیان و ابو جهل شهرت داده بودند که محمد مجنون می باشد و نباید گوش به حرفش داد.»<sup>۶۵</sup>

این بخشی از ظلمی است که مردم شبه جزیره ی عربستان در حق محمد(ص) انجام دادند. ولی آیا همین محمد بعد از فتح مکه همه ی آن ها را نبخشید؟! و در شغلشان ابقا نکرد. پس باید دیدگاه تهاجمی و تدافعی را تشخیص داد و اثرات هر فرد و تاثیراتش را مورد بررسی قرارداد.

اکنون به این نکته توجه کنید که قرآن اینگونه بیان می دارد: «خداوند مردمان را با قومیت ها و فرهنگ های مختلف خلق کرده و نخواستہ همه ی اقوام و ملل را یک دست و دارای یک آئین نماید و اگر خدا می خواست، قطعاً آنان را اُمّتی یگانه می گردانید.(قصص:56)» به تاکید قرآن کریم، خداوند برای هر قومی، مناسک و آئینی قرارداد داده تا بدان عمل کنند و آنچه که قرآن کریم آشکارا بدان پرهیز داده، ستیز کردن بخاطر تفاوت های مناسک و آئین هاست: «برای هر اُمّتی مناسکی قرار دادیم که آن ها بدان عمل می کنند، پس نباید در این امر با تو به ستیزه برخیزند(حج:67)». همچنین به وضوح بیان نموده که نه تنها هدایت در دست هیچ کس نیست: «در حقیقت، تو هر که را دوست داری نمی توانی راهنمایی کنی، لیکن خداست که هر که را بخواهد راهنمایی می کند، و او به راه یافتگان داناتر است(قصص:56)». بلکه حتی به صراحت قرآن بیان می دارد که پیامبر نمی تواند دیگران را به زور به پذیرش دین اجبار کند: «ما به آنچه می گویند داناتریم، و تو به زور وادار کننده ی آنان نیستی پس به قرآن هر که را از تهدید می ترسند پند ده(ق:45)» و نیز بیان می دارد: «ما این کتاب را برای مردم به حق بر تو فرو فرستادیم. پس هر کس هدایت شود، به سود خود اوست، و هر کس بیراهه رود، تنها به زیان خودش است، و تو بر آن ها وکیل نیستی(زمر:41)»

سوال اساسی این است که چرا با توجه به چنین آیاتی، مسلمانان و بالخصوص فقها معتقدند که همه ی مردم دنیا باید اسلام بیاورند؟ یا اینکه مسلمانان متن قرآن را خوب نفهمیده اند و یا اینکه این تمامی آیات و آموزه های قرآن نیست؟!

از طرفی در روند این کتاب نقش نگرش و ادراک را نسبت به تفسیر و معنا بخشیدن متنی، مورد بررسی قرار دادیم که به طور مثال چگونه یک استاد تمام ادبیات فارسی نسبت به متن فارسی، انجام داده است و همین موضوع نیز می تواند نسبت به کسانی که خود را استاد در دین اسلام (فقیه یا مرجع) می دانند و سایر اساتید در دین های دیگر، اتفاق افتد و ناخواسته موضوعی را نفهمند! پس میانه روی درصدد بیان معانی و مفاهیم است تا از سوء تفاهم ها جلوگیری کند و راه شیطان را ببندد!

از همین جا تمامی متفکران ادیان و گروه ها و تیم ها را به میانه روی دعوت می کنیم و درصورت رد میانه روی باید مناظره برقرار شود و هرکس شکست خورد، باید به طرف مقابل ایمان آورده و در صورت رد آن، خود عیان است و به جمع میانه روها ورود نمی یابند چرا که میانه روها با هرکس طبق رفتار خودش برخورد می کنند اما با صلح طلبی و فقط خود را از ایشان دریغ می کنند (تقویت منفی) و درصورت حمله از طرف غیرمیانه روها، ایشان سخت به صورت "بودن درعین نبودن و نبودن درعین بودن" پاسخ دهند. تا درس عبرتی باشد برای دیگران که هر چی به ذهنشان آمد را انجام ندهند بلکه جمع کلام ها را بپذیرند و در پناهش، شیطان را شکست دهند. چرا که دشمن واقعی انسان ها، شیطان است. یعنی اینکه هیچ تعصبی وجود ندارد و رهبر هر دینی با مناظره طلبیدن تمامی شیاطین و شیطان صفتان و شکست آن ها رهبر تمامی خداپرستان جهان است، چرا که هدف تمامی خداپرستان حقیقی، شکست پوچی ها و پلیدی ها و هدایت انسان ها از گمراهی، برقراری حق و حقیقت و پیروزی شأن و مقام بشریت و ارتقای آن است!

پس ما به هر عنوانی می توانیم توصیه ها و پیشنهادات خود را ارائه دهیم و درصورت صلاح دید از آن دفاع کنیم ولی نمی توانیم آن را بایستی و حتمی بدانیم. همچنین انسان هایی که وقت خود را در جهت فکر کردن به مشکلات مردم استفاده می کنند، آیا کاری مناسب انجام می دهند یا خیر!

از طرفی نمی توان هیچ راه یا راه حلی را اجباری نمود. به طور مثال اگر شما به فردی توصیه ای انجام دادی ولی آن را نپذیرفت به خودش مربوط است، اتفاقاً موقعی که سرش به سنگ خورد، خود به سمت آن توصیه ها می آید. یعنی اینکه همین آزمون و خطاها است که باعث فهمیدن بشر می شود ولی باید شرایط را به گونه ای به وجود آورد که این آسیب ها به حداقل برسد!

تا اینجا خود متوجه شدید که چگونه نگرش و ادراک می تواند به معنا و تفسیر کردن ما جهت دهد و پیروی از آن را، پس هر اثری می تواند تاثیرهای متفاوتی ایجاد کند که این به تک تک افراد بشری مربوط است؛ یعنی هر چیزی در این دنیا تیغ دولبه است که می تواند باعث سعادت یا عدم آن شود!

تک تک افراد بشری خود باید خرد و شعورشان را با توجه به روح خدایی خود به کار بندند تا در شرایط مختلف از زمان حال نهایت لذت را برند (بدون آسیب به دیگری) و رو به سوی آینده باشند!

### بررسی عدالت خداوند نسبت به سرگذشت علی(ص)

در دنیای حق طلبی و عدالت به سرگذشت فردی اشاره می کنیم که می فرمودند: «حق را بگویند اگر حتی به ضرر شما باشد». اکنون زمانی را به تصویر می کشیم که عمر بن خطاب خلیفه ی دوم مسلمین فرمانده سپاه جنگی اسلام را برعهده دارد و با ایران وارد جنگ شده و درجنگ های اولیه از ایرانیان شکست خورده و چنان به وحشت آمده که به فردی به نام علی بن ابی طالب رجوع می کند و از وی خواهان کمک و یاری می شود. و ایشان به هر دلیلی به وی یادآور شد که: «همانا پیروزی یا شکست در این کار(یعنی کار اسلام) به زیادی و کمی عدد نبوده است. این دین، دین خداست که خود، آن را آشکار و پیروز ساخت، و سپاه خداست که خود، آن را آماده کرد و به آن یاری رسانید. تا رسید به آنچه رسید و پدیدار شد در هر جا که پدیدار شد. از سویی به ما وعده ی پیروزی داده شد و خداوند، تمام کننده و کامل کننده ی وعده ی خود و یاری دهنده ی سپاه خویش است، و موقعیت کسی که زمامدار و به پا دارنده ی امر امت اسلام می باشد، همچون موقعیت رشته یا ریسمان، نسبت به دانه ها است که آن ها را گرد می آورد و به یکدیگر می پیوندد. پس هرگاه آن رشته گسیخته گردد، دانه ها پراکنده می شود و از میان می رود. از آن پس، هرگز همه ی آن ها گرد یکدیگر بر نخواهند آمد. و امروز، قوم عرب هر چند اندک هستند، اما در سایه ی اسلام، بسیار و انبوهند و به واسطه ی گرد آمدن با همدیگر و اتحاد کلمه، توانا و ارجمندند.

پس تو به منزله ی میله ی وسط سنگ آسیا (ثابت و در جای خود برقرار) باش و با یاری قوم عرب آسیا را (آسیای جنگ را) بگردان، و به وسیله ی آنان، نه به وسیله ی خودت، آتش جنگ را برافروز. پس به راستی هرگاه تو از این سرزمین(یعنی مدینه) بیرون روی، عرب ها از اطراف و نواحی خود (یا از اطراف مدینه) بر تو می شوردند و به مخالفت با تو برمی خیزند و کار تا جایی می رسد که آنچه از مخالفت و پیمان شکنی عرب ها و اختلال در مرزها در پشت سر خود می گذاری از آنچه در پیش رو داری(یعنی جنگ با ایرانیان) برای تو، مهمتر خواهد بود.

بی گمان، اگر ایرانی ها فردا تو را (در میدان نبرد) مشاهده کنند، خواهند گفت که این مرد، اصل و ریشه ی عرب است که هرگاه آن را قطع کنید و از میان ببرید، آسوده می شوید. پس این امر آزار رساندن ایشان را بر تو و طمعشان را در نابودی تو، شدیدتر خواهدکرد. و اما آنچه در مورد آمدن آن قوم (قوم ایرانی) برای نبرد با مسلمانان ذکر کردی، پس همانا خدای سبحان از آمدن آن ها (برای این امر) بیشتر (از تو) کراهت دارد و هم او از دگرگون ساختن آنچه را که از آن کراهت دارد (از تو) تواناتر است. و اما چیزی را که درباره ی شماره ی سپاهیان ایشان بر زبان راندی، پس به راستی ما، درگذشته به وسیله ی کثرت عددمان جنگ نمی کردیم جز این نیست که ما با یاری و کمک الهی، می جنگیدیم(خطبه 143 نهج البلاغه).

از طرفی مسلمانان با ساختن شهری جنگی و به نام کوفه در منطقه ی میانرودان توانستند با جنگ های ایذایی چند ساله و (در سال 32 یا به روایتی دیگر 34 هـ ق) بر ایران به طور کامل تسلط یابند. ولی بعد از آن فرزندان یزدگرد سوم با پناهنده شدن به کشور چین و دریافت کمک از ایشان نیز تا سال های حدود 100 هجری تحرکاتی انجام دادند تا سرزمین خود را پس بگیرند ولی موفق به انجام آن نشدند.

به هر حال ایرانیان در این جنگ ها تلفات بسیاری دادند و عده ی بسیاری از ایشان به اسارت گرفته شدند. اکنون بازخورد از اثرات (تاثیرات) را بررسی می کنیم که چگونه افرادی که علی(ص) جانشان را با توصیه های خود نجات داد، وی را به قتل رسانیدند و فرزندش حسن(ص) توسط دختری از همین مردم و در شهر کوفه مسموم شد و فرزند دیگرش حسین(ص) و اولادش توسط همین مردم تکه تکه شدند و همین مردم، نسل های بعدی حسن و حسین(ص) را مورد اذیت و آزار قرار داده و عده ای از آن ها را کشتند و مورد لعن و نفرین نیز قرار می دادند!

حال ببینید که علی(ص) در جنگ بین اعراب مسلمان و ایرانی ها نقش اجرایی نداشته و اینگونه تاثیرات می گیرد، حال افرادی که به طور مستقیم دخالت داشتند چگونه نیروهای منفی به سمتشان می آید. این است معنی آسیب و تاثیراتش! اینگونه است که حقیقت آشکار شود و حق از باطل شناخته شود!

به همین ترتیب ببینید که چگونه همکاری با دیکتاتورها و لو اینکه به صورت مالیات دادن نیز باشد، می تواند موجب وارد شدن آسیب به ما شود. یعنی اینکه جامعه ی جهانی باید برقرار شود و در شرایط آینه ای پرونده های تمامی کشورها را مورد بررسی قرار دهد تا از طریق بازجویی تمامی رهبران و دست اندرکاران دولت ها بر روی صندلی میانه روی و در نزد همگان، نقاب از چهره ی آن ها برداشته تا دنیای شیطان به پایان رسد! و ببینیم چه کشورهایی دشمن خدا و انسانیت هستند!

تا کسانی که ادعای صلح دوستی دارند و مظلوم نمایی می کنند چهریشان مشخص شود و ببینیم که پیروان حضرت محمد(ص) چگونه رفتار می کنند و اینگونه است که حقیقت ایشان آشکار خواهد شد(پرونده ی اعمال ایشان)!

پیروان حضرت عیسی(ص) و موسی(ص) و زرتشت(ص) و بودا(ص) و ابراهیم(ص) و هر پیامبر دیگر و هر گروه و دسته ای، تا از اثرات وجودی ایشان و حقیقت آن ها آگاهی یابیم. یعنی اینکه شخص درگیر نیست و این اثر و تاثیرات است که درگیر است. و از همه مهمتر اینکه پیروان حقیقی از واقعی بازشناخته شوند!

پس به راحتی نمی توان در مورد شخصیت حضرت محمد(ص) قضاوت کرد شاید ایشان در مکه دچار دسیسه هایی شده که در چند مورد قصد ترور ایشان را داشتند!

قریشیان و یهودیان در دو سمت مدینه جبهه گرفته و حضرت محمد را بدون آسیب رسانیدنی از جانب ایشان تحت محاصره اقتصادی قرار داده و سپاه محمد(ص) مجبور حمله به آن ها شد!

از طرفی محمد(ص) علم بهداشت را به حد بسیاری رواج دادند و انسان ها را تشویق به آموختن می کردند!

خسرو پرویز پادشاه ساسانی با پاره کردن نامه ی محمد هرگونه ارتباط دیپلماسی را با ایشان قطع کرد!

حضرت محمد با این اشاره «الاعرابُ اشدُّ کفراً و نفاقاً» و با این اشاره که ای محمد تو پیامبری هستی که برای أم القری (مکه و اطراف آن و به طور کلی شبه جزیره ی عربستان) آمده ای ایشان باید مردم عربستان را هدایت می کرده و عرب جز زبان شمشیر نمی داند. یعنی اینکه محمد(ص) باید دست بر روی دست می گذاشته تا اهالی مکه وی را نابود کنند!

محمد(ص) کسی بود که قصد افزایش حقوق زنان و حقوق مدنی برای منطقه و زمان خودش داشت! مردم عربستان چگونه افرادی بوده اند که نمی شده همه چیز را در نزد ایشان عیان کرد؛ یعنی نمی شده تمامی خویشان را در نزد آن ها به میان آورد!

شاید معنی جهاد برای دفع بوده تا حمله و تحرکاتی با نیروی هم افزا مانند جهاد علمی، جهاد اقتصادی و غیره نیز می توانسته اتفاق افتد. ولی اینکه چرا جهادگران اسلامی با توجه به آیات قرآن اینکار را انجام می دهند و تا به اکنون هیچ جهاد علمی و اقتصادی از آن ها دیده نشده نیز جای تامل دارد!

از طرفی تاثیرات تعالیم پیامبراسلام(ص) را در مورد رفتار با زنان و شیوه ی رفتاری که انجام می دادند را جستجو می شویم؛ در این مورد به زینب کبری(نوه ی دختری پیامبراسلام) (ص) اشاره می کنیم: پس صحنه ی عاشورا را تداعی می کنیم، جایی که عده ای در مکانی به نام نینوا یا به اصطلاحی «کربلا» در جنگی میان حسین بن علی بن ابی طالب(نوه ی پیامبراسلام از دختر ایشان فاطمه زهرا(ص)) با تعدادی حدود 100 نفر) چرا که عده ای 72 تن و عده ای 145 نفر و رقم های دیگر ذکر کرده اند) در مقابل لشکریان یزید بن معاویه بن ابوسفیان به سرکردگی عبیدالله بن زیاد(پسرعموی یزید) و به فرماندهی عمر بن سعد ابی وقاص با تعداد نفرات(از دو هزار نفر تا سی هزار نفر) قرار داشتند. افراد لشکر یزید پیامشان به حسین(ص) این بود که یا با خلیفه بیعت کن(یعنی هرچه وی گفت اطاعت کن) و از باغی بودن بیرون شو و یا کشته شو!

حسین بن علی(ص) تسلیم نشد و با یارانش کشته شدند و به اصطلاح به شهادت رسیدند. اهالی خانواده ی ایشان را از حوالی شهرکوفه به دمشق محل حکومت یزید بردند تا برای آن ها دادگاهی بگیرند. خواهر حسین(ص) به نام زینب کبری(ص) دربین اُسرا حضور داشتند و هنگامی که آن ها را وارد قصر یزید می کردند، ایشان و همراهانش مورد دشنام و پرخاشگری اهل شام(دمشق امروزی) قرار گرفتند، در این حین وارد دالانی از قصر که از انواع اقشار مردم در آن حضور داشتند، شدند که همه ای فضای مجلس را فرا گرفته و همه خواهان مناظره بین یزید و اُسرا بودند تا یزید توانایی خودش را در مناظره نشان دهد. یزید لب به سخن گشاد و از حق خود نسبت به خلافت گفت و در توجیه قتل عام لشکریان حسین(ص) برآمد و با اشعاری اینگونه گفت:

«کاش بزرگان من در جنگ بدر امروز می دیدند که قبیله خزرج چگونه از ضربات نیزه به زاری آمده است در آن حال، از شادی فریاد می زدند و می گفتند: ای یزید! دستت درد نکند!»

آهمانطور که می بینیم یزید، حسین و یارانش را با یاران محمد در جنگ بدر مقایسه می کند و کشتن آن ها را برای خود افتخار می داند؛ یعنی ایشان به ظاهر مسلمان بوده و هنوز حال و هوای جاهلی داشته است؛ یعنی اینکه عده ای برای منافع خویش اظهار اسلام می نمودند تا با رخنه ی در آن بتوانند هر کاری که می خواهند انجام دهند و با اسم اسلام به جنگ و خونریزی اقدام نمایند. که این در نهایت باعث ظنین شدن انسان ها به تمامی اسلام و پیامبر ایشان می شده است. شاید این افراد عمدا قصد چنین کاری را داشته اند تا کینه ی خود را التیام دهند. از طرفی در کتب تاریخی به ندرت به جنگی از طرف خود پیامبراسلام(ص) به خارج از محدوده ی شبه جزیره ی عربستان و حضرت علی(ص) و یاران ایشان به خارج از قلمروی اسلامی، اشاره شده است. [

در این مناظره، زینب(ص) ناگهان عنان سخن را از یزید گرفته و خطبه ای می خواند که محتوایش بدینگونه است:

«زینب(ص) خطبه خود را با حمد خدا و درود بر پیامبر(ص) و آیه ای از قرآن درباره بدکاران آغاز کرد و سپس با استناد به آیه ای درباره ی سنت الهی مهلت دادن به ستمکاران، به سرزنش یزید در ستم بر اهل بیت امام حسین و گرداندن آن ها در شهرها پرداخت و علت این برخورد را کینه او از جنگ بدر دانست. او در ادامه فرجام بد یزید را یادآور شد و قاتلان و ستمکاران واقعه کربلا را نفرین کرد و در پایان با اشاره به اختصاص یافتن اهل بیت به وحی و نبوت، تلاش یزید برای محو یاد آنان را بی نتیجه دانست.»<sup>66</sup>

از آن جریان سخنرانی زینب(ص) گروهی به نام توابین به وجود آمدند و در راه انتقام گیری حسین(ص) تا آخرین قطره ی خون خود جنگیدند و کشته شدند و در ادامه گروه های دیگری نیز به وجود آمدند که برای انتقام خون ایشان قیام هایی نمودند. سوال اساسی این است که چگونه رفتار پیامبر اسلام(ص) باعث شد تا چنین انسانی تربیت شود که یزید شاعر و اهل کلام را مبهوت کند و در سخت ترین شرایط ممکن یک جنبش را رهبری کند و مردم را نسبت به حقیقت آگاهی دهد!

سوال بنده به عنوان یک حق جو این است که کدام زن در زمان حاضر می تواند در آوردگاهی این چینی کسانی را که خودشان را رهبران دنیا می دانند و یا بر منطقه ای حکومت می کنند را به چالش کشیده و اعاده ی حق و حقوق کند. پس ما می توانیم با تاثیرات نیز از اثرات آگاهی یابیم. پس نمی توانیم به سادگی قضاوت کنیم و باید بسیار دقیق به مسائل نگریست! از دیدگاه دیگر اگر یزید خود برحق بود چرا با حسین مناظره نکرد!

چرا حسین(ص) در حادثه کربلا دروغ را نپذیرفت؟! یعنی با آن لشکر بیعت و بعد آن را رد می کرد!

آیا حضرت حسین به خواست مردم خواهان حکومت بود یا به خواست خود؟

معنای دموکراسی چیست؟! آیا انسان مومن باید ظلم را تحمل کند؟ یا در مقابل آن بایستد؟

معنای ظلم چیست؟! معنای اتحاد و همدلی چیست؟!

وقتی که انسان ها متحد شوند هیچ چیز نمی تواند آن ها را نابود کند. اکنون ببینید ترفند شیطان برای شکست انسان ها چیست؟! بدینگونه که آن ها را در مقابل یکدیگر قرار داده تا انرژی منفی، نفرت و کینه ایجاد کند؟! آسیب های روحی می تواند حتی مسیر زندگی شخص را عوض کند و وی را یک متنفر از همه چیز و آسیب زنده تبدیل کند! این برنامه ی شیطان برای شکست انسان هاست تا این گونه انرژی انسان ها را علیه خودشان به کارگیرد تا از آن، خشم ها و جدایی ها بیافریند!

ولی ما انسان ها از لحاظ ذاتی میل به جوش و خروش و فریاد زدن و گاهی غر زدن، بی خود شدن، گم شدن داریم تا جنبه ی پنهان هر چیزی را پیدا کنیم ولی برنده کسی است که راه بازگشت را بداند. یعنی دیدگاه تهاجمی و تدافعی در وجود انسان ها وجود دارد ولی ما باید بدانیم چگونه بین آن ها تعادل ایجاد کنیم با در نظر گرفتن اثر و تاثیرات در قالب یک نمونه و یا مدل!

<sup>66</sup> -سید بن طاووس، اللهوف، ترجمه عقیقی بخشایشی، 1378، ص 214-220 از منابع شیعه

یعنی اینکه قضاوت کردن در انسان وجود دارد ولی باید دیدگاه برنده-برنده را درک کند و تکنیکش این است: « هر چیزی را که برای خود می پسندی برای دیگران نیز بیسند و هر چه را که برای خود نمی پسندی برای دیگران نیز نپسند » ؛ این یعنی یکی شدن با همه چیز و رهایی!

چرا عده ای مخالف برقراری دنیای آینه ای هستند! شاید به این دلیل می باشد که از حقیقت می ترسند چرا که زندگی خویش را با واقعیت و ظواهر سپری کرده اند!

مثلاً مردم 1400 سال پیش توانسته اند به اندازه ی عقل و شعور خود حقیقت وجود محمد(ص) را درک کنند و هرکس طبق نگرش و ادراک خویش از ایشان اُلگو می گرفته است!

یعنی هر انسانی طبق قدرت معرفت و شعور خود از دنیا می فهمد و نمی شود کسی را اجبار به کاری کرد! از کلام و آیاتی از پیامبراسلام(ص) نمونه هایی آوردیم و میزان قدرت آن ها و سوء تعبیرهایش را خود دنبال کنید و ببینید که چگونه فقه جای نبوت را گرفته است و هرکسی به نفع و رأی خود تفسیر می کند پس اینگونه است که می گویند پیامبران جانشین ندارند! و پیامبران نباید تشکیل حکومت دهند تا منجی عالم بشریت آید و کلام میانه روی را بگستراند!

پس به راحتی نمی توان از پس سال ها قضاوت کرد و با دید تهاجمی و یا تدافعی به قضایا نگریست. بلکه دیدگاه برنده-برنده کار را بسیار راحت کرده که تاثیرات را در نظر می گیرد به این صورت که مثلاً خروجی های(پیروان) حضرت محمد(ص) چگونه بوده اند و آن ها برای پیوستن به حقیقت چقدر مشتاقند و برای راه آزادی و آزادی و انسانیت تا چه میزان ایستاده اند. اینجاست که می توان به حقیقت حضرت محمد و حسین(ص) و شهادت ایشان باور داشت که آیا برای حکومت قیام کردند یا برای راه آزادی و آزادی!

میانه روی کار را آسان کرده است. در واقع با برگزاری قیامت جهانی خواهان آشکار کردن حقیقت است تا بشر طریقه ی ادامه ی زندگی خود را بهتر بشناسد!

به دنیای آینه ای خوش آمدید!

بیایید با خود صادق باشیم و بدانیم که در این دوران به "خودگیجی مفرت" مبتلا شده ایم. نمی دانیم جریان چیه!

کی راست می‌گه کی مستی!

به هستی یزدان پرست باش به هستی گر خالق عادل پرستی!

دیدنی قدرت جَلّ و حل شدن درظَلّ و دیدن کَلّ و کِلّ!

بس ندیدی ای پسر رازُ رمز دَلّ الی البِسم جَلّ بِکَ جیش الحق لا اله الا الحق!

حق است قدرت پایه دار که در آن بینی قدرت لایزال که همه حق است شَقّ الذین کفروا تا دانی قدرت زَنّ نون الی البَلَدونُ نباشند حرصون سی قرضون که آورند مرضون!

ولی ندانستند قدرت رمضون با رَضَوون که آمده سی بَلَدٌ بَلَدُون!

ای بشر آگاه باش به زروان که تکُ تنها نباشد در روزگار زر نان!

روح خدا زنده است فقط آن را حس کنید و ببینید خدا خود شما را به یاد آرید بیارید هر چه ندارید! میانه روی آمده تا روح بشر را زنده کند و بیدار تا به قدرت وجود خود ایمان آورید که می توانید بر صفات نابجای خود غلبه کنید و روح خود را صفا ببخشید و زلال شوید رها اندر رها تا بهای سهام شهم! یعنی اینکه تقدس باید از بین برود!

تقدس یعنی چیزی که ما نتوانیم پا از آن فراتر بگذاریم و این اولین قدم برای بسته نگه داشتن ذهن انسان ها می باشد!

کلام میانه روی این است که استاد حقیقی کسی است که شاگردانش را فراتر از خود کند ولی کدام شاگرد که خود در ابتدا تلاش کننده باشد تا بر راهنمایی استاد بیافزاید. یعنی اینکه یک استاد حقیقی است که هر کس به اندازه ی فهم خود از وی درمی یابد!

یعنی اینکه همه چیز در این دنیا می تواند استاد تو باشد اگر به دیدگاه برنده-برنده به آن بنگری، یعنی سعی در بهتر شدن از آن داشته باشی؛ و این یعنی یک دعوت به مبارزه ی درونی و علیه خود بودن (انقلاب درونی)! و غلبه بر صفات نابجای درون! یعنی اینکه در هر لحظه ای شیطان از طریق صفات نابجا وارد می شود که باید برای آن آماده بود. و این اساتید نیستند که مشکل آفرینند بلکه خود ما هستیم!

در دیدگاه برنده-برنده هیچ شکستی نیست، چرا که شکست ها ابتدای پیروزی هستند!

آن گاه بیدار شوی که جنبه ی شکست و پیروزی را داشته باشی!

یعنی رسیدن به یک مرحله بالاتر از قدرت درونی و برونی برای خود اما به طوری که برای خودت مقدس نشوی! و از پیشرفت بازمانی! و شکست نا امیدت نکند و تازه مرحله ای باشد برای تعمق بیشتر و تلاش بیشتر!

پس تازه باید روح خدایی خودتان را بیابید و آن را فریاد زنید!

و این به داد و بیداد کردن نیست و در اعمال و رفتار و هم نوع دوستی و واکنش ها نمایان است!

دیدگاه مطلق گرایی باعث خود بزرگ بینی و متوقف شدن گردد و پذیرش را از انسان می گیرد!

یعنی اینکه می پذیری آن طوری که تو فکر می کنی و شاید از آن لذت میبری همان فقط درست است و همه چیز باید آنگونه که تو می گویی باشد ولاغیر!

ولی این موضوع را باید همه ی انسان ها روی زمین درک کنند که انسان ها از دسته های مختلفی هستند و هر دسته حق دارد ابراز وجود کند و خود را معرفی کرده تا حرفشان شنیده شود و برنامه هایشان برای جامعه!

یعنی اینکه تک تک افراد بشریت می توانند برنامه های خود را برای حل معضلات جهان ارائه دهند تا رهبر میانه روی و جهان باشند. مناظره ی بین تمامی ادیان و انتخاب اختیاری همه ی مردم جهان!

این است اوج صلح و هم نوع دوستی و احترام به ایشان و با کلامی مودبانه و آرامش بخش برای بیان حقیقت که نیازی به جنگ و دعوی کودکانه نیست. پس بشر باید راهی جدید برای اعاده ی حق خود بیابد، یعنی اینکه باید به بشر آموزاند که چگونه می تواند بدون آسیب به دیگری حق خود را بگیرد و حرفی برای گفتن داشته باشد و به نظراتش اهمیت داده شود!

این است معنی دنیای کل کل و رسیدن به بلوغ رفتاری و اخلاقی!

این است مرز میان واقعیت و حقیقت! اوست پایدار!

این است ابتدای تمدن! و نقد اثر با اثر که حقیقت انسان ها خدشه دار نمی شود و همه آزاد و رها هستند!

می بینید و تازه متوجه می شوید که ما در دوران جهل زندگی می کردیم که همه چیز آسیب بود!

اما با کمک یکدیگر باید از رفتار آسیب زنده فاصله بگیریم تا بشریت در پیوستن به یکدیگر هر چه بیشتر تلاش کنند!

### شرح حالی از زندگی زنان ایرانی در دوران قاجار و ایران باستان و سروده ای

در این باره بد نیست به سفرنامه ی خانم کلارا کولیور رایس<sup>۶۷</sup> با عنوان " زنان ایرانی و راه و رسم زندگی آن ها" اشاره کنیم. در صفحه ی 40 این کتاب و در فصل سوم (زنان مسلمان شهری) ایشان اینگونه می نویسند: زنان در ایران باستان از مقام و منزلت شایسته و سزاواری برخوردار بودند، احترام آنان نگاه داشته می شد و ما حاصل آن که با مردان هم شأن و مرتبه بودند. پسران هرگز در حضور مادرشان بر زمین نمی نشستند. زرتشت این شرایط اجتماعی را پی نهاد و تا حدی آن را حفظ کرد. امروزه در باب مقام و موقعیت زن ایرانی چه مغایرتی به چشم می خورد! زن ایرانی برون خانه، پس روبند و درون خانه، پس پرده است؛ از هرگونه فعالیت اجتماعی عام یا خاص، که مردان انجام می دهند، محروم گشته است؛ به ندرت به دنبال آموزش و تحصیل می رود و کمتر به وی اعتماد می شود و برای او ارزش و احترام قایل اند. چگونه می توان از کشوری که زنان آن تا این اندازه عقب مانده (نگاه داشته شده) اند انتظار پیشرفت داشت؟

ما مواردی از آداب و رسوم زندگانی زنان ایران را مشاهده کرده ایم، از هیچ کدام آن ها به عنوان مواردی ایرانی سخن نخواهیم گفت مگر آنکه بقایای رسوم پارسی (زردشتی) باشد. امروزه ایرانیان مسلمان و پیرو مذهب شیعه اند.

<sup>67</sup> Rice, Clara Colliver - نویسنده ی انگلیسی که همسر مسیونری در جلفای اصفهان بوده و در زمان قاجار به ایران آمده است. وی زنان ایرانی را چه شهری و چه روستایی و غنی و فقیر در سفرنامه ی خود به تصویر می کشد.

حال، توجه را عمدتاً به زنان مسلمان شهری معطوف می‌داریم. در شهرها، بهترین و بدترین آدم‌ها یافت می‌شوند. البته میان مردمان شهرنشین و غربیان تماس بیشتری وجود دارد، تحصیل و آموزش رایج‌تر است و نسبت به روستاییان و اعضای قبایل و طوایف، برای پیشرفت و ترقی جد و جهد بیشتری انجام می‌شود. یک چهارم جمعیت شهر نشینند. آداب و رسوم شهرهای ایران با یکدیگر تفاوت بسیاری دارد و اگر کشور دارای شبکه راه آهن گسترده یا نظام پستی و تعداد معقولی روزنامه می‌بود، این همه اختلاف مشاهده نمی‌شد. کمتر زنی است که پا از شهر خود بیرون نهاده باشد و اگر چنین زنانی یافت شوند استثناً به شمار می‌آیند.

برخی از آنان به زیارت می‌روند و به احتمال، تعداد انگشت شماری از آن‌ها به شهرهای دیگر نقل مکان می‌کنند، این امر در صورتی انجام می‌گیرد که کسب و کار شوهرانشان آن‌ها را به شهرهای دیگر بکشاند و ملزم به اقامت کند.

زنان دوست ندارند شهری را که می‌شناسند ترک گویند، چه به واسطه ی محدودیت‌های بی‌شماری که دارند، یافتن دوست در مکانی تازه، کاری بس مشکل است و همواره از ترک مکانی که در آن سکنی داشته‌اند افسوس می‌خورند و نادم‌اند.

زنان درباری تنها اجازه دید و بازدید با بستگانشان را دارند. هرگز بدون آنکه در کالسکه‌ای محصور و مسدود سوار شوند و خواجه‌سرای در جایگاه ویژه کالسکه‌ران همراهیشان کند، بیرون نمی‌روند. درحالی که کالسکه از درون شهر می‌گذرد، عموماً پنجره‌ها یا پرده‌های آن بسته یا کشیده است و سوارانی پیشاپیش آن در حرکتند و فریاد دورشو و کورشو برمی‌آورند. گاه اجازه می‌یابند در دشت و صحرا کالسکه سوار شوند و در آن حال، مجازند پنجره‌ی کالسکه را بازکنند. همه‌ی زنان و دختران محترم شهری، اعم از دارا و ندار، چادری سیاه یا آبی سیر بر سر می‌کنند که کاملاً آن‌ها را می‌پوشاند.

یک بار همسر یک مامور ایرانی که چند سال در قسطنطنیه زندگی کرده بود، پس از بازگشت به ایران، همانگونه که رفت و آمد می‌کرد، بدون روبند از خانه خارج شد، مجتهد محل برای او پیغام فرستاد و او را از این رفتار برحذر داشت و هشدار داد که در صورت تکرار، کتک مفصلی خواهد خورد. در راه آهن شهری (تراموای، ماشین دودی) تهران، کوپه‌هایی ویژه زنان وجود دارد. زنانی که در این کوپه‌ها می‌نشینند بسیار شاد و سرخوش‌اند و رفتار دوستانه‌ای با یکدیگر دارند و به زنی خارجی که به آن‌ها بپیوندد علاقه و محبت نشان می‌دهند. به استثنای زنان درباری، همه زنانی که روبند می‌زنند می‌توانند آزادانه به هر کجا که می‌خواهند رفت و آمد کنند، مگر این که شوهران یا مادر شوهرانی سختگیر داشته باشند.

گاه می توان زنانی رو بوند زده را که پیر لوتی<sup>68</sup> «اشباح» می خواند، در دسته های دو یا سه نفری در جاده های اصلی در حال تردد مشاهده کرد، هر چند اجازه ی چنین کاری را ندارند. احتمال دارد در حال رفتن به باغی باشند که روز را در آن بگذرانند، یا به گورستانی بر سر قبر دوست یا خویشاوندی که به تازگی در گذشته است، بروند. شاید با بچه ی لباس بزرگی بر سر، در حال رفتن یا باز آمدن از رودخانه یا نهری باشند که لباس های افراد خانواده را در آن جا می شویند، به حمام عمومی می روند یا از آن باز می گردند. هرگز زنی را در حال چای نوشیدن در قهوه خانه ای که دسته دسته مردان در آن جا گرد هم می آیند، نمی توان یافت، اگر زنی به مسجد برود یا پشت پرده بنشیند، اگر نماز بخواند باید در چهار دیوار خانه ای بایستد و مانند مردان نمی تواند در خیابان یا بازار یا در پیاده رو به نماز ایستد.

اگر بخواهید چیزی از محیط و طرز نگرش زن ایرانی دستگیرتان شود باید به خانه اش بروی یا از او دعوت کنید به دیدار شما بیاید. ایرانیان بسیار میهمان نواز و کنجکاوند و همه چیز را مورد پرس و جو قرار می دهند؛ خودستا و خودبین نیز هستند. یک خارجی، با یک بار دیدار از آن ها همه ی این خصایص را می بیند و درمی یابد. آنچه در زیر می آید وصف پاره ای از این دیدارهاست.

#### « فصل چهارم زنان روستایی »

«ایران شهرهای بزرگی چون لانکاشایر، نیوکاسل و... ندارد که تقریباً مرکز انواع فعالیت ها و امور بزرگ باشد، در نتیجه نیمی از جمعیت آن در 40000 روستا می زیند و می میرند.

در اندک شماری از روستاهای بزرگ تر، نوعی صناعات و هنرهای دستی خاص وجود دارد، اما کار اهالی بیشتر روستاها، عمدتاً کشاورزی و دامداری است و به خاطر سختی حمل و نقل، اغلب روستاها می آورند و در مغازه های آن جا به فروش می رسانند، لکن در نقاط بسیاری خوراک و پوشاک اهالی از میوه ها و دستکار خودشان تأمین می شود.

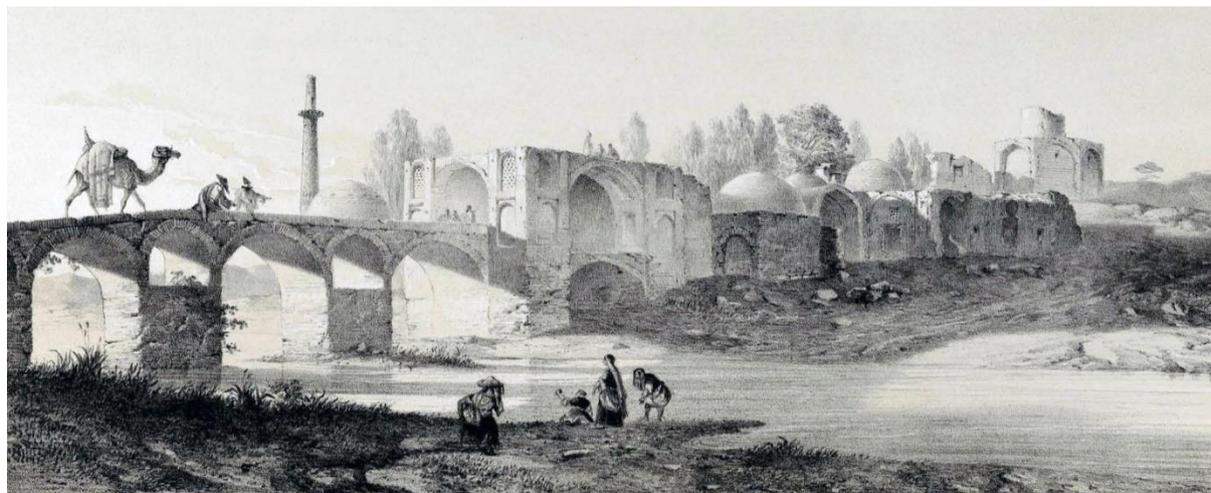
برخی از روستاها می توانند از داشتن عمارتی بزرگ به خود ببالند، عمارتی که در تملک یکی از اعیان و اشراف صاحب روستاست و هر از گاهی در آنجا رحل اقامت می افکند. زنان این خانواده نیز مدتی از سال را در آن جا می گذرانند و به طور کلی منبع استفاده و گاه باعث افتخار و امتیاز زنان روستایی هستند. هر یک از این زنان، اتاق ها و خدمتکاران جداگانه ای دارند و شایعات بی اساس و خبرهای زیادی از آن جا به روستا درز می کند. لباس های آنان از زنان روستایی فاخرتر و بهتر و خوراکشان پرمایه تر و وافرتر است، اما به اندازه ی خواهران تهیدست خود از آزادی برخوردار نیستند. زندگی زنان در روستاها، نسبت به شهرها، آزادتر و سالم تر است. نخست آن که لباس بیرون آنان بهتر و مناسب تر می باشد. بیرون خانه فقط چادر به سر می کنند که جنس آن کرباس نسبتاً نرمی است که در روستا و احتمالاً توسط بافنده ای، تهیه می شود.

زنان روستا رو بوند نمی زنند، اما صورت خود را کاملاً می پوشانند. به طوری که تنها یک چشم آنان از میان چادر پیداست. درون خانه، پوشیدن لباس های نخی پنبه ای رایج است.

68 - Pierre Loti (1850-1923) نویسنده و جهانگرد فرانسوی است که در اواخر قرن نوزدهم به ایران آمد و کتاب «به سوی اصفهان» را نوشت.

بسیاری از زنان روستایی در مزارع و کشتزارها کار می کنند. برای نمونه، در ولایت گیلان، جنوب بحر خزر، نشانیدن نشاهای برنج، در برنجزارهایی که دست کم یک پا، آب و گل آن ها را فراگرفته است، به دست زنان انجام می گیرد. حتی در وجین و درو هم مشارکت می کنند. کشتزارهای اطراف روستا اغلب دارای محصولاتی چون گندم، جو، ذرت، ارزن، خیارسبز، خربزه، توتون و تریاک است. قرعه ی فال کارهای بسیاری چون خوشه چینی، آسیاب کردن گندم و سایر غلات به نام زنان زده شده است. همچنین، پخت نان در بسیاری از خانه های روستایی به عهده ی آنانست. هر بار که نان می پزند چانه ای از خمیر را کنار می گذارند و آن را در سفره یا پوست گوسفندی که بر روی آن خمیر می کنند قرار می دهند، آن گاه تا دیگر نوبت پخت نان، که احتمال دارد سه یا چهار روز دیگر باشد، آن را در تنور می گذارند.

روز موعود، این چانه به آرد، منتظر می ماند تا ورز آید. پس از ورز آمدن خمیر، آن را به چانه های کوچکی بدل می کنند و هر چانه را به کمک وردنه یا ترکیبی به شکل یک کیک مدور درمی آورند. آن گاه آن ها را بر روی صفحه ی آهنی و محدب که روی آتش قرار دارد، یا درتنور که به شکل خمره ای عظیم است، می پزند. در هر صورت، گرمای مورد نیاز را از آتش حاصل از تپاله ها یا خار و خاشاک و یا شاخه ها و چوب های مزارع تأمین می کنند. زمانی که تنور تافت و به حدکافی گرم شد آن را پاک می کنند و گرده آماده خمیر را به بخش داخلی تنور می چسبانند که تا پختن نان بر بدنه ی داخلی تنور باقی می ماند. برای چسبانیدن خمیر به تنور از «بالشتک» استفاده می کنند. بیشتر روستاها دارای آسیاب است که راه چندان تا آن نیست. اما اغلب زنان آرد کردن آن ها در آسیاب ده می یابند؛ به علاوه از آن جا که وجه نقد در روستا چندان زیاد نیست، هزینه ی این کار نیز ذخیره می شود. وجه زیادی از این راه به دست می آید و کسانی که برای دیگران کار نمی کنند احتمالاً از خود قطعه زمین و چندتایی بز و گوسفند یا گاو دارند. بسیاری از دختر بچه ها، گله ها و رمه ها را برای چرا به مزارع و صحرا می برند.»



(روستای شهرستان، در نزدیکی اصفهان از اوژن فنلاندن<sup>۶۹</sup>)

<sup>69</sup> Jean-Baptiste Eugene Napoleon Flandin (1809-1889) نقاش و معمار و خاورشناس و سیاستمدار فرانسوی که به همراه پاسکال کوست در زمان محمدشاه قاجار به ایران آمد.

اکنون به متنی از کتاب سفرنامه ی گروه آلمانی توجه کنید که در مورد عشایر ایران است: «لُر جوانی یکی از دخترهای قبیله ی خود را خواستگاری می کند و به مادر دختر که بیوه است قول می دهد 40 تومان (حدود یکصد و شصت مارک)، بابت خرید (شیربهاء) دختر بپردازد. سپس دختر را عقد می کند و به چادر خود می برد. اما تا شب عروسی فقط نصف این مبلغ را می پردازد، این موضوع مادر زن را خشمگین می کند و باعث می شود که او از همان شب زفاف (اولین شب ازدواج)، هرشب به چادر زوج جوان رفته و در بسترشان، یعنی بین عروس و داماد بخوابد و از نزدیکی این دو جلوگیری کند. ظاهراً یکی از شب ها کمی غفلت می کند یا شاید برخلاف معمول زودتر از آنان خوابش می برد، خلاصه زوج جوان موفق به نزدیکی می شوند. مادر زن می خواهد دوباره دخترش را نزد خودش ببرد تا اینکه باقی پول را دریافت کند. از طرف دیگر تازه داماد نیز قصد ندارد از همسر شرعی خود دست بکشد و می گوید بقیه ی پول را بعد از فروش پشم گوسفندان و زاییدن گاوهایش که پول نقد به دستش می آید، خواهد پرداخت. اینک این سه نفر که در این قضیه دخیل هستند، نزد والی می روند تا او مشکلشان را حل کند.

در مدت سیر و سیاحت در پشتکوه به کرات با زنان لُر برخورد کردم که جملگی با شخصیت، متکی به خود و آزاد بودند و هرگز از من رو نمی گرفتند. هرگاه به چادری نزدیک می شدم که مرد خانه در آنجا حضور نداشت، همسرش به اسبم نزدیک می شد. با روی باز خوش آمد می گفت و شخصاً از من پذیرایی می کرد. هنگام وداع نیز برایم سفری خوش آرزو می نمود.

حکایت های زیادی در خصوص رشادت و تیراندازی ماهرانه ی زنان لُر، هنگام بروز خطر و تهدید گله ها از سوی راهزنان یا حیوانات درنده نظیر خرس و گرگ، بر سر زبان هاست. معمولاً سوء استفاده از این آزادی، پس از آنکه زنی به عنوان همسر وارد چادری گردید، به ندرت روی می دهد. هر چند نامزد بازی قبل از ازدواج بین پسران و دختران جوان مرسوم است. آن ها غروب ها جلوی چادرها گرد می آیند و آزادانه با هم گپ می زنند و حتی بعضی از دلدادگان برای معشوقشان ترانه های عاشقانه هم می خوانند. زن زناکار را به شکل عجیبی مجازات می کنند. یک بار در اردوی والی شاهد این مجازات بودم. غوغای زنان باعث شد از چادرم بیرون آیم. عده ای زن، قاطری را از کوچه بالا می آوردند که روی آن زنی پا برهنه و بدون روسری نشسته بود و دستهایش را از پشت بسته بودند و او را پشت رو بر قاطر نشانده بودند. گیسوانش را تراشیده و دست و رویش را سیاه کرده بودند. بدین شکل زنان فریاد زنان و ناسزاگویان، او را در کوچه های اردوگاه می گرداندند، تا همه شاهد ننگ و رسوایی این زن زناکار باشند.»

آیا شده است تا به حال در نزد خودتان به این موضوع فکر کنید که معیارهای ازدواج چه چیزهایی هستند و دو فرد باید از چه شرایطی برخوردار باشند تا برای یکدیگر مناسب باشند.

گاهی انسان ها با پایین کشیدن یا بی آبرو کردن و یا تهمت زدن و تحقیر کردن و یا تجاوز و آسیب زدن قصد دارند خود را بالا ببرند و یا اینکه نشان دهند که شأن و آبروی آن ها در درجه ی بالاتری قرار دارد و یا اینکه آن ها بهتر و برتر هستند!

حال فرض کنید شما فردی هستید که از قدرت جنسی زیادی یا کمی برخوردارید و با فردی ازدواج می کنید که بالعکس شماست، آیا همین موضوع نمی تواند باعث فاصله گرفتن طرفین و در مواردی طلاق روانی شود. این یک گوشه ی کوچکی از ماجراست و موارد بسیار دیگری وجود دارد که در ایجاد یک رابطه ی موفق اثر گذارند. پس ما می توانیم با مراجعه به مرکز جامعه ی میانه روی از چنین مسائلی آگاه شویم تا دیگر خیانت از جامعه ی انسانی رخت بر بندد؛ یعنی اینکه ما به عنوان پیامبر یا جامعه شناس یا روانشناس یا دلسوز یا هر فرد دیگر باید شرایط لذت از زندگی را فراهم کنیم تا بشر بتواند در اوج عدم آسیب به دیگری و خود، از زندگی لذت برد و این است معنای جامعه ی پیشگیری! یعنی اینکه شما محیط و شرایطی را طراحی کنید که در آن بتوان بر صفات نابجا غلبه کرد و خود به خود شیطان رخت برمی بندد!

مثلاً یکی شکاک و حسود و بد اخلاق است که باید قبل از ازدواج شناسایی شود نه اینکه بعد از ازدواج تازه به این مسائل برسیم و از آنجا که در سرزمین های عقب مانده، زنان حق هیچ گونه اعتراضی ندارند، باید بسوزند و بسازند و اگر خلاف آن عمل کنند، خائن هستند و باید به بدترین شکل بی آبرو و تکه تکه شوند! آیا مرکزی وجود دارد تا از دل همه خبردار شود و به حال آن ها رسیدگی کند! (تا توانی دلی بدست آر دل شکستن هنر نیست!)

آیا همه ی کسانی که آن زن را آنگونه تکه و پاره می کردند، شد یک مرتبه به حال آن زن رسیدگی کنند. (این است معنی مطلق گرایی و تفکر شیطانی!)

شیطان به دنبال دور کردن انسان ها از یکدیگر با کینه و نفرت است تا انسان ها به یکدیگر آسیب زنند و به دنبال نگاه از بالا به پایین نسبت به یکدیگر باشند!

اینگونه است که ما انسان ها می توانیم به درک متقابل برسیم و بدانیم که پشت هر اشتباهی یک جهل نهفته است! این است شریعت میانه روی!

یعنی اینکه ای انسانی که دم از خداوند می زنی کن تا عشق ها و محبت ها و اعتماد های بشریت نسبت به هم بیشتر شوند نه اینکه آبروی یکدیگر را ببرند و از آن فاصله بگیرند. اینگونه است که هر کس آبروی دیگری را بُرد باید بر روی صندلی میانه روی و در مقابل کسانی که آبرویشان را ریخته است بنشیند تا از درون و اثراتش آگاهی حاصل شود!

و چرا ما شرایطی نداشته باشیم تا همه بتوانند گناهانشان را اعتراف کنند تا به آن رسیدگی شود اما در عین حفظ آبرو و پوشیده بودن اسرار حقیقی!]

در ادامه گروه در سفرنامه اش اینگونه بیان می دارد که: «هنگام اقامت در کرمانشاه، مردم بیش از هر چیز دیگر درباره ی دو رویداد سیاسی، صحبت می کردند. قیام شاهزاده سالارالدوله و سرنوشت «مجلس» که تازه تاسیس شده بود. در ماه مارس به خاطر انتخابات مجلس شورای ملی و انجمن ایالتی، اغتشاشات و نا آرامی هایی به وقوع پیوسته بود. دسته یا حزبی طرفدار اعیان و حزبی طرفدار مردم در مقابل یکدیگر صف آرایی کرده بودند.

هیچ یک از این دو حزب یا گروه، برنامه‌ی سیاسی مشخص نداشت. هر دو صرفاً به دنبال کسب قدرت و استفاده‌ی شخصی بودند. عده‌ای روحانی شعار تهیج‌کننده‌ی «برای ملت» را بر سر زبان‌ها انداختند. البته پشت این شعار، امیدهای ملموس‌تری مانند «نان ارزان» و «کاهش مالیات» نهفته بود.

انسان‌های روی کره‌ی زمین تا به کی باید گیج و سردرگم باشند و ندانند چگونه باید عمل کنند و در واقع چه چیزی را از زندگی و نحوه‌ی اداره‌ی کشور خود بخواهند، ما گوشه‌ای از حقیقت را نمایانیم تا انسان‌ها بدانند چه چیزی را طلب کنند. دیگر بشریت سردرگم و بازیچه‌ی افرادی با هر شکل و شمایل و اعتقاداتی و تفکری قرار نخواهند گرفت، چرا که اینک مسیر خود را می‌دانند!

اینک به جنبه‌ی دیگری از جوانان ایرانی توجه کنید که در کتاب سفرنامه‌ی گروه آمده است: «سرانجام ساعت چهار بعد از ظهر، سوادشهر نمایان گردید. کمی بعد وارد یکی از خیابان‌های حومه شهر شدیم. در دو طرف خیابان باغ‌های بزرگ و خانه‌های کوچکی دیده می‌شد. اندکی بعد بنای عظیمی که دارای یک گنبد بود نمودار شد. آب باران در چاله‌ها و گودی‌های خیابان جمع شده و حوضچه‌های کوچکی به وجود آورده بود. هر چه به مرکز شهر نزدیک‌تر می‌شدیم این چاله‌های پوشیده از آب عمیق‌تر می‌شدند. چرخ‌های کالسکه به هنگام عبور از خیابان این آب‌ها را به سوی عابرین می‌پاشید و آن‌ها نیز به حق دشنام‌هایی را نثارمان می‌کردند. بر سر یکی از کوچه‌های تنگ، عده‌ای مرد مسلح ایستاده بودند. بر دوش آن‌ها انواع و اقسام تفنگ‌ها با کالیبرهای مختلف دیده می‌شد. بین این گروه نوجوانان شانزده، هفده ساله که هنوز بر عارضشان مویی نرویده بود، مردان مسن و حتی پیر مردان ریش سفید نیز به چشم می‌خورد.

همسفر سوئسی ام‌کارمند شرکت تجاری زیگلر است و مدت شش سال است که در تبریز زندگی می‌کند، به من گفت که این‌ها فداییان تبریز هستند. بعد از شروع انقلاب هر یک از محله‌های تبریز، برای طرفداری از مشروطه خواهان، گروهی مسلح را سازمان داده‌اند. کالسکه‌ی چهار اسبه از کوچه پس‌کوچه‌های تنگ و تاریک محله بازار می‌گذشت و سپس وارد یکی از خیابان‌های کم‌عرض قسمت شرقی شهر شد. سرانجام به منزل همسفرم آقای گراف رسیدیم. در باغ بزرگی باز شد و بعد از آنکه گروهی دختر بچه‌ی موطلایی و خانم صاحب‌خانه به ما خوشامد گفتند وارد منزل شدیم. کمی استراحت و خوردن شامی بسیار لذیذ، خستگی مسافرت را از تنمان درآورد. در مدت این مسافرت غذای ما منحصر بود به نان خشک و تخم مرغ آب‌پز، که آن‌ها را به هنگام توقف‌های کوتاه در کاروانسراها می‌خوردیم. اکنون بعد از شش ماه مسافرت در ایران به تبریز رسیده بودیم»

باری دوستان عزیز در روند این کتاب به معرفی زنان ایرانی پرداختیم که چگونه دوشا دوش مردان به تربیت اخلاق و ادب سرزمین ایران پرداخته‌اند، پس ایشان از لیاقت کافی برخوردار بوده که در هر شرایطی شریک زندگی را تنها نمی‌گذاشته و این برنامه‌ریزی و طراحی غلط بوده که انحرافات وجود داشته و نه بی‌لیاقتی زنان که یار و یاور و شریک ذهن و دغدغه‌های همسر خویش باشند!

اینگونه است که ما می‌توانیم از همه‌ی جهات اطلاعات جمع‌آوری کنیم تا به حقیقت برسیم. یعنی اینکه ما باید طبق یک مدل داده و اطلاعاتی جلو رویم تا بتوانیم به حقیقت نزدیک‌تر شویم!

اینک به این متن از سفرنامه ی ونیزیان توجه کنید:

«بانوان ایرانی همراه شوهرانشان مسلح به جنگ می روند و شریک سرنوشت ایشان می شوند. مانند مردان می جنگند، بدان گونه که آموزون های روزگار باستان نیز در جنگ چنین هنرنمایی هایی می نمودند(ص 275)» اکنون می خواهیم سری به دل تاریخ بزنیم و از زنانی که در تاریخ ایران خوش درخشیده اند یاد کنیم: «در طومار شاهنامه با بانویی آشنا می شویم که کمتر نمونه ی تاریخی دارد، بانو گشسب دختر رستم دستان. وی در طول جنگ ایرانیان و تورانیان به سپاه توران بارها حمله ور شد و حتی دست سهراب پهلوان تورانیان را نیز شکست. پیران ویسه وزیر زیرک دربار تورانیان نامه ای از طرف رستم دستان جعل کرد که در آن از گشسب بانو خواسته شده بود که صحنه ی جنگ را ترک کند و گرنه موجب غضب وی(رستم) خواهد شد. که این چنین وی از جنگ بازگشت. ایشان خواستگاران بسیار داشت از جمله کاووس پادشاه ایران و طوس و گیو(پهلوانان ایران) و شرط برقراری ازدواج بانوگشسب این بود که خواستگاران باید درکشتی وی را شکست دهند و هیچ کس موفق به چنین کاری نشد و درنهایت با وساطت رستم، ایشان با گیو ازدواج کرد. در شب اول ازدواج بانو گشسب دست و پای داماد را بسته و در گوشه ای از اتاق انداخته تا اینکه بعد از چند روز و با وساطت رستم، گیو آزاد می شود. آری اینگونه زنانی در دل تاریخ سرزمین ایران رشد نموده اند که در فضل بر مردان بخندیدی!

این نمونه ای است تا با اشاره به آن، این موضوع را به تصویر بکشیم که "کار نکو کردن از پرکردن است" و هر انسانی در هر زمینه ای به کوشش و تلاش پردازد، سرآمد روزگار می شود. پس به سادگی نمی توان رأی به این مورد داد که زنان باید درخانه باشند، چرا که می بینیم زنان در پیشی گرفتن از مردان، هیچ چیز کم ندارند. و این اصول تربیت و آماده کردن افراد برای شرایط مختلف و موقعیت هاست که می تواند باعث عدم آسیب شود. از طرف دیگر جامعه ی میانه روی به دنبال ساختن "زوج مرتب هایی" از زنان و مردان است تا با یکدیگر بتوانند ما تشکیل دهند؛ یعنی شریک و هم فاز هم در هر شرایطی باشند. مردان و زنان ایرانی را باید بسیار مورد شناخت قرار داد!

«در آن سال شوم که کشور بود اندر وبا	بیانجامید سرانجام کار با نظر حکما
که رویم سوی میدان یک اندریک جمع کنیم	ز هر روحان و درویشی دربندکنیم
بباشد آهرمن دربین هرنیک و بد	بباید کنیم همه را سوی شفا به بند
در آن گه نیکویان ندانستند سرانجام کار را	که ناگه آهرمن شود سوی جفا را
همه با تیروسلاح بشکستند حصار را	ببارید آهرمن سوی دشت و راغ را
سراسرگشت کشور بدین آهرمن	ندیدی به کشور یک جای آمن
در آخرتعاون شد به یک	یکی یکی اندر یک
یکا شدند و قهرمان شدند	از برجور و ظلم رها شدند»

## «قسمت هفتم»

## میزان نزدیک بودن رابطه ی استاد و شاگرد و حرمت آن

در ابتدا شعری از فرخی سیستانی(ص) و از کتاب شاهد بازی می آوریم و آن را مورد تحلیل قرار می دهیم:

«ای پسر هیچ ندانم که چگونه پسری  
هرزمان با پدر خویش به خوی دگری  
باچنین خوکه توداری پسر، گر به مثل  
صبرایوب مرا بودی گشتی سپری  
تنگدل گردی چون من سوی توکم نگرم  
ورسوی تونگرم تو به دگرسو نگری  
بوسه ندهی ونخواهی که کسم بوسه دهد  
پس تو ای جان پدر رنج و عنای پدری  
گرنخواهی که مرا بوسه دهد جز تو کسی  
تو مکن نیزگه بوسه چنین حيله گری  
من به پروردن تورنج بدان روی برم  
که تودرجستن کام دل من رنج بری»

اکنون به این شعر حکیم ابوالقاسم فردوسی توجه کنید:

«شتابم همی تا مگریابمش  
چویابم به بیغاره بستانمش  
که نوبت مرا بود بی کام من  
چرا رفتی و بردی آرام من  
زبدها تو بودی مرا دستگیر  
چرا راه جُستی زهمراه پیر  
مگرهمهان جوان یافتی  
که ازپیش من نیز بشتافتی  
جوان راچوشد سال برسی وهفت  
نه برآرزو یافت گیتی و رفت  
همی بودو همواره با من درشت  
برآشفت ویکباره بنمود پشت»

و همچنین به این شعر خاقانی نیز توجه کنید:

«گرچه بسیارغم آمد دل خاقانی را  
هیچ غم درغم هجران پسر می نرسد  
مشکل حال چنان نیست که سربازکنم  
کاردرهم شده بینم چو نظرباز کنم  
هر چه رفت از ورق عمر وجوانی ومراد  
چون دریغش خورم اول ز پسر درگیرم»

شعر فرخی را نویسنده ی کتاب شاهد بازی به اشعاری از ایرج میرزا بسط می دهد که می گوید:

«تا نگویند ترا با پسرغیرچه کار  
مادرش را به زنی گیرم و گردم پدرش»

و این داستان را بعد از داستان امیریوسف و طغرل کافر نعمت می آورد و اینگونه می گوید: «از این عبارات و اسناد متعدد دیگر معلوم می شود که عاشق نسبت به معشوق جنبه ی پدری داشت و در تربیت او چون فرزندش عمل می کرد. لغت اتابک که بعدها در تاریخ ایران زیاد تکرار می شود و در ترکی به معنی پدر بزرگ است. اتابکان در واقع لاله ی شاهزادگان ترک بودند و از این طریق قدرت بسیار داشتند. فرخی هم معشوق خود را پسر و خود را پدر خوانده است(و ضمناً این ابیات حسادت معشوق را هم نشان می دهد)»

اکنون فکر می کنید که اشعار فردوسی و خاقانی هم در وصف معشوق پسر سروده شده اند!

ولی باید بگوییم که کاملاً در اشتباهید، چرا که این ابیات را از میان شعر اصلی جدا کرده ایم که می شود به صورت همجنس گرایی تعبیر کرد اما اگر عینک نگرش تهاجمی زده باشیم. ولی در واقع این ابیات در مورد مرگ پسران فردوسی و خاقانی<sup>۷۰</sup> می باشند که این دوستان سروده اند!

اکنون به اصل شعر فرخی سیستانی(ص) نیز رجوع می کنیم تا خود از کُل جریان و سندسازی آگاه شوید:

«ای پسر هیچ ندانم که چگونه پسری	هرزمان با پدر خویش به خوی دگری
با چنین خوک توداری پسر، گربه مثل	صبرایوب مرا بودی گشتی سپری
تنگدل گردی چون من سوی تو کم نگرم	ورسوی تونگرم تو به دگرسونگری
بوسه ندهی ونخواهی که کسم بوسه دهد	پس توای جان پدر رنج و عنای پدری
گر نخواهی که مرا بوسه دهد جز تو کسی	تو ممکن نیز گه بوسه چنین حيله گری
من به پروردن تو رنج بدان روی برم	که تو در جستن کام دل من رنج بری
به مراد دل من باش و دلم نیز مخور	گر همی خواهی کز صحبت من بر بخوری
تیربالایی وماننده تیری که ترا	هرچه نزدیکتر آرم تو زمن دورتری
مکن ای دوست که گرم ز تو برتابم روی	بسکه تو گری و من گویم خوناب گری
من نه از بی کسی اندر کف تودادم دل	که مرا جز تو بتانند به خوبی چوبری
دل بدان یافتی از من که نکو دانی خواند	مدحت خواجه آزاده به الفاظ دری
<b>خواجه سیدابوسهل رئیس الرؤسا</b>	<b>احمد بن الحسن آن بار خدای هنری</b>
آن مهی یافته از گوهر زیبای مهی	وان سری یافته بر خلق و سزاوار سری
نعمت و مال جهان را براونیست شرف	اینست مردی خطری، شاد زیاد این خطری
مهتری کرده و آموخته در خانه خویش	مهتری کردن و آن مهتری او را گهبری

70 -افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی، متخلص به خاقانی(520-595 هـ ق) از بزرگ ترین قصیده سرایان پارسی و اثرش به نام مثنوی تحفه العراقرین است. وی از کودکی زیر نظر عمویش علوم ادبی و حکمی را فرا گرفت و در دستگاه خاقان منوچهر شروانشاه و جانشینانش به شغل دیوانی مشغول بود.

از عطا دادن پیوسته و خوشخویی او  
 زنده کرد او به بزرگی و هنر نام پدر  
 پایگاه وزرا یافته نزدیک ملک  
 در شمار هنرش عاجز و سرگشته شوی  
 گرتو خواهیش و گرنه به تو اندر بشلد  
 لاجرم ناموری یافت بین عادت خوب  
 طلعتی دارد و خوویی چو رخ خویش بدیع  
 ای کریمی و سخی بار خدایی که مدام  
 اندرین دولت مانده تو کیست دگر  
 عادتی داری نیکو و رهی داری خوب  
 زینت ملک خداوندی و اندر خور ملک  
 بخل نزدیک تو کفرست و سخا نزد تودین  
 زبرین چرخ فلک زیر کمین همت تست  
 دست طاقت به چنان همت عالی نرسد  
 ای جوادی که همه میل سوی جود کنی  
 چون سخن خواهی گفتن همه ساده نکتی  
 شیرنر وقت هنر پیش تو روباه شود  
 هنر و فضل تو بر خلق چرا عرضه کنم  
 تا چو نوروز در آرد سپه خویش به باغ  
 تا که گردد که و کهسار تو تختی ز گهر  
 شادبادی و توانا و قوی تا به مراد  
 مجلس تو ز نکو رویان چون باغ بهار  
 گوش تو سوی سماع و لب نوسوی شراب

ادبای سفری گشته بر او حضری  
 این چنین باید کردن پدران راپسری  
 از نکورایی و دانایی و تدبیرگری  
 گرتوانی به مثل قطره باران شمری  
 زراو چون به در خانه او برگذری  
 به چنین عادت نادر نبود ناموری  
 فری آن طلعت فرخنده و آن خوی فری  
 از همه خلق به دینار همی شکر خری  
 چو به نیکو سیری و چه به نیکو نظری  
 فضل را راهبری تا تو بدین راهبری  
 صدر دیوان شه شرقی و آنرا ز دری  
 مرد دین دوست بود آری از کفربری  
 نه عجب گرتو به قدر از همه عالم زبری  
 پس تو زین همت بارنج دل و درد سری  
 ای کریمی که همه راه کریمی سپری  
 چون هنر خواهی جستن همه ساده جگری  
 زشت باشد که ترا گویم تو شیرنری  
 چون به نزدیک همه خلق به هر دو سمی  
 باغ پر لاله نو گردد و گلهای طری  
 دشت و هامون چو بساطی شو از شوشتری  
 گه ولی پروری و گاه معادی شکری  
 پرتذران خرامنده و کبکان دری  
 چشم تو سوی دو رخسار بت کاشغری» شماره: 214

اکنون خود از این قصیده متوجه شدید که فرخی این شعر را در مدح خواجه ابوسهل احمد بن حسن حمدوی سروده و همچنین میزان نزدیکی رابطه ی ادیبان و درباریان را می بینیم و شاید رابطه ی استاد و شاگرد را! در اینجاست که از معنی بوسه آگاهی می یابیم و اینکه چگونه ادیبان نکات اخلاقی را با کلمات محبت آمیز در مدح شاهان و شاهزادگان به کار می گرفته اند تا ضمیر ناخودآگاهشان را بدان تحریک کنند. پس به دقت باید به اشعار توجه کرد چرا که پر از استعاره و کنایه هستند و نکات ریز و نغز، که باید به آن ها توجه نمود.

در شعر فرخی، رابطه ی بین استاد و شاگرد را می بینیم که پدر یا استاد و یا هر فرد دیگر که در حق کسی زحمت می کشد، توقع برگشت این زحمات را با توجه به فعلیت رسیدن آموزش هایش و اثرات نیکوی شاگردش دارد. اما دنیای کنونی را ببینید که چگونه بی معرفتی در محیط آموزش رخنه کرده که تمامی رابطه ها ختم می شود به کلاس درس و بعد از آن شاگرد جواب سلام استاد را هم نمی دهد. ولی میانه روی برای هدر رفتن این آموزش ها و از دل و جان بودن آن، روش استاد محوری و کار تیمی را پیشنهاد می کند تا هم افزایش انرژی در آن ایجاد شود. یعنی اینکه استاد در تولیدی شاگردش سهیم است چرا که وی در رشد شاگرد تاثیرگذار بوده است (ضریب تاثیر می گیرد). اینگونه است که استاد و شاگردی ها بر اساس معرفت و شعور و شناخت خواهد بود و هرکس بدون تعارف استاد و شاگرد خویش را انتخاب می کند و با یکدیگر خانواده تشکیل می دهند!

از طرفی جامعه ی میانه روی قبل از هر دوره ی آموزشی و بعد از آن را بررسی می کند تا با تحلیل روند میزان تاثیرات آموزگار مشخص شود و همچنین این مقدار در کلیت دانش آموز محاسبه و در تولیداتی که از این طریق دانش آموز دارد، آموزگار سهیم می شود. البته خاطر نشان می کنیم که تمامی فعل و انفعالات جامعه از طریق شبکه و با توجه به اپلیکیشن قابل محاسبه است. به طور مثال آموزگاری باعث شده فردی 5 درصد در ریاضیات نسبت به نمونه و جامعه اش رشد کند و اکنون هر اثری که دانش آموز بعد از این دوره انجام دهد، محاسبه می شود که آن 5 درصد چقدر در آن اثر نقش داشته و تولیدی معلم شود. اینگونه معلمان کار خود را بسیار جدی گرفته و دانش آموزشان بسان فرزندشان است و بالعکس!

این است معنی دنیای بدون تعارف که در آن خودت را فریاد می زنی و در آن رها هستی و میزان تاثیرگذاری ها، مشخص و بازگشت پذیر است. در چنین جامعه ای است که همکاری قلبی و از تمام وجود صورت می پذیرد؛ بدینگونه که ما به طور مستقیم و غیرمستقیم از اثر و تاثیرگذاری خود بهره می بریم!

اکنون به شعری دیگر از فرخی سیستانی برمی خوریم که کتاب شاهدبازی در موردش اینگونه گوید:

« معشوق بنده یا لعبت سرایی »

«نوع دیگر معشوق مذکر، معشوق بنده است. خرید و فروش برده و بنده امر متداولی بود و لذا افراد متعین کنیزان و غلامان متعدد داشتند. در اینجا رابطه ی عاشق و معشوق رابطه ی ارباب و رعیت است. این معشوق باید در مقابل عاشق که خداوند اوست تسلیم محض باشد، اما در تغزلات این دوره از ترشروی و بدخویی او سخن رفته است. یکی از مضامین این نوع شعر این است که شاعر عاشق بنده ی فرد دیگری شده است و بنده دور از چشم خواجه ی خود با شاعر سر و سرّی دارد.»

«دوش ناگاه به هنگام سحر  
 با رخ رنگین چون لاله و گل  
 حلقه ی جعدش پرتاب و گره  
 گفتم ای خانه به تو باغ بهشت  
 خواجه ترسم که خبریابد از این  
 گفت من بارملا مت بکشم  
 چون منی را به ملامت مگذار  
 لشکری چندبرخواجه و میر  
 همه در انده من سوخته دل  
 گر مرا خواجه به نخاس برد  
 تو مرا یافته ای بی همه شغل  
 گفتم ای ترک در این خانه مرا  
 گرز تو بر بخورم، بر بخورند

اندرآمد ز در آن ماه پسر  
 با لب شیرین چون شهدوشکر  
 حلقه ی زلفش از آن تافته تر  
 چون برون جسته ای از خانه به در؟  
 بانگ برخیزد چون یافت خبر  
 تو بکش نیز و بس اندوه مخور  
 این سخن را بنویسند به زر  
 همه دارند زمن دست به سر  
 همه در حسرت من خسته جگر  
 بر بایند به همسنگ گهر  
 نیست اندر کلهت پشم مگر  
 کودکانند چو گل های ببر  
 زان من، فردا، کس های دگر.....»

کتاب شاهدبازی تا اینجای ابیات را می آورد ولی مابقی را خیر، اکنون ادامه آن را می آوریم:

«تا منم رسم من این بود و مرا  
 کدخدای ملک هفت اقلیم  
 آن خریدار سخندان و سخن  
 برنکو نامی چونانکه بود  
 زر او را بر زوار مقام  
 مجلس او ز پی اهل ادب  
 براو بوده به هر جای مقیم  
 خدمت سلطان بردست گرفت  
 از پی ساختن بخشش ما  
 او زبهرما در کوشش و رنج  
 آنچه من کهترازو یافته ام  
 بسرخواجه کزین نیست گذر  
 خواجه سید ابو سهل عمر  
 وان هوا خواه هنرمند و هنر  
 پدر مشفق برنیک پسر  
 سیم او را بر خواهنده مفر  
 به سفر ساخته همچون به حضر  
 زو رسیده به همه خلق نظر  
 خدمت سلطان سهلست مگر؟  
 خویشان را پیش بلا کرده سپر  
 ما گرفته همه زونازو بطر  
 گربگویم بتو مانی به عبر

تا زبان دارم زبید که زبان	به ثنا گفتن او دارم تر
من همی دانم کاندربراو	چیست از بهرمن و تو مضمیر
جاودان شادو تن آزاد زیاد	آن نکو خوی پسندیده سیر
بیش از آنست که پیش همه خلق	عالمان را بر او جاه و خطر
<b>عاشق و فتنه علم و ادبست</b>	<b>لاجرم یافته زین هر دو خبر</b>
<b>در جهان هیچ کتابی مشناس</b>	<b>کو نکرده ست دو سه باره زبر</b>
سختکوشست به پرهیز و به زهد	تو مر او را به جوانی منگر
همچو ابد الان در صومعه ها	کند از هر چه حرامست حذر
شادباد آن به همه نیک سزا	و ایمن از نکبت و از شور و ز شر
عیداو فرخ و فرخ سرسال	فرخی بر در او بسته کمر
تا همی یابد در دولت شاه	بر بداندیش فرمایه ظفر
<b>دولتش باقی و نعمت به فزون</b>	<b>راوقی بر کف و معشوق به بر»</b>

آدر ابتدای ابیات درد دل غلامی را می بینیم که از فردی، شاید خود شاعر می خواهد تا از وی در مقابل خواجه و لشکرش محافظت کند اما در اینجا به وضوح مشخص نیست که دلیل ناله اش چیست؟!

که می توانسته به این دلیل باشد که صاحبانش از وی کار بسیار می طلبیده اند که وی در انجام آن سخته و ناتوان شده که از شاعر طلب جا و مکان می کند و شاعر نیز از این موضوع می ترسد که با جا دادن به غلام اتفاقات ناگواری برای فرزندانش بیافتد؛ شاید به خاطر اذیت و آزار شاه و اطرافیانش!

حال ببینید که چگونه شاعر این موضوع را در قالب مدح خود خواجه بازگو می کند. شاید با این کار می خواسته با زبان بی زبانی از حق آن غلام دفاع کند و با این کار بتواند کاری کرده باشد!

در روند کتاب نمونه های بسیاری آوردیم که نشان می دهد ادیبان ایرانی به زبان بی زبانی به واقعیت و حقیقت می پرداخته اند تا حداقل کاری برای حق و حقیقت انجام داده باشند!

معنی طاغوت چیست؟! معنی کفار چیست؟!

معنی ایمان آورندگان چیست؟! معنی حکومت خداوند چیست؟!

آیا خداوند یک آسیب زننده است و آسیب را دوست دارد! چرا که ما بیان داشتیم پشت هر آسیبی جهل و صفات نابجا وجود دارد؟! خداوند که داناترین و پاک ترین و عادل ترین است؟! پس چرا ما را عذاب می دهد؟!

در واقع خود ما انسان ها هستیم که با واکنش ضعیف و با عدم شناخت خود و غیرخود، عذاب می آفرینیم!

دنیای میانه روی می گوید ما حق نداریم به کسی حمله کنیم ولی می توانیم فردی یا تیمی را به کل کل فرا خوانیم و اگر راست گویانیم اثر و تاثیرات پخته تری آوریم تا اعاده ی حق کرده باشیم!

یعنی اینکه هیچ کس حق ندارد خود را خدایی یا عده ای را شیطانی و پست و فاسد و یا به هر صفت بدی خطاب کند، ولی می تواند اثری بهتر از آن ها بیافریند تا خود به خود حق از باطل شناخته شود!

اینگونه است که بدون هیچ برخورد آسیب زا بتوانیم یکدیگر را به چالش بکشیم، چرا که هنوز بشریت معنای کل کل را نمی داند و به مرور باید معنا و مفهوم آن را بشناسد! یعنی اینکه بشر باید بیاموزد که چگونه می توانند با یکدیگر رقابت کنند و یا اعاده ی حق کنند بدون اینکه به شخصی تجاوز کرده و آسیب ایجاد نمایند. بلکه باید شخص را طبق هر واکنشش مورد بازخواست و اثرش را مورد بررسی قرار داده و نه تمامی شخص را!

یعنی اینکه ما می توانیم هر کس و هر چیزی را به چالش بکشانیم، بدون اینکه با آن شخص درگیر باشیم!

یعنی اینکه اگر ما نظر می دهیم که فلان اثر ضعف هایی دارد باید چپستی و چگونگی و چرایی آن را بیان کنیم و اثر بالاتری نسبت به آن بیاوریم و اینگونه دریچه ی کل کل باز می شود و پیشرفت آغاز می شود!

اکنون قدرت میانه روی را ببینید که از بیشترین اختلافات می خواهد بیشترین انرژی را کسب کند. ولی در ابتدا باید به بشر تعامل و تفاهم و تمدن را آموزاند؛ یعنی اینکه ما انسان ها تحمل نظرات مخالف و مختلف را داشته باشیم و در اوج اختلاف، احترام یکدیگر را حفظ کنیم!

اینگونه است که بشر به سمت تولیدکردن(اثر خلق کردن) می رود و تفکر تولیدی در بین انسان ها ایجاد می شود و بی کاری عده ای از بین رفته تا اینکه بشر از شر و نفوذ شیطان نجات پیدا کند؛ یعنی اینکه ما با کل کل می توانیم برای بشریت سوال و مسئله ایجاد کنیم تا کار ایجاد شده و آن کارها را در قالب مدل پیوند دهیم تا به صورت خودتامین جامعه ای مستقل و شکوفا ایجاد کنیم. این است معنی جامعه ی میانه روی و پیش گیری!

### تحلیل شعری در مورد ریدکان

اکنون به دیگر اشاراتی از کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی می پردازیم که به ریدکان اشاره می کند:

«سرملوک عجم چون به نزد کوه رسید      صف سپاه عدو دید با سکون و قرار

ز ریدکان سرایی چو ژاله بر سر آب      بدان کناره فرستاد کودکی سه چهار

به نیزه هریک از ایشان ستوده ی غزنین      به تیغ هریک از ایشان بسنده ی بلغار

دلاورانی ز اشکال رستم دستان      مبارزانی ز اقران بیژن جرّار»

«ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف      مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار»

«همواره شادمانه زیاد و به هر مراد      توفیق جفت او و خداوند یار او

چون بوستان تازه و باغ شکفته باد      از روی ریدکان حصار ی حصار او»

«ترا باد هر جا که بنهند تختی  
عدد را بود هر کجا هست، داری  
ز خوبان و از ریدکان سرایی  
به قصر تو هر خانه یی قندهاری»  
«امروز ما وشادی، امروز ما و رامش  
در زیر هر درختی عیشی کنیم دیگر  
با دوستان یکدل با مطربان چاپک  
با ریدکان زیبا با ساقیان دلبر»

کتاب شاهد بازی این شعر را نمونه ای از همجنس گرایی تعبیر کرده است. ولی برای توضیح بیشتر باید گفت که در دنیای قدیم غلام بچه هایی وجود داشته اند به نام ریدکان که به دلیل سقل سن و اینکه زمان زیادتری داشته اند تا با شرایط فرد خریدار یا اسیرکننده سازگار شوند به خدمت در اندرونی خانه گماشته می شدند؛ جایی که دختر و پسران کم سن و سال و زنان آن فرد زندگی می کردند. به طور مثال می توان به آقا محمد خان قاجار<sup>۷۱</sup> اشاره کرد که بعد از کشته شدن پدرش حسن خان قاجار<sup>۷۲</sup> در دربار زندیه به عنوان ریدک مشغول خدمت بود تا اینکه با یکی از دختران خاندان زندیه (شیخ علی زند) ارتباط جنسی برقرار می کند و بعد از پی بردن خان زند از این ماجرا وی را آخته می کند (از مردانگی می اندازد)!

اکنون می خواهیم تاثیرات خشونت را دنبال کنیم که چگونه باعث نابودی بشریت می شود. آقا محمدخان به عنوان یک انسان پس از کشته شدن پدرش به طبع از لحاظ روحی به هم می ریزد. این انسان را شما در نظر بگیرید که از منطقه ی خود با زور به منطقه ی دیگر به اسارت برده شده و از اوج قدرت و آزادی به خفت و خواری رسیده و همچنین کسی را نمی شناسد تا درد دل خود را بدو گوید تا آرام شود. و در ادامه ی روند زندگی حادثه ی آخته شدنش نیز اتفاق می افتد، که شک عظیمی به وی وارد کرد. آیا آقا محمدخان با این رویدادها از انسانیت فاصله می گیرد یا خیر؟! از طرف دیگر واکنش خان زند در این ماجرا چقدر ضعیف بوده، چرا که به راحتی می توانست آن دو را به عقد یکدیگر درآورد (دیدگاه برنده-برنده در آن دوران و شرایط) ولی می بینیم که دیدگاه مطلق گرایی چگونه باعث شد تا خان زند چنین واکنشی را انجام دهد!

و در ادامه آقا محمد خان قاجار از دست خان های زند فرار می کند و چه جنگ ها و مصیبت هایی که ساخت و چه خون هایی که نریخت! پس نمی توان فقط آقا محمد خان قاجار را مقصر در آسیب زدن دانست چرا که تاثیرات آسیب در وی نهادینه شده و ایشان را به جنون می رساند. این است عاقبت آسیب!

سوالی بر ذهن می آید که چگونه عده ای اصحاب شیطان می شوند؟ بدین صورت که کافی است شرایط آسیب یا فرد آسیب زنده بر جامعه مسلط شود!

فکر می کنید دلیل این اتفاق های ناگوار و انواع و اقسام جنایت که در جامعه رخ می دهد چیست؟ اینگونه است که باید به بشر کنش و واکنش پخته را آموزاند تا از شر شیطان رها شوند!

71 - آقا محمدخان قاجار (1121-1176 هـ ش) بنیانگذار سلسله ی قاجار در ایران است. وی حافظ قرآن و محصل علم فلسفه بوده و به زبان های فارسی، ترکی، عربی و روسی مسلط بوده و فرانسه را آشنایی داشته و از زمان کودکی تیراندازی و سوارکاری را آموخته و از ایام نوجوانی طلایه دار سپاه پدرش بوده است.

72 - یکی از خان های ایلات ایران و در ناحیه ی ترکمنستان امروزی و پدر آقا محمد خان قاجار و مدعی تاج و تخت ایران بود؛ که توسط یکی از شاهزادگان افشاریه و در یک جنگ کشته شد.

از طرف دیگر انسان‌ها هنوز به درجه‌ای از تمدن نرسیده‌اند که بدانند چگونه با فردی که در طرف مقابل آن‌هاست برخورد کنند؛ اینگونه است که انسان‌ها از شکست واهمه دارند چرا که ممکن است به بدترین نوع ممکن با آن‌ها برخورد شود، ولی تمدن میانه روی دیدگاه برنده-برنده را چاره‌ی کار می‌داند.

### دیدگاه ادیبان ایرانی نسبت به زنان

به این رباعی از انوری توجه کنید:

«پیراهن گل دریده شد برتن گل  
شلووار تو بینما چو پیراهن گل  
ای خرمن کون تو به از خرمن گل  
جایی که بود کون تو، کون زن گل»

اکنون می‌خواهیم جنبه‌های دیگر علم نقیض و نغز را خدمت دوستان معرفی کنیم در جایی که شاعر به ظرافت هرچه تمام‌تر به گونه‌ای رندانه کلماتی را می‌آورد که می‌شود از آن معانی کاملاً متفاوت گرفت. در واقع این تکنیک در "بازی ذهن" به کار می‌رود و شاعر قدرت حسی و کلامی و معنوی خود را بیان می‌دارد. از نمونه‌های آن در اشعار سوزنی سمرقندی بیان داشتیم. این است قدرت بیان معانی و مفاهیم و علم نقیض و نغز. با این نکته به کسره‌ی خرمن توجه کنید که به همین صورت در آخرین مصرع، زن نیز باید کسره بگیرد. از طرفی دیگر معنی کون یعنی آفرینش. شاعر به این موضوع اشاره دارد که زن‌ها همان جایی آفریده شده‌اند که مردها آفریده شده‌اند و تفاوتی بین آن‌ها نمی‌باشد و هر دو باید محترم شمرده شوند. از طرف دیگر شاعر به حفظ پوشش یار خویش اشاره و آن را به «پیراهن گل» تشبیه می‌کند! اینگونه است که باید به کلام بزرگان به دقت نگریست و به عمق آن توجه کرد.

در ایران زمین همیشه برای زن احترام قائل بوده‌اند و هیچ‌گاه آن‌ها جنس دوم شناخته نشده‌اند. از همین روست که در ادبیات فارسی هیچ تفاوتی در ضمیر اشاره و صرف فعل برای زن و مرد وجود ندارد که این از عمق و ریشه‌ی فرهنگ ایرانی بوده که روحیه‌ی متمدن و عدم تبعیض داشته‌اند و برای آن مبارزه کرده‌اند. در طول تاریخ ایران زنان بسیاری به پادشاهی رسیده‌اند که از آن جمله می‌توان به بانویی به نام دینگ اشاره کرد. ایشان همسر یزدگرد دوم ساسانی و مادر هرمز سوم بود که در منطقه‌ی تیسفون با لقب ملکه‌ی ملکه‌ها سلطنت می‌کرد. همچنین در مورد پادشاهان زن ایرانی می‌توان به آزرمی دخت و فرزند خسرو پرویز اشاره کرد که در سال 630 میلادی برای مدت کوتاهی پادشاه ایران بود و سایر زن‌های دیگر که پادشاه ایران بودند. اینک مشخص می‌شود که متفکران کدام سرزمین برای آزادی و آزادگی و رفع تبعیض‌ها تلاش بسیاری کرده‌اند و در این راه به موارد ضد اخلاقی نیز متهم شده‌اند. یعنی درعین‌اینکه برای بشریت مفید واقع شده‌اند اما مورد بی‌حرمتی و آسیب قرار گرفته‌اند. پس زبان فارسی، زبان مظلومین و مستضعفین است که باید به پاس زحمات این بزرگواران در ایجاد عدم تبعیض جنسیتی و قدرت کلامی آن‌ها را حفظ کرد و نشر داد.

## رفتار رندانه چگونه است؟

حال شعری از کتاب شاهد بازی که در مورد شیخ روز بهان بقلی<sup>۷۳</sup> است را آورده ولی قبل از آن سروده ای را می آوریم تا گوشه ای از نقیض و نغز را به صورت عینی تر بیان کنیم تا همه به حظ و سرخوشی رسند و مفهوم لذت را درک کنند. اندکی به فهم نزدیک تر شده تا با عالم معانی و مفاهیم آشنا گشته و معنای زیبایی را درک کرده که چگونه دنیایی ست که هر قدم شایسته کند پیست به نیست تا تو گردی گرد فیس ولی تو باید نمایان کنی به هست که آمده ز بیست دو بدو بیار هادی سی بیداری!

پس تو بفهمیدی که باید باشی هر لحظه به پیش خالق خویش برهانی هرچه نیش فیش جیب!

پس بیافتی قدرت پروردگار خویش که هر دم باشی پیش با جیش بیش که شوی خویش خیش بیابی هرچه بیش از پیش هر دم نزدیک تر شوی به یافتن خویش نگردی هیران در میان میران که هر یک باشند شیران!

تا توانی شیر به کف آر تا باشی شیرنشان خیرنشان، پس هرزم لاشی ء باش سوی پیرنشان تا آگه شوی زخیرشان بیابی تیم نشان هم نشان فهیمی مهینی شهید قرینی تا گرد ای به زینی روی سمت سرزمینی بازبینی همینی که هستی باشی به میان به هستی فرستی مهستی شه هستی گر چه پا پتی هستی!

این است رسم بی ربایی که بوربایی بود فوربایی اندر هر شوربایی روی زودبایی سوی حوربایی زولبایی! کی بدیدست اینگونه یاری که هر دم باشد هرزم باشد لاشی ء سی هادی که کند ناجی باشی هرخاصی باشی!

هردم هرزم، لاشی ء ام سی هر ناجی باشی تا نباشد خواری نالی بیماری که اینگونه است راه بیداری! باری دوستان گرامی از رفتار رندانه گوئیم تا در آن یار را از غیر یار تشخیص دهیم. وقتی که ما رندانه زندگی کنیم هیچ کس نمی تواند از ما ارزان بخرد و به خود ما گران بفروشد و یا اینکه خیانت کند!

البته باید گفت که انسان های مریض و خائن در همه جا هستند ولی ما باید بدانیم که چگونه رندانه عمل کنیم! یعنی اینکه ما به عنوان یک انسان برای رفتار با دیگران می توانیم درجه بندی قائل شویم. بدینگونه که داده و اطلاعات خود را با توجه به شناخت در اختیار دیگری قرار دهیم. پس ما در ابتدا باید شایستگی افراد را بسنجیم! از طرف دیگر ما انسان ها از دسته های (روحی، فکری، بدنی) مختلفی هستیم و هر دسته ای در واکنش نسبت به محیط به گونه ی خاصی عمل می کند؛ یعنی اینکه ما باید به شناخت افراد برسیم و بدانیم که چگونه باید نسبت به آن ها واکنش انجام دهیم!

اکنون شعری از شیخ روز بهان بقلی را آورده و با تحلیلش می خواهیم این موضوع را شفاف تر کنیم:

«پیرشیراز شیخ روزبهان

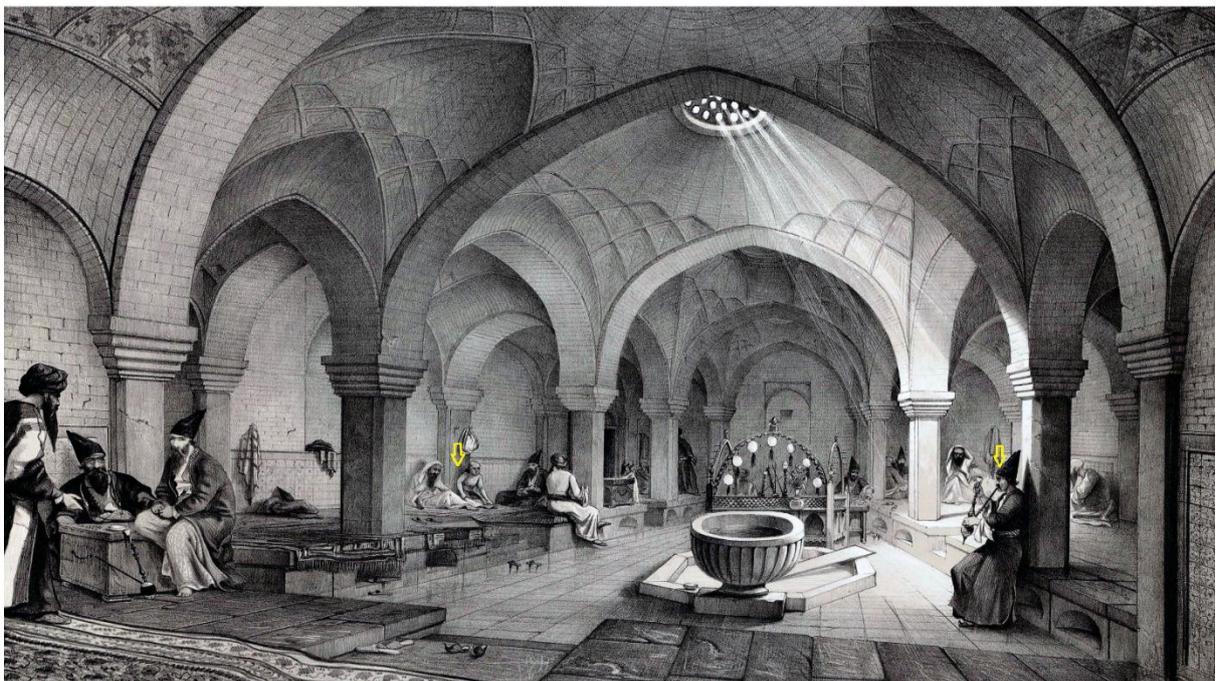
آن به صدق و صفا فریدجهان

چون به ایوان عاشقی برشد

روزبه بود و روزبه تر شد

<sup>73</sup> - شیخ روز بهان بقلی فسایی شیرازی (522-606 هـ.ق) از دوران جوانی به عرفان و کسب معرفت روی آورد و بیش از 60 اثر از وی باقی است.

سال ها با جمال جان افروز  
 داشت او دلبری فرشته نهاد  
 اتفاقاً مگر سفیهی (نادان) دید  
 رفت تا درگه آتابک سعد  
 گفت ای پادشاه دین فریاد  
 سعدزنگی زاعتقاد که داشت  
 کرد روزی مگر عبادت شیخ  
 دلبری دیده‌مچو بدرمُنیر  
 چون آتابک به چشم خویش بدید  
 بود نزدیک شیخ سوزنده  
 پاها از کنار آن مهوش  
 گفت چشمم گرچه حیران است  
 نظری کز سر صفا آید  
 گر تو را نیست با غمش کاری  
 نیست کاری به آنم و اینم  
 روزشب کرده بود و شب ها روز  
 که رُخش دیده را جلا می داد  
 کان پری پای شیخ می مالید  
 تیز رو تر ز سیرِ برق از رعد  
 پای خود شیخ دین به آمد داد  
 درحق شیخ افترا انگاشت  
 دید حالی که بود عادت شیخ  
 چست دربر گرفته پای فقیر  
 از حیا زیر لب همی بخندید  
 منقلی پر ز آتش آکنده  
 چست در زد به منقل آتش  
 پای را پیش هردو یکسان است  
 به طبیعت مگر نیالاید  
 دایماً من مقیدم، باری  
 صنُع پروردگار می بینم»



(عکسی از اوژن فنلاندن)

ما انسان‌ها در دنیایی زندگی می‌کنیم که از انواع و اقسام انسان‌ها در آن حضور دارند که باید ابتدا آن‌ها را بشناسیم و بدانیم که چگونه با آن‌ها رفتار کنیم!

با توجه به عکس مربوط به حمام، مردی را می‌بینید که در گوشه‌ی سمت راست تصویر در حال نگاه کردن به فردی است که از غلام بچه‌ای مالش می‌گیرد و در ذهن و افکار خود حدسیاتی نسبت به این رفتار می‌زند. حال "کافر همه را به کیش خود پندارد".

همانطور که در تصویر می‌بینیم این فرد چنان مرموزانه به فرد و آن حالت نگاه می‌کند که گویی به دنبال خرده گرفتن یا ساختن برنامه‌ای برای آن فرد است. پس سخنان و نظرات چنین افرادی به چه درد می‌خورد و چقدر قابل استناد است. پس سخنان و حرف این و آن را نباید مورد توجه قرار داد، فقط کافی است، چنین افرادی را شناسایی کنیم و از آن‌ها دوری جوییم که این بهترین رفتار با ایشان است. انسان باید به دنبال سخن و پند و اندرز انسان‌های بزرگ یا رویدادی باشد تا چیزی بیاموزد. ذهن و فکر را نباید مشغول به حرف‌های چرند و بی‌اهمیت این و آن کرد. اینگونه تمام وقت زندگی که باید از آن لذت برد و به کشف استعدادها و شکوفایی پرداخت به سادگی از بین رود و چیزی باقی نخواهد ماند، جز: عصبانیت درون، قرص خوردن، بی‌خوابی شبانه، دلسردی، خستگی مفرت، بی‌میلی به کار و فعالیت، زود رنج شدن، زود از کوره در رفتن و بدبین شدن به انسان‌ها و اطرافیان!

اینگونه است که انسان‌ها به دنبال رابطه با حیوان مثلاً سگ رفته تا اوقات خویش را بدو گذرانند. دلیل فرد سگ باز نیز تا حدودی قانع‌کننده است و می‌گوید لااقل، سگ محرم اسرار است و فردا و پس فردا، اسرار مرا در جایی فریاد نمی‌زند، اگر کاری در حقش کردم به آن پشت پا نمی‌زند، خیانت نمی‌کند، لا اقل یک دم تکان می‌دهد و اینگونه توجیهات!

نمونه‌ی رفتار شیخ روز بهان را نسبت به چنین افرادی نشان می‌دهیم که چگونه بدون دروغ گفتن به اطرافیان و بی‌ریا بودن، آسیب نمی‌بیند، "نمی‌گذارد کسی وی را به بازی بگیرد!" یعنی کسی که خود را خودی و یکی نشان می‌دهد و بخواهد اعتماد و اطمینان جلب نماید برای نفوذ بیشتر و در نتیجه آسیب زدن برنامه ریزی شده و مهلک را باید شناسایی نمود و با "تاکتیک رفتار معکوس" ترفند شخص نفوذی را به خودش زد؛ یعنی ذهنش را به بازی گرفت به مانند رفتار شیخ با فرد خبرچین!

با نمونه‌ی در شعر، فردی در اطراف شیخ روز بهان به هر دلیلی نفوذ کرده و این صحنه که پای شیخ توسط پری<sup>۷۴</sup> مالیده می‌شود را دیده و سریعاً این خبر را به اتابک سعد والی شیراز که به دنبال نقطه ضعفی از شیخ بوده می‌رساند. شاید اتابک سعد بدینگونه قصد تسلط بر شیخ را داشته یا از بین بردن محبوبیت ایشان!

74 - انسان زیبا رو؛ جرقه، طرقة، وارقه، بقعه، سغده، تخمه، شخمه، دخمه، تخته، پخته، غنچه، گنجه، خرد سال، کودک، نوجوان، جوان، بدان که نیست در کارش خطان!

یا اینکه اتابک سعد به دنبال جوابی برای خطاهای خود (آسیب به دیگری؛ روحی، بدنی) در طول زندگی اش بوده، تا بتواند شاید وجدان درونش را آرام کند. پس به دنبال مکانیزمی برای بی خیال شدن این وجدان درون بوده، پس وقتی برایش خبر می آورند که شیخ روز بهان با آمدی (مفعول جنسی)، خلوت کرده است و با توجه به اینکه پای شیخ را آن به اصطلاح آمد می مالد، ناگاه به فکر این می افتد که در ابتدا خودم ببینم؛ یعنی اطمینان کسب نمایم (در چنین شرایطی فرد، به حساب خودش، وجدان را نیز رعایت می کند، که خواهان دیدن و به یقین رسیدن است!) و بعد آسوده خاطر باشم که شیخ اخلاق و دین فلان کار می کند و ما کجای اخلاقیات هستیم، پس بریم خوش باشیم؛ و هیچ عدالتی در نظم طبیعت وجود ندارد و روز قیامت ساخته ی دین است (طرز تفکر یک مثلاً آسیب زن فرافکن!)

این نوع خود یک مکانیزم فرافکنی با توجه به راهی برای فرار از آگاهی است (resistance).

پس کسانی که وارد راه خداوند (اخلاقیات و عدم آسیب) می شوند باید متوجه اعمال خویش باشند، چرا که تاثیرات آن ها بسیار است.

اینگونه است که راهی برای مکانیزم "خودگیجی" فراهم آمده و راه نفوذ شیطان باز شود! این مثال تازه حالتی را نشان می دهد که خود شیخ مستقیماً اشتباهی نکند و حالت هایی را در نظر بگیرد که خود شیخ ها نیز کارهایی انجام دهند که اشتباه باشد! این است مرز میان واقعیت و حقیقت که دین شوخی بازی نیست؛ چرا که انسان های آسیب زنده به دنبال فرار از وجدان درون با خرده گرفتن از دین باوران (عدم آسیب باوران) هستند!

پس ما به هر اسمی نمی توانیم بگوییم فلان چیز صد درصد اینگونه است (مطلق نگری)!

این است معنی تاثیرات که خطایی خیلی ساده می تواند انحرافات شدیدی را در جامعه ایجاد کند!

ما انسان ها به سادگی می توانیم بر آخرت و دنیای خویش تاثیرگذار باشیم. پس تفکر مطلق نگری یعنی اینکه آن ها باید منتظر جواب دهی در آخرت به میزان آسیب هایی که اینگونه به افراد وارد کرده اند نیز باشند؛ یعنی وقتی که فردی می گوید این ولاغیر، پس به همان اندازه نیز باید پخته رفتار کند و جواب گو باشد!

ولی رفتار 99 درصدی با جزء 99 می گوید که ما به این اندازه اثبات می کنیم و به همان اندازه نیز امتیاز داریم، و بعد دستاورد خود را پیشنهاد می دهیم و هرکس دوست داشت، به دوست داران ما می پیوندد و اگر کسی خود فرافکن و مقاوم در برابر آگاهی است دیگر خود داند! و هرکس حرف ما و فاز ما را نمی داند، دیگر خود داند و به جمع ما وارد نشود و این یعنی آزادی رفتاری و به دیگران چه که شما چگونه زندگی می کنید اما باید با توجه به موقعیت خصوصی، عمومی و همگانی رفتار کرد (همگان را همگان انتخاب کنند!) و مهم این است که به کسی آسیب نزنید و روح خدایی خود را با خلاقیت و آفریدن، شکوفا سازید!

از طرف دیگر فردی که به دنبال اتهام زدن به دیگران است، خودش در چه شرایطی قرار دارد و اگر حالش خوب است که در حال خوش خود غرق است و روحش به دنبال خوشی ها و آرامش و اندیشیدن است و دیگر نیازی ندارد به دنبال بدی ها باشد!

در مورد افرادی که به دنبال نقصان گرفتن از این و آن هستند، در ابتدا ببینید که خودشان چکاره اند؛ یعنی اینکه به چه میزان برای خود و جامعه و تیم خود مفید واقع شده و روحشان به چه میزان به خلاقیت و خوشی و رهایی رسیده است (بر شیطان غلبه کرده است)!

آیا برای نقص ها و ایرادی که می گیرند، پیشنهاد بهتری دارند؟!

اینگونه است که می توانیم انسان های آسیب زنده را از غیر آسیب زنده ها تشخیص دهیم!

یعنی اینکه ما لازم نیست به دیگری دروغ بگوییم و فقط کافی است تمامی خویشتن را به میان نیاوریم و به مرور بگذاریم تا آزمایشات همه چیز را نشان دهد و دستپاچه عمل نکنیم!

اینگونه ما از افرادی که ممکن است به ما خیانت کنند یک قدم جلوتریم. نمونه ی این رفتار را در کنش شیخ روز بهان دیدیم که ایشان از زندگی لذت برده ولی متوجه حضور نامحرمان نیز بوده و رفتار معکوس را به خوبی می دانسته تا کسانی " از خودش ارزان نخرند و به خودش گران بفروشند".

شیخ در زمان حال رها بوده ولی در عین حال می دانسته که رقیب از چه جهت قصد ضربه زدن دارد، پس پایش را در منقل آتش زده و به حریف (فرد مقابل خود) نشان می دهد که دنیا از چه قرار است ولی با زبان بی زبانی!

پس با رفتاری رندانه می توانیم افراد را مورد سنجش قرار دهیم و با آن ها رفتار کنیم. از طرفی جامعه میانه روی کار را بسیار آسان کرده بدین گونه که افراد را دسته بندی می کند و به هر فرد می گوید تو از چه دسته ای و چه افرادی با تو مشابه هستند و تو می توانی با آن ها احساس آرامش و تعامل و تفاهم بیشتری داشته باشی در قالب یک پیشنهاد ولی به طور کلی بشر باید بیاموزد که با دیگران چگونه تعامل و تفاهم ایجاد کند تا از آن لذت برد. نخواهد به کسی آسیب زند و از کسی نیز آسیب نبیند تا در اوج خوشی به سر برد!

اینگونه هرکس از تو جاسوسی کرد علیه خودش استفاده می شود! یعنی اینکه چهره اش به عنوان یک "فرد یا تیم نا امن" مشخص می شود!

اینگونه است که در جامعه ی آینه ای رفتار صادقانه بیشترین امتیاز را دارد!

از طرف دیگر جامعه ی میانه روی بازپروری را قرار داده است تا افراد سوء تفاهم های خود را نسبت به یکدیگر حل کنند و کاری که باعث آبروریزی شود، صورت نگیرد. فردی که آسیب آبرویی به فردی می زند در ابتدا باید از همان جهتی که آبروی فردی را برده است مورد پرسش قرار گیرد تا نقاط پنهان فرد آبرو برنده آشکار شود. همچنین به بازپروری منتقل شود تا آسیب پخش نشود و در صورت طرفداری از آن و تکرار، به عنوان فرد آسیب زا شناخته شده و تمام آسیبی که وارد کرده با توجه به تاثیراتش به وی بازگردانده شود!

به طور کلی در جامعه ی میانه روی اگر بخواهیم شخصی را مورد نقد قرار دهیم، اثر وی را بررسی می کنیم و اثر بالاتری را نسبت به وی می آوریم و این بدان معناست فردی که نقد می کند، خود باید سندی از قدرت درونی و برونی ارائه دهد تا قدرت اثرها مشخص شود.

کارتیمی راهی است تا خیانت‌ها و دروغ‌ها و ریا‌ها از بین رود و افراد بدانند داده و اطلاعات خود را در اختیار چه کسانی قرار دهند و از طرف دیگر رابطه‌ها به مرور شکل یافته و تعامل با شناخت صورت می‌گیرد و در صورت خیانت فردی یا گروهی به آن‌ها، به این موضوع پی می‌برند که در ابتدا خود در جای اشتباهی حضور داشته‌اند و با توجه به تعامل رابطه را شکل نداده‌اند. پس همانطور که متوجه شدید ما انسان‌ها خود مسئول اعمال خود هستیم و کسی را نمی‌توانیم به خاطر آن مسئول بدانیم.

نسبت به فرد خائن می‌توان موضع‌های مختلف اتخاذ کرد که در جامعه‌ی میانه روی، اخراج از تیم بهترین راه حل ممکن است؛ یعنی اینکه بزرگترین تنبیه ما برای دیگران دریغ کردن خودمان از فرد خائن می‌باشد. این صلح جویانه‌ترین روش ممکن برای برخورد با افراد خائن و آسیب‌زننده است. اما این موضوع در شرایط جنگی بسیار متفاوت است، چرا که مرگ و زندگی تعداد زیادی انسان بستگی به اطلاعات سری دارد ولی بازهم کشتن حرکتی آسیب‌زاست. از طرف دیگر هر رویدادی در زندگی می‌تواند خود یک نوع جنگ باشد!

رفتار رندانه اینگونه بیان می‌دارد که در شرایط پیچیده باید با پیچیدگی وارد عمل شد، یعنی رفتاری که در آن دروغ و ریا نباشد ولی لازم نیست تمامی خویش را نمایان کرد. پس شما دروغ نمی‌گویید و ریا نمی‌کنی ولی تمامی خویش را نمایان نمی‌کنی تا دشمن نسبت به شما نتواند به درک درستی رسد و شما با کمترین فعالیت وی را "کیش" و در صورت عدم برنده-برنده باوری، "مات" کنید!

به طور مثال فرض کنید که در محیطی قرار دارید که زنبوری مدام در حال چرخش است. حال شما نسبت به این زنبور چه عکس‌العملی نشان می‌دهید، آیا دنبالش کرده و به آن ضربه وارد می‌کنید یا بیخیالش می‌شوید؟ ولی راه دیگری نیز وجود دارد، کافی است که راه را برای خروجش فراهم آورید!

رفتار عدم آسیب اینگونه است که می‌توانید مسیر خود را جدا کرده و یا فرد آسیب‌زننده را به مسیر خود راه ندهید و یا شرایط را برای خروج آسیب‌زننده ایجاد کنید! رفتار رندانه بر پایه‌ی شناخت قرار دارد بدین صورت که "افرادی را بر کارهایی یا شرایطی مسلط گردانیده و آن‌ها را محک زنید". یا اینکه به افراد فرصت استفاده‌ی از شرایط را می‌دهیم تا حقیقت وجودیشان را آشکار کنند (در صورت پنهان بودن) ولی این تکنیک به قدرت بسیاری در اجرا نیازمند می‌باشد، بدینگونه که از آن شرایط آسیب‌نبینیم. اینگونه شما فردی آزاد و رها هستی که نیازی به رباکاری و فریب‌کاری ندارید و می‌توانید از هر شرایطی بدون آسیب عبور کنید!

شما همین مطلب را در نظر بگیرید که عده‌ای خواهان پیاده کردن همین تکنیک می‌شوند ولی در آن آسیب می‌بینند و استاد مربوطه را مورد نکوهش قرار می‌دهند ولی این تکنیکی است که در اوج شناخت و به مرور و بعد از زندگی در عالم عرفان ایجاد می‌شود و مبتدی‌ها باید با صبر و پله پله با مفهوم شناخت و فهم آشنا شوند! این همان است که هرکس به میزان معرفت و شعور خود مسائل را درک می‌کند و کلام استاد را می‌فهمد!

تازه با مفهوم نگرش و ادراک آشنا می‌شوید؛ یعنی اینکه هر جور به دنیا بنگری، همان گونه زمان برای شما اتفاق می‌افتد و همه چیز آنگونه جریان دارد. به طور مثال یک عارف حقیقی در سخت‌ترین شرایط از زمان لذت می‌برد، چرا که وی به حقیقت رسیده است و همه چیز برایش لذت بخش است و از آن لذت می‌برد!

چرا که هر اتفاقی یا داده و اطلاعاتی در دنیا یک رمز و یک مرحله است که برای شما اتفاق می افتد که می تواند باعث رشد و شکوفایی شما شود اما اگر بدون پیش زمینه (تعصب) به آن بنگرید و از آن درس بگیرید. این را بدانید هر چیزی که در این دنیا وجود دارد برای ما ساخته شده است اگر آن را حس کنیم و به تعامل و تفاهم با آن برسیم. اینگونه به مرور متوجه می شویم چیزی به نام بد وجود ندارد و به قدرت و عدالت و پاکی خدا ایمان می آوریم و از هرگونه آسیب فاصله می گیریم، چرا که شأن و قدرت خویش را یافته ایم!

این است معنی خوشی، لذت، رهایی و رمز شاد زیستن!

### بررسی نقش تعصب در آسیب زدن (تحلیل مناقب العارفین)

در مورد تعصب باید این نکته را مورد توجه قرارداد که این صفت، سد بزرگی در مقابل آزادی و رهایی می باشد. اکنون به نمونه ای می پردازیم تا خود متوجه آن شوید. کتاب مناقب العارفین تذکره ای است که توسط شمس الدین احمد افلاکی از مثنوی خوانان خانقاه مولویه (درگذشته ی 761 هـ ق) در مورد خاندان مولانا و کرامات ایشان نوشته شده است. به این داستان از این کتاب که در مورد شیخ ناصرالدین است و همچنین کتاب شاهدبازی به آن اشاره داشته، توجه کنید: «روزی حضرت مولانا با چند درویشی از حوالی خانقاه شیخ ناصرالدین عبور می کرد و او در جوسق خود با مریدان خود نشسته بود، از ناگاه دید که از دور حضرت مولانا با مریدان خود می گذرد؛ به اصحاب خود گوید که نظر کنید که مولانا در سیرت چه صورت تاریک و طریقت باریک دارد با دستار دখانی و فرجی کبود و من هیچ نمی دانم که این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و خرجه ی او به که می رسد، میندارم که در وی نوری باشد، همانا که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرده به درشتی فرمود که این حیز بی تمیز! همان ساعت شیخ ناصرالدین آهی بکرد و بیفتاد، مریدانش فریادکنان برو افتادند که چه حالتست، گفت: دریغا که بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از عظمت ولایت او بی خبر بودم، هرزه ی که همین ساعت اینجا گفته بودم، غیبیان بگوش او رسانیده مرا حال دگرگون شد و بخت من سرنگون گشت.

«گرچه کس نشنیدازوی آن سُخن رفت درگوشی که بُدانِ مین لَدُن

آن محمد خفته و تکیه زده آمدسرگردِ او گردان شده

گفت پیغمبر که عینای تَنام لَایَنامُ قَلْبی عن حال الانام»

خود همان بود از حیزِ مردی بیرون آمده، حیزشد، نعوذبالله من ذلک و...»

[اکنون به عقل و احساس رجوع کنید و ببینید که آیا فردی که ندای درونی و الهامات به وی می رسد در مورد انسانی بد می گوید یا اینکه وی را در بوته ی آزمایش قرار می دهد، حال به صورت یک مناظره!

از طرفی خداوند ستارالعیوب است و خود آبرو و عزت می دهد و شخص مومن خود را از بدی دور نگه می دارد و از خداوند می خواهد که حقیقت را مشخص کند؛ بدین صورت که وی هر لحظه از زندگی این احتمال را می دهد که گرفتار شیطان شده است و باید این را بداند که باید مراقب اعمالش باشد.

سوال پیش آید که چگونه؟! از آینه ای که می توانی برای دنیای خویشتن بسازی و از درونت آگاهی یابی، بدین صورت که علیه خودت انقلاب کنی تا بدانی که کجا قرار داری! کجای این جهانی؟ و چرا آنجایی؟

هستی یا نیستی؟! چقدر وجدان در درونت سیلان دارد(معیاری برای شناخت راه نفوذ شیطان به درون)!

چقدر با دیدگاه برنده-برنده(هرآن چه برای خود می پسندی برای دیگران نیز می پسندی و هرآنچه برای خود نمی پسندی برای دیگران نیز نمی پسندی!؟) به زندگی می نگریم؟!

از طرفی شاید فردی از "دسته ی آسیب زنده ی مفرط" باشد؛ یعنی آسیب رساندن را دوست داشته باشد، با همین تفکر به دیگران نیز آسیب می رساند تا آسیب دریافت کند!

پس به طور کلی ما نمی توانیم یک رأی را برای همگان صادر کنیم و به هر عنوانی آن را بایستی بدانیم!

ولی از جهتی ما می توانیم انعکاس روح و فکر و بدنمان را در قالب اثری به جا بگذاریم و همگان آزاد باشند در برداشت از آن!

یعنی اینکه آسیب یک صفتی است که ما انسان ها برای خود تفسیر می کنیم وقتی که تفکر رهایی نداریم، مدام در گذشته می مانیم بدون پردازش آن و رسیدن به نتیجه گیری و انتقال آن به رفتار(خرد)!

پس ما باید الگوی رفتاری بسازیم که در آن رها هستیم اما باید به "فرا درک" برسیم!

آری درک، معنای بسیار بزرگی در زندگی ما انسان ها دارد!

وقتی انسان درک می شود، هستی خود را حس می کند و می داند که وجود دارد و می تواند رشد کند!

و حس می کند که چقدر می تواند بزرگ شود و دیدگاهش را نسبت به دنیا وسیع تر کند؛ اینجاست که دریچه ی احساسات انسان شروع به گشوده شدن می کند! (وسعت دریافت داده و اطلاعاتی از انواع مختلف آن بیشتر می شود؛ باز شدن چاک راه های انسان)!

یعنی اینکه ما می بینیم، می شنویم، می بوییم، لمس می کنیم، می خوریم، گوشه ای از احساسات ماست وقتی که ما می توانیم خود را رها کنیم و همه چیز را ببینیم(یعنی اینکه همه ی ظواهر و چیزهای پوشالی که مانع از فکر کردن می شود را از ذهن دور کنیم و تازه بتوانیم حس کنیم، و این بدان معناست که درگیر جهت خاصی نشویم که نتوانیم از آن خارج شویم)!

پس حس کردن یک فضا و مکان و زمان نیازمند آزاد شدن دریچه های حسی و رسیدن به منبع و یا ریشه ی هر چیزی است تا بتوانیم آن را درکم ترین زمان ممکن درک کنیم و بتوانیم با آن به هم افزایی برسیم؛ یعنی خوشی و لذت دوطرفه(یعنی اینکه گر لذت نمی رسانی آسیب نرسان)!

پس انسان ها از این طریق می توانند برای زندگی خود آرامش بیابند و استرس ها را از زندگی به دور نگه دارند تا بتوانند در زمان حال زندگی کنند!

حال به چیزی دیگه که عمق جریان را بازگو می کند، این است که فکر کردن برای عده ای زجرآور است یا اینکه بگوییم برای عده ای زجرآور می شود؟!

فکر کردن از کجا می آید یا بگوییم به کجا می رود؟!

ما انسان ها به طور معمول یا به گذشته فکر می کنیم یا به آینده؟!

حال چگونه آن را انجام می دهیم؟! چگونه می توانیم در گذشته یا آینده نماییم؟!

"حالت تطبیقی" چیست؟! چگونه ما می توانیم با اندیشیدن به سبک میانه روی بین گذشته و آینده بسط ایجاد کنیم؟! تا بتوانیم در زمان حال زندگی کنیم! این زندگی کردن در زمان حال یعنی چه؟!

زندگی که در آن هیچ نوع استرسی وجود ندارد!

هیچ چیز نمی تواند آرامش تو را برهم زند و تو بسان پرنده ای که می توانی هر لحظه در هر جا باشی!

احساس می کنی هر لحظه از زمان طوری طراحی شده که از آن لذت ببری! و احساس کنی خدا و عدالتش در همین نزدیکیست!

خلاقیت در درونت فوران می کند و از همه چیز خوشیت میاد و اصلاح شدن در درونت فریاد می زند!

باری دوستان محترم برمی گردیم بر سر قضاوت کردن و اثرات آن و کلاً آسیب زدن!

حتی ممکن است خداوند برای دفاع از آبروی انسانی شهری را با خاک یکسان کند و این است معنی آبرو داشتن در نزد خداوند و نه اینکه به دنبال اثبات خود برای بنده های خداوند باشید!

این است معنی آبرو خواستن از خداوند و بنده اش بودن و تبدیل شدن به وجهه ای از وجودش!

بنده ی خداوند یعنی اینکه هر کاری کنی تا اول خودت و بعد انسان ها از مسیر شیطان برگردند، با اثری که از خود برجای می گذاری!

**شیطان صفتان از دیدگاه میانه روی؛** یعنی کسانی که آسیب می زنند و به آسیب خود افتخار می کنند و آن را ترویج و از آن دفاع می کنند و آن را نیز ادامه می دهند!

ولی در داستان شیخ ناصرالدین اگر ایشان به نقل مناقب العارفین اتهامی به مولانا زده به اشاره ای آن را فهمیده و اشتباهش را پذیرفته و آن را در میان همان کسانی که مطرح کرده، اعتراف نموده و با کلماتی که به کار برده ولایت مولانا را نیز پذیرفته و همچنین به دلیل سرعت این موضوع سیکل آسیب زا نیز ایجاد نشده (یعنی آسیب و اثرات آن) و چگونه کتاب مناقب العارفین اینگونه گوید که شیخ ناصرالدین به این درد مبتلا شد: «دبّابان [افعالن همجنس گرایی] را پنهانی چیزکی می داد تا او را به کارآرند و مفعول مایراد شد و آن بود که در شهر قونیه به علت مشایخ مشهورگشت و بعضی از رنود و بی باکان و ناپاکان گرد او می گشتند و از او چیزها می بردند و خَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطَلُونَ درشأن او می خواندند.»

خداوند کسی را که برای بالا بردن شخص و یا تیمی دیگران را پایین می کشد، دوست ندارد!

خداوند تمسخرکنندگان و تحقیرکنندگان را دوست ندارد و آن ها را نخواهد بخشید تا اینکه به آن درد مبتلا شوند!

این است معنی سیکل و مدار و مسیر که ما با قرارگرفتن در آن هدایت می شویم. پس چه بهتر که این مسیر خوبی و انرژی ها مثبت باشد تا در ابتدا خودمان و بعد فرزندانمان و هم تیمی هایمان از آن لذت ببریم و به آن بیافزاییم تا به خود ما بازگردد؛ یعنی اینکه هر چیزی که ما می کاریم همان را درو می کنیم ولی بعد از یک دوره و با تغییر و تحولاتی!

پس تا توانید انرژی های مثبت و خوبی و دلی بدست آرید تا از ثمره ی آن بهره مند شوید!

در مورد جناب شیخ احمد افلاکی باید گفت که اگر ایشان با دستاورد علمی و حلمی، حال مردمان زمان خود و آینده را خوش می کرد و اصلاحات و بهبود را ایجاد می نمود تاثیرات آموزش های مراد خویش را نشان می داد. این است معنی تاثیر از یک اثر و یا استاد!

این است معنی تاثیرات دیدگاه متعصبانه (تهاجمی و یا تدافعی)!

اینگونه است که بیدار می شوید و دیگرکورکورانه چیزی را تقلید نمی کنید، بلکه در ابتدا تاثیرات آن را در خود می جویید! اینگونه است که به عاقبت رفتار خود می اندیشید و به دنبال اصلاح آن می باشید!

اینگونه است که جامعه ی میانه روی به دنبال ایجاد فرهنگ کل کل علمی و حلمی است تا انسان ها بتوانند بهتر خود را بشناسند (به سان آینه ای که بدون دروغ، درون و برونت را نشان می دهد) و میزان غلبه بر صفات نابجا و رسیدن به روح خدایی درون را در تو نمایان می کند در عین اینکه از آن آسیب نمی بینی و اسرار تو محفوظ می ماند. این است معنی جامعه ی آینه ای و لذت بردن از آن!

پس این کل کل بین طریقت ها و ادیان (شریعت ها) است که حقیقت وجود آن ها را مشخص می کند و قدرت آن ها را نشان می دهد!

یعنی اینکه ما کاری به این نداریم که در هر دینی چه اعمالی جریان دارد، بلکه تاثیرات آن اعمال را جستجو می کنیم و اینکه آیا آن ها توانسته اند علم و آسایش و آرامش و امنیت و آزادی و آزادگی و احترام به حقوق متقابل را ایجاد کنند و آیا در کل کاری کرده اند که بشر سرخوش و رها شود!

دیگر لازم نیست شخصی را به هر طریقی تمسخر و تحقیر کرد بلکه اثری بالاتر از آن شخص و پیروانش می آورید، اینگونه است که حقیقت آشکار شود بدون آسیب به شخصیت و آبروی دیگری درعین اینکه شرایطی ایجاد می شود تا همه از آن لذت برند و به نفع بشریت باشد؛ یعنی اینکه اوج اختلاف ها و درگیری ها باعث رفاه و آسایش انسان ها می شود به طوری که شأن همگان پا برجاست؛ این است معنی کل کل و تمدن میانه روی و ارتقاء دادن به واکنش انسان ها نسبت به یکدیگر که در آن آرامش و احترام جریان داشته باشد نه انرژی های منفی و مضر که باعث ورود شیطان به جمع بشریت شود. یعنی اینکه دوران سازندگی شروع شده است و ما انسان ها باید یاد بگیریم که چگونه متمدنانه رفتار کنیم و با پرستیژ!

اینگونه است که به بشر می توان یاد داد که معنی جنگیدن (مبارزه) چیست و اینکه می تواند بدون کشتار و خونریزی و آسیب (روحي و بدنی) بجنگد. یعنی اینکه ما انسان ها باید بالغانه تر و پخته تر رفتار کنیم!

### کل کل در بین بزرگان

در ابتدا متنی از کتاب شاهد بازی می آوریم و به تحلیل آن می پردازیم: «اما شمس تبریزی نسبت به اوحدین کرمانی نظر خوبی نداشته است و این داستان معروف است که شیخ اوحدین می گفت ماه را در طشت می بینم و شمس تبریزی گفت اگر برگردن دُمل نداری چرا ماه را در آسمان نمی بینی؟ اکنون طیبی به کف کن تا تو را معالجه کند تا در هر چه نظر کنی درو منظور حقیقی را بینی»

[ اکنون می خواهیم با اثرات این دوستان آن ها را معرفی کنیم و بگوییم این ها انسان های کوچکی نیستند و اگر با یکدیگر کل کل می کنند، نباید دستگیره ی کودکان شود!

یعنی اینکه ما هر قدر سعی کنیم پخته رفتار کنیم باز مجالی وجود دارد تا کودکان آن را دستگیره کنند و گمراه شوند. پس باید مرام کل کل را پخته تر توضیح داد؛ یعنی اینکه باید در شرایطی کل کل برقرار باشد که کودکان در آن حضور نداشته باشند یا اینکه کودکان خود را بزرگ کنند!

در این کل می بینیم که چگونه دو طایفه ی جبرنگر و اختیارنگر یا از طرفی قیاس نگر و استقراء نگر به یکدیگر تیکه می اندازند!

این گونه است که نباید با کلام بزرگان بازی کرد، چرا که ممکن است باعث سرشکستگی شود. یعنی با نگرش خود به کلام بزرگان ننگریم و تقلید کورکورانه نکنیم، که این باعث آسیب به خود و دیگری و جامعه خواهد شد! اکنون اثری از اوحدین کرمانی را می آوریم:

«جان طفل ره است و شاهدی دایه اوست شاهدبازی همیشه سرمایه ی اوست

این صورت زیبا که توش می بینی  
 «زان می نگرم به چشم سردر صورت  
 این عالم صورت است و ما در صوریم  
 خواهی که خدا آنچه نکو با تو کند  
 سودای تو رابهانه ای بس باشد  
 در کشتن ما چه می بری دست به تیغ  
 جز حق حکمی که حکم راشاید نیست  
 هر چیز که هست، آن چنان می باید  
 خوی خوش تو چشم و چراغ تو بس است  
 ورز آنکه نعوذ بالله این وصف تونیست  
 هر خسته که در مصطبه (میخانه) مسکن دارد  
 هر جا که سیه گلیم و آواره دلی است  
 دی دُر دکش دُر دکشان من بودم  
 گفتم بدونیک شان ببینم چون است  
 آن شاهد نیست لیکن این سایه اوست»  
 کز عالم معنی است اثر در صورت  
 معنی نتوان دید مگر در صورت  
 یا راضی شو بدانچه او با تو کند  
 مدهوش توراترانه ای بس باشد  
 ما را سرتاز یانه ای بس باشد  
 هستی که ز حکم او برون آید نیست  
 هر چیز که آنچه آنچنان نمی باید نیست  
 تسلیم و رضا، بهار و باغ تو بس است  
 محرومی از این صفات، داغ تو بس است  
 اونیز چو من سوخته خرمن دارد  
 شاگرد من است و خر قه از من دارد  
 در مجلس شان بدین نشان من بودم  
 چون نیک بدیدم بدشان من بودم»

[ شیخ اشاره دارد که اگر با چشم الهی «چشم سر» به دنیا بنگری حقیقت عالم را درک می کنی و امواج تشکیل دهنده ی جهان هستی را می بینی که در اشعار به صورت صور (چیزی که از آن صوت خارج شود) آمده است. اکنون پس از قرن ها، دانشمندان متوجه خاصیت موجی ذره شده اند و آن را در فیزیک کوانتوم بررسی می کنند. پیشتر اشاراتی در مورد این ابیات نمودیم ولی اشاره ی دوباره خالی از لطف نیست!

در تعریف هولوغرافیکی بودن دنیا بیان می شود که خود ذره از تجزیه (شکست) و تحلیل (دسته بندی) شدن و ترکیب شدن به وجود آمده است. یعنی اینکه تمام موجودات زنده، بازتاب ریتمی از جهان هستی هستند! یعنی اینکه هر موجودی با توجه به ریتم (الگوریتم) سازنده اش انرژی هایی را از محیط جذب می کند یا بهتر است بگوییم در تعامل است که وجود وی را نمایان می کند!

یعنی اینکه همه چیز در جنبش و تکاپوست و همه چیز با یک قاب به شبکه جهان هستی وصل است؛ یعنی اینکه جهان هستی بر روی شبکه ی عصبی بنا شده است و به صورت خود تامین و با توجه به وصل بودن به جهانی با ابعاد بیشتر و پراثری تر می تواند رشد کند. پس با توجه به این هم جبرگرایان درست می گویند و هم اختیار باوران؛ یعنی اینکه موجودات باهوش به مانند کدی هستند که بر روی شبکه ی هوشمند عالم در حال تغذیه شدن هستند و می توانند بر روی آن اثر بگذارند. یعنی انسان هم اثر پذیر از محیط است و هم

اثرگذار بر آن. در اینجاست که تمامی دعوای عالم به کنار می رود و ارزش مدل مشخص می شود که چگونه می تواند به تمامی سوالات پاسخ دهد و هرگونه شک و شبه ای را از بین برد و باعث اتحاد انسان ها شود.

ولی همه ی این ها را باید به روی کاغذ آورد و اجرا کرد تا اثبات شود و این نوع برخورد با حقیقت نیز صحیح می باشد؛ یعنی اینکه کسانی که تا چیزی را نبینند باور نمی کنند (تجربی گرایان)!

یعنی اینکه دعوا نداریم، هرکسی می تواند هر ادعایی داشته باشد ولی باید آن را اثبات کند ولی بستگی به اثبات کننده دارد که چگونه داشته های خود را در اختیار دیگران قرار دهد! یعنی اینکه ما انسان ها نیاز نداریم چیزی را برای کسی اثبات کنیم تا اینگونه کسی به ما جلب شود، بلکه احساس ها خودشان همه چیز را مشخص می کنند! این است معنی آزادی و رهایی و آسایش و آرامش!

حالا خود صوفی رسیدن به چنین قدرتی را تسلیم در برابر امر پروردگاری داند، بدینگونه که در هیچ شرایطی حتی در زمانی که به صلیب کشیده شوی یا به دار آویخته شوی و یا تکه تکه شوی، باز از اطاعت و ثنای پروردگار دست نکشی و اطاعت امر او را کنی و از مسیر حقیقت، آگاهی و عدم آسیب و مبارزه با شیطان صفتان، منحرف نشوی. یا اینکه راه هایی که در آن عدم آسیب باشد و باعث سعادت انسان ها شود را رفت، تا شاید رستگار شوی!

«یا هرچه رضای او در آن است بکن یا راضی شو بدانچه او با تو کند»

صوفی در ادامه مراحل بندگی و طاعت را برمی شمرد و به این موضوع اشاره دارد که هر چیزی که ما می بینیم آنگونه که می بینیم نیست! با توجه به تفکر و احساس ذات هر چیزی می توان به حقیقت آن رسید؛ یعنی ممکن است خداوند تو را در محیط بسیار پیچیده و سختی قرار دهد و تو ای انسان با دانستن آن به فهم بیشتر و آگاهی رسی؛ ولی در این بین افراد سستی هستند که خیلی سریع درجا می زنند و به همان اندازه نیز حقیقت را درک می کنند! پس ورود به راه خداوند دلی است و هرکس به اندازه ی لیاقت و آزاد بودن و آزاده بودن و رها بودن، خود را در این راه پیدا می کند و به مقصد می رسد!

«هر چیزی که هست، آن چنان می باید هر چیزی که آنچنان نمی باید نیست»

صوفی گوید ای دوستان آنچه که ما از محیط برداشت می کنیم تمام چیزی نیست که می نماید بلکه ماورای آن است. اکنون معنی "شاهد" را درک می کنیم، یعنی چیزی که ما را به یاد خدا می اندازد که این می تواند معصومیت یک طفل باشد «جان طفل ره است و شاهدهی دایه ی اوست»<sup>75</sup>

اکنون به تاثیرات شمس تبریزی<sup>75</sup> نسبت به مولانا، توجه می کنیم؛ دیوان شمس-غزل شماره 143

«دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را گفتمش خدمت رسان از من تو آن مه پاره را

سجده کردم گفتم این سجده بدان خورشیدبر کوبه تابش زر کند مرسنگ های خاره را

<sup>75</sup> -محمد بن علی بن ملک داد تبریزی ملقب به شمس تبریزی (582-645 هـ ش) از صوفیان قرن هفتم بود که در ابتدا زیر نظر شمس خونجی به تحصیل پرداخت و سپس راه سیر و سلوک را در نزد پیرسله باف و پیرسجاسی شروع کرد و برای کسب معرفت به سیرو سیاحت پرداخت تا اینکه درقونیه با مولانا دیدار و وی را درگرون کرده و از فقه به عرفان و وجد و سماع کشاند. این موضوع به مذاق مریدان مولانا خوش نیامد و با اذیت و آزار شمس باعث شدند وی شهر قونیه را ترک کند. شاگردانش سخنان وی را جمع آوری کرده و در قالب مقالات شمس گردآوردند.

سینه خود باز کردم زخم ها بنمودمش  
 سو به سو گشتم که تا طفل دلم خامش شود  
 گفتمش از من خبرده دلبر خون خواره را  
 طفل خُسپَد چون بجنابند کی گهواره را  
 ای تو چاره کرده هر دم صدچومن بیچاره را  
 طفل دل راشیرده ما را زگردش وارهان  
 چند داری درغریبی این دل آواره را  
 شهروصلت بوده است آخر زاول جای دل  
 من خمش کردم ولیکن از پی دفع خمار  
 ساقی عشاق گردان نرگس خماره را»

در سه بیت اول شیخ از ارادت خود به استاد راهنما می گوید و تلاشش را برای رسیدن به استاد بیان می کند، تا وی نحوه ی بزرگ کردن کودک درون را بدو بیاموزد. آری این کودک درون است که باید بیاموزد تا رفتار و واکنش های خود را پخته تر کند و به سمت بالغ شدن و والد شدن پیش رود. ولی این سوال پیش آید که چه کسی توانایی هدایت کردن را دارد؟! بلی استاد چون بجنابند گهواره را (ذهن و فکر را به حرکت و جنبش و انقلاب برساند) و مرحله ی خودآگاهی را در وجود تو بیدار کند، که در این صورت رشد تو شروع شده است!

در ادامه شیخ عاجزانه و دوستانه و از سر ادب از استاد خویش می خواهد که جرعه ای (شیر) از معرفت را بدو چشاند تا سیراب شود و گامی به سوی بلوغ بردارد «از گردش وارهان» که این از توانایی استاد برآید. صوفی به غریبی خود در وادی آگاهی اشاره می کند و عطشش را برای فهمیدن، تا بلکه مورد عنایت استاد قرار گیرد و با کلماتی میزان آن اشتیاق به دانستن و فهم و شعور و معرفت را نشان می دهد؛ یعنی اینکه گفتن تنها کافی نیست بلکه باید آموزش ها به مرحله عمل رسد تا میزان لیاقت برای دریافت اشاره های استاد، مشخص شود! این است معنای معرفتِ آموختن و آموزش و کل کل که باید به عمق آن رسید ولی کودکان فقط ظواهر را می بینند. پس از کودکان خواهشمندیم که با کلام بزرگان بازی نکنند که ممکن است کار به دستشان دهد. یعنی اینکه اساتید خود می دانند چگونه کل کل کنند و نوظطان نباید از آن تقلید کورکورانه کنند که اینگونه باعث تولید آسیب می شود. از طرفی به اساتید چه ربطی دارد که عده ای کودک عمق کلام و رفتار آن ها را نمی دانند یا اینکه خبر چینی می کنند!

از طرفی می بینیم که تجربی گراها نیز بی ربط نمی گویند؛ که علم باید قطعی و بر روی کاغذ باشد تا قابل انتقال به گونه ای باشد که نشود آن را تحریف کرد. یعنی اینکه عرفان را نیز باید به روی کاغذ آورد تا مضحکه ی دست کودکان نشود و هرکسی که از راه پیدا شد ادای عرفا را در نیورد! و راه آگاهی را نبندد!

پس خود ما انسان ها هستیم که با اختیار و نکته سنجی ها و احساس درون و برون به آگاهی نزدیک می شویم! اینگونه است معنای دنیای میانه روی که ادعا کردن و اسم برگزیدن به پیشیزی نیاززد!

یعنی خداپرستی به اسم های من درآوردی و لقب های بزرگ و عجیب و غریب نیست بلکه به میزان پختگی اثرات و تاثیرات مصلحانه است و همان فرد خدایی تر از دیگران است! به همین سادگی می توان راه خدا و خداپرستان را از غیر آن بازشناخت!

## چگونه می توان به کلیت رسید با توجه به اشارات سنایی

اکنون به این شعر از شیخ سنایی(ص) که به توجه به حقیقت اشاره می کند، توجه کنید:

« پادشاه را زپی شهوت و آز  
رخ به سیمین برو سیمین صنم است  
صوفیان را زپی راندن کام  
قبله شان شاهد و شمع و شکم است  
همه برگشتند و عذر همه این  
گر بدم من نه فلان نیز هم است...»

[ اکنون باید به این نکته توجه کرد که آیا رفتن به سمت خرد جمعی می تواند ضامن خوشبختی ما باشد!؟

طبق مطالب عنوان شده در روند این کتاب بارها بیان داشتیم که با نگرش علمی و آزاد باید به قضایا نگریست؛ یعنی مطلب علمی باید بن مایه ی نظری داشته باشد و سوابق آن نظریه و قدرت پیش بینی کنندگی آن و اصلاح کنندگی و عدم آسیب و تاثیراتش بررسی شود و بعد به دنبال استفاده از آن اندیشه باشیم!

یعنی اینکه فردی که ادبیات یک جامعه را مورد تحلیل قرار می دهد و در مورد آن مطلبی می نویسد و یا تحقیق می کند باید یا اینکه مطالعات قوی در سایر علوم مانند: حقوق، اقتصاد، جامعه شناسی، روانشناسی، رفتارشناسی، آداب و رسوم شناسی، فرهنگ، خرده فرهنگ، عرف، شرع، تاریخ، کلام، جغرافیا، ژنتیک، متابولیسم، حس و شهود شناسی(فلسفه و عرفان) و سایر علوم تجربی و غیرتجربی، داشته باشد تا در قالب یک مدل به قضیه بنگرد و تحلیل کند به صورتی که در آن یکجانبه روی و آسیب نباشد!

یا اینکه یک تیم علمی و حلمی بر روی قضیه کار کند. ما نمونه ی آن را نیز آوردیم که اشخاصی در چندین رشته اثر داشته اند و یا به شهود رسیده و آثاری نیز دارند مانند شمس و مولانا. پس کلام ایشان قدرتمند است(یعنی علمی تر است و وی بیشتر قضیه را فهمیده است)، بدینگونه که وی به زیبایی و رسایی و عمق و شیوایی کلام و رفتار رسیده است، این یعنی همان خرد(تولید و بازتولید). و همچنین به نسل بعدی نیز منتقل کرده و این یعنی حکمت!

اینگونه است که می توان دوست از غیر دوست را تشخیص داد؛ کسانی که می فهمند یا آدای فهمیدن را در می آورند!

کسانی که حقیقتاً دوست هستند یا آدای دوستان را در می آورند!

کسانی که مرید یا مراد حقیقی هستند و کسانی که آدای آن را در می آورند!

یعنی اینکه ما انسان ها به سادگی می توانیم حقیقت هر انسانی را با توجه به اثرات و تاثیراتش (انرژی که از خود در محیط باقی می گذارد) بشناسیم و از همه مهمتر حرف راست را از دروغ!

اینگونه است که در ابتدای تفکر و اخلاق و رفتار میانه روی قرار داریم؛ بدینگونه که از روی ظواهر قضاوت نمی کنیم و عمق ماجرا را می بینیم(این یعنی ترکیب عقل و احساس) تا بتوانیم به باطن(سیرت) هر چیزی برسیم.

پیام صوفی این است که همیشه رفتن به سمت خرد جمعی کار ساز نیست و خود این موضوع (خرد جمعی) نیز می تواند تیغ دو لبه باشد. پس باید عمق ماجرا را دید و این بدان معناست که باید دیدگاه برنده-برنده را در خود تقویت کنیم؛ یعنی اینکه به برابری با دیگران برسیم، یعنی خوشبختی دیگران را خوشبختی خود و معضل آن ها را معضل خود بدانیم؛ یعنی اینکه کدام راه و خرد می تواند باعث لذت دنیوی و آخروی شود به طوری که به کسی آسیب وارد نشود و این لذت پایدار باشد.

یعنی ما برای لذت بردن خود، باعث عدم لذت بردن دیگری نشویم. این است معنی سعادت دنیا و آخرت! شیخ شاید این پند را می دهد که آسایش و آرامش زندگی و لذت بردن از آن به تعداد زوجات نیست بلکه به انرژی مثبت و هم سنگی یار با توست که باعث شادابی و نشاط و آسایش و آرامش خواهد شد! و اینکه عرفا برای دور نگه داشتن خود از لذت های زودگذر و کم اثر به سمت «شاهد و شمع و شکم» رفته اند و این یعنی قلم و کاغذ و مطالعه و چند خطی برای دوستان نوشتن و باعث خیر و برکت برای همگان شدن!

منظور از شاهد همین زحمتی است که زیر نور شمع می کشند یا بهتر است بگوییم عشق بازی که می کنند تا خود را از آن سیرکنند و در لذت های آن غرق شوند چرا که همین لذت هاست که ماندگار بوده و باعث اصلاح می شود و به میزان همین انرژی که به وجود آید، گویند درود بر آن فرد که باعث چنین اصلاحی شد. که در نتیجه بدو انرژی مثبت در دنیا و آخرت رسد!

صوفی در جای دیگر یعنی بیت سوم اشاره می کند که همه به دلیل دنیاپرستی و لذات دنیایی و عذر و بهانه های اینگونه، گویند همه به خطا (آسیب) رفته اند و بهانه تراشی کرده و به سمت بدی ها (آسیب) رفته اند (واکنش مقاومت در برابر آگاهی) ولی آیا این بهانه در روز قیامت پذیرفتنی است!

پس این کتاب خواهان این است که ذهنیتی ماورای مکان و زمان به خوانندگان دهد تا بدانند که چگونه باید بر پیچیدگی و ذهنیت (فردی و عمومی) مسموم غلبه کنند!

آیا تاکنون به این فکر کرده اید، آیا شده از کسانی که در جای جای دنیا و با عنوان های مختلف حکومت می کنند آزمایش (روحی و فکری) بگیرند که آیا آن ها از لحاظ روانی و روحی سالم هستند یا نه!

تا کی مردم جهان باید سرخود را مثل کبک زیر برف کنند و ندانند که چه کسانی بر آن ها حکومت می کنند و آن ها به چه میزان توانایی حل معضلات و مشکلات را دارند!؟

جالب اینجاست که همه ی ما تا حدودی می دانیم ولی به روی خودمان نمی آوریم!

پس ریشه ی تمام مشکلات ما، خود ما هستیم که با خود رو راست نیستیم و از سختی ها بی زاریم!

ما انسان ها به میزان غلبه بر همین سختی هاست که می توانیم به آرامش و آسایش برسیم!

هرسختی یک پیچیدگی است که باید از آن عبور کنیم! و یکی از سوالات اساسی این کتاب، این بود که چگونه می توانیم با بدست آوردن داده و اطلاعات از پیچیدگی ها عبور کنیم که در روند کتاب به آن اشاره ها کردیم!

آری دوستان این حقیقت شماسست که در لحظه ی بلا به کمک شما می آید و نه ظواهر و تجملاتی که بدان دلباخته اید، پس بهتراست با خود رو راست باشید!

اینگونه است که ما نمی توانیم شخصی را با توجه به یک اثرش مورد تحلیل قرار دهیم بلکه باید وی را طبق یک مدل بررسی کنیم! و یا هر چیز دیگری را نمی توانیم فقط طبق یک بُعدش مورد بررسی قرار دهیم و باید آن را به صورت کُل تعریف کنیم!

یعنی اینکه هر چیزی می تواند به صورت جزئی بررسی شود ولی در قالب یک مدل که گوشه ای از آن را نمایانیم!

ما در این کتاب از ترکیب علوم توانستیم به واقعیتی روشن تر دست یابیم و معنای حقیقت را درک کنیم! اکنون همین موضوع را در مسئله ی غیبت کردن بررسی کنید که چگونه آگاهی جزئی ما از فردی می تواند در نگرش ما نسبت به کلیت آن فرد تاثیرگذار باشد!

حال شما همین موضوع را در ابعاد دیگر بررسی کنید! اینگونه است که "علم برای عده ای زجرآور می شود، چرا که فقط حافظه ی آن ها را اشغال کرده و درکنش و واکنششان وارد نمی شود!"

### تحلیل رستم التواریخ و بررسی میزان انحراف از دیدگاه برنده-برنده

در مورد نگرش متعصبانه و نقش آن در مورد جهت دهی افکار می توان به کتاب رستم التواریخ اشاره کرد: رستم التواریخ اثری از محمد هاشم آصف از مورخین دوره ی زندیه و اوایل قاجاریه است که تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در دوره ی سلطنت شاه حسین صفوی و استیلای افغانه و افشاریه و زندیه تا آغاز دوره ی قاجاریه را روایت می کند. در تحلیل این کتاب به این متن از آن اشاره می کنیم: «این کتاب مستطاب یازده سال پیش از ظهور حضرت خلیفه الله صاحب الامر به دست رستم الحکما غلام آن جناب نوشته شد و همان سلطان صاحبقرانی که عرب هاشمی نسب و سفاک روس و اهل انکار است و در سال 1262 از جانب ارض غری بیرون می آید و عالمگیر است. بی شک و شبهه صاحب الزمان همان است...»

[نویسنده ی کتاب رستم الحکما محمد شاه قاجار را یک منجی برای بشریت معرفی می کند و بشارت ظهورش را می دهد، همین جمله در متعصب بودن این نویسنده نسبت به خاندان قاجار کافی است؛ چرا که سندی از دوران محمد شاه قاجار که در مورد حرکت اصلاحی همه جانبه و به نفع همه باشد، وجود ندارد. پس نمی توان استنادات وی را در مورد خاندان زند، به صورت یقین پذیرفت؛ یعنی اینکه این فرد از استقلال روحی و فکری کمی برخوردار بوده و تعصب در وی موج می زند، پس چگونه می توان به نوشته های وی استناد کرد. اینگونه است که ما انسان ها با استقلال روحی و فکری به فرا تجربه نایل آییم و بتوانیم با عمق و کلیت بیشتری نسبت به خودمان و وضعیتش در جهان هستی به معنا و مفهوم پخته تری (آگاهانه تری) نایل آییم!]

اکنون می خواهیم از لحاظ روانشناسی این قضیه را دنبال کنیم که چگونه می توان با وجدان ارتباط برقرار کنیم و معنی وجدان چیست و چگونه می توانیم آن را حس کنیم تا به یکی شدن با همه چیز برسیم؛ یعنی یکی از نشانه های رهایی با ضریب تاثیر بسیار در انرژی درونی را درک کنیم و از آن لذت ببریم!

ریچارد بوتبی (Richard Boothby) در کتاب خویش چنین گوید: «این کتاب در نهایت دل مشغول تنش عمیق میان تقارن و توالی (simultaneity and succession) است. این تنش میان ماهیت آنی بارقه ی بصیرت و زمان طولانی لازم برای شرح نامنسجم و پاره پاره آن برقرار است، تنش میان تصویر و واژه. به یک مفهوم، همه چیز در تبلور آغازین تصویر محسوس و حاضر است. همانگونه که کولریج<sup>۷۶</sup> دریافته، تصویر محصول قدرت ترکیبی ظاهراً سحرآمیزی است. تصویر، اما درعین حال، ایده ی نوپا در پیکره ی بی پایان، جریان فعلیت یافتن های متوالی. اما درعین حال، ایده ی نوپا در پیکره ی تصویر فقط از طریق تقلای اندیشه و با واسطه ی زبان، پخته و کامل و حقیقتاً متولد می شود. باری که بر گرده ی تصویر است، تنها از طریق در نوردیدن جاده های گفتمان به سر منزل مقصود می رسد و تخلیه می گردد.

با تعمق بیش تر، این مفهوم آغازین رابطه ی تصویر و واژه، که بر اساس آن قابلیت شکل ناگرفته ی تصویر از طریق واژه آشکار می گردد، به حفر گودال راز و رمزی عمیق تر منجر می شود. اگر جرثومه و ریشه ی تصویر تنها از طریق حمل شدن بر شانه ی زبان، پا می گیرد و می گسترده، باید این را نیز گفت که زبان و تاثیر تکوینی آن همواره و پیشاپیش حاضر و فعالند. ادراک انسان همیشه و همه جا آستن مقولات گفتار و زبان است. بذر رویش تصویر را واژه می پاشاند. و حال این واقعیت متناقض نما: عالم زبان که به واسطه ی آن ذهن انسان سعی در بیان خویش دارد، همزمان شرط اصلی و آغازینی است که بدون آن اساساً سوژه ای در کار نخواهد بود. ایستگاه زبان در عین حال که مقصد سفر انسان است، آغازگه آن نیز هست.

فروید<sup>۷۷</sup> در قالب مفهوم (Nachtraglichkeit)، اصطلاحی که به انگلیسی «کنش معوق یا معطوف به گذشته» یا در زبان فرانسه به نحوی درخورتر (apres coup) ترجمه شده است، به این تناقض اشاره داشت. منظور فروید از اصطلاح معطوف به گذشته، اشاره به ماهیت زمانمند تقدیر بشر بود، شرایطی که بنابر آن ذهن انسان هرگز نمی تواند به طور صد درصد با خویش تقارن یابد<sup>۷۸</sup>، بلکه همواره در پس یا پیش خویش است<sup>۷۹</sup>.

<sup>76</sup> Samuel Taylor Coleridge (1772-1834)، شاعر رمانتیک انگلیسی.

<sup>77</sup> Sigmund Schlomo Freud (1856-1939) عصب شناس اتریشی که پدر علم روانکاوی شناخته می شود. فروید در سال 1881 از دانشگاه وین پذیرش گرفت و سپس در زمینه اختلالات مغزی و گفتار درمانی و کالبد شناسی اعصاب میکروسکوپی در بیمارستان عمومی وین. استاد دانشگاه در رشته نوروپاتولوژی در سال 1885 منصوب و در سال 1902 به عنوان پروفیسور شناخته شد.

<sup>78</sup> جامعه ی میانه روی در توضیح این مطلب گوید: تشکیل خود به خود؛ یکی شدن درون و برون، یکی شدن با همه چیز، آزاد بودن احساس و حس

رهایی

<sup>79</sup> - یا در گذشته می ماند و یا در آینده زندگی می کند و کمتر زمان حال را درک می کند (کمتر درون و برون را حس می کند و توانایی کمتری در پیوند این دو دارد تا ما تشکیل دهد). به همان اندازه که به خود اطمینان و اعتماد دارد به دیگری نیز چنین و در نتیجه از درون به برون رسیدن و بالعکس و دیگران را مثل خود دیدن و برابری با همه چیز!

کنش گذشته نگر توصیف گر معمای ذاتی ای است که روانکاوای آن را کشف کرد: این که جستجو در پی اُبژه یا موضوع عشق، در واقع، اقدامی است برای بازیافتن اُبژه ای که هرگز در تملک و اختیار انسان نبوده است. همانگونه که در روند بحث ما آشکار خواهد شد، این زمانمندی به ظاهر متناقض کنش گذشته نگری در مرکز ساخت نظری فروید هر دم بیش تر و بیش تر آشکار می گردد، و ما آن را در ارتباط با مسئله ی عمده ی کل آرای او بررسی خواهیم کرد: رابطه ی پیچیده و پویای تصویر و واژه است. اکنون به تحلیل نظریات فروید می پردازیم: [همانطور که در نظریات فروید مشاهده می کنیم ما انسان ها کمتر می توانیم در زمان حال زندگی کنیم. از طرف دیگر ما انسان ها قادر نیستیم تا درون و برونمان را به یکدیگر پیوند بزنیم و واقعاً آن چیزی را که می نماییم باشیم؛ یعنی اینکه مدام در حال نقش بازی کردن و وانمود کردن هستیم و این خود یعنی ریا کاری؛ یعنی خود فراگاهت نباشی و شاید به سمت هم رنگ شدن با جماعت بروی تا رسوا نشوی! یعنی روی آوردن به عرف و هر نیروی بازدارنده ای یا تشویق کننده ای که توسط نیروی حاکم بر محیط، ایجاد شده است! و همان طور که در صفات نابجا بیان داشتیم ریاکاری یکی از دریچه های نفوذ شیطان است! پس چرایی به دنبال رسیدن به ریشه ی تمامی مصیبت ها و بدبختی ها و چگونه درمان کردن و پیشگیری کردنش است!

یعنی رسیدن به چیستی، چگونگی، چرایی و پیاده کردن آن ها در قالب مدل که از نمونه های جامع تشکیل شده و آن نیز از نمونه ها و مولفه ها و گویه هایی دیگر، به طوری که بتوان آن را در قالب اعداد و با اثبات چرایی اش بیان کرد و این بزرگ ترین انقلاب در دنیای درون و برون است!

با توجه به مطالب عنوان شده ببینید که چگونه باید تاریخ را جستجو کرد. مهمتر اینکه ما انسان ها خواه یا ناخواه به تاریخ خود از لحاظ ژنتیکی وصل هستیم و از طرف دیگر ما روندی از گذشته ی خود هستیم، یعنی فاصله بین گذشته، حال و آینده بسیار کم بوده به طوری که درهم آمیخته هستند، پس چطور می شود فاز زمان حاضر را از بین این دو جدا نمود و در آن سیر کرد!

زندگی کردن در زمان حال؛ یعنی اینکه چگونه ما از زمانی که داریم و در مکانی که هستیم نهایت لذت را ببریم که این خود نیز به شناخت درون مرتبط است و میزان آگاهی که چگونه می توانید با آن محیط ارتباط برقرار کرده و موقعیت خود را در آن بیابید و شرایط را بسنجید و ارتباط دوطرفه برقرار کنید تا بتوانید از آن نیرو جذب کنید و نیرو پس بدهید (متقابل) تا تعامل ایجاد شود و نیروها با ضریب در یکدیگر، تولیدی (هم افزایی) داشته باشند و از این تولیدی هر یک از طرفین بهره مند شوند (تفاهم) ایجاد شود!

پس زجرهای خود ساخته ی انسان ها در ابتدا به خاطر اندیشه و انرژی درونی خودشان است و در نتیجه خلق شدن ضعف های این چینی و به بار آمدن محیط ضعیف و ضعیف ساز!

چرا ما انسان ها به دنبال هیجان هستیم!؟

چرا که آدرنالین<sup>80</sup> میزان حساسیت انسان به محیط را از طریق افزایش هورمون عصبی و فعال تر شدن عصب و همچنین قدرت جذب بیشتر داده و اطلاعات از محیط را بالا می برد که این همان درک بیشتر دنیای برون است و ما می توانیم آن را با جزئیات بیشتر و با حجم گسترده تر جذب کنیم و در این صورت از آن ناحیه احساس لذت کنیم. به طور مثال ممکن است که ما این آدرنالین را از طریق دیدن یک مسابقه ی ورزشی در بدن خود تولید نماییم و در نتیجه به آن ورزش علاقه مند و بدان گرایش یابیم؛ حال اگر نتوانستیم از آن جدا شویم، یعنی اینکه معتاد آن شده ایم (وابسته شدن؛ توانایی کمتر برکنترل خویشتن و در نتیجه آگاهی کمتر از خود)؛ پس ما انسان ها وقتی که محیط را بیشتر می شناسیم از آن بیشتر لذت می بریم و هر چیزی که از آن شناخت کمتر داریم، بیشتر موجب ترس و یا عقبگرد ما نسبت به آن می شود!

حال شما فرض کنید که این احساس بیشتر، چگونه به شناخت تبدیل شود، که این یعنی مسیر عرفان!

برای بیان مفهومی تر قضیه به موضوع آمیزش جنسی می پردازیم:

در ارتباط جنسی به دلیل ترشح هورمون اکسی توسین<sup>81</sup>، فرد احساس علاقه و اعتماد بیشتری می کند، چرا که این موضوع می تواند به دلیل ایجاد واکنش برنده- برنده در آن شرایط باشد که فرد با شریک جنسی خود تعامل برقرار کرده و تفاهم (ذخیره انرژی) نیز وجود دارد، پس فرد احساس یکی شدن بیشتری با فرد مقابل دارد و در چنین شرایطی وی را بیشتر حس می کند و در نتیجه بیشتر درک می کند. از طرف دیگر در رفتار جنسی، فرد دارای انرژی زیادی است و بعضی از چاک راه های وی باز شده است، پس انرژی بیشتری از خود ساطع می کند که می تواند با دنیای درون و برون ارتباط عمیق تری حاصل کند و آن را بفهمد! یعنی اینکه ما در هنگام آمیزش جنسی به این دلیل نمی خواهیم آن را ترک کنیم که آن شرایط را می فهمیم و حس می کنیم، به طوری که گویی آن شرایط، مکان و زمان برای ما ساخته شده است، تا اینکه به اوج حس و آزاد کردن خود و انجام کارهایی که آن آزادی و حس را افزایش دهد، نایل آییم!

در واقع زندگی کردن در زمان حال نیز مفهومی این چنینی دارد؛ یعنی رها کردن خود در فضا و زمانی که گویی برای تو ساخته شده است و ارتباط عمیق با آن و در نتیجه فهمیدنش و رسیدن به تفاهم با آن اما بدون هورمون اکسی توسین و آدرنالین! آری با آگاهی می شود با همه چیز آمیزش کرد و از آن لذت برد!

و این است قدرت ذهن و روان بشری که می توانیم با استفاده از آن به اوج لذت و آرامش اما بدون آسیب به دیگری و خود، رسیم!

در واقع خودآگاهی به این مسئله می پردازد که ما چگونه بدون آدرنالین (L-adrenaline)، اکسی توسین و غیره، بتوانیم تفکر و احساس خودآگاه خود را به کار بندیم تا به درک بیشتری از درون و برون نایل آییم و بتوانیم بین این دو تقارن ایجاد و در زمان حال زندگی کنیم؛ به هماهنگی و تعامل و تفاهم با محیط و کسب انرژی از آن و در نتیجه سرحال و شنگ بودن و احساس رهایی و بروز خلاقیت و فریاد زدن قدرت درون رسیم!

<sup>80</sup> -اپی نفرین (شناخته شده به عنوان آدرنالین، هورمون غده فوق کلیوی (بخش مرکزی). یک هورمون انتقال دهنده عصبی است که باعث افزایش ضربان قلب، انقباض عروق و انبساط راه های هوایی شده و در بروز واکنش جنگ و گریز سیستم عصبی سمپاتیک موثر است. و با هیجانان در بدن ترشح شود.

<sup>81</sup> -oxytocin: نقش اساسی در ارتباط عاشقانه و رفتارهایی از جمله اوج لذت جنسی، شناخت اجتماعی، اعتماد، جفت پیوندی و اضطراب دارد.

پس همه ی ما انسان ها به دنبال لذت هستیم و هرکس بگوید نه! باید بر روی صندلی میانه روی بنشیند تا دسته ی وی مشخص شود! و همچنین رسیدن به تمدن یعنی اینکه چگونه انسان ها برای لذت خود باعث عدم لذت دیگری نشوند! برای بالا بردن خود، دیگری را به پایین نکشند!

در هنگام مبارزه و جنگ و دعوا، مخصوصاً با دوستان و انسان ها به جای استفاده از واکنش "آسیب زا" از واکنش "برنده-برنده" استفاده نمایند!

و اینکه ما بتوانیم در قالب پیشنهاد، به چگونگی درمان رسیدیم. یعنی اینکه بتوانیم سیستم آموزشی را پیاده کنیم تا بتواند نحوه ی فرآیند ثانوی (secondary process) را در بشر ایجاد کند؛ یعنی چگونگی نحوه ی پردازش داده و اطلاعات و دانستن چگونگی تحقق بخشیدن به امیال و تخلیه ی غرایز و نه اینکه مانند اجداد غارنشین هر چیزی که به ذهنمان آمد را سریعاً به دنبال رفعش باشیم (فرآیند نخستین: primary process)!

برگزیده ای از کتاب فرا روانشناسی فروید به نقل از ریچارد بوتبی: «به نظر می رسد که ادراک امری گزینشی است. [ادراک] چیزی را خلق نمی کند؛ بالعکس؛ وظیفه اش این است که از کل تصویر، آن هایی را که خارج از دسترس من هستند و سپس از هر یک از تصاویری که حفظشان می کنم تصاویر نامرتبط با تصاویری را که من بدن خویش می نامم، حذف کند... اگر بتوانیم تمامی حالات آگاهی، حالات گذشته، حال و ممکن تمامی موجودات آگاه را گرد هم آوریم، تنها بخشی بسیار کوچک از واقعیت مادی را جمع کرده ایم، چون تصاویر از جهت های مختلفی از ادراک می گریزند. همین تصاویرند که علم و متافیزیک در پی بازسازیشان هستند و در این راه به کل زنجیره ای که ادراک ما فقط توان درک معدودی از حلقه هایش را دارد، حیاتی دوباره می بخشد (ص 65)». «فکر کردن نوعی کنش است؛ هرکنشی به کنشگری نیاز دارد (ص 66)».

«آنچه در آگاهی در می آید، درگیر و دار روابط علی درگیر است که به تمامی خارج از دسترس ماست-توالی افکار، احساسات و ایده ها در آگاهی دال بر این نیست که این توالی، توالی علی است، هر چند به ظاهر شدیداً علی می نماید. ما براساس همین ظاهر، کل ایده ی روح، خرد، منطق و غیره را بنا کرده ایم. (از نیچه: همان ص 68)»  
«نیچه باز هم چون مونه [تصویر] وحدت محتواهای آگاهانه را به نفع پیچیدگی جهان شمول تری رد می کند. او تاکید می کند که «هرآنچه به عنوان وحدت، وارد آگاهی می شود، پیشاپیش ماهیتی به شدت پیچیده دارد، آنچه ما داریم همواره صورت ظاهری از وحدت است.»

[ این همان رسیدن به مدل است که باعث می شود ما بتوانیم جزئیات را به گونه ای معنادار در کنار یکدیگر چینش کنیم تا اینکه بتوانیم آگاهی خود را به صورت کل تر باز یابیم؛ یعنی درک بیشتری از آن داشته باشیم و در نتیجه فهم گسترده تر که این نیز با توجه به پرسش چرایی بدست آید که روابط علی را در قالب مدل وحدت می بخشد.]

« هر چیزی که از آن آگاه می شویم به طور کامل نظم و ترتیب می یابد، ساده می شود، دارای طرحی کلی می گردد و تعبیر و تفسیر می شود. فرآیند واقعی «درک» درونی، پیوندهای علی میان افکار، احساسات، خواست ها و سوژه و اُبژه به طور مطلق از دید و آگاهی ما مستورند و شاید مطلقاً تخیلی باشند. (ص 68)»

ایا بهتر است بگوئیم توهمی؛ یعنی به هر میزان که ما بتوانیم رابطه ی علی بین آگاهی خود با موضوعی یا موضوع هایی پیدا کنیم در نتیجه آن موضوع دارای بن مایه های نظری قوی تر شده و ما به تخیل نزدیک تر می شویم و هر چه این بسط رابطه ی علی قوی تر باشد و ما به مدل درخورتری دست یابیم که همه ی ابعاد موجود در آن موضوع را در بر بگیرد، به خرد نزدیک تر شده ایم و اینکه در نتیجه قدرت تصمیم گیری و انتخاب ما با توجه به بیشترین قدرت پیش بینی کنندگی و کمترین درصد خطا افزایش می یابد!

پس ما انسان ها در چنین شرایطی فقط سود خالص هستیم و هرکس در اطراف ما باشد در این سود ضرب شده و هم افزایی ایجاد شود و در آن به میزان تاثیرگذاریش، شریک خواهد بود که به دلیل ضریب سود دهی ما، آن طرف نیز سودمندتر خواهد شد!

یعنی ما انسان ها از تاثیرگذاری و تاثیر پذیرفتن، چنان لذت می بریم که دیگر هیچ وقت راضی نمی شویم از آن شرایط، خارج شویم!

در چنین شرایطی است که انسان ها از اشتراک گذاری، ضرر نمی بینند و هر چه است برکت خداوند بزرگ می باشد. انسان ها از یکی شدن، لذت برند "خود انگیز" شوند!

یعنی اینکه ما در هنگامی در نزد خدای خویش و وجدان درون و برون (جامعه ی میانه روی) یکی شویم که انگیزه ای برای آن داشته باشیم! پس هرکس به میزان تلاشش برای درون و برونش دارای امتیاز بوده و خوب بودن، مومن بودن، با شرافت بودن، پاک و مخلص بودن در وجود الهی، آشکار باشد تا هرکس نتیجه ی اعمال خویش در دنیا و آخرت را دریافت کند! و خودانگیز شود و ریا و ریا کاری رخت بندد؛ جامعه ی آینه ای!...

آری دوستان عزیز در نقل تاریخ و رویدادها وجدان بسیار مهم است؛ یعنی اینکه شما محیط دورو بر را چگونه تفسیر و معنا می کنی؟

و نقش نگرش و ادراک را در آن نمایانندیم که می تواند مسیر زندگی ما انسان ها را مشخص کند، در مورد رستم التواریخ اندکی به آن پرداختیم! اما اکنون می خواهیم گوشه ای دیگر از تاریخ را نمایان کنیم که چگونه رهبرهایی با توهمات خود، مردم جهان را به سمت آسیب و پوچی ها و کینه و خشم هدایت کرده اند؛ یعنی اینکه مردم دنیا را از آگاهی و در نتیجه از یکدیگر جداتر کرده اند!

بی اعتمادتر کرده اند!

و ایجاد شرایطی با عدم برقراری حس عاطفی و انسان دوستانه ی مردم دنیا نسبت به هم!

یعنی یک آسیب زننده ی اجتماعی که جامعه ی آسیب زا تولید کند؛ یعنی هر رفتار از ایشان گامی به سوی عدم عشق و باور انسان ها به یکدیگر باشد. یعنی نابودی روح خدایی بشریت!

اکنون می خواهیم بگوئیم که چرا عده ای ناخواسته و از سر جهل و عقده های سربسته مانند توجه بخواهند چنان با قدرت و اعمال فشار و زور بر عده ای غالب شده و آن ها را به سمت نگرش و ادراک خویش هدایت کنند؛ حال می خواهیم بدانیم چگونه و چرا؟!

## تحلیل کتاب نبرد من و بررسی نقش غریزه (عدم آگاهی) در بروز بحران ها

متنی را از کتاب نبرد من نوشته آدلف هیتلر را آورده و آن را بررسی می کنیم: (از ابتدای کتاب، اما به طور خلاصه وار جلو می رویم:

آدلف هیتلر در روز بیستم آوریل سال 1889 در شهر کوچکی از کشور اتریش که با ایالت باواریای آلمان، هم مرز است، متولد می شوند؛ گویا این منطقه از اتریش که خود هیتلر آن را ژرمن نژاد می خواند و دارای اصالت که از قدرت کافی برای شکست دنیای برون برخوردار است؛ سال هاست که از آلمان جدا شده اما هر دو ملت، قلباً خواستار یکی شدن هستند و ایجاد اتحاد که خود هیتلر آن را دریچه ای به سوی استقلال بیشتر با درجه ی اهمیت سیاسی و نژادی می خواند و آن را آرزوی خود برای رهبری این تحقق بیان می دارد، که در کتاب نبرد من اینگونه گفته است:

« از سال ها قبل وحدت و یکپارچگی دو کشور آلمان و اتریش از آرمان های بزرگ هر فرد آلمانی نژاد بود، مردم ما هرگز خواستار آن نبوده اند که آلمان و اتریش از لحاظ اقتصادی یا فرهنگی با هم متحد شود، زیرا مسائل اقتصادی در نظر ما اهمیت نداشت و جنبه های سیاسی و نژادی حائز اهمیت بود. آلمانی ها عقیده داشتند تا زمانی که دو کشور ژرمن نژاد آلمان و اتریش به یک کشور واحد و نیرومند مبدل نشود، ملت آلمان نمی تواند به حیات سیاسی و اقتصادی خود ادامه بدهد. این اندیشه ای بود که به ثمر رسیدن آن ملت آلمان را در جهان سربلند و پرآوازه می ساخت و تحقق آن برای مردم غرور آفرین بود.

از دیرباز ایام مردم میهن ما بر این باور بودند که اگر روزی (رایش) بر تمام خاک آلمان بزرگ حکومت کند، درهای سعادت و کامیابی بر روی آن ها باز خواهد شد و همه در رفاه و امنیت کامل بسر خواهند برد و هرگاه به علل گوناگونی مردم برای تغذیه خود و یا تهیه مواد اولیه صنایع با مشکلات و کمبودهایی روبرو شدند، قانون زندگی این حق را به آن ها خواهد داد که سرزمین های حاصلخیز و ثروتمند بیگانگان را تصرف کرده و با استفاده از امکانات کشاورزی و صنعتی آن ها نیازمندی های خود را تامین کنند.

این افکار و اندیشه ها در مرزهای آلمان محصور نماند و به شهرهای آلمانی نشین کشورهای همجوار از جمله شهر ما هم سرایت کرد و مردم شهر ما چون اکثر ژرمن نژاد بودند از این افکار استقبال کردند.

تا جایی که تاریخ نشان می دهد، این منطقه مرزی که زادگاه من است. شاهد پیکارها و خونریزی های فراوانی بوده و جوانان برومند و سلحشوری را به خاطر دفاع از خاک وطن از دست داده و من هم به مردم غیور زادگاهم افتخار می کنم. پدرم نیز مانند من در این شهر کوچک به دنیا آمده بود. او کارمندی دون پایه و وظیفه شناس بود و مادرم نیز زنی مهربان و رئوف بود که به فرزندان خود علاقه فراوانی داشت. (فصل اول، ص 4 و 5؛ بخش دوران کودکی)»

در ادامه جناب هیتلر وضعیت مادی خانواده ی خویش را با توجه به وضعیت پدرش توصیف می کند که در سن سیزده سالگی خانه ی پدریش در روستا را ترک می کند و به قصد درآمد بیشتر به وین پایتخت اتریش می رود. در ابتدا شغل های فصلی و سخت داشته و بعد در سن هفده سالگی به استخدام اداره ی گمرک در می آید و در نهایت در سن 56 سالگی، بازنشسته می شود و از ماحصل زندگی کارمندی خود پولی بوده که با آن زمین کشاورزی در شهرستان لامباخ اتریش می خرد و به فعالیت اقتصادی خود ادامه می دهد. هیتلر قدرت خرید یا وضعیت اقتصادی خانواده ی خویش را مطلوب نمی دانسته، چرا که خواهان پیشرفت میان نسلی بوده؛ یعنی اینکه از پدر خود از لحاظ وضعیت اجتماعی، بالاتر رود و از همین رو با پیشنهادات پدرش مبنی بر انتخاب شغل کارمندی، مخالف بوده و رفتن به سوی سایر فعالیت ها را ترجیح می دهد و ایشان، کودکی را اینگونه بیان دارد:

« از همان دوران کودکی پسر بچه ای خود رأی بودم، اما در عین حال دانش آموز خوبی هم بودم. خوب درس می خواندم و پر جنب و جوش بودم، ولی همه کس نمی توانست با من کنار بیاید. در ساعت های بی کاری خود را با خواندن سرودهای مذهبی در صومعه (پنه دیکتین) شهر لامباخ می گذراندم و در فرصت هایی که بدست می آمد می توانستم در مورد مسائل مذهبی با دیگران بحث و گفتگو کنم و با جادوی سخن آن ها را تحت تاثیر قرار بدهم. اما یکی از کشیش ها که با پدرم سابقه دوستی زیادی داشت، افکارم را عوض کرد و من تصمیم گرفتم که کشیش بشوم، لیکن چندی بعد این هوس از سرم افتاد و جای خود را به امیدواری ها و آرزوهای دیگر داد و چون همیشه کتابخانه ی پدرم را به هم می زدم، چندین کتاب نظامی به دست آوردم که یکی از آن ها درباره ی جنگ اخیر (سال 1870) بین فرانسه و آلمان بود و دو جلد از آن، در همان سال چاپ شده بود. این سرگرمی روزانه ام بود و در مدت کمی جنگ های بزرگ و حوادث جهان توجه مرا به سمت خود جلب کرد و از آن تاریخ هر کتابی که درباره ی جنگ و حوادث نظامی نوشته شده بود می خواندم.

خواندن این کتاب ها افکارم را کاملاً دگرگون کرد. برای اولین بار بوضعی ابهام آمیز با بعضی مسائل آشنا شدم و فکرم را بخود مشغول داشتند، از جمله از خود می پرسیدم: آیا بین آلمان ها که در این جنگ شکست خورده بودند با دیگران چه تفاوتی وجود داشت؟ و برای چه پدرم و دیگران و اتریشی ها در این جنگ شرکت کرده بودند؟ آیا ما با سایر آلمان ها چه تفاوتی داریم؟ آیا نباید ما هم از راهی که آن ها رفته اند برویم؟

این پرسش ها را چندین بار در مغز خود تکرار می کردم و گاهی پاسخ های مناسبی برای آن می یافتم و نتیجه آن چنین بود که یک نوع احساس حسادت مرموز در قلبم جای گرفت. از خود می پرسیدم برای چه تمام مردم آلمان متعلق به دولت بیسمارک نباشد.»

هیتلر از کودکی به دنبال راهی برای تغییر وضعیت و شرایط خود و دیگران بوده است؛ یعنی اینکه فعل بودن و زنده ماندن را در خود می دیده و اینکه باید کاری انجام دهد!

اما نمی دانسته چگونه و به همین رو به مطالعات بیشتر روی می آورد: «اما من علت را نمی دانستم، پس لازم بود بیشتر مطالعه کنم.

از رفتار و کردار و مخصوصاً نظریاتی که از خود بروز می‌دادم. پدرم چنین نتیجه گرفت که من استعداد درس خواندن در دبیرستان را ندارم و چون وضع را این طور دید، انتخاب درس را به اختیار خودم گذاشت و من نقاشی را انتخاب کردم. من نمی‌خواستم کارمند ساده ای باشم و اندرزاها و راهنمایی‌های پی‌در پی پدرم نمی‌توانست در برابر اراده محکم من مقاومت کند، زیرا من هرگز برای کارمند شدن ساخته نشده بودم و روحیه‌ی کارمندی در من وجود نداشت. او با پیش کشیدن صحنه‌هایی از زندگی گذشته‌اش می‌خواست مرا بترساند و این مساله را به من بقبولاند که داشتن یک شغل دولتی برای هر جوانی در زندگی لازم است، اما من نمی‌توانستم خودم را در اختیار او قرار دهم، تا او آرزوهای سرکوب شده‌اش را در من زنده کند و مرا به نظر خودش به کامیابی و سعادت برساند و هر وقت به چهار دیواری اطاق کارمندی فکر می‌کردم، نفرت بیشتری از این حرفه پیدا می‌کردم»

و در ادامه توضیح می‌دهد که پدرش دائماً از وی می‌پرسیده، پسر من خواهی چکار بشوی و هر بار هیتلر در جواب می‌گفته که یک نقاش ماهر و به دلیل آنکه شغل نقاشی در آن زمان، پول درآور نبوده، پدرش دلسرد می‌شده است. هیتلر در رشته‌ی نقاشی مهارت چندانی از خود نشان نمی‌دهد و علاقه‌اش به تاریخ و جغرافیا، افزون تر شده و شب و روزش را بدان می‌گذراند. در سن پانزده سالگی حس نژاد یا ملیت پرستی (یا به اصطلاح ناسیونالیسم) در وی شکوفا می‌شود و چنین گوید: «به خود می‌گفتم کسی که ملیت آلمانی داشته باشد اگر چه در اتریش هم زندگی کند باز یک آلمانی است!»

و در ادامه از به وجود آمدن حس مشترک مردم آلمان و اتریش در پیوستن به یکدیگر می‌گوید که در کتب سطح ابتدایی و دبیرستانی مدارس گنجانده شده بود و اینکه بعد از انقراض خانواده‌ی هابسبورگ ها<sup>82</sup>، این امید تازه شده که دوباره کشور آلمان واحد به وجود آید. اما این موضوع را مورد گله قرار می‌دهد که چرا آموزش در این کشور از کیفیت مناسب برخوردار نیست و خود اینگونه گوید:

«امروز هم تدریس تاریخ و جغرافیا در کشور های آلمان و اتریش در دوره ابتدایی و دبیرستانی روی اسلوب درست نیست، بسیاری از معلمین تاریخ هنوز هم نمی‌دانند مقصود از تدریس تاریخ فقط دانستن حوادث جنگی نیست. و اگر مقصود همین باشد، برای شاگرد مدرسه چه فایده دارد که بداند فلان جنگ در چه تاریخ واقع شده یا فلان سردار در چه تاریخ بدنیا آمده؟ یا چه زمانی مرده است؟ بلکه شاگرد باید به طور تحقیق از علت این نبردها و حوادث تاریخی آگاه شود. خوشبختانه من در مدرسه معلم تاریخ بسیار خوبی داشتم به نام (لئوپولد پوچ) که برخلاف سایر معلم ها از علل وقوع جنگ ها و انگیزه های تاریخی آن ها و نتیجه ای که از هر جنگ حاصل می‌شد با اطلاع بود، او مرد بسیار محترم بی نظیری بود، آموزش او در رشته تاریخ به قدری برای من مفید واقع شد که بعدها به خوبی توانستم از اطلاعات خود استفاده نمایم.»

<sup>82</sup> -امپراتوری که بین سال های ( 1526 تا 1804 ) ادامه یافت و شرحش چنین رود که در اواخر قرن پانزدهم پس از ازدواج دو حاکم بزرگ (فردیناند دوم آراگون و ایزابلای یکم کاستیا) که صاحبان بخشی از اسپانیا بودند، اسپانیای جدید را تشکیل دادند و مسلمان ها و یهودی ها را در سال 1492 از کشور خود بیرون ریختند. و در ادامه قاره ی آمریکا را کشف کردند. ماحصل این ازدواج دختری به نام جوانا بود که با فیلیپ وارث سلطنت اتریش، هلند و چند جای دیگر، ازدواج می‌کند و دارای پسری به نام شارل پنجم (شارلکن) می‌شوند که امپراتوری مقدس روم را در سال 1519 بنا نهاد که بزرگترین امپراتوری آن زمان به حساب می‌آمد. به خاندان سلطنتی شارلکن، هابسبورگ می‌گویند.

در ادامه هیتلر تبدیل شدن به یک مرد سیاسی را مدیون همین استاد می داند. در همین اوضاع است که پدر هیتلر این جهان را ترک می کند و به دیار احدیت می پیوندد و شرایطی پیش می آید که هیتلر را برای پذیرش شغل کارمندی آماده می کند ولی به علت بیماری ربوی، دکتر کارکردن را برای هیتلر قدغن می کند و این فرصتی می شود برای مطالعات بیشتر برای وی تا افکارش را رشد دهد. هیتلر دلخوش اندک آرامشی از این طریق می شود که ناگهان مادرش را نیز از دست می دهد. میزان علاقه ی وی به پدر و مادرش اینگونه بود که گوید: «به پدرم احترام می گذاشتم اما مادرم را می پرستیدم».

بعد از مرگ مادر، هیتلر دچار سستی اراده و منفعلی می شود و در نهایت تصمیم می گیرد که به وین مهاجرت نماید. ایشان عنوان فصل را «سال های غم انگیز و تحمل سختی ها در وین» می آورد. هیتلر در وین به چند آکادمی استعداد یابی مراجعه می کند و در چند تست نقاشی شرکت اما در تمامی موارد مردود می شود و ناچاراً به سمت شغل نقاشی ساختمانی گرایش می یابد و در این شرایط است که با مفاهیمی مانند طبقه مرفه «بورژوا» و طبقه کارگر و یا ضعیف به نام «پرولتاریا» آشنا شده و وارد فضای سیاسی-اجتماعی کشور و جهان پیرامون خویش می شود تا به دنبال ریشه ی مشکلات و حل آن ها باشد. در این مسیر شناخت وی آگاهی را این چنین بیان می دارد که با توجه به اینکه در جوانی با افراد بسیاری سر و کله زده و دوست و دشمن خود را شناخته که باعث شده از دو چیز احساس تنفر کند: عقیده به مارکسیست و دومی قوم یهود است. خودش چنین گوید:

«در آن زمان با اینکه یک جوان بی سرپرست و ناتوان بودم و همه چیز را درک نمی کردم در اثر معاشرت های زیاد چشمانم باز شد، دیگر کودک بی تجربه ای نبودم و همه چیز را می فهمیدم. بد و خوب را، دشمن و دوست را می شناختم. فکرم بقدری باز شده بود که مانند افراد با تجربه در هر چیز اظهار نظر می کردم اما در این میان از دو چیز می ترسیدم، زیرا آن دو را خوب شناخته بودم. یکی از آن ها عبارت از عقیده مارکسیست بود که از شنیدن نام آن بر خود می لرزیدم و دیگری یهود بود که از آن نفرت داشتم و بدون اینکه خودم معنی آن را درک کنم از شنیدن این دو نام چنان وحشت داشتم که گویی از سال ها پیش با من دشمن بوده اند(ص 15)»

در مورد شرایط دوران کارگری این چنین گوید که: «غالب وقت ها نمی توانستم یک لقمه نان خالی داشته باشم» و از این دوران به عنوان دوران تجربه اندوزی نام می برد. از مهاجرت بی رویه ی روستاییان به شهرها انتقاد می کند و عامل این شرایط را گردانندگان سیاست های شهری می بیند که خون میلیون ها کارگر را مکیده اند. و همچنین باعث شده تا طبقه ی کشاورز مهاجر به مرور نسبت به سایر افراد جامعه بیگانه شوند. و در واقع حس دوستی ها از بین رود(ص 16)».

وی تاکتیک دولت حاکم را اینگونه بیان دارد: «این موضوع برای من روشن بود که اجتماع فاسد، گروهی از جان گذشته اما تبهکار و فاسد را به وجود می آورد تا زمانیکه اوضاع اجتماعی بر پایه ی خودخواهی های بورژوازی استوار باشد امکان هر نوع فساد و تباهی در جامعه حتمی است(ص 21)»

همانطور که از کتاب هیتلر مشخص است وی خواهان تغییر وضع موجود بوده و شاهد ظلم طبقه ی سرمایه دار نیز بوده که چطور از فقر علمی و مادی افراد جامعه سوء استفاده می کنند.

در ادامه هیتلر میزان فهم از مطالب را اینگونه بیان می دارد: «اشخاصی را می شناختم که شب و روز مشغول خواندن کتاب های مختلف بودند. این قبیل افراد روح سرگردان و کودکانه ای دارند و از آن چه می خوانند چیزی درک نمی کنند. ناتوانی آنان به قدری است که قدرت تشخیص ندارند و نمی توانند چیزهایی را که خوانده اند در مغز خود دسته بندی کرده و از آن نتیجه گیری کنند.

اما من این طور نبودم، در دوران کودکی خودم را عادت داده بودم، آن چه را که می خوانم بخاطر بسپارم و از آن نتیجه بگیرم و چون هوش و استعدادم فوق العاده بود (این چیزی است که دیگران هم می گفتند) انگیزه هر کار و نتیجه بحران های سیاسی را خوب درک می کردم و به همین جهت بعدها توانستم از تجربیات خود بهره برداری کنم. مطالعات روزمره و ادارم می ساخت که در مسائل مختلف و نامأنوس تحقیق کنم. سعی داشتم در تئوری های سیاسی و اجتماعی، حقایقی را که در اعماق آن وجود داشت بررسی نمایم (ص 22)»

اکنون میزان برداشت های هیتلر از مطالبی که می خوانده را با توجه به دست نوشته ی خودش مورد بررسی قرار می دهیم.

«چیزهایی را که در دوران جوانی از حزب سوسیال دموکرات کسب کرده بودم کاملاً ناقص و دور از حقیقت بود، در ابتدای امر چون تا اندازه ای تشخیص داده بودم که افراد این حزب از زحمتکشان و رنجدیدگان طرفداری می کنند توجه من به سمت آنان جلب شد، زیرا عقل و اندیشه ام این حقیقت را برایم ثابت می کرد که شاید بتوان با پشتیبانی این عده موجبات ضعف و ناتوانی رژیم (خانواده ی هابسبورگ) را که من به شدت تمام، از آن ها نفرت داشتم فراهم کرد. من مطمئن بودم که دولت های دانوب اگر بر فرض هم بتوانند نژاد ژرمن را از بین ببرند خودشان به تنهایی نمی توانند استقلال خویش را حفظ نمایند، اسلاوهای آلمانی هم چون سال ها بسر برده اند این قدرت را ندارند.

بنابراین هر نوع نیرویی که می توانست این رژیم را واژگون سازد و آلمان را از اسارت هابسبورگ ها خارج سازد از او طرفداری می کردم، زیرا تا آن جا که من خبر داشتم هابسبورگ های اتریش موجودیت ده میلیون مردم آلمان را که در اتریش ساکن بودند به خطر انداخته و مانند یکی از اقلیت های ناچیز با آنان رفتار می کردند (ص 22 و 23)».

هیتلر از سن هفده سالگی وارد جریانات سیاسی می شود و در ابتدا با حزب سوسیال دموکرات آشنا می شود که آن را این چنین معرفی نماید: «دانستم چه طاعون کشنده ای در زیر ماسک تقوا و پرهیزکاری در قالب این موجودات انسان نما نهفته است. و به نظرم رسید که سران این حزب انسان نما اگر قدرتی بدست آورند چه کشتارهای خونینی را به دنبال ترویج عقاید خود به راه خواهند انداخت آری من، در یکی از لحظه های حساس زندگی ام با حزب سوسیال دموکرات آشنا شدم و آن چه را که لازم بود بدانم، دانستم (ص 23)»

در ادامه هیتلر با خواندن کتاب های بیشتر از این حزب، معلوماتش را افزایش می دهد و در جریاناتی از این حزب جدا می شود که خود دلایلش را اینگونه بیان دارد: «گاهی بین ما مشاجره در می گرفت و روز به روز درباره عقاید آن ها اطلاعاتم بیشتر می شد، تا روزی رسید که با دلیل توانستم به نظریات آنان خرده بگیرم!

زیرا من با ترور و وحشت موافق بودم، درحالیکه آن ها معتقد بودند که مشکلات باید با رویه ی دموکراسی برطرف شود، بعضی از گروه های مخالف مرا مجبور کردند جمع آن ها را ترک کنم، چون در غیر این صورت کار مشاجره ی ما به وضع هولناکی می رسید و چون دست تنها بودم نمی توانستم در برابرشان مقاومت نمایم. برحسب ظاهر جا خالی کردم و با یک دنیا تجربه که از بحث و جدل با آنان بدست آورده بودم همراه با دلخوری و نفرت فراوان آن ها را ترک کردم، اما هنوز سرگردان بودم و چنان سرخورده شده بودم که بازگشت به طرف آن ها برای من غیرممکن بود»

جناب هیتلر ظاهراً به مطالب خشن علاقه داشته اند که اینگونه گویند: «آهنگ این مطبوعات بسیارخشن بود و من طبعاً به این قبیل مطالب خشن و کوبنده علاقه مند بودم» در ادامه گوید: «اما تناقض هایی نظرم را جلب کرد، از طرفی در کتاب هایشان که شامل اصول تئوری بود با دلایل و براهین استادانه صحبت از آزادی، شرافت و فضیلت های انسانی می کردند و از جانب دیگر در مطبوعات وابسته به آن ها صحبتی غیر از حمله های ناگهانی و در هم ریختن اوضاع اجتماعی آن زمان بود. به موجب گفته های خود از ارتکاب کثیف ترین کارها فرو گذاری نمی کردند و آن وقت با این عقاید آلوده انتظار داشتند که ملت را رهبری کنند.

کتاب برای مردان احمق و زود باور و مخصوص طبقاتی بود که بین طبقه اول و دوم قرار داشتند اما روزنامه ها برای توده مردم بود. اصول حزب سوسیال دموکرات چیز تازه ای غیر از هرج و مرج، خشونت و آدم کشی نبود و در حقیقت یک آبله و نادان می تواند بعد از خواندن این چیزها نقش مسموم ساختن افکار عمومی را یاد بگیرد و سال های بعد هم که اطلاعات من از این جریانات بیشتر شد حزب دموکرات همان بود که روز اول شناخته بودم. در آن وقت بود که مفهوم حقیقی نظام خشن را دریافتم و مصمم شدم که از این به بعد از خواندن این قبیل مطبوعات خفه کننده خود داری نمایم، زیرا می دانستم روشی را که آنان پیش گرفته اند، دردی را نمی تواند درمان کند(ص 28)»

و در ادامه گوید: «حقیقت سوسیال دموکرات برای من روشن شد آن ها تروریست های دانشمندی بودند که تاکتیک مخصوصی داشتند به این طریق که ملت را در مسیر رگبار دروغ های شاخ دار قرار داده و با این دروغ های سرسخت خود را می ترسانند و این تگرگ سیل آسا آنقدر ادامه خواهد یافت تا اعصاب دشمنان سست شود و گروهی احمق و نادان به امید بدست آوردن آزادی موهوم خود را تسلیم نمایند.»

اُدر مورد این مطالب بنده که فضا و زمان روزگار هیتلر را درک نکرده ام و نمی توانم از پس سال ها قضاوت کنم، ولی با نگاه تیزبین می شود اطلاعات بسیاری کسب کرد. در ابتدا خود هیتلر اشاره می کند که به دلیل پیشنهادات حمله و وحشت از طرف ایشان، حزب سوسیال دموکرات وی را اخراج کرده است، اما چطور می شود که خود حزب سوسیال دموکرات تبدیل به گروهی آدم کش و آسیب زن شود. این موضوع در جای خود بحث فراوان دارد که این می تواند به چند دلیل باشد: 1- این عین متن کتاب نبرد من اصلی نیست که بنده آن را می خوانم 2- حزب سوسیال دموکرات آن چیزی که نشان می داده، نبودند 3- هیتلر در نوع خود بزرگترین سفسطه گر و به عبارتی بهترین فرافکن بود.

اصول احزاب سوسیال بر مبنای از بین بردن طبقه های اجتماعی و یکی شدن آن ها و برقراری آزادی مدنی است. مارکسیست نیز تقریباً چنین اندیشه ای دارد. و جالب اینجاست که چرا هیتلر از مارکسیست ها متنفر است نیز شاید به خاطر اینکه به قول خودش آن را «دست پرورده ی قوم یهود» می داند، چرا که کارل مارکس یک یهودی تبار آلمانی بود. در ادامه خود هیتلر حزب ناسیونال سوسیال کارگری (حزب نازی) را به وجود می آورد. یعنی از مارکسیست ها و سوسیال ها ارزان می خرد و به خودشان گران می فروشد! با این تغییر که خشونت را نیز وارد دستگاه حکومت داری می کند همان چیزی که به قول خودش از آن متنفر بوده و همچنین در دست داشتن قدرت از طرف عده ای مثلاً بورژوا که باعث بدبختی طبقه ی ضعیف شده بود. ولی چگونه خودش با به دست گرفتن قدرت همان مسیر ولی با اسم و برچسب متفاوت را طی می کند نیز جالب است. از لحاظ روانشناسی خود انسان ها در شرایط ثابت و متغیر متفاوت است و شخصیت هایی با رفتار متفاوتی نمایش می دهند، که این نیز به میزان (خود، خود به خود) و (قدرت تخیل، توهم، عاطفه، عاقله، میانه) بستگی دارد که ما بارها به توضیح آن ها پرداخته ایم. این است مرز بین آگاهی و عدم آن!

یعنی اینکه هیتلر علاقه مند به درس و کوشا در آن درگیر یک بعد علمی، مثلاً تاریخ و جغرافیا و جنگ و نژاد شده و تمامی داده و اطلاعات خویش را از آن دریچه (منطق) عبور می داده است و دنیا را آنگونه تفسیر و معنا می کرده و به هر حزبی و مکانی که قدم می گذاشته نیز به دلیل ارضای تفکراتش بوده، چرا که برای آن زحمت کشیده و برایش سخت بوده که آن را عوض کند. این موضوع می تواند به دلیل این نیز باشد که هیتلر به آن تفکرات و نحوه ی اندیشیدن دل بسته شده یا به اصطلاح عادت کرده و در نتیجه به دنبال آرام کردن خود و دغدغه ای که وی را به هر سمتی می کشانده بوده است!

آری دوستان محترم و عزیز ما انسان ها به همین سادگی بدون اینکه خودمان را از دریچه ی خودمان عبور دهیم و به شناختی عمیق و فرا خود نسبت به خود و محیط برسیم، در موقعیت هایی که تسلط بر همگان داریم و شرایط سخت، واکنشی از خود نشان می دهیم که ممکن است یک دنیا را به سمت نابودی بکشاند، به همین سادگی!

به طور مثال دلیل تنفر هیتلر از قوم یهود این بوده که به اعتقاد هیتلر یهودیان خود را آلمانی اصل نمی دانسته و برای خود نوع پوشش، آداب غذا خوردن، خانه و سبک احوال پرسی و آداب معاشرت خاصی داشته اند و به فرهنگ و خرده فرهنگ و یا به شرع و عرف خویش بیشتر از قوانین و فرهنگ آلمان، احترام می گذاشته اند، یعنی اینکه هیتلر همه چیز را از دریچه ی آلمان و عشق به آن می گذرانده و هر چیزی غیر از آن برایش قابل قبول نبوده و این یعنی گیر کردن در نگرش و ادراک!

از همه مهمتر جالب است که چگونه مردم آلمان با توجه به آن همه فیلسوف و عارف علاقه مند به فردی به نام هیتلر می شوند و این نیز می تواند به دلیل اوضاع و شرایط نابسامان آن زمان باشد و استفاده ی هیتلر از تئوری خود متشابهت اجتماعی؛ یعنی اینکه کافی بوده هیتلر مردم آلمان را با توجه به نژادشان تحریک و برپا کند که آن هم می توانسته به دلیل فخر فروشی هایی بوده باشد که سایر ملل در آن زمان برای ملت آلمان ایجاد کردند و شرایط را برای فردی به نام هیتلر باز کردند تا با حک کردن موضوع نژادپرستی بر روح و روان آن ها، علاوه بر پیشبرد اهداف خویش هرکس نیز خواست اعتراضی کند و یا به دید عاقلانه به موضوع بنگرد، سرکوب و یا حذف کند. این است معنی جامعه های آرمانی و بنیادگرا که اگر بر پایه ی تمام علوم عالم نباشد که نبوده است، بدبختی ها و فلاکت ها آفرینند!

از جهت دیگر نیز می توان به این قضیه نگریست که چرا سایر ملل از اتحاد آلمان ها و اتریشی ها ترس داشته اند. که به طور مثال اگر آن ها با یکدیگر متحد شوند، چه اتفاقی برای آن ها خواهد افتاد، بدینگونه که هیتلر نویسد: «حق طبیعی بشر است که برای تامین منابع اولیه ی خویش به سرزمین های دیگر حمله کند و حق خود را بگیرد!»

این عقیده بسیار خطرناک است، چرا که هرکس به غیر از آلمانی ها ممکن بوده مورد تجاوز قرار بگیرد! اینگونه است که گوئیم تمامی دولت های دنیا و رهبران شان باید بر روی صندلی حقیقت یاب میانه روی بنشینند تا مردم دنیا اندکی در مورد حقیقت آن ها آگاهی یابند. از طرف دیگر مسائلی که پشت پرده اتفاق می افتد بسیار تکان دهنده است که حتی می توان ادعا کرد بیش از نیمی از تولیدات و توان جامعه بر سر مسائل سیاسی و جاسوسی تلف می شود؛ فقط برای اینکه عده ای بر روی کرسی قدرت نشسته و قدرت نمایی کنند و به دور و بر خویش برسند؛ یعنی اینکه مردم دنیا مضحکه ی دست عده ای قدرت طلب شده اند. و در روند این کتاب بیان داشتیم که چرا انسان ها به سمت قدرت گرایش پیدا می کنند تا شاید به قول هیتلر از آن شرایط نکبت بار [خویش] خلاص شوند!

اکنون به نحوه ی استدلال کردن و نگرش هیتلر اندکی توجه کنید: «در جستجوی آن بودم که از طریق مطبوعات درباره ی یهودیان نظری کلی بدست بیاورم، بعضی از جراید وابسته به دولت گاهی از اوقات مطالبی سر بسته در این خصوص می نوشتند و نه تنها یهودیان بلکه ملل دیگر را به عنوان یک نسل متمدن یاد می کردند.

من از شنیدن و خواندن این کلمات زنده که به منزله ی اهانت بزرگی به نژاد آلمان بود سخت ناراحت بودم و هرگز نمی توانستم به کسی اجازه بدهم که ملت آلمان را نسبت به دیگران تحقیر نماید، اما این روزنامه ها کاملاً جنبه ی یک طرفه داشتند و لحن کلام آنان طوری بود که مرا ناراحت و نگران می ساخت و می دیدم تمام مطبوعات از بیگانگان و غیرآلمانی ها طرفداری می کنند(ص 36)».

[همانطور که می بینید جناب هیتلر پرداختن مطبوعات آلمان در مورد اعلام دوستی با سایر ملل و باز کردن مقدمه ای برای دوستی بیشتر و فراموش کردن اتفاقات گذشته مثلاً جنگ های بین آن ها را به مثابه ی توهین به نژاد خود می داند.]

در ادامه هیتلر اینگونه بیان دارد: «در اثر تحقیقات خود نام بسیاری از یهودیان را در رأس کارخانجات و تهیه کنندگان مواد کثیف و آلوده به دست آوردم. غالب قرص های مسکن و داروهای قلبی و حتی مواد غذایی مسموم به دست آن ها تهیه می شدند. نتیجه این تحقیقات بیش از حد انتظار ناراحت کننده بود. بعدها بیشتر متوجه شدم کالاهایی که از کارخانه های وابسته به یهودیان خارج می شود، همه کثیف و آلوده و یا لاقط قلبی و زبان آور بود. به طور مسلم، نه و نیم درصد کثافات ادبی که باعث فساد اخلاقی جوانان بود و فرآورده های هنری و نمایش های غیراخلاقی، به دست کسانی اداره می شد که لا اقل یک صدم جمعیت کشور را تشکیل می دادند و کسی نمی تواند این حقیقت را انکار کند(ص 41)».

[ این موضوع را باید خاطرنشان کرد که هم اکنون نیز یهودیان بیشترین سرمایه گذاری ها را بر روی سینما و رسانه های دنیا دارند و آیا ما می توانیم مثلاً بی اخلاقی در جامعه را به آن ها نسبت دهیم!

ما فرض را بر این می گذاریم که مثلاً یهودیان برای سود و منفعت خود حاضر باشند بی اخلاقی را در جامعه بگسترانند و سوال انقلابی اینجاست که اخلاق یا به اصطلاح اخلاق نیکو چیست؟! و اگر به چستی رسیدید خیلی ساده می شود فیلم های خوب و با اخلاق تولید کرد که اینگونه سرمایه ها به سمت فیلم های با اخلاق آیند به همین سادگی و نه اینکه مانند بعضی از ادیان و گروه ها به خیابان ها ریخت و مردم را به جرم بی اخلاقی به باد کتک گرفت، زندانی کرد و سوزاند!]

هیتلر اخلاق قوم یهود را اینگونه معرفی می کند: « آن قدرها شهامت برای مقاومت از خطر درآنان وجود نداشت، در دو بهم زنی و ایجاد اختلاف و یکی را بر علیه دیگری تحریک کردن استاد بودند(ص 44)» و همچنین اینگونه گوید: «آن ها در فن صحبت کردن دیالکتیک مخصوصی داشتند و در سفسطه بازی بسیار ماهر و استاد بودند. هنگام بحث های سیاسی با به کار بردن بعضی کلمات فریب دهنده مانند ملت و آزادی و استقرار امنیت، طرف مقابل را خلع سلاح می کردند، اما چون عاجز و درمانده می شدند چون شکست خوردگان جبهه جنگ که راه فرار به رویشان بسته شده خود را به حماقت می زدند(ص 45)»

«در ظاهر امر برای خشنودی دیگران خود را مطیع و شکست خورده نشان می دهند، اما به محض این که ببینند یک قدم به جلو گذاشته اند دیگر کسی را نمی شناسند، یهودی موجودی خودخواه، سهل انگار، خائن به کشور و خانواده خودش می باشد(ص 44)»

در ادامه هیتلر دلیل دیگر خویش برای تنفر از مارکسیست را اینگونه بیان دارد: «فلسفه مارکسیسم یهودیت، اصول اریستوکراسی را که طبیعت به مردم ارزانی داشته به کنار می زند و به جای آن با نیروی غیرانسانی می خواهد اساس و پایه ای را که طبیعت استوار ساخته واژگون سازد. این فلسفه ارزش شخصی و نژادی را انکار می کند و جامعه انسانی را از دست یافتن به اصول و شرایط تمدن باز می دارد.

این فلسفه چون اصالت خود را بر پایه و اساس اصول انسانی می داند با تمام ایدئولوژی های اجتماعی و انسانی مخالف است، نتیجه این که فلسفه مارکسیست طرفدار نابودی افراد و ساکنین روی زمین است.

اگر یهودی با ایمان دیوانه کننده ای که به مارکسیست دارد روزی در روی زمین پیروزی به دست بیاورد، بر پیکر بی جان عالم انسانی تاج می نهد.

من که این مسأله را می دانستم با حالی مصمم می گویم اگر من روزی در مقابل یهودیان به دفاع برخیزم، دفاع من جهاد بزرگ من است که خداوند آن را فرمان داده است(ص 48)»

[از همه چیز مهمتر در مورد شخصیت و اعتماد هیتلر به عقاید و سخنانش این است که وی هدف و راه خود را خدایی و فرمانی از جانب خداوند قلمداد می کند؛ یعنی در واقع ادعای پیامبری کردن!

آری دوستان عزیز اینگونه است که عده ای از جانب خود آسمان و ریسمان به هم می بافند و از جانب خدا سخن می گویند و جهان را به نابودی می کشانند!]

خیلی جالب است که همین جناب هیتلر از استثمار و استعمار و قدرت طلبی و مطلق نگری نیز بیزار می کند ولی چه اتفاقی می افتد که بعد از دیدن آن همه لشکر و سرباز جان فدا به سمت مطلق نگری می رود نیز جالب است. شاید ما انسان ها هستیم که با غلو کردن و دروغ به خویشتن، عده ای را چنان بالا می بریم تا اینکه به مرز خدایی برسند و بالای جانمان شوند. خود هیتلر اینگونه گوید:

«کسانی که از راه استثمار و استعمار تحصیل قدرت نموده اند، چون کوهی آهنین در برابر دولت های کوچک ایستاده و خود را فرمانروای مطلق دنیا می دانند(ص 61)»

و در ادامه هیتلر علناً برنامه ی خود برای کشورگشایی را اعلام می کند. «امروز ملت آلمان هیچ چاره ای ندارد جز اینکه مانند اجداد خویش سیاست پیشروی به سوی شرق را پیش بگیرد(ص 62)»

«اما کشور آلمان برای بقای موجودیت خود هیچ راهی ندارد جز اینکه سیاست ارضی خود در اروپا را دنبال کند(ص 63)»

در ادامه هیتلر علاقه ی خویش نسبت به پیمان و دوستی با روسیه و انگلستان را نشان می دهد و خود اینگونه گوید: «ناپلئون گفته بود اگر از روسیه نان گرفته بودم و از انگلیس آب، دنیا را صاحب می شدم. اگر ناپلئون نتوانست این کار را بکند ملت آلمان باید از گذشته درس عبرت بگیرد. پس برای اجرای یک چنین برنامه عظیم تنها کشور متحد امکان پذیر انگلستان است. با پشتیبانی این کشور آلمان می تواند دست به جهادی در حد نبردهای صلیبی ژرمنی بزند.

تاریخ به ما خوب نشان داده است که دولت‌هایی که با انگلستان هم پیمان شده اند در جنگ‌ها به پیروزی رسیده اند، زیرا بنا به گفته ی ناپلئون روسیه نان و انگلستان به منزله ی آب است. در اوایل قرن بیست بر اثر دیپلماسی سران آلمان، ترتیباتی پیش آمد که انگلستان تا اندازه ای به آلمان نزدیک شد و حتی مقدمات یک اتحاد محکم بین دو دولت فراهم گردید، ما قصدی از این کار نداشتیم جز اینکه انگلستان را در کنار خود به سوی جنگ بکشانیم، اما دیپلمات‌های انگلستان به قدری ماهر و حيله گر بودند که متوجه شدند اتحاد آنان با ما برایشان صرف ندارد و اگر ما می توانستیم انگلستان را به سوی خود جلب کنیم شاید جنگ (1904) و هم چنین جنگ جهانی (18-1914) واقع نمی شد. اما یک چنین اتحادی به جهات سیاسی عملاً امکان پذیر نبود، زیرا نمی بایستی از دولتی که از نژاد ژرمن و تسلط او بر جهان می ترسید انتظار داشت که در سرحدات سیاسی خود از منافع آلمان دفاع نماید (ص 64)»

آری دوستان، اینگونه است که عده ای برای نان و آب جنگ راه می اندازند تا به اصطلاح، خودی نشان دهند تا در مقابل دور و بریان کم نیاورند و درجه ی تقدس خویش را بالا ببرند و سوال پیش می آید برای چه؟! برای اینکه توجهات را به سمت خود بکشانند و قدرت نظردهندگی خویش را بالا ببرند و از آسایش و امکانات زندگی بهره مند شوند اما در این مسیر پر پیچ و خم زندگی فقط کافی است که شیطان از طریق یکی از صفات نابجا وارد شود تا شرایط آسیب و آسیب زا پدید آید، به همین سادگی!

شما این موضوع را در نظر بگیرید کسی که می خواست موجب آسایش، رفاه و نجات ملت آلمان شود از همیشه در طول تاریخ این ملت را به عقب تر برگرداند و از سایر ملل دورتر کرد!

فقط کافی بود که مردم آلمان آن زمان با دنیای میانه روی آشنا بوده و در مورد تک تک ادعاهای هیتلر سه سوال چیست، چگونه و چرا را از ایشان می خواستند و دانستن تاثیر نگرش و ادراک و قدرت کنش و واکنش جناب هیتلر و مدلی جامع برای هدایت مردم آلمان و یا حتی جهان!

اینگونه است که میانه روی به دنبال آگاه کردن انسان‌ها از گذشته و درس گرفتن از آن و لذت بردن از زمان حال و رفتن به سوی آینده می باشد!

پس چرا ما انسان‌ها برنامه ای برای بهبود وضعیت جامعه و توجه به انسان‌ها نداشته باشیم تا اینکه بشر بخواهد به خاطر عقده ی توجه و حق و امتیاز نظر دهی و امکانات، دنیا را به خاک و خون بکشد!

پس بیایید با خودمان رو راست باشیم که هیچ راهی به اندازه ی مدل عدم آسیب نمی تواند بشر را به جلو هدایت کند در عین اینکه از زمان حال نهایت لذت را برد!

و اگر اینگونه باشد تک تک افراد بشری باید میانه روی را با دل و جان و از سر عشق و یکی شدن بخواهند و برای آن هر چه بیشتر تلاش کنند تا به سعادت دنیا و آخرت نایل آیند!

این راه عشق است و رهایی!

خوش باشید و رها!....

### سرود استاد راهنما

« استاد راهنما بده اندکی حال به ما تا شویم رهنماً ز بهر فام تا فرّنام با قهرمان سی شهرمان، تا گردد روضهٔ رضوان همه به سامان رسند شود بام شأن! تا همه تیمِ شان آید به بام تا فام! خارِ جان سی رسیدن به بام تا شام! ولی بدید که چگونه آوردیم فام لام که همه گرد آیند سوی هادی حال!

اینگونه است درس هادی که آورد باقی جاری واری قاری تا کل محالی!

بیایید و بیایید و بیایید که سرافرازید در این بازی که شیطان خواهد کند دست درازی به ناموس قاری ولی ندانسته که قاری کند زار به حال هر چه حاری که خواهد آورد زاری!

اینگونه است درس هادی سی واری تا به یادآرید هر چه خواری به لاری رفع آن را بیارید!

تا همه مشکل به یاد قاری کنید خُشکل پُشکل!

حال همه هستید خُشکل مشکل گشا سی مها رسیدن به سهام شهم که حقتان است از سوی خدای باحال آفریننده ی عشق و حال!

بباشید هر دم سوی خدا تا میر خدا باشید سر به راه بیایید ماه به راه و نور خدا تا رها اندر رها!.....

«قسمت هشتم»

این قسمت به صورت فایل پیوست شده است.

«قسمت نهم»

نتیجه گیری: .....

### فهرست منابع

- کتاب شاهدبازی در ادبیات فارسی، سیروس شمیسا، تهران فردوس، 1381
- فلسفه ی ریاضی، محمدصالح مصلحیان، انتشارات واژگان خرد، 1384
- از خشت تا خشت، محمود کتیرایی، موسسه ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی تهران، 1345
- تاریخ بلوچ و بلوچستان، میرنصیرخان احمد زئی (کمبرانی)، آکادمی بلوچی مکران کوئته پاکستان 1988
- پان تورکیستها و آرزوی پاره پاره شدن ایران، امیرحسین خنجی، نشریه ایران امروز، 1385
- لباب الالباب، محمدعوفی، چاپ لیدن، جلد 2، 1930
- شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، با تصحیح مصطفی جیحونی - صفا ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران
- تاریخ ایران باستان از عهد باستان تا قرن 18، پیگولو وسکایا، ترجمه رحیم کشاورز، تهران، 1353
- تاریخ غزنویان، بامورث، کلیفور دادموند، ترجمه حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر، 1378
- آذربایجان در سیر تاریخ ایران از آغاز تا اسلام، رحیم رئیس نیا، تهران، 1379
- یک وزیر ایران دوست، نصرالله فلسفی، نشریه مهر 1315
- افسانه گیلگمش، مترجم داود منشی زاده
- آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ابوریحان بیرونی
- سفرنامه ی گروته ی ، هوگو گروته، مترجم مجید جلیلود، نشر مرکز، 1369
- سفرنامه کلارا کولیور رایس (زنان ایرانی و راه و رسم زندگی آن ها)، مترجم اسدالله آزاد، نشر کتابدار، 1383
- چنین گفت زرتشت، فردریش ویلهلم نیچه، مترجم رحیم غلامی، انتشارات زرین، 1393
- قرآن کریم
- انجیل چاپ هزاره ی نو
- نهج البلاغه، سید رضی، مترجم علی اصغر فقیهی، انتشارات بقعه الرسول
- نزهة القلوب، حمدالله مستوفی، به سعی و تصحیح گای لیسترانج، انتشارات ویکی کتاب [www.ketabnak.com](http://www.ketabnak.com)

فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، محمدجعفر یاحقی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی و سروش، 1369

الماس های اوشو، اوشو، مترجم مرجان فرجی، انتشارات فردوس، 1382

سایت گنجور/ <https://ganjoor.net/>

سایت <https://fa.wikipedia.org/wiki>

اللهوف، سیدبن طاووس، ترجمه عقیقی بخشایشی، 1378

سفرنامه ی ونیزیان در ایران (شش سفرنامه)، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات خوارزمی، 1349

مبانی داعش در فقه شیعه (بررسی تطبیقی احکام صادره از داعش با فقه سنتی شیعی)، نوشته

سید محمد موسوی عقیقی، وبسایت لتعارفوا [www.letoarafu.blog.ir/](http://www.letoarafu.blog.ir/)، 1393

محمد پیغمبری که باید از نو شناخت، کونستان ویرژیل گیورگیو، ترجمه ذبیح الله منصوری، انتشارات مجله ی

خواندنی ها، 1343

تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، 1352، دانلود شده از - p30

download.com

مبانی جامعه شناسی (باتجدید نظر و اضافات)، بروس کوئن، ترجمه غلامعباس توسلی، رضا فاضل، مرکز

تحقیق و توسعه ی علوم انسانی!

نبرد من، آدلف هیتلر، ترجمه عنایت، انتشار دنیای کتاب، 1381

فریود در مقام فیلسوف (فرار وانشناسی پس از لاکان)، ریچارد بوتبی، ترجمه سهل سُمی، انتشارات ققنوس

هوش مصنوعی رهیافتی نوین؛ استوارت راسل و پیترو نوروین انتشارات ناقوس 1383

خواجه تاجدار، زان گور، ترجمه ی ذبیح الله منصوری، انتشارات امیر کبیر، 1373 (259-262)

زبان و ادبیات فارسی (عمومی) دوره ی پیش دانشگاهی

کتاب فارسی سوم ابتدایی

...

## «پیوست»

### مقدمه ی کتاب شاهدبازی

«این کتاب چندسال پیش به خواہش دوستی که مطالب آن را برای ترجمه و استفاده در خارج از ایران می خواست نوشته شد. عجیب است که با این گستردگی مطلب در ادبیات و تاریخ ما تاکنون نوشته ی مستقلی در این باب فراهم نیامده است. شاید علت قبحی است که در این موضوع است. این کتاب هم ممکن است به مذاق عده یی خوشایند نباشد اما چه می توان کرد؟ این هم یکی از جریان های تاریخی-اجتماعی ما بوده است. باید توجه داشت که مساله مورد بحث در نزد قدما قبحی که امروزه دارد نداشته است و یا شاید اصلاً قبحی نداشته است. شبیه به وضعی که مثلاً در برخی از کشورهای غربی است. مثلاً تا یک قرن پیش کسی مانند ایرج میرزا که از افراد متشخص جامعه بود در بیان شاهدبازی های خود ظاهراً هیچ احساس شرمندگی نداشت.

با همه ی این وصف، فکر نمی کردم روزی این تحقیق را منتشر کنم. اما اکنون که مصداق این بیت شده ام:

« ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این چند روزه دریابی»

با خودم فکر کردم که این هم به هر حال یکی از پژوهش هایی است که کرده ام و حیف است که از بین برود. به هر حال شاید از جهاتی (ادبی، جامعه شناسی، تاریخی...) مفید باشد. مستندات کتاب بر مبنای متون نظم و نثر و مدارک متقن فراهم آمده است و حتی المقدور کوشیده ام تا از اظهار نظرهای شخصی و غیر مستند پرهیز کنم و از این رو در موارد بسیاری تجزیه و تحلیل مطالب را بر عهده ی خوانندگان گذاشته ام. هنگامی که سال ها پیش سیر غزل در شعر فارسی را می نوشتم به مناسبت بحث معشوق تغزل-که مذکراست- شواهد و مدارک بسیاری از دواوین شعرا گرد آورده بودم که حجم آن ها کمتر از این کتاب نیست اما در این تحقیق که بنای آن براختصار است ذکر همه ی شواهد را لازم ندیدم از آنجا که بهترین منبع برای تحقیق در تاریخ اجتماعی ایران متون نظم و نثر فارسی است که در آن ها از عادات و رسوم و به طور کلی زندگانی مردم ایران و اوضاع واحوال دربارها و حکومت ها تصاویر نسبتاً گویایی به دست داده شده است، بیشتر کار خود را بر متون ادبی و تاریخی متمرکز کردم و از بررسی منابع دیگر که در آن ها هم احتمالاً اسناد و شواهدی است به این دلیل و نیز به جهت رعایت اختصار پرهیز کردم. اما محققان بعدی در این زمینه باید منابع دیگری را هم مورد بررسی قرار دهند. در نتیجه تحقیق حاضر بر مبنای متون ادبی و مطابق با ادوار تاریخ ادبیات فارسی صورت گرفته است.

اساساً ادبیات غنایی فارسی به یک اعتبار ادبیات همجنس گرایی است. در این که معشوق شعر سبک خراسانی و مکتب وقوع در دوره ی تیموری، مرد است شکی نیست. اما ممکن است خواننده ی غیر حرفه یی در مورد ادبیات سبک عراقی مثلاً غزلیات امثال سعدی و حافظ دچار شک و تردید باشد. اما حدود نصف اشعار این بزرگان هم صراحت دارد که در باب معشوق مذکراست زیرا در آن ها آشکارا از واژه های پسر و آرم و خط عذار و سبزه ی ریش و این گونه مسائل سخن رفته است. اما بخش اعظم آن نصف باقی مانده هم در مورد معشوق مذکراست منتها خاصیت زبان فارسی طوری است که مثلاً به علت عدم وجود افعال و ضمائر مذکر و مونث ایجاد شبهه می کند.

باید دانست که مسائلی چون رقص و زلف و خال و خدّ و قد و دامن و تیرنگاه و ساقیگری و امثال این ها که امروزه به نظرمی رسد در مورد زنان است در قدیم مربوط به مردان هم می شده است. بدین ترتیب فقط بخش کمی از اشعار قدماست که می توان در آن ها به ضرس قاطع معشوق را مونث قلمداد کرد.

ادبیات سبک هندی اساساً ادبیات عاشقانه نیست و عمده جنبه ی ادب تعلیمی دارد، اما برطبق سنت در آن هم معشوق غالباً مذکر است. در دوره ی بازگشت یعنی ادبیات دوره ی قاجار به تبع ادبیات دوره های غزنوی و سلجوقی و نیز واقعیت های موجود جامعه معشوق مرد بوده است. لذا می توان گفت که فقط در ادبیات دوران معاصر است که در آن به طور گسترده یی با معشوق مونث مواجهیم.

چنان که قبلاً اشاره شد مساله ی شاهدبازی در متون تاریخی هم انعکاس وسیعی دارد که ما به مناسبت به اهمّ آن ها هم اشاراتی داشته ایم مثل عشق سلطان محمود غزنوی به ایاز یا عشق امیر یوسف برادر سلطان محمود به غلام ترکش طغرل کافر نعمت که در تاریخ بیهقی منعکس است. در دوران قاجار هم از عشق ناصرالدین شاه به غلامعلی خان معروف به ملیجک سخن گفته اند. به طوری که در متن کتاب اشاره کرده ام در دوره ی صفویه در برخی از شهرها آمرد خانه هایی دایر بود که به صورت رسمی با مجوز کارمی کردند و حکومت از آن ها اخذ مالیات می کرد.

به لحاظ جامعه شناسی هم شاهدبازی قابل مطالعه است. تا چندی پیش در برخی از شهرهای ایران هنوز شاهدبازی طرفدارانی داشت. در مدرسه ها عاشق همدیگر می شدند. در کوچه ها و معابر منتظر معشوق می ایستادند، به خاطر او زد و خورد می کردند، به دنبال او راه می افتادند و او را تا دم در خانه اش مشایعت می کردند و همه ی این ها داستان های مفصلی دارد که درخور بررسی و تحقیق است.

یکی از آخرین مآخذ در این باب دیوان ایرج میرزا است که اوضاع شاهدبازی را از اواخر دوره ی قاجار تا اوایل دوره ی پهلوی به خوبی ترسیم می کند. ساخت و مبنا همان ساخت و مبنای قدیم است اما ظواهر به مقتضای دوره فرق کرده است. همان طور که در قدیم عاشق برای معشوق حکم پدر داشت و او را به سروسامان می رساند و از او محافظت می کرد، در دیوان ایرج میرزا هم عاشق، مکلف است خدمت معشوق کند و به قول شاعر هم برای او پدر باشد و هم مادر.

به هر حال شاهدبازی به استناد متون موجود حداقل هزار و اندی سال در ایران سابقه دارد و لذا به عنوان یک پدیده ی اجتماعی دیرسال، سزاوار تحقیق و بررسی است.

چنان که اشاره شد تحقیق ما در این باب- که ظاهراً اولین تحقیق و بررسی است- اولاً فقط بر مبنای متون ادبی است (که در ضمن مهم ترین اسناد در این زمینه هستند) و ثانیاً مبتنی بر اختصار است، بدین شرح که همه ی دواوین را بررسی نکرده ایم بلکه فقط به دواوین مهم و معروف رجوع کرده ایم و ثالثاً جهت پرهیز از اطناب در هر مورد به ذکر چند نمونه بسنده کرده ایم و گرنه حجم این کتاب به چند برابر می رسید.

درخاتمه ذکر این نکته لازم به نظری رسد که قصد نویسنده فقط تبیین علمی یک پدیده اجتماعی و توضیح سیرتاریخی آن بوده است و لاغیر ولی متأسفانه برخی از نمونه‌هایی که مجبور بودیم از عبیدزاکانی یا رستم الحکما یا ایرج میرزا به دست بدهیم مشتمل بر الفاظ رکیک است و حذف آن‌ها هم ممکن نبود، چون به تمامیت علمی کتاب لطمه می‌خورد. لذا خوانندگان نباید در این زمینه نویسنده را مقصر بدانند.»

### خلاصه و نتیجه‌ی کتاب شاهد بازی

شاهد بازی را می‌توان به دوگونه لحاظ کرد یکی جنبه‌ی یونانی و فلسفی آن که سقراط و افلاطون مطرح کرده‌اند و در ایران در بین عرفا معمول بود و بیشتر جنبه‌ی روحانی و نظر بازی و جمال پرستی داشت و دیگر جنبه‌ی جنسی آن که مذموم است و ظاهراً بعد از ورود عنصر ترک در ایران مرسوم شد. این دو تلقی منجر به دو گونه ادبیات شد، یکی ادبیات عاشقانه‌ی پرسوز و گداز که غالباً اصیل و زیباست و دیگر ادبیات پورنوگرافی و پلشت که هرچند در اکثر شاعران مخصوصاً شاعران کهن سبک خراسانی معتدل است اما در گروهی مخصوصاً متأخرین به رکاکت انجامید و کلاً بر دامن ادب فارسی لکه‌ی سیاهی است (و من با همه‌ی اکراهی که در نقل این موارد داشتم، جهت درک درست خواننده از حاقّ مطلب، به ذکر نمونه‌هایی چند ناچار شدم).

مساله‌ی دیگر، معشوق شعر فارسی است که غالباً و عمدتاً مرد است نه زن. گاهی این امر صراحت دارد و گاهی برای کسانی که چندان با متون قدیم آشنا نیستند تشخیص این امر دشوار است، مخصوصاً این که در زبان فارسی ضمیر و فعل مذکر و مونث نداریم. اما برای اهلش قرائن کافی در دست است و آن غالباً معلومات جامعه شناسانه است. مثلاً رقص کردن در مجالس، ساقی‌گری و امثال این امور برعهده‌ی مردان بوده است نه زنان، یا آنجا که سخن از زلف است نباید پنداشت که از زن سخن می‌گویند (در مورد زنان معمولاً لغت گیسو را به کار می‌برند)، یا لباس مردان هم دامن داشت و امثال این قرائن.

این معشوق برای خواننده‌ی امروزی شبیه به زن فرنگی است که در جامعه‌ی پا به پای مرد حضور دارد، در مجالس مهمانی ویزم کنار مردان است، شراب می‌نوشد و می‌رقصد و با این و آن سخن می‌گوید، اسب سواری می‌کند، زلف بر باد می‌دهد، جامه مردان بر تن دارد، نیمه شب هنوز به خانه نرفته است، ستم مرد را بر نمی‌تابد و گاه به او درشتی می‌کند و او را از خود می‌راند و چه و چه و این معشوق کجا و زن معصوم و مظلوم و خانه نشین ایرانی کجا؟!

چنان گریم به درد دل به راه توسن نازت      که خون گردد حنای پایت از چشم رکاب آید

زمن پنهان چه داری از کجا می‌خورده می‌آیی      چنان مستی که از رنگ رخت بوی شراب آید

(شوکت بخاری)

مساله مهم دیگر ملاحظه‌ی شاهد بازی از هر نوع در نزد گروه کثیری از رجال تاریخی است که بی شک تبعات قابل تاملی داشته است و شاید اساساً یکی از عوامل رواج این پدیده در اجتماع بوده است چه گفته‌اند که الناس علی دین ملوکهم.

علت شاهدبازی را در ایران عدم حضور زن در جامعه گفته اند (مثلاً ایرج میرزا) این مطلب صحیح است اما همه ی موضوع نیست. زیرا در یونان قدیم هم وجود داشته است یا امروزه در اروپا و آمریکا هم دیده می شود. شاید بتوان این علت را در مورد آن بخشی از شاهد بازی که همراه با اعمال جنسی است تا حدی صحیح شمرد اما برای بخش دیگر که عشق روحانی باشد بی شک باید به دنبال علت های دیگر، مخصوصاً علل روانی بود.

### برخی از آثار دکتر سیروس شمیسا

1. فرهنگ عروضی 2. فرهنگ تلمیحات 3. فرهنگ اشارات 4. فرهنگ مصطلحات الشعرا 5. سیرغزل در شعر فارسی  
6. سیر رباعی 7. آشنایی با عروض و قافیه 8. نگاهی تازه به بدیع 9. بیان 10. بیان و معانی 11. کلیات سبک شناسی  
12. سبک شناسی شعر 13. انواع ادبی 14. نقد ادبی 15. داستان یک روح 16. دستور زبان پنج استاد 17. ای ای  
کینگز و شعرهایی از او 18. با یونگ و هسه 19. شعر جدید فارسی 20. سیروس در اعماق 21. ماه در پرونده  
22. سه منظومه 23. کهن جامه و.....

### «فهرست مآخذ»

- بوستان، مصحح دکتر غلامحسین یوسفی، 1359
- پیشگامان شعر پارسی، دکتر محمد دبیرسیاقی، 1356 ص 196
- تأثیر شعر عربی بر تکامل شعر فارسی، دودبوتا، ترجمه ی سیروس شمیسا، 1381
- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد هفتم، 1368
- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، جلد دوم، 1347
- تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، 1371
- تحلیل اشعار ناصر خسرو، دکتر مهدی محقق، 1344
- تذکره الشعراء، دولت شاه، انتشارات پدیده (خاور)، 1366
- تلبیس ابلیس، ابوالفرج ابن جوزی، ترجمه ی علیرضا ذکاوتی فراگزلو، 1368
- چهار مقاله، نظامی عروضی، مصحح دکتر محمد معین، چاپ ششم، 1341
- حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، سنایی، مصحح مدرس رضوی، 1368
- خلاصه ی مثنوی، استاد بدیع الزمان فروزانفر، 1355
- دیوان انوری، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، چاپ سوم، 1372
- دیوان ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، چاپ چهارم، 1356
- دیوان جامی، با مقدمه و اشراف محمد روشن، 1380

- دیوان رودکی، برانگینسکی، استالین آباد، 1958
- دیوان سراج الدین قمری آملی، به اهتمام دکتریدالله شگری، 1368
- دیوان سروش اصفهانی، به اهتمام محمدجعفرمحبوب، 1338
- دیوان سوزنی سمرقندی، دکترناصرالدین شاه حسینی، 1338
- دیوان فرخی سیستانی، مصحح دکتر دبیرسیاقی، چاپ دوم، 1363
- دیوان محتشم کاشانی، به کوشش مهرعلی گرکانی، چاپ سوم، 1370
- دیوان ملک الشعراى بهار، 1368
- دیوان وحشی بافقی، مصحح سعیدنفیسی، با حواشی درویش، 1371
- رسائل ابن سینا، ترجمه ی ضیاء الدین درّی 1360
- رستم التواریخ، رستم الحکما، مصحح محمدمشیری، 1352
- سیرغزل در شعر فارسی، سیروس شمیسا، فردوس 1380
- شاعران هم عصر رودکی، احمد اداره چی گیلانی، 1370
- شرح بوستان، دکتر محمد خزائلی، 1363
- شرح مثنوی شریف، بدیع الزمان فروزانفر
- عشق صوفیانه، جلال ستاری
- عبدالعاشقین، شیخ روزبهان بقلی شیرازی، مصحح هنری کربین و دکتر محمد معین
- عوارف المعارف، شیخ شهاب الدین سهروردی، ترجمه ابو منصور بن عبدالمومن اصفهانی
- غزالان الهند، آزاد بلگرامی، مصحح سیروس شمیسا
- فرخی سیستانی، دکتر غلامحسین یوسفی
- فرهنگ تلمیحات، سیروس شمیسا
- قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاوس بن وشمگیر، مصحح دکتر غلامحسین یوسفی
- قاموس کتاب مقدس، ترجمه و تالیف مسترهاکس
- قصص قرآن مجید، سوراآبادی، مصحح یحیی مهدوی
- کشف المحجوب، هجویری، مصحح ژوکوفسکی
- کلیات آثار سیدای نسفی، مصحح جابلقادات علیشایف

کلیات عبید زاکانی

کیمیای سعادت، محمدغزالی

گلستان سعدی

لباب الالباب، محمدعوفی

مجالس العشاق، امیرکمال الدین حسین گازرگاهی

مجموعه آثار افلاطون، ترجمه رضا کاویانی

مجموعه آثار فارسی احمد غزالی

مصطلحات الشعراء، وارسته ی سیالکوتی

مقالات شمس تبریزی، مصحح محمدعلی موحد

مقالات شمس تبریزی، مصحح احمد خوشنویس

مقالات حمیدی، قاضی حمیدالدین بلخی

مناقب العارفین، شمس الدین احمد افلاکی، مصحح تحسین یازیچی

نامه های عین القضاء همدانی، به اهتمام علینقی منزوی

نزّهة المجالس، جمال خلیل شروانی

نفحات الانس، جامی، مصحح محمود عابدی

